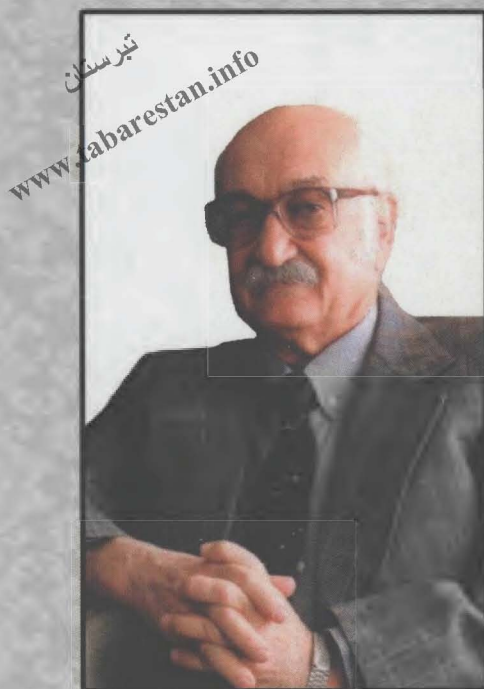


لج ورجاوند

یادنامه دکتر پرویز ورجاوند



پیشکش

شاهین آریامنش



ارج ورحاوند

تبرستان

www.tabarestan.info

یادنامه استاد دکتر پرویز ورحاوند

به کوشش

شاهین آریانش



آریامنش، شاهین، ۱۳۶۳.
ارج ورجاوند (یادنامه استاد دکتر پرویز ورجاوند) / به کوشش: شاهین آریامنش.
تهران: شرکت سهامی انتشار: ۱۳۹۴.
۵۰۲ ص.

ISBN 978-964-325-406-3

فیبای مختصر
فهرست نویسی کامل این اثر در نشانی: <http://opac.nlai.ir> قابل دسترسی است.
۳۸۱۶۳۰۸

سرشناسه،
عنوان و نام پدیدآور،
مشخصات نشر،
مشخصات ظاهری،
شابک،
وضعیت فهرست نویسی،
یادداشت،
شماره کتاب شناسی ملی،

تبرستان

ارج ورجاوند

یادنامه استاد دکتر پرویز ورجاوند

به کوشش: شاهین آریامنش
(پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

برگردان انگلیسی: کامران کشیری

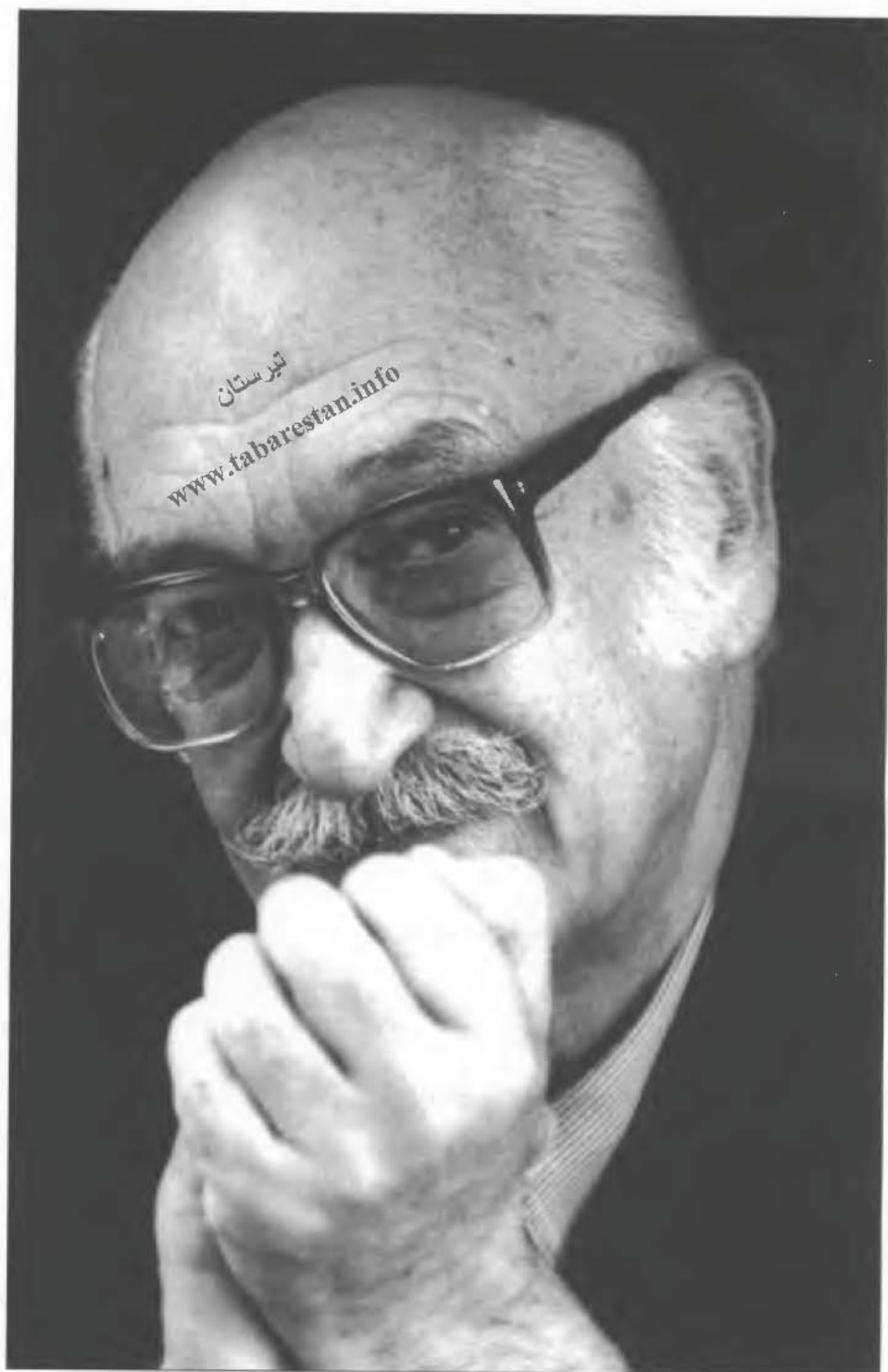
چاپ اول: ۱۳۹۴

چاپخانه حیدری: ۱۱۰۰ نسخه

۳۵۰۰ تومان



دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نرسیده به میدان بهارستان، جنب خیابان ملت، شماره ۹۲
کدپستی: ۱۱۴۳۹۶۵۱۱۸ تلفن: ۳۳۹۰۴۵۹۲ دورنگار: ۳۳۹۷۸۱۶۸
Email: info@entesharco.com WWW.ENTESHARCO.COM
فروشگاه شماره ۱: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نبش خیابان ملت، شماره ۹۲، تلفن: ۳۳۱۱۴۰۴۴
فروشگاه شماره ۲: تهران، میدان انقلاب، بازارچه کتاب، تلفن: ۶۶۴۱۳۶۸۴ دورنگار: ۶۶۹۶۷۱۰۴



تبرستان

www.tabarestan.info

سیاهه

سر آغاز

- ۹ به یاد پرویز ورجاوند / ادیب برومند
- ۱۱ یادی از مردی که زود از میان ما پر کشید / محمود موسوی
- ۱۵ فرزند پرویز و ورجاوند ایران / شاهین آریامنش
- ۲۳ زندگی نامه و کارنامه استاد پرویز ورجاوند
- ۳۵ گزیده ای از تصویرهای زنده یاد دکتر پرویز ورجاوند
- ۶۷ گزیده ای از حکمها و نامه های دریافتی زنده یاد دکتر پرویز ورجاوند

مقاله ها

- ۸۱ درآمدی بر مبانی نظری باستان شناسی آیین - دین / حکمت اله ملاصالحی
- ۱۰۱ پیدایش انسان مدرن، انقلاب پارینه سنگی نوین و جایگاه فلات ایران / الهام قصیدیان

- ۱۲۱ سازمان تولید سفال در دوره های نوسنگی و مس سنگی در دشت تهران / حمیدرضا ولی پور
- ۱۴۹ واکاوی عصر آهن دشت تهران بر اساس داده های باستان شناسی تپه پردیس / حسن فاضلی نشلی، بایرام آقالاری
- ۱۹۱ یک خاکسپاری ویژه در تپه قلایه چی بوکان / احسان (اسماعیل) یغمایی
- ۲۰۹ نام و نشان واپسین شهریار مادان: استواگس / ایشتوویگو / ارشتی وئیگ / مهرداد ملکزاده
- ۲۲۱ مُردخای از دیدگاه تورات، زبان شناسی و باستان شناسی / کامیار عبدی
- ۲۳۵ نخستین نشانه ها از وجود یک ساختار شهری منظم و مدفون در پیرامون تخت جمشید / بابک امین پور
- ۲۴۵ سکه های شاهان پارس در موزه ملک و ابهام های موجود / مصطفی ده پهلوان، فاطمه رازی پور
- ۲۶۷ کشف گنجینه ای کوچک از سکه های اشکانی در نهاوند / مهدی رهبر
- ۳۰۳ بررسی پیکره منسوب به قلعه گهزاد ویزن یار / علی هژبری
- ۳۳۱ زیارتگاه های زرتشتیان در استان یزد / رضا مهرآفرین، ملکه حیدری
- ۳۵۱ کتایون، یک نام در دو کتاب / زهره زرشناس
- ۳۶۳ فردوسی شاعری حماسه ساز، سخنوری واژه پرداز / پوران دخت برومند
- ۳۷۱ نخستین برخورد «مدرنیته» غربی با نظام آموزش و پرورش ایران / ناصر تکمیل همایون
- ۳۸۳ بررسی معماری و آرایه های معماری دوره قاجار، نمونه موردی: عمارت ملا لطف الله شیخ الاسلام شهر سنندج / محمدابراهیم زارعی
- ۴۰۵ سکونتگاه های دوره قاجار و پهلوی در تنگ بلاغی؛ فارس / محمدتقی عطائی
- ۴۴۱ ملی شدن نفت و تأثیر آن بر موسسه های خیریه رفاهی - بهداشتی ایران / الهام ملکزاده
- ۴۵۱ ورجاوند، فرزند راستین ایران زمین / داوود هرمیداس باوند
- از آرکادی نسترویچ هانیبال تا علی هانیبال؛ نگاهی دوباره به وضعیت علوم انسانی در ایران / سیدجواد میری

تبرستان
www.tabarestan.info



سرآغاز

تبرستان
www.tabarestan.info

به یاد پرویز ورجاوند

ادیب برومند

بر همگان آشکار است که هر ولادتی سرآغازِ خبری از درگذشت است و هر که پا به جهان هستی می‌گذارد، پس از چندی بایدها پا به جهانی دیگر نهد که به ظاهر عالم نیستی است؛ اما بهراستی دنیای هستی دیگری است که از چند و چونش بی‌خبریم. باری در چرخش گردونهٔ حیات، عده‌ای می‌آیند و عده‌ای می‌روند. یکی زودتر و یکی دیرتر، از هر آمدنی خشنودی دست می‌دهد و از هر رفتنی اندوه به بار می‌آید اما پاره‌ای از رفتن‌ها نه تنها غمی در دل می‌نهد بلکه ضایعه‌ای به بار می‌آورد؛ ضایعه‌ای که گاه جبران‌ش زمان‌بر و طولانی است. به قول مرحوم صادق سرمد:

گرچه از هر ماتمی خیزد غمی فرق دارد ماتمی با ماتمی
یکی از ضایعه‌ها، درگذشت نیک‌مردی میهن‌پرست و آزاده‌کیش و دانشمندی گران‌قدر و بیدادستیز به نام پرویز ورجاوند است.

آری مرگ دکتر ورجاوند یک ضایعهٔ میهنی بود، ضایعه‌ای اندوه‌بار که هنوز پس از چندین سال، غم سینه‌سوزش در دل‌ها تسکین نیافته است و دوستان یکدل راستینش را در این مدت از چنبرهٔ غصه‌ای ژرف رهایی نداده است.

دکتر ورجاوند به‌راستی ایران‌دوست بود و در این خوی پسندیده، حمیتی والا و همتی گسترده داشت چنان که در وطن‌خواهی او اندک شائبه‌ای وجود نداشت و شبانه‌روزش در بیم و هراس سپری می‌شد که مبدا به تمامیت این کشور لطمه‌ای و به میراث‌های تاریخی آن ضربه‌ای وارد آید. جای‌جای این سرزمین را دوست می‌داشت و از حال و احوال ملتش غافل نبود. من قطع نظر از هم‌اندیشی‌های سیاسی و هم‌سنگری‌های مبارزاتی، دل‌بستگی ویژه‌ای نسبت به او از این جهت داشتم که همواره مکثات قلبی خود را دربارهٔ ایران و سربلندی این مرز و بوم در آیینۀ دیدار وی مشاهده می‌کردم. او اندک مطلبی را که به حیثیت و شرف ملی برخوردیده باشد بر نمی‌تابید و دمی از بلندنامی ایران‌زمین و حفظ آثار باستانی آن غافل نبود. به جبههٔ ملی ایران هم بسی دل‌بسته بود و چون پیشرفت ایران را در پیشرفت جبههٔ ملی می‌دید در راه گسترش و تعالی آن می‌کوشید و در این کوشش و پویش از هیچ پیشامد گزندخیزی باک نداشت.

بار وظیفهٔ سخنگویی و انتشارات را که هیئت رهبری به دوش او نهاده بود با علاقهٔ وافیه و از سر شوق می‌کشید و هیچ‌گاه از خستگی دم نمی‌زد. من دامن سخن را فراچیده، با اندوهی گران، آمرزش روح پاکش را از درگاه خداوند بی‌همتا خواستارم و برای خانوادهٔ آن روانشاد که در رعایت احوال او و در افت و خیزها و گرفتاری‌هایش بردباری و همراهی داشتند، صبر و سعادت و سلامت آرزو مندم.

یادی از مردی که زود از میان ما پر کشید

محمود موسوی

آشنایی من با دکتر پرویز ورجاوند به دههٔ چهل بازمی‌گردد زمانی که وی سردبیر مجلهٔ باستان‌شناسی و هنر ایران بود. من درادور به خدمت ایشان می‌رسیدم و از دیدگاه‌های وی در زمینهٔ باستان‌شناسی بهره‌مند می‌شدم به‌ویژه سخنرانی ایشان در کنگرهٔ پنجم باستان‌شناسی و هنر ایران بر من تأثیر گذارد.

دکتر ورجاوند در اوایل دههٔ پنجاه، به دعوت دکتر علی‌اکبر تجویدی - سرپرست کاوش‌های تخت‌جمشید - سفری به تخت‌جمشید داشت. این سفر همزمان با نوروزی بود که پروفیسور والتر هینتس نیز در تخت‌جمشید حضور داشت. از دیدگاه‌های هینتس و ورجاوند دربارهٔ تخت‌جمشید به‌ویژه برزن جنوبی تخت‌جمشید و حیات دیوار کنگره‌دار بسی بهره‌مند شدیم. ورجاوند به جزییات توجه بسیار داشت و نکات جالب توجهی را به ما خاطرنشان کرد.

اما مهم‌ترین بخش آشنایی من با دکتر ورجاوند به اوایل انقلاب بازمی‌گردد که وی در این زمان قائم‌مقام دکتر علی شریعتمداری در وزارت فرهنگ و هنر بود. در روزهای پایانی اسفندماه و در آستانهٔ نوروز ۱۳۵۸، دکتر ورجاوند از طریق علی‌اکبر سرفراز مرا به دفتر کارش فراخواند و به

مأموریتی بسیار فوری گماشت. من پاسخ گفتم که هم‌اکنون در آستانه سال نو هستیم و امکان رفتن به مأموریت نیست و باید در کنار خانواده باشم. او در واکنش به سخنان من برآشت که میراث فرهنگی کمتر از خانواده و زن و فرزند نیست و در ادامه گفت که در منطقه اسطخ‌جان رودبار گیلان، قاچاقچیان به حفاری‌هایی دست زده‌اند و در حال از بین بردن محوطه‌ای باستانی هستند، بنابراین برای جلوگیری از تاراج میراث ملی باید به آنجا بروی و به کاوش باستان‌شناسی پردازی و اجازه ندهی که قاچاقچیان و افراد سودجو، محوطه اسطخ‌جان را از بین ببرند.

او توصیه‌نامه‌هایی به افراد گوناگون همچون دریادار احمد مدنی، فرمانده نیروی دریایی ارتش نوشت و به من گفت چنانچه به کمکی نیاز بود از دریادار مدنی مدد جویم. دریادار مدنی نیز پادگانی را در منجیل معرفی کرد که مناسب فراهم آوردن امکانات و تسهیلات لازم برای هیئت در انجام کاوش‌های باستان‌شناسی بود. با اینکه همکاران و دوستان تمایلی به رفتن به گیلان و منطقه اسطخ‌جان نداشتند در روز دوم نوروز با محمد دریند (راننده)، حاجی باغ‌وند (عکاس) و همت مصطفی‌پور (سرکارگر) راهی رودبار شدیم. پس از رسیدن به رودبار بدون اینکه به پادگان منجیل برویم، به محل کمیته انقلاب اسلامی رودبار رفتیم و با شخصی به نام حاج آقا واحدی که چند جوان مسلح در کنار او بودند، دیدار کردیم. واحدی در آن روزها، برای تأسیس کمیته انقلاب اسلامی از قم به رودبار اعزام شده بود. من نامه‌ها و حکم مأموریت‌مان را به وی ارائه کردم و از وی یاری طلبیدم. او با شنیدن سخنان و درخواست کمک من، با نومییدی سری تکان داد و گفت در این اوضاع بحرانی کاری از او ساخته نیست. من بی‌درنگ پاسخ گفتم که چشم ما باستان‌شناسان برای جلوگیری از غارت میراث ملی، به کمیته و نیروهای محلی است. او برای نشان دادن اوضاع بحرانی منطقه به صدای اهره‌برقی‌ها و همچنین انفجار دینامیت‌ها که از اکناف به گوش می‌رسید اشاره کرد و گفت: مردم هم‌اکنون در حال بریدن و قلع و قمع درخت‌ها و همچنین ماهی‌گیری با استفاده از دینامیت هستند و در این اوضاع اسفبار، شما از ما کمک می‌خواهید؟ گفت‌وگوهای من و او به درازا کشید و سرانجام او وعده داد چند نیروی مسلح را همراه ما به محوطه بفرستد. صبح روز بعد همراه با حاج آقا واحدی و نیروهای مسلح او به جنگل رفتیم. آنان با وانتی به جمع‌آوری و ضبط اهره‌برقی‌های کسانی مشغول شدند که درخت‌ها را می‌بریدند.

پس از گذشتن از جنگل به اسطخ‌جان رسیدیم. اوضاع بسیار بحرانی بود. نزدیک به سه هزار نفر اعم از زن و بچه و پیر و جوان، در محوطه باستانی جولان می‌دادند و هر کس با بیل و کلنگی در حال حفاری محوطه بود. واحدی به تفنگداران آماده‌باش داد و از مردمی که در آنجا به حفاری

مشغول بودند درخواست کرد محوطه را ترک کنند. در این هنگام جوانی از آن میان جلو آمد و خود را نماینده مردم معرفی کرد و گفت چنانچه حرفی داریم با او صحبت کنیم. ما او را نپذیرفتیم و آنان را مجهول‌الیهویه خواندیم و اصرار کردیم حفاری غیرقانونی‌شان را هرچه زودتر تعطیل کنند. اما آنان دست بردار نبودند و به ما گفتند اگر خون هم ریخته شود ما حفاری را رها نمی‌کنیم. زمانی که اوضاع را چنین دیدم با شماره تلفن ویژه دکتر ورجاوند تماس گرفتم و اوضاع آشفته آنجا را شرح دادم و متذکر شدم که حتی دریادار مدنی هم نمی‌تواند کاری در این زمینه انجام دهد و مردم نمی‌گذارند کاوشی آنجا صورت گیرد. سخنان من به پایان نرسیده بود که دکتر ورجاوند با روحیه ملی‌گرایانه‌ای که داشت با عصبانیت گفت: غلط می‌کنند نمی‌گذارند! من پس فردا به رودبار می‌آیم تا از نزدیک ماجرا را دریابم. دو روز بعد دکتر ورجاوند به رودبار آمد اما اوضاع چنان بود که دیگر امکان رفتن به محوطه نبود چرا که راه‌ها را مسدود کرده بودند و رسیدن به محوطه که در بلندی‌ها و نزدیک امامزاده‌ای بود بسیار دشوار بود. با این حال، دکتر ورجاوند با بلندگوی دستی از منطقه شهران در نزدیکی اسطخ‌جان شروع به صحبت با مردم کرد و مصرانه می‌گفت: شما حق حفاری ندارید و این خلاف قانون است. آنان گوششان به گفته‌های ورجاوند نیز بدهکار نبود و کار خودشان را ادامه دادند. با وجود تلاش بسیار دکتر ورجاوند به منظور متوقف کردن حفاری‌های قاچاق، در آن شرایط بحرانی کاری از پیش نرفت تا اینکه دکتر ورجاوند و هیئت کاوش به ناچار به تهران بازگشتند و متأسفانه محوطه اسطخ‌جان غارت و نابود شد.

قصدم از بیان این مطلب، تصویر کردن روحیه آشتی‌ناپذیری دکتر ورجاوند در برابر نامالیمات بود. او حاضر نبود از آرمان‌های بلندپروازانه خود دست شوید و با شم ملی‌گرایانه و میهن‌پرستانه‌اش سودا کند. او میهن‌پرستی راستین بود که با کجی‌ها و نادرستی‌ها سرستیز داشت و تا به آخر نسبت به آرمان‌های خود وفادار ماند و عمر خود را در این راه سپری کرد. یادش گرامی و نامش باقی باد.

تبرستان

www.tabarestan.info

فرزند پرویز و ورجاوند ایران

شاهین آریامنش

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نام زنده‌یاد دکتر پرویز ورجاوند را بسیار شنیده بودم. می‌دانستم که او باستان‌شناسی است متخصص دوره اسلامی و همچنین سخنگو و هموند شورای رهبری جبهه ملی ایران. نخستین کتابی که از او خواندم نه نوشته او بود و نه ترجمه او بلکه کتابی بود به کوشش او. همه هستی‌ام نثار ایران، یادنامه استاد دکتر غلام‌حسین صدیقی، گردآوری و تنظیم: دکتر پرویز ورجاوند. برگ سبزی دربردارنده مقاله، شعر و یادداشت‌هایی از دوستان و دوستانان زنده‌یاد صدیقی که دکتر ورجاوند با انگیزه ارج نهادن به شور و عشق دکتر صدیقی به سربلندی ایران و آزادی ملت و ارزش‌های والای فرهنگ ایرانی، آن را گردآورده بود. این کتاب، سرآغاز آشنایی بیشتر نگارنده با دکتر صدیقی و بسیاری از چهره‌های فرهنگی، ادبی و سیاسی به‌ویژه دکتر پرویز ورجاوند شد؛ اما آشنایی ژرف نگارنده با دکتر ورجاوند به هنگام دیدارهایم با استاد ادیب برومند برای تهیه کتاب آفرین ادیب، جشن‌نامه استاد ادیب برومند بازمی‌گردد که در این دیدارها یادی نیز از وی می‌شد و استاد برومند از دانش ژرف، خوی و خیم و منش نیک و نغز دکتر ورجاوند و

دلبستگی‌اش به ایران و ایرانیان می‌گفت. در این دیدارها بود که تهیه یادنامه‌ای برای زنده‌یاد دکتر ورجاوند به پاس بیش از پنجاه سال خدمت میهنی، علمی و فرهنگی‌اش به ذهن نگارنده رسید و تلاش شد تا با مکاتبه و ارتباط‌های مستقیم، مقاله‌هایی از دوستان و شاگردان و دوستداران این مرد نستوه ایران‌زمین برای چاپ در *ارج ورجاوند* گردآوری شود. اگرچه در آغاز، پاسخ و استقبال امیدوارکننده و دلگرم‌کننده‌ای به درخواست نگارنده برای اشتراک قلمی و نوشتن مقاله برای این جُنگ شد، هر چه پیش می‌رفتیم، فزون بر گرفتاری‌ها و معضلات، از شمار داوطلبان کاسته می‌شد، البته شگفت‌انگیز نبوده و نیست چرا که چاپ جشن‌نامه یا یادنامه برای باستان‌شناسان چندان رایج نبوده است و شاید در تاریخ باستان‌شناسی ایران چاپ چنین جنگ‌هایی به کمتر از انگشتان دو دست برسد؛ این در حالی است که برای بزرگان رشته‌هایی چون تاریخ، فرهنگ و زبان‌های باستانی و ادبیات، سال‌هاست که چاپ چنین مجموعه‌هایی، رایج است. باری سرانجام تلاش‌ها برای *ارج ورجاوند*، جُنگ پیش رو است.

دلبستگی به ایران و ایرانیان و آرزوی سربلندی آنان، شاه‌بیت غزل زندگی دکتر پرویز ورجاوند بود. میهن برای ورجاوند آب و خاک نبود بلکه گل سرشت او بود. ورجاوند ریشه در این خاک پاک داشت و دلش یکپارچه نه تنها برای ایران و ایرانیان بلکه برای مردمان جهان ایرانی می‌تپید چرا که عشق به ایران از آلودگی پاک و جهان ایرانی در دل او خیمه زده بود. ورجاوند در همه عمر، غمخوار و نگران میهن بود و از نوجوانی هر گامی که برمی‌داشت برای میهن و هم‌میهنانش بود؛ از همین رو در نبرد با استعمار و ملی شدن صنعت نفت ایران، سر خامه را تیز کرد و به نوشتن مقاله و یادداشت در مطبوعات پرداخت چنانکه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بارها هور و ماه بر او تیره گشت و چند بار دستگیر شد. او پس از زمین‌لرزه بوئین‌زهر، آماده خدمت برای هم‌میهنانش شد که در جریان بررسی طرح بازسازی منطقه بوئین‌زهر بر اثر تصادف شدید بیش از ۴ ماه در حالت فلج به سر برد. وی با اینکه در سال ۱۳۳۹ از ایران دور شد و به فرانسه رفت اما دل و جانش با ایران بود و توانست شاخه جبهه ملی ایران را در اروپا با همکاری تنی چند از کوشندگان پایه‌گذاری کند و از این راه فعالیت‌های میهنی را ادامه دهد. دلی پُر ز دانش، سری پُر سخن، دیگر ویژگی نغز دکتر ورجاوند بود و تلاش می‌کرد هر آنچه که آموخته بود به نسل جوان منتقل کند، بنابراین او که زنجیر وفای ایران بر پای دلش فکنده شده بود، خورشید سرد مغرب را برنتابید و به آشیان کهنه سیمرغ بازگشت و در آزمون ورودی استادیاری دانشگاه تهران شرکت کرد و پذیرفته شد اما به دلیل مخالفت

ساواک از استخدام بازماند. با این همه، او رسالت علمی و میهنی خویش را به جای آورد و با پشتیبانی شادروانان دکتر علی اکبر سیاسی، دکتر غلام حسین صدیقی و دکتر ذبیح الله صفا بدون دریافت حقوق به پرورش نسل جدید دانشجویان باستان‌شناسی پرداخت و درسی چون "باستان‌شناسی از نظر انسان‌شناسی" را در دانشگاه تهران پایه گذاشت و کتاب‌ها و مقاله‌هایی درباره باستان‌شناسی ایران به‌ویژه دوره اسلامی نگاشت.

دکتر ورجاوند پیشرفت و توسعه ایران را بر بنیاد هویت و میراث فرهنگی این کهن بوم و بر و تکیه بر خویشتن خویش می‌دانست چرا که از دید او میراث فرهنگی یک ملت، نشانه‌هایی از تاریخ یک فرهنگ و یک ملت به شمار می‌روند که روح آن ملت در وجود آنها جنبه ابدیت و نوینی به خود می‌گیرد. به بیان دیگر میراث فرهنگی یک ملت بیانگر هویت فراموش نشدنی مردم است که ملت با آن، صاحب فرهنگ گشاده و شکوفا می‌شوند. او میراث موزه‌ای را نمی‌پسندید؛ از دید او میراث فرهنگی، مرده و مومیایی شده و موزه‌ای و زندگی از دست داده نبود بلکه او گذشته و میراث فرهنگی را کشتزار بارور و سرشار از قدرت بالندگی و شکوفاشدن قلمداد می‌کرد که به تکاپو انداختن آن در جامعه، سود ایران و ایرانیان را در پی خواهد داشت. او عامل نجات ایران را نه تسلیم شدن به شرق و غرب و تا مغز استخوان غربی شدن بلکه در بازگشت به خویشتن و حفظ هویت فرهنگی و ملی می‌دانست و البته دیگر فرهنگ‌های بشری را نفی نمی‌کرد و بر این باور بود که هنر برخورد آگاهانه با فرهنگ‌های دیگر و بهره جستن از آنها به دور از غرق شدن و هویت از دست دادن از ویژگی‌های تابناک و رخشان و درخشان فرهنگ ایرانی است، به قولی گر او ماه است، ما نیز آفتابیم. او خیزش مردم کشورهای منطقه فرارودان و قفقاز و پیشرفت آنان را، تنها در نیروی توانای هویت فرهنگی و گذشته این مردم می‌دانست که با این نیرو توانستند خودشان را از زیر یوغ سردمداران شوروی رها کنند و ققنوس وار پر بکشند. سخن دکتر ورجاوند در شاهوار ورجاوندی است اما دریغ که توجه چندانی در پیشرفت کشور به آن نشده است چرا که اگر می‌شد برای نمونه، انبوهی از خانه‌ها و کاشانه‌های ناسازگار با طبیعت ایران و خوی و خیم ایرانیان سر بر نمی‌آورد. اگر معماران ایرانی در درازنای تاریخ درخشان و بشکوه ایران، سازه‌های خودشان را بر پایه درونگرایی، پرهیز از بیهودگی، مردم‌واری، خودبسندگی و نیارش به پا می‌کردند؛ دریغ که بیشینه معماران معاصر ایران از اصول معماری و بنیاد هویت میراث فرهنگی ایران دوری جستند و بدون برخورد آگاهانه با معماری غربی، به گفته دکتر ورجاوند فرهنگ "تسلیم" را پذیرفتند و سازه‌هایی بدون سازگاری و تناسب با این آب‌و‌خاک و خلق‌و‌خوی ایرانیان به پا کردند.

ایران ورجاوند، ایرانِ امروزی نیست؛ ایرانِ ورجاوند، فرای مرزهای سیاسی ایرانِ امروزی است. ایرانِ ورجاوند از فرارودان است تا میان‌رودان؛ از آب‌خاز است تا سرباز. ایرانِ ورجاوند شامل بلخ و بدخشان و باکو و بخارا و بامیان و کشمیر و پنجشیر و خُتن و خُجند و تفلیس و تیسفون و سیردریا و آمودریا و اربیل و قزوین و سغد و سمرقند و سمنگان و شیز و شروان و ... است. او نیک می‌دانست اگر چه مرزهای سیاسی، ما را از بستگان و خویشاوندان هم‌زبان و غیر هم‌زبانمان در ایران فرهنگی گسسته است اما همچنان پیوندهای فرهنگی بین ما برقرار است چرا که آب اگر صد پاره گردد باز با هم آشناست. مولوی در شرق ایران یعنی بلخ زاده شد و در غرب ایران اوج گرفت. مهستی گنج‌های در خجند زاده شد، در زنجان و بلخ بالید و در گنجه بدرود حیات گفت. کمال‌الدین بهرآباد در هرات زاده شد، در تبریز کمال یافت. ابوعلی سینا در بخارا زاده شد، در همدان آرام گرفت. انوری در سرخس زاده شد، در بلخ و مرو و نساپور بالید و در بلخ آرمید. کمال خجندی در خجند دیده به جهان گشود، در تبریز رخت از جهان برپست. ابوریحان بیرونی در خوارزم زاده شد، در غزنین درگذشت. همه این چهره‌های درخشان و فروغین، پیوندهنده ایران فرهنگی با همدیگر هستند و خواست‌ها و آرزوها و غم‌ها و باورها و احساسات مشترکی داشته و دارند.

ورجاوند بوی جوی مولیان را همواره می‌شنید و دیده بود که هنوز سیه‌چشمیان کشمیری و ترکان سمرقندی به شعر حافظ شیراز خوش می‌لوند و می‌رقصند. او خوانده بود که در درازنای تاریخ، مردمان ایران‌زمین با شعر حافظ و شاخ نباتش تَفَالی زده‌اند و سالی نو کرده‌اند، با خسرو و شیرین نظامی عاشقانه‌هایشان را مرور کرده‌اند. با دلاوری‌های آرش و گرشاسب و کاوه و رستم و گردآفرید و گوان پیلتن شاهنامه، سینه‌ای سپر کرده‌اند، با مرگ سهراب و سیاوش گریسته‌اند و با طنزهای عبید زاکانی خندیده‌اند. آری ما مردمان ایران‌زمین با همدیگر خندیده‌ایم و با یکدیگر گریسته‌ایم و دست در دست هم درفش سرفراز کاویانمان را برافراشته‌ایم.

ریگ آموی و دُرستی‌های راه او به پای ورجاوند، پرنیان آمده بود، چنانکه فرارودان و قفقاز را در سال‌هایی که گذشتن از پرده پولا دین استالین در شوروی، همتی بلند می‌طلبید به قول شاکر بخاری: به گامی سپرد از ختا تا خُتن به یک تک دوید از بخارا به وُخش

او با چهره‌های فرهنگی آن سرزمین‌ها همچون زنده‌یاد استاد محمد عاصمی، رئیس فرهیخته فرهنگستان علوم تاجیکستان دیدار کرده بود و از سیما و میراث‌های تمدنی ایران در آن سرزمین‌ها، از آثار تاریخی آستاراخان، از خیزش مردم اران، از حماسه تا فاجعه در افغانستان،

از عاصمی سرودخوان آزادی و پامردی تاجیکان نوشته بود. دکتر ورجاوند غمخوار همه کسانی بود که در جهان ایرانی می‌زیند. از دید او غم و شادی ایران فرهنگی، غم و شادی ایران است و بلعکس؛ از همین رو است که هنگام مبارزه‌های مردم افغانستان با طالبان، با زنده‌یاد احمدشاه مسعود دیدار کرد و مقاومت آنان را برای خواندن سرود آزادی ستود یا سپستر او و هم‌قطارانش در جبهه ملی برای خوشبختی و بهروزی و سربلندی مردم افغانستان، در تدوین اساسنامه و منشور جبهه ملی افغانستان، با برهان‌الدین ربانی و شماری دیگر رایزنی کردند.

در سال‌های نه چندان دور یعنی در نوروز سال ۱۳۳۹ سردار محمداود صدراعظم وقت افغانستان به ایران آمد و در مذاکراتی محرمانه با دولتمردان ایران، طرح ایجاد اتحادیه ایران و افغانستان مطرح شد که این طرح به روزنامه‌های اروپا درز کرد و انتشار آن مخالفت روسیه و انگلستان را در پی داشت یا پسانتر به هنگام درگیری افغانستان با پاکستان، ایران میانجیگری کرد و همین میانجیگری دگربار طرح ایجاد اتحادیه ایران و افغانستان را به میان کشید که دوباره با مخالفت آن دو کشور روبه‌رو شد. با همه این مخالفت‌ها در سالیان گذشته، امروز می‌توان پیرو دیدگاه دکتر ورجاوند با ایجاد اتحادیه بزرگ و منطقه‌ای و ثبت میراث معنوی به صورت مشترک در یونسکو، این سرزمین‌ها را به همدیگر نزدیک کرد. ایران بهتر است به‌عنوان یک کشور مادر، فرزندان تازه‌بالیده خود را گرد هم بیاورد و از این راه، پیوندهای فرهنگی خود را با این کشورها استوارتر کند و گرنه در صورت کوتاهی ایران، فرزندان تازه‌بالیده با القای مقاله‌ها و کتاب‌های به ظاهر علمی و در باطن ایران‌ستیزانه تاریخ‌نگاران و پژوهشگران بیگانه و دشمن اتحاد این سرزمین‌ها، دیگر هیچ‌گاه مام کهن‌سال خود ایران را به یاد نخواهند آورد. میراث مشترک، میراث همدلی ما با فرزندان و بستگان و خویشاوندانمان در آن‌سوی مرزهای سیاسی است.

دکتر پرویز ورجاوند باستان‌شناسی بود که با توجه به پیوندهای عمیق و کهن تاریخی و فرهنگی ایران با سرزمین‌های پیرامونی، بر لزوم آگاهی یافتن از دستاوردهای بررسی‌ها و کاوش‌های باستان‌شناختی در فرارودان و قفقاز از کهن‌ترین روزگاران تا دوران متأخر تأکید می‌کرد چرا که از دید او چشم‌پوشیدن بر این سرزمین‌ها امکان نتیجه‌گیری همه‌جانبه برای روشن‌ساختن سیر و جریان فرهنگ و تمدن ایران‌زمین و منطقه را دشوار و ناشدنی می‌کند. او به اندازه توش و توان خود کوشید تا آگاهی ایرانیان را از فرهنگ و تاریخ و باستان‌شناسی فرارودان و قفقاز و دیگر مناطق ایران فرهنگی بیشتر و بیشتر کند. شوربختانه دستگاه باستان‌شناسی ایران در پیش از انقلاب و سازمان میراث فرهنگی ایران در پس از انقلاب، جز یک مورد، نه

تنها هیچ‌گاه برنامه‌ای برای کاوش و پژوهش‌های هدفمند باستان‌شناختی، تاریخی و فرهنگی در فرارودان و میان‌رودان و قفقاز و دیگر سرزمین‌های ایران فرهنگی نداشته بلکه از ایران فرهنگی همواره غافل بوده است. البته گروه‌های باستان‌شناسی دانشگاه‌ها نیز کم غافل نبوده‌اند و نه تنها هیچ‌گاه، پژوهش درخور و ارزنده‌ای در این زمینه انجام نداده‌اند بلکه حتی دو واحد درسی مستقل درباره این سرزمین‌ها نداشته‌اند. در این میان، اگر هم کاری در زمینه باستان‌شناسی و تاریخ و فرهنگ ایران فرهنگی همچون کتاب چند جلدی تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی مربوط به یونسکو صورت گرفته، بیشتر تلاش چهره‌هایی از سرزمین‌های ایران فرهنگی همچون زنده‌یاد محمد عاصمی رئیس فرهنگستان علوم تاجیکستان و رئیس کارگروه بین‌المللی تدوین تاریخ تمدن‌های آسیای میانه در یونسکو - که استاد محمدابراهیم باستانی‌پاریزی او را بلبل چمن‌های خجند نامیده - بوده است که همواره بر پیوندهایی فرهنگی این سرزمین‌ها تأکید داشت و البته وی جان خود را نیز در این راه گذاشت و به تیر کین دشمنان اتحاد ایران زمین شهید شد و به قول استاد زنده‌یاد محمدابراهیم باستانی‌پاریزی چراغ گورستان آنجا شد. یا تلاش‌های صفر عبدالله پژوهشگر تاجیک و استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آلماتی قزاقستان که مجله *ایران‌نامه* را به زبان روسی منتشر می‌کند همه و همه تلاش‌های ستودنی آنان است که در نشر فرهنگ ایرانی فروگذار نمی‌کنند.

حضور باستان‌شناسان و انسان‌شناسانی از دانشگاه‌های آمریکا یا اروپا برای کاوش و پژوهش در ایران و ایران فرهنگی را شاید بتوان صرفاً خارخار علمی این پژوهشگران قلمداد کرد. برای نمونه رابرت بریدوود، باستان‌شناس آمریکایی، از آن روی که به دنبال پی بردن به آغاز کشاورزی بود، راهی عراق شد و سپس‌تر به ایران چشم دوخت تا شاید بتواند به خارخار علمی خویش پی ببرد؛ اما حضور باستان‌شناس ایرانی در ایران فرهنگی تنها خارخار علمی نیست بلکه پژوهشگر ایرانی، برای شناخت تاریخ و فرهنگ ایران، ناگزیر است در این کشورها به کاوش و پژوهش باستان‌شناختی بپردازد. دیده بستن بر دوره‌های فرهنگی مرتبط به‌ویژه هخامنشی، اشکانی، ساسانی و بخش‌هایی از دوره اسلامی در کشورهای پیرامونی، بسیار خطاست. ایران فرهنگی آکنده از آثاری از دوره‌های مختلف فرهنگی چون ماد، هخامنشی اشکانی، ساسانی و ... همچون محوطه هخامنشی نادعلی در افغانستان، میشان در عراق، محوطه اشکانی نسا در ترکمنستان، محوطه مادی کرکنس‌داغ در ترکیه، محوطه هخامنشی متسامر در ارمنستان و آثار ناشناخته دیگر هستند که شناخت آنها، گوشه‌های تاریک تاریخ سرزمینمان را روشن می‌کند.

گمانی نیست که بیشترین اطلاعاتِ باستان‌شناختی ما از دوره‌های فرهنگی در این سرزمین‌ها، دستاورد باستان‌شناسان و پژوهشگرانِ غربی و بومی این سرزمین‌هاست، اما باید توجه داشت که برخی از آنان، حضور فرهنگ ایرانی را در این سرزمین‌های پوشانده یا به‌عمد، به نام دیگری می‌خوانند. برای نمونه، کشور ترکیه، دورهٔ تاریخی هخامنشی را که به‌روشنی در این کشور دیده می‌شود را نه به نام هخامنشی بلکه به نام هلنی می‌خواند. بی‌گمان، اگر باستان‌شناسان ایرانی، در این سرزمین به فعالیت بپردازند، می‌توانند از چنین تحریف‌های جلوگیری کنند. اگرچه ترجمه کردن کتاب و مقاله دربارهٔ تاریخ و فرهنگ و باستان‌شناسی ایرانِ فرهنگی سودمند است اما باید تلاش کرد تا کتاب‌ها و مقاله‌هایی در این زمینه تألیف کرد چرا که کم‌شمار نیستند کسانی که بر اساس باور و عقیده و سیاست دولت متبوع خود قلم به دست می‌گیرند و دیدگاه‌های آنان را به دیگران القا می‌کنند.

امید است ایرانیان به‌ویژه باستان‌شناسان و باستان‌شناسی ایران، نگاه دکتر ورجاوند به ایرانِ فرهنگی را دریابند و چشم به سرزمین‌های پیرامونی شرقی و غربی بدوزند و با ارائهٔ طرح‌های پژوهشی بلندمدت به کاوش و پژوهش باستان‌شناختی در آن کشورها بپردازند. این پژوهش‌ها و مطالعات، نه شرق‌شناسی است و نه غرب‌شناسی بلکه "ایران‌شناسی" یا به سخنی دیگر "خودشناسی" است. خوشبختانه در این زمینه بوی بهبود شنیده می‌شود و انجمن علمی باستان‌شناسی ایران بر آن است تا ارتباطات فرهنگی و علمی و پژوهش‌ها و کاوش‌های باستان‌شناسی در ایرانِ فرهنگی را در سرزمین ارمنیان، این شوخ شیرین کاران شهر آشوب آغاز کند که این آغاز را به مَروا و فال نیک می‌گیریم.

به احترام فرزند پرویز و ورجاوند ایران کلاه از سر برمی‌داریم و بر روان او آفرینی می‌خوانیم و این برگ سبز را به دوستداران و ارادتمندان آن رخشان جبین تقدیم می‌کنیم، رخشان جبینی که جبینش را بر این خاک پاک می‌سایید و سال‌ها برای آن، خون دل‌ها خورد و رنج دوران برد. بایسته است پیش از چیدن دامن سخن، از همهٔ نویسندگانِ فرهیخته و دیگر ارجمندان که نگارنده را در تهیهٔ این جنگ یاری کردند سپاسگزاری کنم. همچنین از خانوادهٔ دکتر ورجاوند به‌ویژه سرکار خانم منیژه ورجاوند و آقایان دکتر سیدمهدی موسوی، دکتر فیروز باقرزاده، محمود موسوی، ادیب برومند، دکتر ناصر تکمیل‌همایون، دکتر محمدابراهیم زارعی، دکتر مهرداد ملکزاده، دکتر کامیار عبدی، محمد جمالی، حسن محبوب مدیر شرکت سهامی انتشار، امیر راسخی‌نژاد و دیگر دست‌اندرکاران شرکت سهامی انتشار، کامران کشیری، علی دهباشی و محمدرضا میری سپاسگزارم چرا که از هیچ کمکی برای بهتر شدن ارج ورجاوند دریغ نکردند.



ارج ورجاوند

دانشمند گرامی

با سلام و احترام

به پاس خدماتی که شادروان دکتر پرویز ورجاوند استاد دانشگاه تهران و باستان شناس سرشناس ایران به مدت پنجاه سال در راه معین و توسعه علم و فرهنگ انجام داده‌اند و همچنین سال‌های دراز منشاء و مصدر کارهای ارزشمند در قلمرو باستان‌شناسی، تاریخ و فرهنگ ایران بوده‌اند، با هماهنگی با خانواده شادروان ورجاوند یادنامه‌ای دربردارنده مجموعه مقالات از نوشته‌های همکاران، شاگردان، دوستان و دوستانان آن مرد ستوده ایران زمین با نام «ارج ورجاوند» گردآوری خواهد شد.

از جناب عالی دعوت می‌شود تا در این مجموعه، اشتراکات قلمی داشته باشید و مقاله‌ای پژوهشی در زمینه باستان‌شناسی، تاریخ و فرهنگ ایران به زبان فارسی یا انگلیسی برای درج در آن یادنامه انتخاب فرمایید. فرصت دریافت مقاله تا پایان اردیبهشت ۱۳۹۳ خورشیدی خواهد بود. پیشاپیش از بذل توجهی که می‌فرمایید بسیار سپاسگزارم.

پرویز و پاینده باشید

شاهین آریامنش

زندگی‌نامه استاد دکتر پرویز ورجاوند

شاهین آریامنش

پرویز ورجاوند ۱۱ اردیبهشت‌ماه ۱۳۱۳ در تهران زاده شد. او پس از دوره دبستان و دبیرستان و دریافت دیپلم ریاضی و ادبی و گذراندن دوره عالی نقشه‌برداری، در سازمان نقشه‌برداری استخدام شد. وی سپس در دانشگاه تهران به تحصیل در رشته باستان‌شناسی پرداخت و دانشنامه کارشناسی خود را در این رشته در سال ۱۳۳۸ دریافت کرد و سپس برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت. ورجاوند در پاریس تحصیلات مختلفی را نزد چهره‌هایی چون باستید، لوروآ گوران و باستید به پایان رساند. او از یک سو دکترای خود را درباره معماری دوره هخامنشی و همسجی آن با یونان و مصر در سال ۱۳۴۲ خورشیدی / ۱۹۶۳ میلادی به پایان رساند و سپس دوره مدرسه عالی تبعات دانشگاه پاریس را گذراند و پایان‌نامه خویش را درباره ویژگی‌های اقتصادی و ساختار اجتماعی ایل بختیاری نوشت. همچنین در دوره‌ای با عنوان مرمت و بازپیرایی بناهای تاریخی در دانشگاه سوربن پاریس شرکت کرد و پس از آن به ایران بازگشت. شرکت او در این دوره انگیزه‌ای شد تا بعدها دوره‌های تخصصی مرمت را در ایران پایه گذارد.

او از ۱۵ سالگی درگیر فعالیت‌های سیاسی زمان در کنار نیروهای ملی شد و در ۱۶ سالگی مسئولیت روزنامه دانش‌آموز را برای طیف ملی به دوش گرفت. این روزنامه در برابر روزنامه

دانش‌آموزان بود که حزب توده آن را منتشر می‌کرد. او همچنین در روزنامه‌هایی چون پرچمدار و مجله امید/ایران به نوشتن مقاله و داستان تاریخی می‌پرداخت. ورجاوند در دوره نهضت ملی شدن صنعت نفت حضور فعال داشت بنابراین پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چندبار دستگیر شد. وی در سال ۱۳۳۹ به فرانسه رفت و توانست جریان جبهه ملی را در اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه مطرح کند و سرانجام جبهه ملی اروپا را با همکاری تنی چند از کوشندگان پایه‌گذاری کند که در نخستین کنگره، مسئولیت هیئت اجرایی اروپا بر دوش وی گذارده شد و توانست روزنامه ایران/آزاد را زیر سایه جبهه ملی ایران منتشر کند.

پس از بازگشت به ایران در جریان بررسی تهیه طرح بازسازی منطقه زلزله‌زده بوئین‌زهرا بر اثر تصادف شدید بیش از ۴ ماه در حالت فلج به سر برد که پس از ۸ ماه آرام‌آرام بهبود یافت. دکتر ورجاوند چهارم خردادماه ۱۳۴۳ در آزمون ورودی استادیاری دانشگاه تهران پذیرفته شد اما به دلیل مخالفت ساواک از استخدام بازماند و پرونده وی تا مهرماه ۱۳۴۵ مسکوت ماند. بالین همه، با پشتیبانی شادروانان دکتر علی‌اکبر سیاسی، دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر ذبیح‌الله صفا اجازه تدریس بدون دریافت حقوق به وی داده شد. او همچنین مسئول بخش مردم‌شناسی و ایلات و عشایر موسسه تحقیقات علوم اجتماعی دانشگاه تهران شد که بخشی از پژوهش‌های او بر مسئله ایلات و عشایر متمرکز بوده است که از آن جمله می‌توان به پژوهش‌هایش درباره طوایف بختیاری اشاره کرد.

ورجاوند که کارمند سازمان نقشه‌برداری بود در ۳۰ آذرماه ۱۳۴۳ با موافقت این سازمان و با حکم دکتر فرمانفرمایان قائم‌مقام سرپرست سازمان جلب سیاحان به سازمان جلب سیاحان منتقل شد و به سمت کارشناس مدیریت طرح‌ها و بررسی‌ها منصوب شد. او سپس در مهرماه ۱۳۴۵ با حکم دکتر قاسم رضایی، معاون نخست‌وزیر و سرپرست سازمان جلب سیاحان، ریاست مرکز آموزش خدمات جهانگردی را بر دوش گرفت و نخستین گام‌ها در زمینه پرورش نیروهای کاردان برای صنعت جهانگردی برداشته شد.

وی پس‌تر در ۱۶ آذرماه ۱۳۴۷ از سازمان جلب سیاحان به وزارت علوم و آموزش عالی منتقل شد و به سمت مشاور وزارتی در این وزارتخانه منصوب شد و پس از نامه‌نگاری‌های فراوان به‌طور رسمی از ۲۲ اردیبهشت ماه ۱۳۵۰ از وزارت علوم و آموزش عالی به دانشگاه تهران منتقل شد و با احتساب پیشینه خدمات علمی با پایه یک دانشیاری به عنوان هیئت علمی در گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران استخدام شد.

دکتر ورجاوند در سال ۱۳۵۱ با حکم محمود مهران مدیرعامل سازمان ملی حفاظت آثار باستانی به‌عنوان مشاور و مسئول بخش تربیت کادر متخصص برای حفظ و مرمت بافت‌های قدیمی و مرمت مجموعه‌های باستانی و تاریخی به فعالیت پرداخت که عمده متخصصان معمار و باستان‌شناس سازمان میراث فرهنگی از دانش‌آموختگان آن دوره‌های تخصصی به شمار می‌روند در این دوره‌های ویژه افزون بر آموزش‌های نظری، به جنبه‌های عملی نیز توجه می‌شد و متخصصانی برای کار در سازمان حفاظت از آثار باستانی و موزه‌های کشور تربیت می‌شدند.

دکتر پرویز ورجاوند، سال ۱۳۵۵ / ۲۵۳۵ شاهنشاهی به درخواست دکتر پرویز ناتل خانلری رئیس پژوهشکده فرهنگ ایران و با همدانستان دکتر احمد هوشنگ شریفی رئیس دانشگاه تهران به فعالیت‌های علمی و فرهنگی در پژوهشکده فرهنگ ایران پرداخت. او همچنین در دی‌ماه ۱۳۵۵ با حکم بهمن پارسا، معاون پژوهش‌های علمی وزارت علوم و آموزش عالی به عضویت کارگروه پژوهشی علوم انسانی و اجتماعی درآمد.

وی همچنین در بررسی‌های باستان‌شناسی و کاوش‌های محوطه‌هایی چون هفت‌تپه، بیشاپور، تخت سلیمان شرکت داشت و همچنین از سال ۱۳۵۱ کاوش‌های رصدخانه مراغه را آغاز کرد که این کاوش‌ها تا سال ۱۳۵۶ ادامه یافت. او نخست نمایشگاه بزرگی از یافته‌های رصدخانه مراغه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران برپا کرد و سپس برآیند کاوش‌های مراغه را در کتاب کاوش رصدخانه مراغه و سیری در دانش ستاره‌شناسی ایران در سال ۱۳۶۶ چاپ کرد. ورجاوند همچنین به‌عنوان مشاور در نحوه مرمت و بازپیرایی شمار فراوانی از محوطه‌های عمده باستانی و تاریخی کشور همچون تخت جمشید، بناهای دوره صفوی اصفهان، آذربایجان، کاشان، شمال کشور و ... فعالیت‌های مستمری داشت.

با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ و اوضاع آشفته آن روزها، دکتر علی شریعتمداری در دولت موقت مهندس مهدی بازرگان، در حکمی در سربرگ ”وزارت علوم و آموزش عالی“ و با امضای ”وزیر علوم و فرهنگ و هنر“، دکتر ورجاوند را به روز ششم اسفندماه ۱۳۵۷ به سمت قائم مقام وزیر در زمینه فرهنگ و هنر منصوب می‌کند. جالب است که شریعتمداری در حکم دیگری در سربرگ ”وزارت فرهنگ و هنر“ و با امضای ”وزیر فرهنگ و آموزش عالی“، حقوق دکتر ورجاوند را اعلام می‌کند. فعالیت‌های او در این مقام، در سال‌های پُر اُفت و خیز و پُر آشوب اوایل انقلاب بسیار مهم جلوه می‌کند. او توانست برای نجات تخت جمشید از خطر تخریب، حکمی را از آیت‌الله محلاتی دریافت کند. همچنین با تلاش او در ۲۷

اردیبهشت ۱۳۵۸ لایحه‌ای درباره جلودگیری از حفاری‌های غیرمجاز در شورای انقلاب تصویب شد. در همان زمان به ابتکار او و دکتر شهریار عدل، سه اثر ایران یعنی زیگورات چغازنبیل، تخت جمشید و میدان نقش جهان اصفهان همزمان در سیاهه میراث جهانی یونسکو به ثبت رسید. در این دوره پرافت و خیز، ایران فرهنگی از چشم ورجاوند دور نماند، بنابراین دکتر عدل را به عنوان نماینده ایران در کارگروه تدوین تاریخ تمدن‌های آسیای میانه به یونسکو فرستاد.

دکتر ورجاوند سال ۱۳۴۸ مجله باستان‌شناسی و هنر ایران را دایر کرد که ۱۰ شماره از آن منتشر شد. سردبیر این مجله نخست دکتر ورجاوند بود اما مهرداد پهلبد دستور داد که او را برکنار کنند. او سپس در سال ۱۳۵۴ مجله فرهنگ معماری ایران را منتشر کرد که تنها ۴ شماره از آن منتشر شد. او سپس در بهار سال ۱۳۵۷ / ۲۵۳۷ شاهنشاهی مجله بناهای تاریخی ایران را زیرسایه اداره کل حفاظت آثار باستانی و بناهای تاریخی منتشر ساخت که تنها یک شماره از آن منتشر شد که با انقلاب سال ۱۳۵۷ دیگر منتشر نشد.

او همچنین از پژوهشگرانی بود که همواره در همایش‌های جهانی در زمینه تاریخ و فرهنگ ایران شرکت می‌کرد که شرکت در همایش تاریخ هنر به سال ۱۳۵۱ در لندن، شرکت در همایش جمهوری ترکمنستان به سال ۱۳۵۱ و شرکت در همایش باستان‌شناسی مونیخ در سال ۱۳۵۵ در آلمان غربی، نمونه‌ای از این فعالیت‌هاست.

دکتر ورجاوند ۱۵ دی‌ماه ۱۳۶۳ با درجه استادی از دانشگاه تهران بازنشسته شد، با این همه، به فعالیت‌های فرهنگی و علمی خود ادامه داد. هنگام جنگ عراق علیه ایران و تخریب شماری از آثار تاریخی، نامه‌نگاری‌های بسیاری با سران یونسکو و شماری از باستان‌شناسان غربی انجام داد تا با فشارهای بین‌المللی، دشمنان از حمله به آثار تاریخی خودداری کنند. او جزو مخالفان جدی آبدگیری سد سیوند نیز بود. او بر این باور بود که کارهای عمرانی بدون هماهنگی با دستگاه‌های فرهنگی، باعث آسیب‌های فراوان به آثار تاریخی می‌شوند.

ورجاوند در سرودن شعر نیز دستی بر آتش داشت و تخلص شعری او “شاهین” بود. وی به مناسبت درگذشت مادرش توران رحیمی شعر زیر را سروده بود:

آنکه از هستی خود، هستی‌ام آورد برفت آنکه از شیرۀ جان، قدرتم افزود برفت
آنکه مهرش به من آموخت صفا با صد افسوس و دریغ از برِ فرزند برفت
از ورجاوند دو دختر به نام‌های کتایون و آناهیتا به یادگار مانده است که حاصل ازدواج او با منیژه عدالت در سال ۱۳۵۲ است. پرویز ورجاوند سرانجام در ۱۹ خردادماه ۱۳۸۶ رخت از جهان بریست.

کارنامه

کتاب‌های تالیفی

- ۱۳۴۶ بامدی، طایفه‌ای از بختیاری، تحقیق از عزیز رخس خورشید، هوشنگ کشاورز، حسنعلی گل‌سرخ و مصطفی رحیمی، با شرکت و زیر نظر پرویز ورجاوند، تهران: موسسه تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران.
- ۱۳۴۹ سرزمین قزوین: سابقه تاریخی و آثار باستانی و بناهای تاریخی سرزمین قزوین، تهران: انجمن آثار ملی.
- ۱۳۵۰ فهرست انتشارات دانشگاه‌ها و موسسات آموزش عالی، تهران، وزارت علوم و آموزش عالی
- ۱۳۵۱ میراث‌های تمدن ایرانی در سرزمین‌های آسیائی شوروی و شیوه تعمیر و بازپیرائی آثار باستانی در اتحاد شوروی، [بی‌جا: بی‌نا]، (تهران: زیبا (چاپخانه)).
- ۲۵۳۶ (۱۳۵۶) کشف مجموعه علمی و تاریخی رصدخانه مراغه، تهران: سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران
- ۱۳۵۷ سفرنامه جنوب، سیر و سفر در کناره‌ها و جزایر خلیج فارس و دریای عمان، تهران: چاپخش
- ۱۳۶۳ کاوش رصدخانه مراغه و نگاهی به پیشینه دانش ستاره‌شناسی در ایران، تهران: امیرکبیر.
- ۱۳۶۸ پیشرفت و توسعه بر بنیاد هویت فرهنگی، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- ۱۳۷۲ همه هستی‌ام نثار ایران، یادنامه استاد دکتر غلامحسین صدیقی، تهران: چاپخش.
- ۱۳۷۷ سیمای تاریخ و فرهنگ قزوین، دفتر نخست: جغرافیا، محیط زیست، نام و تاریخ، نشر نی.
- ۱۳۷۷ سیمای تاریخ و فرهنگ قزوین، دفتر دوم: فرهنگ سرزمین قزوین، نشر نی.
- ۱۳۷۷ سیمای تاریخ و فرهنگ قزوین، دفتر سوم: سازمان حکومتی، نهادها و اوضاع اقتصادی، نشر نی.
- ۱۳۷۸ ایران و قفقاز (اران و شروان)، تهران: نشر قطره.
- نوشتن مدخل‌های گوناگون برای دانشنامه‌هایی چون دائرةالمعارف تشیع، دانشنامه زن ایران و ... که در بخش مقاله‌های تالیفی دکتر پرویز ورجاوند، برخی از مدخل‌هایی که نام نویسندگان آنها مشخص بود، آورده شده است. همچنین وی از نویسندگان کتاب‌های اطلس شهرستان شمیران: رودبار قصران، لواسان و شهر شمیران (تجریش) و بازار در تمدن اسلامی است.

کتاب‌های ترجمه‌شده

- ۱۳۴۴ روش بررسی و شناخت کلی ایلات و عشایر. چادرنشینی در کوهستان‌ها و فلات‌های آسیای جنوب غربی، نوشته فردریک بارت، تهران: دانشگاه تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی.
- ۱۳۴۸ هنر معماری در سرزمین‌های اسلامی، نوشتهٔ جان هواگ، تهران، دانشگاه تهران.
- ۱۳۶۰ خراسان و ماوراءالنهر (آسیای میانه)، نوشتهٔ آکساندر مارکوویچ بلنیتسکی، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه): مرکز اسناد فرهنگی آسیا، ۱۳۷۱.
- چاپ دوباره: تهران، گفتار، ۱۳۶۴.
- ۱۳۶۸ سبک‌شناسی هنر معماری در سرزمین‌های اسلامی، نوشتهٔ جان هواگ، هانری مارتن، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

مقاله‌های تالیفی

فارسی

- ۱۳۴۹ شاهکارهای تمدن و هنر ایران: سیمای تاریخ و فرهنگ ایران در موزه‌های تاریخ و باستان‌شناسی اتحاد جماهیر شوروی، بررسی‌های تاریخی، شماره ۳۰.
- ۱۳۵۰ موزه ملی کپنهاگ و آثار هنر ایران، بررسی‌های تاریخی، شماره ۳۶.
- ۱۳۵۱ قلعه باستانی ایزدخواست و آثار تاریخی آن، بررسی‌های تاریخی، شماره ۳۸.
- ۱۳۵۱ «قلعه سنگ» سیرجان و آتشدان سنگی آن، بررسی‌های تاریخی، شماره ۴۰.
- ۱۳۵۱ نیایشگاه مهری یا امامزاده معصوم ورجووی، بررسی‌های تاریخی، شماره ۴۲.
- ۱۳۵۲ خشت و نقش عامل پوشش و اندود در حفظ بناهای خشتی، هنر و مردم، شماره ۱۳۳.
- ۱۳۵۲ سیری در هنر ایران و دیگر سرزمین‌های اسلامی، هنر و مردم، شماره ۱۳۳.
- ۱۳۵۲ میراث‌های تمدن ایرانی در سرزمین‌های آسیایی شوروی، هنر و مردم، شماره ۱۳۵.
- ۱۳۵۲ سیری در هنر ایران در دوران اشکانی، هنر و مردم، شماره ۱۳۶ و ۱۳۷.
- ۱۳۵۳ دیداری از آثار تاریخی و معماری چوبی شهر تاریخی حاجی طرخان (آستراخان)، هنر و مردم، شماره ۱۴۰ و ۱۴۱.
- ۱۳۵۴ درباره آثار معماری دوران ساسانی در سرزمین ماوراءالنهر، هنر و مردم، شماره ۱۵۰.
- ۱۳۵۴ شاهکار راهسازی ساسانی - دیلمی در دره هراز، بررسی‌های تاریخی، شماره ۵۷.

- ۱۳۵۴ چهل ستون مسجد ملا رستم مراغه (اثری شکوهمند از معماری چوبی ایران در قرن دهم هجری)، بررسی‌های تاریخی، شماره ۶۱.
- ۱۳۵۴ تمدن‌های پیش از تاریخ آسیای میانه (ماوراءالنهر)، بررسی‌های تاریخی، شماره ۵۷.
- ۱۳۵۵ بیش از این بافت‌های قدیم شهرها را ویران نکنیم، هنر و مردم، شماره ۱۶۲.
- ۱۳۵۵ شاهکارهای پرشکوه بناب (شاهکاری از معماری چوبی آغاز دوران صفویه در آذربایجان)، هنر و مردم، شماره ۱۶۲.
- ۱۳۵۵ چگونه مسجد شاه از انهدام نجات یافت (یادی از معماری بزرگ شادروان استاد حسین معارفی)، هنر و مردم، شماره ۱۶۳.
- ۱۳۵۵ نیایشگاه قدمگاه، نشانی از یک معبد مهری و شاهکاری از معماری صخره‌ای ایران، فرهنگ معماری ایران، شماره ۲ و ۳.
- ۱۳۵۵ استمرار هنر معماری و شهرسازی ایران پیش از اسلام در دوران اسلامی، انجمن فرهنگ ایران باستان، دوره پانزدهم، شماره ۱۸.
- ۱۳۵۶ نگاهی به پیشینه تعمیر برخی از بناهای تاریخی اصفهان (یادی از شادروان استاد معارفی معمار بناهای تاریخی، هنر و مردم، شماره ۱۷۵).
- ۱۳۵۶ کشف مجموعه علمی رصدخانه مراغه (یکی از معروف‌ترین مجموعه‌های علمی و نجومی شناخته شده در دنیای شرق)، هنر و مردم، شماره ۱۸۱.
- ۱۳۵۶ استمرار هنر معماری و شهرسازی ایران پیش از اسلام در دوران اسلامی، هنر و مردم، شماره ۱۸۰.
- ۱۳۵۶ سیر و سفری کوتاه در ابرقو، بررسی‌های تاریخی، آذر و دی، شماره ۷۳.
- ۱۳۵۷ سیری در هنر ایران و دیگر سرزمین‌های اسلامی، بررسی‌های تاریخی، شماره ۷۷.
- ۱۳۵۷ سیری در هنر ایران و دیگر سرزمین‌های اسلامی (از قرن سوم تا یازدهم هجری) بر اساس نمایشگاه هنر اسلامی، هنر و مردم، شماره ۱۱۶.
- ۱۳۵۷ تابه افسوس نشسته ایم بافت یزد تختگاه کویر را دریابیم (۱)، هنر و مردم، شماره ۱۹۱ و ۱۹۲.
- ۱۳۵۷ نگاهی به پیشینه چگونگی و ارزش بررسی‌ها و کاوش‌های باستان‌شناسی در آسیای میانه، فرهنگ و زندگی، پاییز و زمستان، شماره ۲۷ و ۲۸.
- ۱۳۵۸ تابه افسوس نشسته ایم بافت یزد تختگاه کویر را دریابیم (۲)، هنر و مردم، شماره ۱۹۳.
- ۱۳۶۷ درباره «شهرهای ایران»، کیهان فرهنگی، فروردین، شماره ۴۹.

- ۱۳۶۸ زمینه‌های خیزش مردم آران یا جمهوری آذربایجان شوروی، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۳۴.
- ۱۳۶۹ حفظ هویت فرهنگی برای دور شدن از فرهنگ تسلیم، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۳۷.
- ۱۳۶۹ بابا قاسم، بقعه بابا لقمان سرخسی، بقعه بادگیر (تکمله) در دانشنامه جهان اسلام، به کوشش غلامعلی حداد عادل، احمد طاهری عراقی، مصطفی میرسلیم، نصرالله پورجوادی، تهران: بنیاد دائرةالمعارف اسلامی.
- ۱۳۷۰ نظم نوین در خاورمیانه و هدف‌های آمریکا و غرب، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۴۷ و ۴۸.
- ۱۳۷۲ نگاهی به پیشینه یگانگی حوزه فرهنگی و تاریخی جمهوری‌های خراسان بزرگ، ایران و افغانستان، کلک، شماره ۴۱.
- ۱۳۷۳ ایران و جمهوری‌های خراسان بزرگ و آسیای مرکزی، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۸۷ و ۸۸.
- ۱۳۷۴ پایتخت‌های ایران در خراسان بزرگ (آسیای میانه) غزنه، بخارا، سمرقند، هرات و ... همراه با محمدیوسف کیانی، در پایتخت‌های ایران، [به کوشش] محمدیوسف کیانی، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور، ۴۷۷-۵۱۶.
- ۱۳۷۴ پایتخت‌های صفویان، قزوین، در پایتخت‌های ایران، [به کوشش] محمدیوسف کیانی، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور، ۵۷۱-۵۸۸.
- ۱۳۷۵ بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن (بخش ۱)، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۰۵ و ۱۰۶.
- ۱۳۷۵ بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن (بخش ۲)، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۰۷ و ۱۰۸.
- ۱۳۷۵ بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن (بخش ۳)، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۰۹ و ۱۱۰.
- ۱۳۷۵ بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن (بخش ۴)، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۱۱ و ۱۱۲.
- ۱۳۷۵ بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن (بخش ۵)، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۱۳ و ۱۱۴.

- عاصمی سرودخوان آزادی و پامردی تاجیکان بود، گزارش، مهر ۱۳۷۵، شماره ۶۸ ۱۳۷۵
- حلقه بحران و دیپلماسی بی‌تحرک! گزارش، آذر ۱۳۷۵، شماره ۷۰. ۱۳۷۵
- افغانستان؛ فروش استخوان پدر برای دوام زندگی! گزارش، بهمن ۱۳۷۵ شماره ۷۲. ۱۳۷۵
- آیین‌های ملی، عامل حفظ وحدت ملی، گزارش، اسفند ۱۳۷۵ و فروردین ۱۳۷۶، شماره ۷۳ و ۷۴. ۱۳۷۵
- مردم را باید باور داشته باشیم، گزارش، خرداد ۱۳۷۶، شماره ۷۶. ۱۳۷۶
- تاجیکستان: صلح شکننده و اقتصاد از نفس افتاده، گزارش، شهریور ۱۳۷۶، شماره ۷۹. ۱۳۷۶
- سازمان میراث فرهنگی؛ دوران ایستایی به پایان رسیده؟ گزارش، مهر ۱۳۷۶، شماره ۸۰. ۱۳۷۶
- وزارت ارشاد و ممیزی کتاب؛ بسته اندیشی یا خلافت؟ و نقد؟ گزارش، آبان ۱۳۷۶، شماره ۸۱. ۱۳۷۶
- ضمیمه هنرهای نمایشی: نوشتاری درباره سینمای بحرانی ایران، گزارش، دی ۱۳۷۶، شماره ۸۳. ۱۳۷۶
- جوانان ایران و فوری‌ترین نیازها، گزارش، بهمن ۱۳۷۶، شماره ۸۴. ۱۳۷۶
- صنعت گردشگری: باید چشم‌ها را باز کرد، باید واقعیت‌ها را دید، گزارش، اسفند ۱۳۷۶ و فروردین ۱۳۷۷ شماره ۸۵ و ۸۶. ۱۳۷۶
- بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن (بخش ۶)، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۱۵ و ۱۱۶. ۱۳۷۶
- بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن (بخش ۷)، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۱۷ و ۱۱۸. ۱۳۷۶
- بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن (بخش ۸)، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۱۹ و ۱۲۰. ۱۳۷۶
- بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن (بخش ۹)، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۲۱ و ۱۲۲. ۱۳۷۶
- بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن (بخش ۱۰)، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۲۳ و ۱۲۴. ۱۳۷۶
- ما، افغانستان و فردای نگران‌کننده، گزارش، آبان ۱۳۷۷، شماره ۹۳. ۱۳۷۷
- ممانعت طالبان از برپایی جشن نوروز در افغانستان، بخارا، بهمن ۱۳۷۷، شماره ۴. ۱۳۷۷

- ۱۳۷۷ بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن (بخش ۱۱)، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۲۷ و ۱۲۸.
- ۱۳۷۷ بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن (بخش ۱۲)، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۳۱ و ۱۳۲.
- ۱۳۷۷ بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن (بخش ۱۳)، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۳۳ و ۱۳۴.
- ۱۳۷۷ بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن (بخش ۱۴)، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۳۵ و ۱۳۶.
- ۱۳۷۸ بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن (بخش ۱۴)، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۴۳ و ۱۴۴.
- ۱۳۷۸ بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن (بخش ۱۵)، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۳۹ و ۱۴۰.
- ۱۳۷۸ هنوز یک سطر هم درباره این کتاب ننوشته‌اند، کلک، دوره جدید مهر و آبان ۱۳۷۸، شماره ۱۳ (پیاپی ۱۰۷).
- ۱۳۷۸ آن روزی که بذر جبهه ملی کاشته شد، گزارش، آذر ۱۳۷۸ شماره ۱۰۶.
- ۱۳۷۸ قوام‌السلطنه، مصدق و مجلس پانزدهم، گزارش، دی ۱۳۷۸ شماره ۱۰۷.
- ۱۳۷۸ آن روزی که بذر جبهه ملی کاشته شد، انگلستان چکمه‌های دیکتاتور بزرگ را به پای شاه کرد؛ گزارش، بهمن ۱۳۷۸ شماره ۱۰۸.
- ۱۳۷۸ دولت ساعد و مذاکرات پس پرده درباره نفت، گزارش، اسفند ۱۳۷۸ و فروردین ۱۳۷۹، شماره ۱۰۹ و ۱۱۰.
- ۱۳۷۸ دولت ماد، در اطلس تاریخ ایران، به کوشش محمد مدد، تهران: سازمان نقشه‌برداری کشور، ۲۴-۲۹.
- ۱۳۷۹ اعترافات تقی‌زاده، نامه تکان دهنده دکتر مصدق ... گزارش، اردیبهشت ۱۳۷۹، شماره ۱۱۱.
- ۱۳۷۹ قرارداد ۱۹۳۳: آقای کدمن، تیمورتاش و دیگران، گزارش، تیر ۱۳۷۹، شماره ۱۱۳.
- ۱۳۷۹ سفرنامهچه نیریز به مناسبت کنگره بزرگداشت فضل نیریزی و سخنی چند درباره برخی از آثار نیریز، بخارا، خرداد و تیر ۱۳۷۹، شماره ۱۲.
- ۱۳۷۹ سندسازی‌های شرکت نفت انگلیس برای غارت نفت ایران، گزارش، مرداد ۱۳۷۹، شماره ۱۱۴.

- ۱۳۷۹ افشاگری‌های «شفق سرخ» در مورد قرارداد داری، گزارش، مهر، شماره ۱۱۶.
- ۱۳۸۰ میزگرد تنوع قومی در ایران؛ چالش‌ها و فرصت‌ها، مطالعات ملی، زمستان ۱۳۸۰، شماره ۸.
- ۱۳۸۰ نگاهی به رویدادهای افغانستان، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۷۳ و ۱۷۴.
- ۱۳۸۱ تاراج میراث ملی، فاجعه بزرگ در جیرفت، اطلاعات سیاسی اقتصادی، خرداد و تیر ۱۳۸۱، شماره ۱۷۷ و ۱۷۸.
- ۱۳۸۱ میزگرد تنوع قومی در ایران؛ چالش‌ها و فرصت‌ها، مطالعات ملی، بهار ۱۳۸۱، شماره ۹.
- ۱۳۸۲ دریای مازندران یا خزر؟ اطلاعات سیاسی اقتصادی، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۲، شماره ۱۸۷ و ۱۸۸.
- ۱۳۸۲ چه می‌خواهیم و چه می‌کنیم؟ اطلاعات سیاسی اقتصادی، مهر و آبان ۱۳۸۲، شماره ۱۹۳ و ۱۹۴.
- ۱۳۸۲ آرامگاه استر و مُردخای؛ امامزاده آمنه خاتون؛ امامزاده بی‌بی زبیده قزوین و ... در دائره‌المعارف زن ایرانی، به کوشش مصطفی مجتهدی، تهران: بنیاد دانشنامه‌نگاری ایران.
- ۱۳۸۳ چند و چون جنبش دانشجویی، حافظ، آذر ۱۳۸۳، شماره ۹.
- ۱۳۸۳ کاوش رصدخانه مراغه: آغاز و انجام یکی از بزرگ‌ترین کانون‌های علمی دوران اسلامی، در مجموعه مقالات همایش بین‌المللی باستان‌شناسی ایران: حوزه شمال غرب، به کوشش دکتر مسعود آذرنوش، تهران: پژوهشکده باستان‌شناسی، ۲۶۱-۲۶۴.
- ۱۳۸۴ نظری و گذری بر انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری ایران، مهر، دوره جدید خرداد و تیر و مرداد ۱۳۸۴، شماره ۱۴ و ۱۵.
- ۱۳۸۶ زیست‌نامه خودنوشت، حافظ، تیر ۱۳۸۶، شماره ۴۲.
- ۱۳۸۶ حفظ هویت فرهنگی برای دور شدن از فرهنگ تسلیم، اطلاعات سیاسی اقتصادی، شماره ۲۴۲.

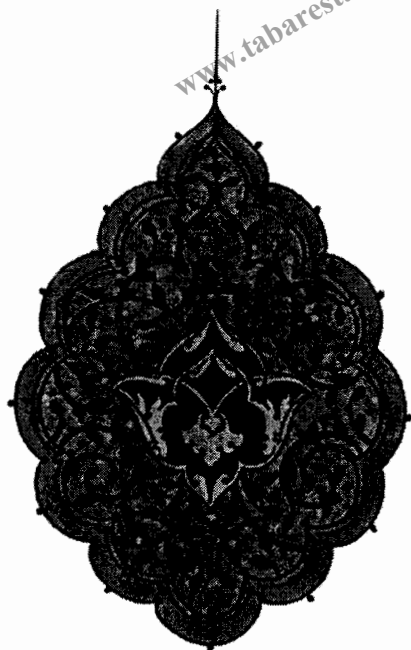
لاتین

- 1975 "The Imamzadeh Masum Varjuvi near Maragha", *East and west*, vol. 25, no3-4, pp. 435-438.

- 1972 “Mithraea and Christian Churches in Iran and Armenia”, in 6th *International Congress Iranian Art & Archaeology, Oxford*.
- 1974 “Construction ingénieur des Routes antiques dans les montagnes d’iran”, *Archéologia*, 66.

مقاله ترجمه

- ۱۳۵۱ “نقش پژوهش‌های آزمایشگاهی در امر شناخت چگونگی فلزات کهن”، *مجله مارلیک*، شماره ۱.



تصویرها



در این بخش، گزیده‌ای از تصویرهای زنده‌یاد دکتر پرویز ورجاوند از کودکی تا زمانی که رخت از این جهان خاکی بریندد، آورده شده است. از خانواده‌ی دکتر ورجاوند سپاسگزاریم که این عکس‌ها را برای چاپ در *ارج ورجاوند*، در اختیار ما گذاشتند.

تبرستان
www.tabarestan.info



ابراهیم ورجاوند (پدر)، پرویز ورجاوند و توران رحیمی (مادر)



پرویز در کودکی همراه با پدر و مادر (نفر دوم از چپ) و بستگان



پرویز در کودکی (نفر اول سمت چپ) همراه با پدر و مادر و کودکان تنی چند از خویشاوندان



در دبستان. نفر سوم از راست پرویز و نفر پنجم برادرش سیاوش



ایستاده از چپ: ابراهیم ورجاوند (پدر) و پرویز ورجاوند همراه با خویشاوندان. بانوی نشسته در وسط توران رحیمی مادر پرویز ورجاوند است.



پرویز در کنار پدرش ابراهیم ورجاوند



در فرانسه، پشت عکس: تقدیم به مادرم، به یاد محبت‌هایش خواهم بود. ۱۷ شهریورماه ۱۳۴۰، پاریس



در فرانسه



کاوش در محوطه پارینه سنگی در فرانسه

International Flughafen Basel-Mulhouse
Aéroport International de Bâle-Mulhouse
Basle-Mulhouse Airport International

Tahran
Tran

وزارت راه تر و جاونده

بیدار محمد... هم افزون در عت
شش و یک... در در باله
عالم هذب و ب... خود تمام امروز روز
و پنج شنبه است علت تأخر توقف
در بربروت بود هم اکنون عازم
سوفتلیقه هدا هم... قرابان هم
س... د جان الحف با بن
... ۳۳... کره سوتی در خزان
... خاوند... ان الحف... تهیه



در فرانسه، پرویز ورجاوند (نفر ایستاده)، علی شریعتی نیز در تصویر دیده می‌شود.



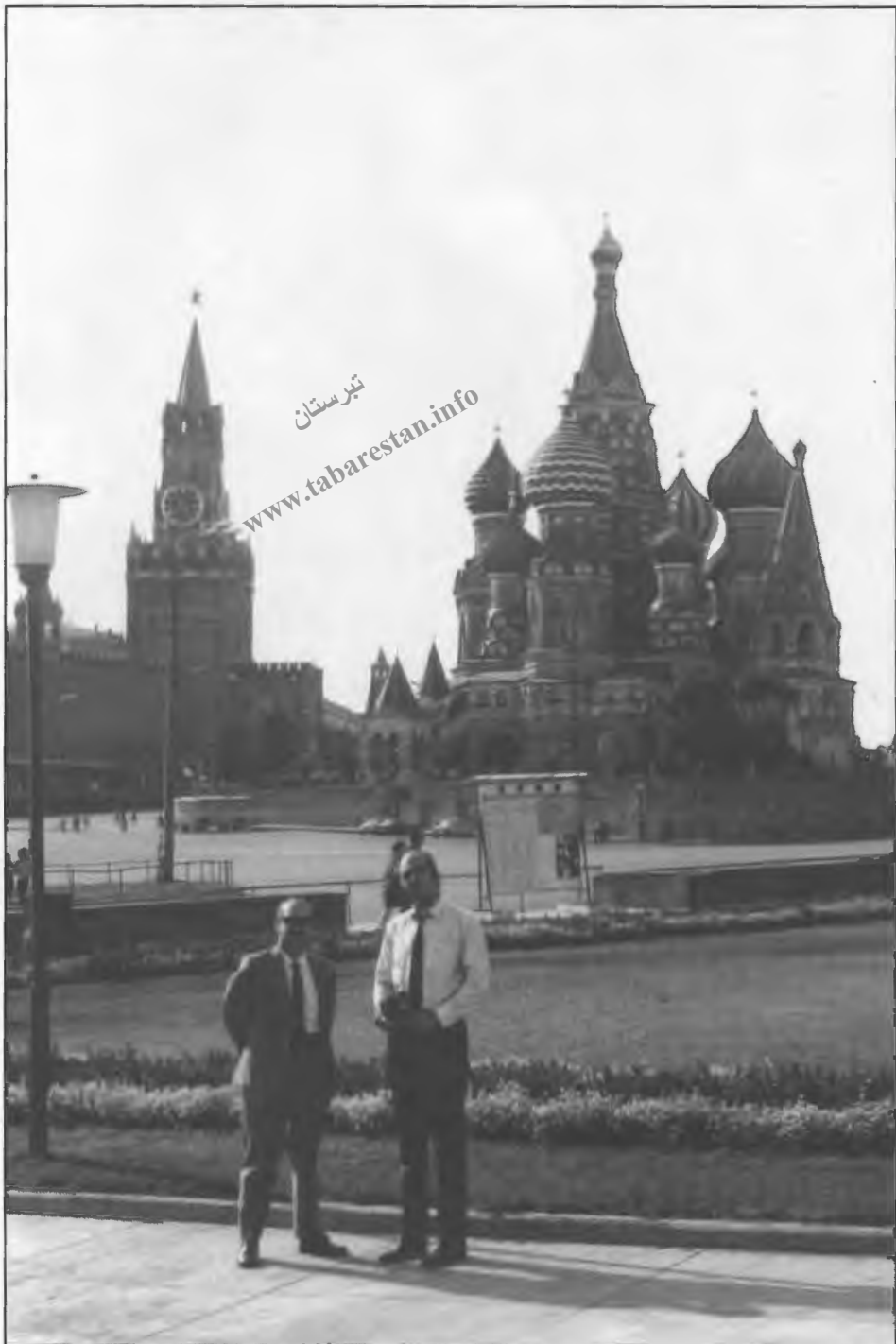
نفر دوم از راست دکتر پرویز ورجاوند همراه با دوستانش در پاریس



در ایتالیا



همراه با دوستش در پاریس، فرانسه



همراه با دوستش در مسکو، روسیه شوروی



نفر سوم از چپ دکتر پرویز ورجاوند همراه با دوستانش در باکو، آذربایجان شوروی



از راست دکتر عزت‌الله نگهبان و دکتر پرویز ورجاوند



نفر چهارم از راست دکتر پرویز ورجاوند در میان ایل بامدی



نفر دوم از چپ دکتر پرویز ورجاوند در میان ایل بامدی



از راست: دکتر پرویز ورجاوند، مهندس فروغی عضو شورای عالی باستان شناسی
و دکتر محمود مهران وزیر فرهنگ و هنر وقت، ؟



از چپ: علی اکبر تجویدی، ؟، پرویز ورجاوند، دانش دوست، فروغی، ؟، ؟ در همایش مرمت



ردیف اول از راست: پرویز ورجاوند و عزت‌الله نگهبان
ردیف دوم از راست: عبدالعلی پورمند، جهانگیر یاسی، منوچهر ایمانی،؟، محمود مهران،؟، اردشیر فرزاتگان



در بیشاپور، نفر چهارم پرویز ورجاوند و نفر سوم از چپ علی اکبر کارگر سرفراز



سخنرانی دکتر پرویز وزیروند در همایش مدیریت مهمانخانه، تهران، آذرماه ۱۳۷۶



هفت تپه خوزستان، سال ۱۳۴۷. از راست: مهدی فخری دانش‌پور پرو، علی اکبر کارگر سرفراز، میرعابدین کابل، پرویز ورجاوند، سیاوش گودزیانی، بهمنعلی پاکدل، محمدرحیم صراف، عزت‌الله نگهبان، یحیی کوثری



بزرگواران، دوم از راست و دینار اول، پرویز و جعفر، نفر ششم از راست فیروز باقرزاده در نخستین همایش جهانی خشت خام، سال ۱۳۵۱



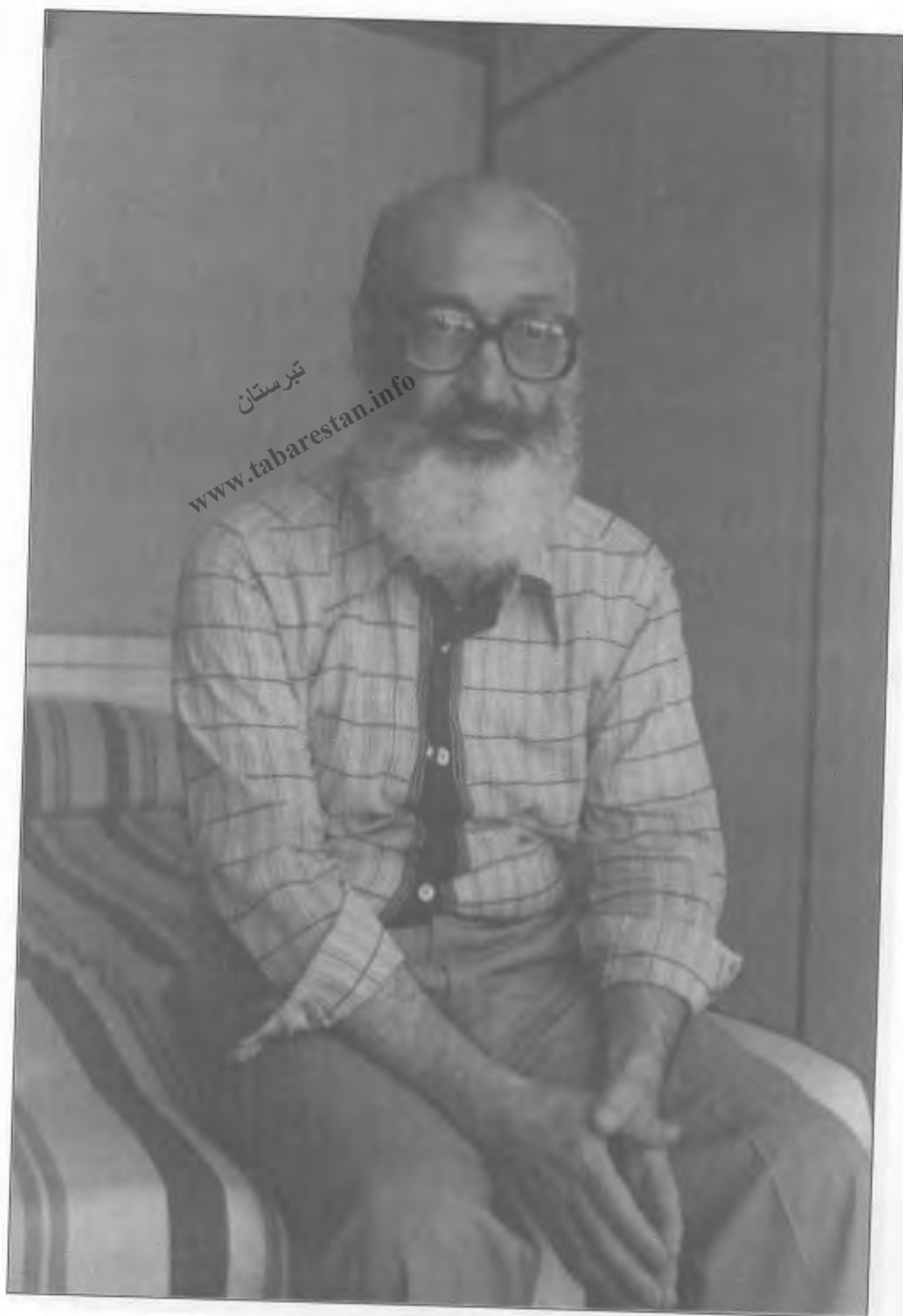
در اوایل انقلاب



ردیف جلو از راست: رفیعی، استاد ادیب پرومند، دکتر کریم سنچایی، دکتر پروین ورجاوند، خانم منیره ورجاوند، ردیف دوم از راست: خانم صالح، دکتر آذر، الهیار صالح، محمود دژگام، دکتر محمد شفیع، سیدهاادی حائری



نشسته از راست: محمدحسن سمسار، پرویز ورجاوند، عزت‌الله نگهبان، یحیی ذکا، ایستاده از راست: محمدیوسف کیانی، جبل عاملی،؟، صادق ملک‌شهبیرزادی و اندرانیک هویان





پنجمین همایش باستان‌شناسی و هنر ایران در شهرپور ماه ۱۳۵۴، تالار فردوسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران. پرویز ورجاوند در حال سخنرانی است. ردیف جلو از راست: والتر هیتس، ریچارد فرای و عزت‌الله نگهبان، ردیف دوم: نورمن شارپ (نفر دوم)، ردیف سوم: هانس لوشای (نفر دوم) و ولفرام کلایس (نفر سوم) از بایگانی محمود موسوی



در احمدآباد در مراسم ۲۹ اردیبهشت سالروز تولد دکتر محمد مصدق
از راست:؟ حسن لباسچی،؟ علی اردلان، پرویز ورجاوند،؟،؟، پروانه فروهر،؟، کورش زعیم، امیرعلایی، داریوش فروهر، خرمشاهی



همراه با خانواده در جزیره کیش: آناهیتا، پرویز، کتایون و منیژه



ادیب برومند، علی اردلان و پرویز ورجاوند در آرامگاه دکتر محمد مصدق، احمدآباد



عبدالرحمان وهاب‌زاده و پرویز ورجاوند در همایش بین‌المللی باستان‌شناسی ایران، حوزهٔ شمال غرب، ارومیه، ۲۷ خرداد ۱۳۸۳، عکس (مهران غلامی)

دکتر پرویز ورجاوند

نویسنده و استاد دانشگاه
www.tabarestan.info



نامزد نیروهای متعهد به انقلاب ایران و جبهه ملی در مجلس شورای ملی

پرو و مکتب مصدق
سربازی کوشنده در راه آزادی، استقلال و
انقلاب شکوهمند ملت ایران
کوشا در راه حفظ هویت فرهنگی دیرپای مردم ایران

پوستر انتخاباتی دکتر ورجاوند برای نمایندگی مجلس شورای ملی در اوایل انقلاب



واپسین جشن تولد در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۶



همراه با همسر در جزیره کیش





در کنار سردیس امیرگیر از شخصیت‌های محبوبش



همایش انسان و آب، ۱۲ تا ۱۸ تیرماه ۱۳۸۱، رامسر، (عکس: جمشید صداقت‌کیش)



زایش: ۱۳۱۳/۲/۱۱، درگذشت: ۱۳۸۶/۳/۱۹، بهشت زهرا، قطعه ۸۲، ردیف ۱، شماره ۱۳



حکم ما و نامه ما

در این بخش، گزیده‌ای از حکم‌ها و نامه‌های دریافتی زنده‌یاد دکتر پرویز ورجاوند آورده شده است. از خانواده دکتر ورجاوند سپاسگزاریم که این سندها را برای چاپ در *ارج ورجاوند*، در اختیار ما گذاشتند.

تبرستان

www.tabarestan.info



نخست وزیر
سازمان جلب سیاحان

تاریخ ۹/۳ ماه ۱۳۴۳
شماره ۳/۱۹۲۵
پیوست

تبرستان
www.tabarestan.info

آقای دکتر پرویز ورجاوند ناعری کارمند سازمان نقشه برداری

برطبق موافقت نامه شماره ۱۰۲۰۲-۴۳/۱/۲۴ سازمان نقشه برداری که طی نامه شماره ۲۸۵۰ مورخ ۴۳/۱/۳۰ مورد تأیید شورای عالی اداری کشور قرار گرفته است بموجب این حکم سازمان جلب سیاحان منتقل و سمت کارشناس طبقه دوم دبیرت طرحها و پرسننها منصوب میشود حقوق و مزایای شما برطبق حکم جداگانه پرداخت خواهد شد ۰/ب

تأم مقام سرپرست سازمان جلب سیاحان

دکتر فرمانفرمایان



نخست وزیر
سازمان بهداشت و درمان

تاریخ ۱۳۴۵
شماره ۷۸۶۷
پیوست

تبرستان
www.tabarestan.info

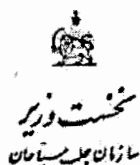
آقای دکتر پرویز ورجاوند ناصری - دانشمند مدیریت مطالعات و برنامه ها

بموجب این حکم با حقوق و مزایای د ریاقت سمت ریاست مرکز
آموزش خدمات جهانگردی منصوب می شود .

معاون نخست وزیر و سرپرست سازمان جاب سیاحان

دکتر قاسم رضایی

نم
بیم



مختصت وزیر
سازمان جلب سیاحان

تاریخ: ...
شماره: ...
پیوست: ...

تبرستان
www.tabarestan.info

وزارت علوم و آموزش عالی

بازگشت بنامه شماره ۱۴۷۳۱ مورخ ۱۳/۹/۱۳۴۷
از لحاظ همکاری با آن وزارتخانه با انتقال آقای پرریز
و رجاوند ناصری به وزارت علوم و آموزش عالی موافقت میشود
و پرونده استخدامی ایشان که حاوی سه جلد لاک و مهر شده
است و جمعا ۵۴۲ برگ میباشد ارسال میگردد. ضمناً
اغافه میباشد که حقوق و مزایای مشارالیه لغایت
۱۳۴۷/۹/۱۶ توسط این سازمان پرداخت گردیده است.
خواهشمند است دستور فرمائید وصول پرونده را اعلام
دارند.

سازمان جلب سیاحان

رونوشت جهت اطلاع به مرکز آموزش خدمات جهانگردی ارسال
میکردد.

سازمان جلب سیاحان

بسم

۱۳۴۳/۱/۱
۴۹/۱۹

تاریخ
محل امضاء
۹/۱۸



وزارت علوم و آموزش عالی
دفتر وزیر

تاریخ ۳۰/۹/۶۴

شماره ۱۵۸۱۰

پیوست

آقای پرویز ورجاوند ناصری شغلی از سازمان جلب سیاحان

بموجب این حکم و تصویب پست های سازمانی سمت مشاور وزارت

درو وزارت علوم و آموزش عالی منصوب می شود *

ارجاوند
دفتر علم و آموزش عالی



سندخانه ملی ایران

۶/۹۷
۱۳۵۱/۱/۲۱

تبرستان
www.tabarestan.info

آقای دکتر پرویز ورجاوند

استاد دانشگاه تهران

از این تاریخ سمت مشاور سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران
منصب می‌شود و امور برنامه ریزی و نظارت در تشکیل و انجام وظائف
شورای سازمان در استانها و شهرستانها بعهده جناب عالی واگذار
میشود که زیر نظر مستقیم اینجانب انجام وظیفه خواهید نمود حق الزحمه
شما بفرماهای پانزده هزار ریال از بودجه سازمان پرداخت میشود.

مدیرعامل سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران

محمود مهراگان

۱۳۵۱



شماره ۹۱۷۵

تاریخ ۱۳۵۶/۲/۲۰

پروست

دانشگاه تهران

معاون

آقای پرویز ورجاوند ناصری دانشیار تمام وقت
دانشگاه ادبیات و علوم انسانی

به پیشنهاد دانشگاه دانشکده ادبیات و علوم انسانی بپایان صلاحیت
ارتقاء شما بمقام استادی گروه آموزشی باستانشناسی و تاریخ هنر
در چهارم و هجدهمین جلسه هیات سیره دانشگاه مورخ
۳۶/۲/۲۰ بتصویب رسیده است با استناد ماده ۹ آیین نامه
استخدام و مقررات مربوط به پایه حقوق و حقوق بازنشستگی
هیات آموزشی و پژوهشی مؤسسات عالی علمی دولتی مصوب
کمیسیونهای مجلسین از تاریخ ۳۶/۲/۲۰ با پایه یک استادی
و ماهی ۶۰۰۰۰ ریال حقوق سمت استاد تمام وقت گروه مذکور منضم
میشود.

اجرای قطعی این حکم موکول بگواهی سازمان بازنشستگی میباشد
ضمناً فوق العاده مخصوص شما از تاریخ ۳۶/۲/۲۰ مبلغ
۵۰۰۰۰ ریال تعیین میشود. حقوق و فوق العاده مندرج در این
حکم از محل اعتبار مربوط قابل پرداخت خواهد بود ۲۱۳۰

لطف رئیس دانشگاه تهران

شماره ۱۴۴۴
تاریخ ۵۷/۱۴/۶
پست
داده


وزارت علوم و آموزش عالی
دفتر وزیر

تبرستان
www.tabarestan.info

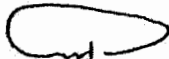
آقای دکتر پرویز ورجاوند ناصری

استاد دانشگاه تهران

بموجب این حکم به سمت قائم مقام وزیر علوم و فرهنگ و هنر -
در فرهنگ و هنر منصوب می‌شوید شایسته است هرچه زودتر ضمن
بررسی وضع موجود ادغام واحدهای مشابه و مشخص کردن واحدهای
اساسی و تماس با کارمندان و کارکنان آن قسمت نسبت به تعیین
معاونین مربوط اقدامات لازمه را معمول فرمایند.

دکتر علی شریعتمداری

وزیر علوم و فرهنگ و هنر



DEUTSCHES ARCHÄOLOGISCHES INSTITUT — ABTEILUNG TEHERAN

مؤسسه باستانشناسی آلمان غربی تهران

خیابان عباس آباد — خیابان پانزگ — خیابان سی و دوم — تلفن ۶۸۱۳۳۷

TEHERAN/IRAN, P. O. B. 2357

KHABANE — ABBASABAD
PARK AVE. 32 RD STREET
TEL. 481 437

TELEGRAMMADRESSE: DARCHINST TEHERAN

DEN 29.10.1980

TGR. NR.

تیرستان
barestan.info

جناب آقای پارسود کتر ورجاوند
استاد محترم دانشگاه تهران

تهران

Herrn
Professor Dr. Parvis Vardjavand
Universität Teheran

Teheran

مکسار ورجاوند و گرامسی

Sehr verehrter, lieber Herr Kollege,

Ihren Brief vom 15. Oktober habe ich dankend entgegengenommen. Als Angehöriger einer Nation, die maßgeblich am 2. Weltkrieg teilgenommen hat und die demzufolge auch das ganze Maß an Zerstörungen jeder Art von Kulturgut hat hinnehmen müssen — Sie selbst haben vor vier Jahren anlässlich des Internationalen Kongresses für Iranische Kunst und Archäologie in München die letzten Zeugnisse der Kriegszerstörungen wertvoller Gebäude sehen können — teile ich mit Ihnen die Sorge um das iranische Kulturgut, das augenblicklich durch Kriegseinwirkungen bedroht ist.

In der Sorge, die uns Archäologen seit mehr als 1 1/2 Jahren um viele archäologische Fundplätze in Iran ergriffen hat, die durch Raubgrabungen bedroht oder zerstört worden sind, tritt der Schmerz um die Verwüstungen, die Sie erwähnen, speziell in Dezful und in der Provinz Khuzestan, aber auch die Sorge

نامه مورخ ۱۵ اکتبر جناب عالی واصل و موجب کمال
تشکر گردید.
بعضیان فردی از یک ملت که در جنگ دوم جهانی
شرکت کرده و در نتیجه انهدام و نابودی آثار و
آبیه تاریخی و فرهنگی را با تمام ابعاد آن متحمل
شده است — خود جناب عالی هم در چهار سال قبل
که در گنجره بین اطلی منرو باستان شناسی ایران
در شهر موصل شرکت نموده بودید از نزدیک شاهد
خرابیهای ناشی از جنگ و ضایعات وارده به آثار
فرهنگی و تاریخی آلمان بوده اید — در نگرانی شما
از لحاظ خسارات وارده به ساختمانها و آثار باستان
ایران عیناً ضریح حستم.
در مورد نگرانی شما که ما باستان شناسان اینک سال و نیم
قبل از لحاظ آثار باستانی ایران که بر اثر حملات و
فیرمجاز و به قصد غارت مورد خطر نابودی قرار گرفته
اینک خطر خرابیهای ناشی از جنگ نیز بآن اضافه

شده و همانطور که شما نیز یاد آور شده اید مخصوصاً در شهر زفول و استان خوزستان بطور کلی این امر پیش آمده است و همچنین نگرانی در مورد شهر اصفهان که بر اثر حملات هوایی مورد تهدید قرار گرفته است *

اینگونه خرابیهای ناشی از جنگ که بر اثر حملات هوایی و موشکی ایجاد میشود ممکنست به نقاط بسیاری از کشور گسترش پیدا کند از اینرو اجد و بیم که بین دو کشور هر چه زود تر صلح جانشین جنگ شود تا ریزی پیش نیاید که شاهد خرابیهای از نوع آنچه که در اروپا و خاور و در جنگ جهانی دوم - پیدا شده باشیم *

از اینکار شما برای نجات آثار فرهنگی ایران با کمال میل پشتیبانی میکنم و از طریق ریاست کل استوس باستانشناسی آلمان در برلین از نمایندگی جمهوری فدرال آلمان در یونسکو رزرو تقاضا خواهم کرد - دست به يك ابتکار بزنید و از هر دو دولت عراق و ایران بخواهید که برای حفظ آئینه و آثار تاریخی و فرهنگی هر دو کشور از حمله به اینگونه آثار - خودداری کنند *

ولی بزرگترین آرزوی من اینست که با برقراری صلح هر چه زود تر به جنگ بین ایران و عراق پایان - داده شود تا مناطق سکونی و آثار فرهنگی پیش از این مورد حمله قرار نگیرد *

با بهترین ادب و آرزوهای خود برای آینده کشور شما و پایاد آوری مرا بد و ستی چندین ساله لطیفین

با تقدیم درود های فراوان
اراد تند

دکتر ولفرام کلایس
مدیر عامل و رئیس
باستانشناسی آلمان و رئیس
شعبه موزه در تهران

um das Stadtbild Isfahans, das durch die moderne Kriegsführung bedroht ist. Solche Kriegszerstörungen, namentlich durch Bomben und Raketenangriffe, können auf viele Teile des Landes übergreifen. Daher vertreten wir die Hoffnung, der Krieg möge bald dem Frieden zwischen beiden Ländern weichen, damit nicht eines Tages in Iran und Iraq Kriegsverwüstungen zu verzeichnen sind, wie die des 2. Weltkrieges in vielen europäischen und fernöstlichen Staaten.

Ihre Initiative zur Rettung der Kulturdenkmäler Irans möchte ich gerne unterstützen und werde daher über den Präsidenten des Deutschen Archäologischen Instituts die Vertretung der Bundesrepublik Deutschland bei der Unesco in Genf bitten, eine entsprechende Initiative zum Aufruf an die kriegsführenden Länder zu ergreifen, das beiderseitige Kulturgut zu schonen und zu schützen.

Mein größter Wunsch aber ist, der Friede möge den Krieg zwischen Iran und Iraq baldmöglichst beenden, damit auch nicht weiter Wohnziele und Kulturdenkmäler Angriffsziele sind.

Mit den besten Wünschen für die Zukunft Ihres Landes und eingedenk unserer langjährigen gegenseitigen Wertschätzung bin ich

mit den besten Grüßen
Ihr

Wolfram Kleiss

Dr. Wolfram Kleiss
Erster Direktor und
Professor beim Deutschen
Archäologischen Institut
Leiter der Abteilung Teheran
des Instituts



وزارت فرهنگ و هنر

۷۸۵۲، ۴۱، ۹۵۱۱

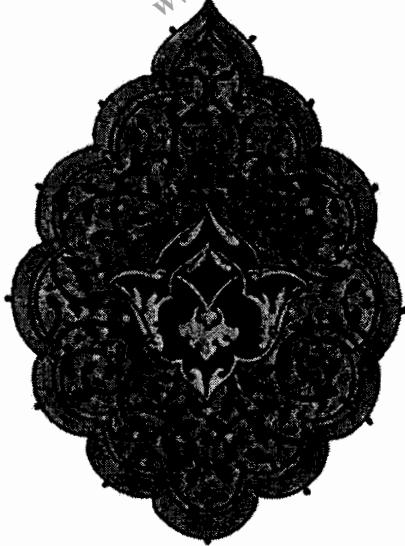
۱۳۵۱/۳/۴

جناب آقای دکتر پرویز ورجاوند استاد تمام و نایب دانشنده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه تهران و قائم مقام وزیر فرهنگ و آموزش عالی، در وزارت فرهنگ و هنر

چون بموجب موافقت نامه شماره ۱۶۶۰۴۸ مورخ ۵۷/۱۲/۲۲ دانشگاه تهران با ما موریت
جنابعالی از تاریخ ۵۷/۱۲/۶ تا تاریخ ۵۸/۲/۲۰ به وزارت فرهنگ و آموزش عالی
موافقت شده است. لذا بموجب این حکم حقوق شما به مبلغ ۹۹۰۰۰ ریال و فوق الحاده شغل
بمبلغ ۲۲۵۰۰ ریال جمعا "ماهانه به مبلغ ۱۲۱۵۰۰ ریال برابر مقررات از محل اعتبار مربوطه قابل
پرداخت می باشد."

دانشجویی: خوب، تصدیق

وزیر فرهنگ و آموزش عالی



مقاله‌ها



در باستان‌شناسی ایران، در سنت و رسمی نانوشته و البته پسندیده، مقاله‌ها به ترتیب، از کهن‌ترین روزگاران تا روزگاران متأخر چیده می‌شود. گرچه در ارج ورجاوند صرفاً با مقاله‌های باستان‌شناسی روبه‌رو نیستیم اما چیدمان مقاله‌ها بر همین روال انجام گرفته است.

تبرستان
www.tabarestan.info

درآمدی بر مبانی نظری باستان‌شناسی آیین-دین

دکتر حکمت‌اله ملاصالحی

دانشیار باستان‌شناسی دانشگاه تهران

هیچ رشته و دانشی مستثنی از چراغ نظر نیست. عالمان و محققان و متخصصان همه رشته‌های علمی و سپهرهای معرفتی بشری ما به این یا آن طریق، درباره مبادی و مبانی رشته علمی و حوزه تخصصی خود اینکه با چه نوع ماده‌ها و منابعی به لحاظ موضوع‌شناختی و چه نوع مسئله‌ها و مباحثی به لحاظ مسئله‌شناختی و چه سنخ راهکارها و ابزارهای پژوهشی به لحاظ روش‌شناختی و سرانجام اینکه هدف و غایتشان از سرمایه عمر و اندیشه‌ای که به پای رشته و دانش خود هزینه کرده‌اند چیست؟ به نحو اجتناب‌ناپذیر به شناخت و فهم نظری نیازمندند. در این میان، باستان‌شناسی آیین‌ها و سنت‌های اعتقادی فرهنگ‌ها و جامعه‌های مفقود و جمعیت‌های مرده و مدفون گذشته به‌طور اخص و دانش باستان‌شناختی به طریق اولی و اعم به دلایل مهم و متعدد بیش از رشته‌ها و دانش‌های هم‌تبارشان به چراغ نظر هم در میدان عمل و کاوش و جراحی و گردآوری شواهد و قراین با اصالت و هویت و قابل اعتماد هم در مقام نظر و داوری ماده‌های مکشوف و داده‌های مشهود به شناخت و فهم نظری درباره ماهیت و مبادی

و مبانی موضوعی یا موضوع‌شناسی و نوع روش‌ها و راهکارها و ابزارهای پژوهشی اتخاذ شده یا روش‌شناختی و نوع مسئله‌ها و مباحثی که هر بار مطرح و دامن زده می‌شوند و بر خرمن شواهد و قرائن مورد مطالعه افکنده می‌شوند به نحو اجتناب‌ناپذیر و مضاعف، نیاز حتمی و جدی و مبرم دارند.

باستان‌شناسی آیین‌های دینی و سنت‌های اعتقادی مفقود گذشته، همچنان مراحل آغازین تکوینش را از سر می‌گذراند. بر سر نام و عنوان آن نیز میان باستان‌شناسان اجماع و اتفاق نظر وجود ندارد و همچنان از اسامی و اصطلاحات و عناوین متفاوت و متعدد درباره این رویکرد جدید در شرف تکوین استفاده می‌شود (Renfrew 2007). باستان‌شناسان اثباتی‌مشرّب متأثر از حلقه‌های پوزیتیویسمی، در اساس ورود به سپهر باورها و سنت‌های اعتقادی مفقود فرهنگ‌ها و جوامع گذشته را که از منظر آنان اموری شخصی هستند و از جنس متافیزیکی و بیرون از تجربه حسی و در توره‌های مشاهدات علمی در نمی‌گنجد و مانع بر سر راه تعمیم‌های علمی مورد نظر آنان، سعی بیهوده و بی‌ثمر می‌پندارند و به جای حل مسئله بر زدودن صورت مسئله انگشت تأکید می‌نهند. باستان‌شناسانی که با رویکردهای ادراکی گام در میدان نهاده‌اند در ظل رویکردهای باستان‌شناسی ادراکات و اندیشه‌ها و ذهنیات جامعه‌ها و جمعیت‌ها و گروه‌های اجتماعی مرده و مدفون و مفقود گذشته سعی کرده‌اند به وساطت شواهد و قرائن مادی محتمل آیینی به جای‌مانده از چنین جوامعی را با استفاده و استخدام قاعده‌ها و قالب‌های نظری مشخص به معرفت و منظری باستان‌شناسانه درباره افعال و اعمال آیینی و سنت‌ها و نظام‌های اعتقادی فرهنگ‌ها و جوامع کهن دست یابند. رنفرو و همکارانش در همین مسیر گام نهاده و ره می‌سپارند (Renfrew 1985, 1994, 2007, Kyriakidis 2007).

باستان‌شناسان مشرب‌های تفسیری و تأویلی در ظل رویکردهای تفسیری و ساختاری و فراساختاری ملهم و متأثر از زبان‌شناختی سوسوری و دانش نشان‌شناختی و تفسیر و تأویل متون، سعی کرده‌اند با رمزگشایی و بازخوانی و معناکاوی و تفسیر ماده‌های محتملاً آیینی مورد مطالعه به کشف‌المحجوب فحای و معانی محفوف در ماده‌های به گمان آیینی مورد مطالعه نائل آیند و دست به‌سوی بازسازی سنت‌های اعتقادی و آیین‌های مفقود فرهنگ‌ها و جوامع مرده و جمعیت‌های مدفون گذشته بگشایند. هادر و همکارانش در این گروه قرار گرفته‌اند (Hodder 1992a, 1992b). باستان‌شناسان به اصطلاح سنتی‌مشرّب و تاریخی-فرهنگی را که در میانشان چهره‌های جامع‌الاطراف و کلاسیسیست‌های مسلط به زبان‌های باستانی به‌مانند

هنری فرانکفورت و مارتین نیلسون ودیتریک و دیگران کم نبوده‌اند، می‌توان از پیشگامان و بنیان‌گذاران رویکردهای باستان‌شناختی به سنت‌ها و نظام‌های اعتقادی فرهنگ‌ها و جوامع گذشته برشمرد.

وقتی به تاریخ و مراحل تکوین و بر صحنه آمدن دانش باستان‌شناسی در دوره جدید پس از به پا خاستن توفان عظیم و بی‌سابقه تحولات تاریخی سده‌های پساقرن وسطایی در قاره غربی با دقت و تأمل بیشتر می‌اندیشیم متوجه می‌شویم تا چه میزان باستان‌شناسان از همان مراحل آغازین رویش و رشد تدریجی دانش باستان‌شناختی با محوطه‌ها و اماکن مقدس و ابنیه و مآثر دینی و شواهد آیینی درگیر بوده‌اند. ضرورت دارد به این نکته نیز توجه شود که در مراحل اولیه شکل‌پذیری دانش باستان‌شناسی انگیزه‌های دینی هرچند نه به مفهوم قرون وسطایی آن بلکه به صورت کاملاً متجدد، محرک و ملهم جدی برای باستان‌شناسان و کنجکاوهای باستان‌شناسانه آنان بودند. منابع دینی به‌ویژه دو کتاب مقدس عهد قدیم و جدید و از همه مهم‌تر و مؤثرتر داستان‌ها و رویدادها و شخصیت‌های تاریخی که در تورات به آنها اشاره شده بود، هم راهنما و هم انگیزه خوبی برای باستان‌شناسان در گشودن و گستردن دامن پژوهش‌ها و کاوش‌های هیئت‌های باستان‌شناختی در سرزمین‌های مدیترانه شرقی و خاورمیانه نبوی بود. از درون همین کنجکاوهای و پژوهش‌ها و کاوش‌ها و جراحی‌های هیئت‌های باستان‌شناختی، رویکردهای باستان‌شناسی سرزمین و کتاب مقدس به پیدایی آمد و در مراحل سپسین، جامه سیاست و سیادت و تحریف را نیز بر تن پوشید. به تازگی وسوسه باستان‌شناسی قرآن کریم نیز به تبعیت از همان باستان‌شناسی‌های کتاب و سرزمین مقدس در سر برخی از پژوهشگران مسلمان نیز رخنه کرده و کوشیده‌اند برای قصص و حیانی قرآن و شخصیت‌هایی که در قرآن درباره آنان سخن رفته یا رویدادهایی که به آنها اشاره شده یا اعجازهای نبوی، شناسنامه‌های تاریخی مشخص بجویند و بیابند و با کلنگ باستان‌شناسان و به کمک شواهد باستان‌شناختی مهر تأیید بر پیشانی‌شان بنهند (مهران ۱۳۸۳، بی‌آزار شیرازی ۱۳۸۸). واحد درسی ”باستان‌شناسی قرآن کریم“ را نیز این‌چنین در گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران با مدرسی آقای عبدالکریم بی‌آزار شیرازی مصوب کردند. در سال‌های بعد که این واحد درسی به این قلم محول شد با سرفصل‌ها و محتوای ”باستان‌شناسی دین“ ارائه شد و همچنان نیز با همین محتوا تدریس و عرضه می‌شود. پیامبران نه مورخان‌اند و نه وحی از جنس و سنخ روایت تاریخی. فروکاستن و حیانیات داستان‌ها و شخصیت‌ها و اتفاقات و مشاهدات و تجربه‌های عمیقاً رحمانی و روحانی و

متعالی و عامه و تامه و جامع نبوی به تاکستانی از رویدادها و پدیدارها و واقعیت‌های رنگارنگ و متفرق و متکثر و جزیی تاریخی مانند این است که شراب را با تاک و تاکستان و انگور و غوره بخواهیم تعریف و تحویل کنیم و بفهمیم. تعبیر عمیق عارف و شاعر ژرف‌بین ما جلال‌الدین محمد بلخی خراسانی را در همین رابطه ملاحظه کنید:

هیچ آینه دگر آهن نشد هیچ نان گندمی خرمن نشد
هیچ انگوری دگر غوره نشد هیچ میوه پخته با کوره نشد

همان‌گونه که احساس شعف و شوری که از تارها و زخمه‌ها و نغمه‌ها و ملودی‌های سازها و گام‌ها و پرده‌ها و دستگاه‌های موسیقی عرفانی ایرانی در جان ما بیدار و برانگیخته می‌شود و به پا می‌خیزد؛ هیچ زمان و مکان تاریخی مشخصی بر آن مترتب نیست و نمی‌توان کلیت و جامعیتشان را به رویدادها و واقعیت‌های جزیی تاریخی فروکاست حتی اگر خالق اثر از وقایع و واقعیت‌های خاص تاریخی الهام پذیرفته باشد؛ کلام وحی و مشاهدات وحیانی و روحانی و رحمانی نبوی نیز چنین‌اند. تلاش برای ردیابی و رصد شق القمر اعجاز نبوی در پشت تلسکوپ‌های ناسا و گشتن و جستن قطعه کشتی نوح (ع) در پشت دوربین ماهواره‌های انسان عالم مدرن، هم بازی با علم است و هم بازیگوشی با دین. هم خلط و التباس نحوه بیان و نوع زبان این است با آن و آشفتن حدود و قلمرو آن با این. این مسئله باوجود اهمیت ویژه‌ای که دارد لیکن طرح و بحثش در نوشتار اکنون ما نمی‌گنجد و به مناسبت و فرصتی دیگر موکولش می‌کنیم.

بحث را درباره مبادی و مبانی نظری باستان‌شناسی آیین و دین پی می‌گیریم. باستان‌شناسی آیین و دین یا به مفهوم دقیق‌تر باستان‌شناسی آیین‌ها و سنت‌های دینی و نظام‌های اعتقادی فرهنگ‌ها و جوامع متروک و مفقود و جمعیت‌های مرده و مدفون گذشته مانند طیف وسیعی از رشته‌ها و دانش‌ها و حوزه‌های دین‌پژوهی دوره جدید اعم از انسان‌شناسی و روان‌شناسی و رفتارشناسی و جامعه‌شناسی و تاریخ تطبیقی و پدیدارشناسی و اسطوره و نشانه‌شناسی و فلسفه و معرفت‌شناسی افعال و اعمال آیینی و سنت‌ها و تجربه‌های دینی و نظام‌های اعتقادی آدمیان همه از جنس مشاهدات و مطالعات برون‌دینی بوده و از بیرون درباره هستی و چیستی تجربه‌های دینی و رفتارهای آیینی فرهنگ‌ها و جوامع مختلف به‌مثابه موضوع یا ابژه شناخت، سخن گفته و طرح پرسش درانداخته‌اند و بحث کرده‌اند. عالمان و متخصصان و محققان این

رشته‌ها و دانش‌ها و حوزه‌های دین‌پژوهی از ابزارها و راهکارها و روش‌شناسی متفاوت از تأملات و مطالعات و الهیات و معارف و کلام درون‌دینی که در گذشته و هم‌اکنون نیز در میان عالمان ادیان و آیین‌های زنده روزگار ما رایج است کوشیده‌اند ماهیت و معانی و مقاصد و غایات تجربه‌های دینی و افعال و اعمال آیینی مردمان را بجویند و بکاوند و بیابند و بشناسند و بفهمند و تعریف و معرفی کنند. از این منظر، بازار مشاهدات و مطالعات برون‌دینی عالمان و محققان و متفکران و منتقدان روزگار ما بسیار پرنرنگ و رنقر و گرم‌تر و پرونق و گرم‌تر از بازار مشاهدات و مطالعات و الهیات و معارف درون‌دینی یزدان‌شناسان و متکلمان و مفسران و متشرعان و فقیهان سلف بوده است.

باستان‌شناسی آیین‌ها و سنت‌های دینی و نظام‌های اعتقادی فرهنگ‌ها و جامعه‌ها و جمعیت‌های مرده و مدفون و متروک گذشته شاخه‌ای روییده و برآمده از درخت تناور و همچنان رو به رشد دین‌پژوهی‌های برون‌دینی دوره جدید بوده است. البته از همه نورسته‌تر و شکننده‌تر و پیچیده‌تر و پرهزینه و عمرخوار و سرگیجه‌آورتر و کمرشکن‌تر و پراز مسیره‌های ناهموار و لغزشگاه‌ها و کوره‌پیچ‌های صعب‌العبور و ورطه‌ها و مغاک‌های پر ناشدنی. به هر میزان به لایه‌های کهن‌تر و دوره‌های دیرینه‌تر پیش‌ازتاریخ حیات و حضور بشر نزدیک‌تر شده‌ایم هم دست خود را تهی‌تر از منابع و مدارک و شواهد مورد مطالعه یافته‌ایم، هم برهوت و بیابان‌های عبور ناپذیر و ژرفاهای ناپیدای تجربه‌های وجودی و حیات ذهنی و فکری بشر را بیشتر و بیشتر احساس کرده‌ایم.

میان رویکردهای برون‌دینی دوره جدید، هم مشابهت‌های مشترکی وجود دارد، هم تفاوت‌های نهان و آشکاری با دین‌شناسی‌های درون‌دینی که در جوامع گذشته محوریت داشته و متداول‌تر بوده و در فهم آموزه‌های دینی و افعال و اعمال آیینی به خدمت گرفته می‌شده‌اند. گمان می‌برم بی‌مناسبت نیست به پاره‌ای از تفاوت‌های میان دو سپهر رویکردها و رشته‌ها و دانش‌ها و حوزه‌های دین‌شناسی‌های برون‌دینی متفکران و منتقدان و عالمان دوره جدید و منظر و معرفت و میراث فکری و معنوی درون‌دینی الهیون و متکلمان سنت‌ها و آموزه‌های دینی گذشته اشاره‌ای بشود.

نخست آنکه، همین خصلت برون‌دینی بودنشان، هم یک تفاوت جدی و آشکار میان آنها و سنت‌های فکری و میراث معرفتی و کلامی و معنوی درون‌دینی الهیون و متکلمان یا تئولوژیست‌ها و مفسران و آموزه‌ها و سنت‌های دینی در دوره‌های گذشته و اکنون است، هم آنکه یک وجه اشتراک مهم میان رویکردهای برون‌دینی عالمان و پژوهشگران و فیلسوفان

و معرفت‌شناسان تجربه‌های دینی دور جدید. دودیدگر آنکه، علی‌العموم رویکردها و رشته‌های دین‌پژوهی دورهٔ جدید در قیاس با یزدان‌شناسی‌ها و مطالعات و مشاهدات درون‌دینی یزدان‌شناسان و متکلمان گذشته که سرشان بر متکای مونولوگ یا تک‌کلامی نهاده بود، هم تکثرگراتر هستند، هم آنکه با عصای دیالوگ و گفتمان‌ها و گفت‌وگوهای بینادینی و بینارشته‌ای حرکت کرده و گام برگرفته و ره سپرده‌اند. سه‌دیدگر آنکه، آنان سرمایهٔ عمر و اندیشه و دانش و دانایی خود را به‌پای صیانت از باورها و بر کرسی اثبات نشانیدن آموزه‌های دینی می‌ریختند و هزینه می‌کردند و نسبت به آن نیز احساس تعهد و مسئولیت می‌کردند و اینان به رشته و دانش خود به ماهو دانش یا رشتهٔ علمی احساس تعهد می‌کنند نه به موضوع یا ابژهٔ شناخت خود. چهارم آنکه، دین‌پژوهی‌های برون‌دینی دورهٔ جدید به لحاظ روش‌شناختی مدعی‌اند که در قیاس با مطالعات درون‌دینی یزدان‌شناسان و عالمان و متکلمان و مفسران آموزه‌های دینی گذشته، هم تجربی‌ترند، هم آنکه ابزارهای کارآمدتر تجربی را در ردیابی و رصد اضلاع و ابعاد مختلف تجربه‌های دینی در اختیار دارند. البته اینکه تجربه را چگونه تعریف کنیم و مراد و مقصود ما از مفهوم تجربه به‌ویژه نوع دینی و آیینی آن از یک‌سو و علمی و حسی آن از دیگر سو چیست؟ حائز اهمیت بسیار است. مفاهیم مبهم و درست تعریف‌نشده، هم مناقشه‌برانگیز هستند، هم مغالطه‌خیز. عالمان دین دورهٔ جدید وقتی از مفهوم تجربه یا تجربه‌های دینی سخن می‌گویند خواسته و ناخواسته به این یا آن طریق می‌پذیرند که پیشاپیش تجربه‌ای وجود دارد که از نوع و نحوهٔ تجربهٔ علمی و حسی و ابزارهای تجربی که آنها در روش‌شناسی‌های علمی و تجربی خود برای شناخت و فهم سنت‌ها و آموزه‌های دینی و افعال و اعمال آیینی آدمیان به خدمت گرفته‌اند، نیست. مراد از تجربهٔ علمی و حسی، هم مشاهدهٔ پدیدارها و واقعیت‌ها یا امور واقعی و عینی است، هم آزمودنشان در بوته‌های آزمون و هم تکرار مشاهدات و آزمودن‌ها به هدف استخراج تعمیم‌ها و استنتاج قانون‌ها و بر کرسی تأیید یا اثبات نشانیدن یا ابطال کردن فرضیه‌ها و نظریه‌ها به مقصد پیش‌بینی و مهار رویدادها؛ یعنی تسخیر و تسلط بر پدیدارها و واقعیت‌های مورد مطالعه. پنجم و نتیجه‌ای که از مقدمات استدلال پیشین گرفته می‌شود این است که به هر میزان دین‌پژوهی‌های برون‌دینی دورهٔ جدید سرشتی تماشاگرانه داشته‌اند و جهان‌برایشان چونان ابزارها و ابژه‌های شناخت مدنظر بوده است؛ مطالعات درون‌دینی یزدان‌شناسان و متکلمان و عالمان آموزه‌ها و سنت‌های دینی و افعال و اعمال آیینی مردمان فرهنگ‌ها و جوامع گذشته سرشتی بازیگرانه داشته و طومار تجربه‌ها و مشاهدات و مکاشفات زنده و بی‌واسطه و حقیقی‌تر

را در برابر ما می‌گسترند. هر آنچه برای آنان دانستنی بوده برای اینان زیستنی است؛ یعنی حضور بی‌واسطه زیر سقف تجربه دینی و بازیگر ایمان خویش بر صحنه بودن. ششم آنکه، رویکردها و روش‌شناسی‌های برون‌دینی دوره جدید، هم از غریب‌های نقد علمی و فلسفی و تاریخی و معرفت‌شناختی، هم از بوته‌های تحلیل در واگشودن و واگسستن رگ و پیوند بافت‌ها و تجزیه مواد و مصالح ساختار تجربه‌های دینی دست‌کم در صورت و سیمای بیرونی‌شان استفاده بیشتر برده و در این مسیر هر جا که احساس کرده‌اند مانعی بر سر راه بوده سعی کرده‌اند آن را از پیش رو بگیرند و چنین نیز کرده و این چنین نیز گام برگرفته‌اند. هفتم آنکه، به لحاظ موضوعی و ماده‌ها و منابع شناخت دین‌پژوهی‌های برون‌دینی دوره جدید، هم دستشان در گردآوری مواد و مصالح و منابع موضوعی به‌مراتب گشوده‌تر از متفکران و متکلمان و عالمان دین‌شناسی‌های درون‌دینی بوده، هم فارغ‌بال‌تر از آنها عمل کرده و با سهولت بیشتر موفق شده‌اند هر بار روش‌شناسی و رویکردها و راهکارهای پژوهشی خود را متناسب با حجم عظیم و تنوع منابع و مواد و مصالح جدید کارآمدتر و متنوع‌تر و متحول‌تر کنند و دست‌کم به لحاظ کمی وسعت و تنوع بیشتر به آنها بدهند. در این میان، دانش باستان‌شناسی به‌طور کلی و باستان‌شناسی دین به مفهوم اخص به دلیل کاوش و کشف و گردآوری منابع و مواد و شواهد آیینی بکر و ناشناخته از لایه‌ها و دوره‌های مختلف تاریخی و پیش‌ازتاریخی در جایگاه ویژه و مهم قرار می‌گیرد و از یک رشته صرفاً مصرف‌کننده در کسوت دانش‌هایی درمی‌آید که هم فراهم‌آورنده و گردآورنده مواد و منابع موضوعی است، هم آنکه در مقام داوری نیز معرفت و منظر باستان‌شناسانه ویژه خود را از شواهد و قرائن مورد مطالعه‌اش ارائه می‌دهد؛ و هشتم آنکه، رویکردهای تکثرگرا یا به‌اصطلاح “پلورالیسمی” که از درون آن، هم طیف عظیمی از رشته‌ها و دانش‌ها و حوزه‌های دین‌پژوهی‌های برون‌دینی دوره جدید سر برکشیده‌اند، هم گفتمان‌ها و پرسمان‌های جدید میان ادیان و مذاهب و فرق مختلف جوامع روزگار ما در پی داشته‌اند؛ ازجمله وجوه مشترک دیگر دین‌پژوهی‌های برون‌دینی دوره جدید است. مسئله پلورالیسم یا تکثرگرایی علمی و پلورالیسم یا تکثرگرایی دینی باوجود مناسبتی که میانشان وجود دارد یک چیز نیستند و در یک کاسه کردنشان جایز نیست. پدیدارهای دینی به ماهو دینی با همه تنوع و رنگارنگی و تکثرشان برای عالم دین می‌توانند موضوعیت داشته باشند و موضوع شناخت عالم و متفکر و پژوهشگر دین واقع شوند، لیکن به تجربه‌های دینی که می‌رسیم پیروان هر دینی بر راستی و درستی یا حقیقت و حقانیت آموزه‌های دینی خود پای فشرده و جان و ایمان بر سر صیانت از آن نهاده‌اند. به باور

پیروان، این تجربه‌ها و آموزه‌های دینی آنان تنها وقتی به معرفت و منظری ژرف‌تر و واقع‌بینانه‌تر و بنیادی‌تر و جامع‌تر دربارهٔ معنا و حقیقت چیزها رسیده‌اند، هم هستی را با تمامیتش پذیرفته‌اند، هم آنکه بامروت و مدارای بیشتر در لایه‌ها و زیرلایه‌های صورت بیرونی و متنوع و رنگارنگ تجربه‌های دینی وحدت بنیادین آنها را احساس کرده‌اند و زیسته‌اند و پذیرفته‌اند. تعبیر ژرف شاعر بنام میهن ما حافظ را در همین رابطه ملاحظه کنید:

در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است آتش که را بسوزد گر بوله‌ب نباشد
در این چمن گل بی‌خار کس نمی‌چیند شرار بوله‌بی با چراغ مصطفوی‌ست

باستان‌شناسی آیین‌های دینی و سنت‌های اعتقادی و دینی فرهنگ‌ها و جامعه‌ها و گروه‌های اجتماعی مرده و مدفون و مفقود گذشته شاخه‌ای از درخت پرشاخ و برگ همین آیین و دین‌پژوهی‌های برون‌دینی دورهٔ جدید است. البته از همه نوینیادتر و شکننده‌تر و پیچیده‌تر و پرهزینه و عمرخوارتر و سرگیجه‌آورتر و مبهم و ناشفاف‌تر و سؤال‌خیزتر و مناقشه‌افکن‌تر. به همین دلیل نیز در انداختن و ریختن طرح و شالوده‌ای نظری برای رویکردی که همچنان مراحل تکوینش را از سر می‌گذراند ممکن است بسیار دشوار و چه‌بسا دور از دسترس بنماید. با این‌همه چنین مساعی، طی دهه‌های اخیر در برخی محافل باستان‌شناسی قارهٔ غربی آغاز شده است. مسئله‌ها و مباحث نظری مطرح شده در حوزهٔ باستان‌شناسی آیین و دین، هنوز مراحل جنینی‌اش را از سر می‌گذراند. در یک مقوله‌بندی کلی به لحاظ نظری، چهار مسئله و مبحث کلیدی، مهم و پایه، پیش روی طراح و مساح مبادی و مبانی نظری باستان‌شناسی آیین و دین نهاده است که می‌باید برای هر یک از آنها راه‌حل‌های نظری مناسب و مفید و قابل اعتماد و قبول ارائه دهد. نخست نقد و تحلیل نظری و موضوع‌شناختی نوع منابع و مواد و مصالح موضوعی که باستان‌شناس آیین‌ها و ادیان مفقود فرهنگ‌ها و جوامع مرده و مدفون گذشته با آن رویاروست. به سخن دیگر، ریختن شالوده و افکندن طرحی نظری و موضوع‌شناسانه دربارهٔ چیستی ماده‌ها و مدارک و شواهد محتمل آیینی، مورد مطالعهٔ باستان‌شناس آیین‌ها و سنت‌های دینی مفقود گذشته است.

دوم نقد و تحلیل نظری نوع مسئله‌هایی که باستان‌شناسان آیین‌ها و سنت‌های دینی گذشته با آن مواجه‌اند. به دیگر سخن، در انداختن طرحی نظری و مسئله‌شناسانه دربارهٔ ماهیت مسئله‌ها و مباحثی که رویکردهای باستان‌شناختی به آیین‌ها و سنت‌های دینی و نظام‌های اعتقادی با آن دست و پنجه می‌فشارند و پیش رو دارند.

سوم نقد و تحلیل نظری نوع روش‌ها و راهکارها و ابزارهای پژوهشی که باستان‌شناس دین در گشودن قفل مسئله‌ها و توصیف بیرونی و درونی ماده‌ها و مدارک مورد مطالعه خود هر بار به خدمت فراخوانده و از آنها استفاده برده‌اند.

و چهارم نقد و تحلیل نظری هدف و مقصد و غایت باستان‌شناسان آیین‌ها و سنت‌های دینی و نظام‌های اعتقادی مفقود گذشته اینکه به دنبال چه می‌گردند و تا چه میزان سرمایه عمر و اندیشه‌ای که به پایش ریخته و هزینه کرده‌اند دست یافتنی بوده و خرمن تلاش‌های نفس‌گیرشان بر باد نرفته و عمری را در توهم به سر نکرده‌اند.

مبدأ حرکت و عزیمت باستان‌شناس سنت‌ها و تجربه‌های آیینی دینی مفقود فرهنگ‌ها و جامعه‌ها و جمعیت‌های مرده و مدفون و متروک گذشته نه رفتن و تاختن و جستن و یافتن و گرد کردن ماده‌ها و مدارک و شواهد محتمل آیینی - دینی است نه افکندن طرح مسئله‌های ریز و درشت بر دامن ماده‌ها و منابع موضوعی گردآوری شده یا "بژه" ها و اعیان مورد مطالعه است و نه به خدمت گرفتن و به کار بستن این یا روش و راهکار و ابزار و مدل پژوهشی برای گشودن قفل مسئله‌ها و معماهای مطرح شده و تحلیل و تبیین و تفسیر و معناکاو و به دست دادن معرفت و منظری قابل قبول و قابل اعتماد از منابع و ماده‌های مورد مطالعه.

حصول هیچ یک از موارد مهم یاد شده و مورد نظر باستان‌شناس سنت‌های آیینی - دینی مفقود فرهنگ‌ها و جوامع مرده و مدفون و متروک گذشته با ذهنی صاف و تهی از شناخت و تعاریف پیشینی و زمینه فکر نظری و بهره‌مندی از مفروضات مشخص درباره هستی و چیستی سنت‌ها و تجربه‌های آیینی - دینی اینکه به‌واقع چه هستند و چه نیستند و معماری و ساختارشان از چه عناصر و اجزایی بنیاد و شکل پذیرفته و چه لایه‌هایی را در خود جای داده‌اند و وجوه اشتراک و اختلاف میان این سنت‌ها و تجربه‌های به‌غایت رازآمیز و پیچیده و تودرتو باوجود همه رنگارنگی و تنوع و کثرتشان چگونه است و مناسباتشان با سپهرهای دیگر تجربه اعم از ذوقی و زیبایی‌شناختی و هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی و حیاتی و قس علی‌هذا به چه درجه و دامنه است نه ممکن و نه اساساً در چارچوب پژوهش‌های روشمند و باقاعده و ضابطه پذیرفته شده قرار می‌گیرد و درمی‌گنجند.

باستان‌شناس آیین و دین یا هر پژوهشگر تجربه‌ها و سنت‌های آیینی - دینی و نظام‌های اعتقادی فرهنگ‌ها و جوامع مرده و مدفون و متروک و مفقود گذشته که دستش، هم از لایه‌های آموزه‌ای - کلامی، هم رفتاری یا مناسکی و شاعری سنت‌های اعتقادی و تجربه‌های

دینی مردمان گذشته کوتاه است و کارش با منابع و ماده‌ها و مدارک و شواهد الکن و خاموش و معیوب و علی‌المعمول مخدوش و به هم ریخته است؛ وقتی شناخت نظری عمیق و وثیقی درباره لایه کالبد مادی معماری و ریختار و ساختار تجربه‌ها و سنت‌های آیینی-دینی نداشته باشد و نداند و نشناسد، لایه کالبد مادی که در قاعده هرم معماری دین قرار گرفته است تجلی و تعین و تجسم و صورت زنده و فعال لایه‌های برینی یعنی آموزه‌ای-کلامی و مناسکی شعائری تجربه‌ها و سنت‌های آیینی-دینی جوامع هستند یا آنکه نداند و نشناسد کالبد و پیکر مادی چنین سنت‌ها و تجربه‌هایی مانند دو لایه دیگر در نحوه بیان و نوع زبان به خدمت گرفته شده هرچند فاقد ساختار گزاره‌ای آن گونه که در زبان مفهومی^۱ مشاهده می‌کنیم هستند با این همه نحوه بیان و نوع زبان خاص خود را دارند که به اصطلاح زبان فرهنگ مادی^۲ یا زبان تصویری و تصاویر^۳ گفته می‌شود. زبانی که هم قواعد خوانش یا درست و دقیق تر رمزگشایی و بازخوانی معناکاوی و تفسیر خاص خود را ایجاد می‌کند و می‌طلبد که هم سرشتی استعاری و رمزی و تمثیلی دارند، هم فراخوانده شده‌اند تا پیام ویژه خود را برسانند؛ همواره در معرض افتادن در دام مغالطه‌های گسترده بوده و منابع و ماده‌های مورد مطالعه‌اش را تخریب یا تحریف کرده و تصویری موهوم و غیرواقعی درباره آنها ارائه خواهد داد.

آشنایی نظری با زبان فرهنگ مادی و سرشت استعاری زبان کالبد مادی تجربه‌های آیینی-دینی، هم مسئله‌شناسی نظری، هم روش‌شناسی رویکردهای دیرینه‌شناسانه را به سنت‌ها و تجربه‌های آیینی-دینی مفقود گذشته ضرورتاً به سمت دانش نشانه‌شناختی و مشرب‌های پدیدارشناختی و تفسیری سوق می‌دهد، هم طرح مسئله‌های تفسیری و به خدمت گرفتن رویکردها و روش‌های جاری در دانش نشانه‌شناختی و معناشناختی را در باستان‌شناسی سنت‌ها و تجربه‌های آیینی-دینی جوامع گذشته به نحو اجتناب ناپذیر دامن می‌زند.

منابع و مدارک و شواهد و قراین مادی محتمل آیینی-دینی مورد مشاهده و مطالعه باستان‌شناس سنت‌های آیینی-دینی مفقود گذشته که در ساختار معماری هرم تجربه‌های دینی، کالبد مادی آنها را شامل می‌شوند و در قاعده هرم قرار گرفته‌اند (ملاصالحی ۱۳۹۳) در عصر خود زنده و فعال بر صحنه حضور و مشارکت داشته و با بازیگران در تعامل و پرسمان و گفتمان مستقیم سهمیم بوده‌اند. تأثیرشان بر روان و رفتار بازیگران و برانگیختن و به نمایش نهادن هر چه شورمندانه‌تر و زنده‌تر و هیجان‌انگیزتر حس دینی آنها بی‌واسطه و مستقیم بوده است. ما

1. The Conceptual Language

3. The Language of icons

2. The Language of Material culture

اغلب نقش و سهم و اثرات و تبعات بی‌واسطه و عمیقی که به‌طور کلی اشیاء ساخته و پرداخته ذهن و هوش و حس و فکر و خرد و خیال ما بر روان و رفتار و نحوه بودن و منش و روش فرهنگ و زندگی ما می‌نهند غفلت می‌ورزیم و کمتر لحاظ نظری به مناسبت‌ها و برهم‌کنش‌ها و بازخوردهای کثیرالاضلاع و کثیرالافعال و کثیرالاهدافی که میان ما و فرهنگ‌های مادی وجود دارد توجه می‌کنیم (Malaforis 2013). به کالبد مادی تجربه‌های دینی و ماده‌های آیینی-دینی که می‌رسیم با نحوه بیان و سپهر زبانی و نوع دیگری از رابطه‌ها و مناسبت‌های چندسویه به‌غایت زنده و فوق‌العاده شورمندانه و با بار احساسی و هیجانی و استعاری فوق‌العاده غنی و قوی مواجه می‌شویم که در باستان‌شناسی، همه یکسر غایب‌اند لیکن با شناخت نظری پیشینی درباره آنهاست که می‌توان در ذهن بازپردازی‌شان کرد. درباره سرشت زنده ماده آیینی، نظرهای روشن‌گرانه پژوهشگر و متکلم مسیحی آلمانی روزگار ما پل تلیخ برای باستان‌شناس سنت‌ها و آموزه‌ها و رفتارهای آیینی-دینی مفقود گذشته که کارش با ماده‌های الکن و خاموش و مخدوش و معیوب گذشته است، هم به لحاظ نظری، هم عملی حائز اهمیت است: «ماده آیینی علامتی نیست که به چیزی بیگانه از خود اشاره نماید. ماده آیینی در قالب نظریه نماد اندیشی، نشانه نیست، بلکه نماد است. مواد آیینی به‌عنوان نمادها ذاتاً با آنچه که بیان می‌کنند، پیوند می‌خورند. آنها دارای خصوصیات ذاتی (آب، آتش، روغن، نان و شراب) هستند که آنها را برای کارکرد نمادیشان مناسب و جانشین ناپذیر می‌سازد. روح الهی نیروهای موجود در طبیعت را به کار می‌گیرد تا «وارد» روح ایشان شود» (تیلیخ ۱۳۸۱ جلد سوم: ۱۴۸). «اما این خصلت مواد از حیث مواد نیست که آنها را وسیله‌های حضور روحانی می‌کند، بلکه آنها از این حیث به وسیله‌های حضور روحانی بدل می‌شوند که در حیطه مجموعه آیینی گنجانده می‌شوند» (همان: ۱۴۸). یک ماده محتمل آیینی-دینی را هنگامی باستان‌شناس می‌تواند بافت‌بندی^۱ و بازخوانی و تفسیر و تأویل کند که پیشاپیش بداند با چه جنس ماده‌هایی رویاروست و چه چیزهایی را به لحاظ نظری مفروض بگیرد و کارش را با چه تعریف‌های پیشینی آغاز کند. در همه سنت‌ها و تجربه‌های آیینی-دینی همیشه عنصری، کششی، اراده و عزمی به‌سوی فراگذشتن از واقعیت مادی، فیزیکی، طبیعی و جسمانی به ماهو مادی و فیزیکی و طبیعی و جسمانی محفوف وجود دارد. به دیگر سخن، انسان دینی یا به‌طور کلی انسان عهد باستان به مفهوم اخص می‌دانست که «این عالم جسمانی کل واقعیت نیست بل گویی به‌توسط واقعیتی عظیم‌تر و لطیف‌تر در برگرفته شده، محاط شده و سایه بر سرش افکنده و به‌نوبه خود شامل روح نیز شده است و

نیز می‌دانستند، مستقیم یا غیرمستقیم، عالم در تمام گستردگی‌اش در بی‌کران گم می‌شود» (رنه و دیگران ۱۳۸۷: ۱۸۳-۱۸۴). در سنت‌ها و تجربه‌های آیینی-دینی جوامع عهد باستان، الوهیت وقتی تشخیص کیهانی می‌پذیرفت کل ماده و مکان و زمان را تسخیر می‌کرد و همه جا حضورش احساس می‌شد. این حضور رازآمیز و تسخیرکننده در اجرای مناسک و شعائر جوامع عهد باستان به اوج هیجان‌های روحی می‌رسید و تجلی الوهیت یا «تئوفانیا»^۱ که همان تجلی وجود^۲ و مقدس یا تجلی امر قدسی^۳ بود علی‌القاعده می‌باید در مشارکت کنندگان احساس می‌شد. تصادفی نیست که در زبان یونانی برای بیان هیجان‌های آیینی از مفهوم «آنثوسیازموس»^۴ که به لحاظ ریشه‌شناسی به معنای خدا درمانی است استفاده می‌شده است؛ یعنی در خلسه احساس از الوهیت زیستن و در بحر او خود را شناور یافتن. متون و ادبیات عرفانی و منابع دینی و کتب مقدس ادیان مختلف طومار عظیمی از چنین تجربه‌هایی را به روی ما می‌گشایند.

نگاه خشک و منجمد و تهی از زمینه و بنیه نظری و بدون توشه و تجهیز شناخت عمیق و وثیق پیشینی دربارهٔ هستی و چیستی سنت‌ها و تجربه‌های آیینی-دینی، هم تخریب، هم تحریف و دامن زدن داورهای موهوم و برداشت‌ها و تفسیرهای دور از واقعیت را دربارهٔ ماده‌ها و مدارک و شواهد الکن و خاموش باستان‌شناختی می‌تواند به دنبال آورد. البته پیش‌فرض‌های نادرست هم می‌تواند مغالطه‌ها را دامن بزند که اجتناب از آنها از ضروریات و مقتضیات هر کار پژوهشی باقاعده و ضابطه و پذیرفته شده است. وقتی انگشت تأکید بر پیچیدگی‌ها و لغزشگاه‌های و دشواری‌ها و کوره‌پیچ‌های صعب‌العبور ورطه‌ها یا شکاف‌های پرنشدنی باستان‌شناسی آیین‌ها و سنت‌های دینی و نظام‌های اعتقادی مفقود و مدفون می‌نهیم یک ادعا و تأکید اغراق‌آمیز نیست. واقعیتی است که می‌باید با واقع‌بینی آنها را دید و پذیرفت و برای کاستن دشواری‌ها و برگرفتن موانع بر سر راه تلاش کرد.

نکتهٔ مهم دیگری که توجه به آن به لحاظ نظری حائز اهمیت بسیار برای رویکردهای دیرینه‌شناسانه به سنت‌های آیینی-دینی فرهنگ‌ها و جوامع مدفون و مفقود گذشته می‌تواند باشد این است که آموزه‌ها و نظام‌ها و سنت‌های دینی و افعال و اعمال آیینی-دینی به‌طور کلی به لحاظ ساختاری کلیت و ترکیبی هستند متشکل از سپهرهای دیگر تجربه اعم از ذوقی و زیباشناختی و هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی و حیاتی و معیشتی و قس علی‌هذا. به هر میزان به لایه‌های باستانی‌تر سنت‌ها و تجربه‌ها و آموزه‌ها و رفتارهای آیینی-دینی نزدیک‌تر شده‌ایم،

1. Θεοφάνεια=Theophania

2. Οντοφάνεια=ontophnia

3. Ιεροφάνεια=Hierophania

4. Ενθουσιασμός=Enthousiasmos

هم تلاقی، هم تعامل، هم همسویی و همبودی و همزیستی میان سپهرهای دیگر تجربه را با تجربه‌های آیینی-دینی پررنگ و رمق‌تر و گرم‌تر و پر قوت‌تر و گرم‌تر و شورمندانه‌تر یافته‌ایم. تصادفی نیست که زنده و شورمندانه‌ترین کنش‌های ذوقی و هنرنمایی بسیاری از فرهنگ‌ها و جوامع عهد باستان و دوره‌های سپسین را در معماری دینی آنها به‌طور اخص و در لایه کالبد مادی دین مشاهده می‌کنیم. سنت‌های دینی و افعال و اعمال آیینی-دینی و همچنین ماده‌های آیینی-دینی حتی به‌ظاهر ساده و ابتدایی‌ترینشان همواره پیچیده و توپرتو و مرکب بوده و اغلب عنصری از رازوارگی را در خود محفوف دارند. بیرون از بستر و بافت واقعی و کلیت مرکبشان نه می‌توان درست تشخیصشان داد نه توصیف بیرونی و درونی‌شان کرد. حس و تجربه دینی، سرشتی زنده و ارگانیک یا اندام‌وار دارد. این اندام‌وارگی را در لایه کالبد مادی تجربه‌های دینی به شکل بسیار ملموس و عینی و واقعی می‌توان دید و زیست. در حس و تجربه دینی انسان بسیاری از جوامع عهد باستان، معابد کالبد‌های زنده‌ای از الوهیت بودند. تنها الوهیت در آنها سکنی نداشت، در الوهیت محاط بود و عین الوهیت احساس می‌شد.

نکته مهم دیگر آنکه رفتارهای آیینی-دینی که به مناسک و شعائر متصف و شهره‌اند؛ در میان همه فرهنگ‌ها و گروه‌های اجتماعی جامعه و جهان بشری ما با رنگ و رمق و رونق متفاوت مشاهده شده‌اند. سرشت جمعی آنها محرز است و علی‌المعمول گروهی به اجرا درمی‌آیند. مبتنی بر آموزه‌های مشخصی نیز هستند. در زمان‌ها و مکان‌ها و مناسبت‌های معین و ویژه که برای گروه‌ها و جمعیت‌های اجرا کننده مقدس تلقی و پذیرفته شده‌اند جامه عمل بر تن می‌پوشند. در هر فرهنگ و جامعه‌ای هر جا و هر گاه این مناسک و شعائر یا افعال و اعمال آیینی از محتوا و زمینه آموزه‌های دینی و خمیره قدسی و بنیه مینوی یا روحانی پررنگ‌تر و با رمق‌تر و پر قوت‌تر برخوردار بوده‌اند با دقت و مراقبت و نظم ویژه و زنده‌تر و شورمندانه‌تر به اجرا درآمده‌اند و تخطی از آنها گناه محسوب می‌شده و کیفر را به دنبال داشته است. نقش مناسک و شعائر آیینی-دینی در همبستگی اجتماعی و ایجاد وفاق و اتفاق و اتحاد میان افراد جامعه و نظم اجتماعی کم‌وبیش محرز است. تنوع چشمگیر سنت‌ها و سبک‌ها و نحوه‌های اجرای مناسک و شعائر دینی و افعال و اعمال آیینی-دینی و صور رنگارنگشان برای ناظری که از بیرون به آنها می‌نگرد و می‌اندیشد می‌تواند تناقض‌آمیز و خارق عرف یا پارادوکسیکال حتی جنون‌آمیز و بیهوده و بی‌معنا بنماید. به همین دلیل نیز بدون تلاش برای ایجاد یک رابطه همدلانه و درون‌نگرایانه^۱ “امیک” به تعبیر انسان‌شناسان روزگار ما، نیت و غایتی را که فاعلان و عاملان

انسانی در اجرا و انجام چنین مناسک و شعائری در سر داشته‌اند مغفول خواهد ماند و از خرمن مشاهدات و توصیف بیرونی‌شان معرفتی حاصل نخواهد شد. وارد لغزشگاه‌ها و کوره‌پیچ‌های صعب‌العبور و ظلمات لایه‌های منجمد و دوره‌های متوقف باستان‌شناختی که می‌شویم دست باستان‌شناسان را، هم از آموزه‌ها و نیات و غایات فاعلان و عاملان انسانی کوتاه می‌یابیم، هم از بازیگران صحنه محروم. به سخن دیگر، دو وجه، دو لایه و بخش از ساختار تجربه‌های دینی و سنت‌های آیینی و نظام‌های اعتقادی که یکی در رأس آموزه‌ای-کلامی است و دیگری در میانهٔ هرم رفتاری و مناسکی و شعائری بیرون از دسترس مستقیم باستان‌شناس آیین و دین قرار می‌گیرد. آنچه برای او به‌جای می‌ماند بازمانده‌ها و رسوبات مادی وجه و لایه و پارهٔ سوم از هرم معماری ساختار تجربه‌های دینی و سنت‌های آیینی است که به اصطلاح لایهٔ کالبد و پیکر مادی تجربه‌های آیینی و دینی فرهنگ‌ها و جامعه‌ها و جمعیت‌های مرده و مدفون و متروک و مفقود گذشته گفته می‌شود. این بازمانده‌ها و رسوبات مادی متکثر و متفرق و منجمد و ناقص و الکن و خاموش و تغییر صورت و سیرت پذیرفته محتمل آیینی به‌تنهایی چیزی نه از هویت آیینی نه از ماهیت دینی و قدسی یا محتوا و معنای الوهی و مینویی‌شان را بر باستان‌شناس آیین و دین آشکار نمی‌کنند و نمی‌گویند. البته در دوره‌های تاریخی و سپسین، منابع مکمل به‌ویژه متون نوشتاری باستان‌شناسان را در به دست دادن منظر و معرفتی قابل قبول و قابل‌اعتمادتر دربارهٔ هم صورت ماده‌های آیینی-دینی مورد مطالعه، هم کشف‌المحجوب معانی و فحای محفوف و مندرج در آنها یاری رسانده‌اند. قوم‌شناسان آیین‌ها و سنت‌های دینی فرهنگ‌ها و جوامع بومی مناطق مختلف روزگار ما نیز به سهم خود به دلیل مشابهت‌ها و مماثلت‌های ریختاری و ساختاری محتمل میان فرهنگ‌ها و جامعه‌های زنده و بومی روزگار ما و ریختار و ساختار فرهنگ‌ها و جوامع مرده و مدفون و مفقود و متروک پیش‌ازتاریخی، باستان‌شناسان را یاری داده‌اند و اطلاعات مفیدی را نیز در اختیار آنان قرار داده‌اند. باستان‌شناسان مانند عالمان رشته‌ها و دانش‌های هم‌تبار خود از روش‌های قیاسی مبتنی بر ردیابی و رصد و مشاهدهٔ مشابهت‌ها و مقارنت‌ها و مماثلت‌های میان ماده‌ها و مدارک و شواهد منجمد و الکن و خاموش و ناقص و علی‌الغالب مخدوش و آشوبناک باستان‌شناختی با فرهنگ‌های مادی زنده و زمینه‌ها و ساختارهای اقتصادی و اجتماعی و اعتقادی جاری و فعال بر صحنه نیز استفاده برده‌اند. به خدمت فراخواندن نظریه‌هایی با صفت حد و سطح میانه در باستان‌شناسی و بر صحنه آمدن رویکردهای عمیقاً میان‌رشته‌ای قوم‌باستان‌شناسی همه مبین مساعی و مساحی‌های نفس‌گیر

باستان‌شناسان به‌طور کلی و باستان‌شناسان آیین و دین و سنت‌های اعتقادی مرده و مدفون و مفقود گذشته است با هدف به دست دادن معرفت و منظری قابل اعتماد و قابل قبول درباره روندها و رخداد‌های فرهنگی و انسانی و اجتماعی گذشته اعم از دوره‌های تاریخی و پیش‌ازتاریخی.

به آنچه اصطلاحاً در سلسله نوشتارها و مباحث سال‌های پیشین ما در معماری هرم ساختار تجربه‌های آیینی - دینی لایه کالبد مادی اطلاق شده است؛ طیف وسیعی از مواد و مصالح و عناصر و اجزاء متنوع و متلون آیینی - دینی را شامل می‌شوند و زیر سقف تجربه‌ها و سنت‌های دینی و نظام‌های اعتقادی گرد آمده‌اند. این صورت‌ها و ریختارها و ساختارهای مادی، هم تجلی لایه آموزه‌ای - کلامی تجربه‌های دینی و سنت‌های اعتقادی‌اند، هم تعین و تجسم افعال و اعمال آیینی - دینی فرهنگ‌ها و جوامع مختلف. دریک مقوله‌بندی کلی، آنها را این چنین می‌توان طراحی و ترسیم کرد:

الف) پدیدارهای فیزیکی و طبیعی اعم از عناصر و اجرام کیهانی و جغرافیا و زیست‌بوم و منظرگاه طبیعی از مکان‌های طبیعی کوه‌ها و غارها و صخره‌ها و دخمه‌ها و چشمه‌ها و جنگل‌ها و انواع گیاهی و جانوری و سنگ‌ها و رنگ‌ها و فلزهای خاص و قس‌علی‌هذا گرفته تا هر ماده و عنصر دیگری که در رهگذر زمان، اسطوره‌ای و آیینی شده‌اند و جامه الوهیت و تقدس بر تن پوشیده‌اند بخش مهمی از مواد و مصالح یا عناصر و اجزاء پیکر و لایه کالبدی مادی تجربه‌های دینی را شامل می‌شوند.

ب) صورت‌ها و ریختارها و ساختارهای مادی ساخته اندیشه و دست انسان نیز طیف گسترده دیگری از مواد و مصالح کالبد مادی آیین و دین را شامل می‌شوند. این مصنوعات از اماکن و ابنیه آیینی - دینی یعنی پرستشگاه‌ها و نیایشگاه‌ها و قربانگاه‌ها و زیارتگاه‌ها و صومعه‌ها گرفته تا اماکن اعتکاف و تطهیر و تشرف و گورستان‌ها و آرامگاه‌ها و مشاهد متشرفه گرفته تا تندیس‌ها و تابوت‌ها و مشربه‌ها و ریتون‌ها و البسه‌ها و خوراکی‌های نذری و اشیاء اهدایی و قس‌علی‌هذا را دربرمی‌گیرند. پای چندین مسئله مهم و کلیدی در اینجا به میان کشیده می‌شود که هم طرحش، هم حلش با مباحث نظری مبانی باستان‌شناسی آیین و دین در نوشتار حاضر ما ربط وثیق دارد. نخست آنکه معیار او در تشخیص هویت و توصیف ماهیت آیینی - دینی ماده‌ها و مدارک مورد مشاهده و مطالعه‌اش چیست؟ باستان‌شناس آیین‌ها و سنت‌های دینی مفقود گذشته تا چه میزان مجاز است اختیاری و دلخواسته و سلیقه‌ای برچسب آیینی یا آیینی به ماده‌ها و مدارک

و شواهد مورد مشاهده و مطالعه اش بزنند. با تشخیص ها و برچسب ها و توصیف های سلیقه ای و بی ضابطه و قاعده می توان انتظار داشت به معرفت و منظری قابل قبول و قابل اعتماد درباره تجربه های دینی و افعال و اعمال آیینی مفقود و فرهنگ ها و جوامع مرده و مدفون گذشته دست یافت. همه صفحه های نخست "باستان شناسی نیایش" رنفرو (Renfrew 1984) و همچنین فصل دهم اثر مشترک او با پل بان (Renfrew and Bahn 2001) مساعی و مساحی های نظری رویکردهای باستان شناختی به سنت های آیینی - دینی مفقود گذشته است با اتکا و ابتناء به عیارهای مشخص و در چارچوب رویکردهای باستان شناسی ادراکی. در کتاب باستان شناسی دین نیز سعی این قلم به افکندن طرحی نظری بر زمین های تفتیده و کوره پیچ های صعب العبور رویکردهای باستان شناسی به سنت های اعتقادی آیینی دینی مفقود گذشته معطوف بوده است. دشوار و مهم و سرگیجه آور و انتزاعی ترین مسئله ای که باستان شناس دین با آن رویاروست و می بایست دست و پنجه نرم کند، مقوله زمان است. زمان به مفهوم آیینی و مینوی و مقدس آن؛ نه زمان به معنای ابزاری و گاهنگاری و باستان شناختی آن. زمان یکی از مؤلفه ها و مقوم های مهم در سنت های آیینی - دینی است. جنبه های وجودی، کیهان شناختی، معرفت شناختی، رمزی، اسرارآمیز و غیریت یا به اصطلاح دگربودگی^۱ آن در تجربه های دینی هرچند نه به یک درجه و دامنه و سطح و عمق مانند مکان محرز است. نسبتی که انسان دینی با زمان برقرار می کند و حسی که از زمان دارند مانند نسبت و رابطه و احساس او از مکان همواره چیزی بیش از تجربه، رابطه و فهم او از زمان به مفهوم دنیوی و جریان سیال زمان روزمره است. از مشاهدات و مطالعات انجام شده چنین استنباط می شود که در همه تجربه های دینی، مقوله زمان، لایه های رازآمیز و رمزی و وجودی و کیهان شناختی و معرفت شناختی، قلمرو وسیع تری را تسخیر و اشغال می کند. با نحوه بودن انسان با معرفت و منظر او از واقعیت زندگی و مسئله مرگ و فراز آمدن بر نیستی مطلق و مهم تر از همه با نسبت او با الوهیت و ابدیت سخت در هم تنیده است. مناسبت ها و روابط پیچیده و توپرتو و رازآمیز میان زمان و مکان آیینی و مینوی و مقدس در تجربه های دینی مکمل هم بوده و در یک کلیت پیکروار قابل درک اند. تصادفی نیست که در مشاهدات و مکاشفات عمیق "لمحه" های تجربه های دینی و عرفانی لامکانی و لازمانی یعنی عبور از فی المکان و زمان بودن با هم تجربه شده اند؛ به عبارت دیگر خرق مکان، خرق زمان هم بوده است.

بینش اسطوره ای که اغلب طوماری از ایزدستانی از الوهیت های متکثر و مشرکانه و تشبیهی را به روی ما می گشاید الوهیت ها به نحو خارق عرف یا پارادوکسیکال، هم فی المکان

و زمان، هم آن سوتر از مکان و زمان فهمیده می‌شوند. خدایان یونانی در المپ آشیان دارند. ولادت ایزد ایرانی مهر با کوه و غار و دخمه و صخره در هم تنیده است. الههٔ «گایا»^۱ در عهد باستان یونانی، تصویری زنده و رازآمیز از قوت باروری و نیروی زاینده‌گی و توالد و تناسل زمین بود که هزاره‌ها پیشتر در فرهنگ‌ها و جوامع کشاورز نوسنگی پرستیده می‌شد. در بینش ایرانیان باستان، زروان با مقولهٔ زمان به‌ویژه زمانه اکرانه ربط وثیق داشت. مناسبت میان واژهٔ خدای عهد باستان یونانی «کرونوس»^۲ و واژهٔ «خرونوس»^۳ چه‌بسا صرفاً لفظی یا لغوی نبوده و ربط معنوی نیز داشته است. مسئلهٔ مهم و پیچیده میان رابطه و مناسبت میان الوهیت و زمان در سنت‌ها و تجربه‌های دینی متفاوت و متغیر بوده و هر سنت دینی، حس، تجربه، معرفت، منظر و فهم خاص خود را از مناسبت‌ها و روابط پیچیده میان امر الوهی و مقدس و مینوی و مقولهٔ زمان با ابداع و استفاده از عالمی از زبان حالات و افعال و اعمال آیینی و زبان مفهومی و تصویری و قس‌علی‌هذا بیان می‌کرده و به تماشا می‌نهاده است.

حس، تجربه و نحوهٔ بیان و فهم انسان از مقولهٔ زمان، همیشه انتزاعی‌تر از ماده و مکان بوده است. در باستان‌شناسی سنت‌های دینی و تجربه‌های آیینی - دینی مفقود و متوقف و منجمد فرهنگ‌ها و جامعه‌ها و جمعیت‌ها و گروه‌های اجتماعی مرده و مدفون گذشته ردگیری و رصد زمان به مفهوم آیینی - دینی و مینوی و مقدس آن فوق‌العاده دشوار و پیچیده و در اغلب موارد ناممکن و دست‌نیافتنی است. از محصول خرمی از مشاهدات و مطالعات دین‌پژوهان گذشته و دورهٔ جدید چنین استنباط می‌شود که مناسبت‌ها و مناسک و شعائر دینی، هم در مکان‌ها و محوطه‌ها و فضاهای خاص که مقدس تلقی می‌شده و مورد احترام متدینان بوده‌اند به اجرا درمی‌آمده‌اند، هم در زمان‌ها یعنی ساعات و اوقات و روزها و ماه‌ها و فصل‌های معین و ویژه و ممتاز و متمایز از زمان جریان سیال و روزمره و دنیوی، قوت چهره جمعی و گروهی و واقعی‌شان به تماشا نهاده و بیان می‌شده است. حس دینی، خلسه‌ها و هیجانات معنوی و مشاهدات و مکاشفات روحانی در چنین مکان‌ها و فضاها و ساعات و اوقات و ایام و لیالی مقدس، هم قداست، هم روحانیت، هم معنویت مکان‌ها و فضاها و زمان‌های آیینی را بیشتر و بیشتر دامن می‌زده و قوت معنوی و نیروی مینوی آن را افزون‌تر و شورمندانه‌تر نیز می‌کرده است. این واقعیت‌های زنده و ملموس و محسوس و گرانبار از قوت معنوی و غنی از نیروی رازآمیز روحانی همه یکسر در باستان‌شناسی مفقودند و دست باستان‌شناس دین از آنها کوتاه و خرما بر نخیل. تنها وقتی باستان‌شناس دین پیشاپیش با توشه و تجهیز شناخت نظری عمیق

وثیق‌تر درباره هستی و چیستی سنت‌ها و آموزه‌ها و افعال و اعمال آیینی-دینی فرهنگ‌ها و جوامع مختلف گام در برهوت ظلمانی و سرزمین‌های تفتیده سنت‌های دینی فرهنگ‌ها و جوامع مرده و مدفون گذشته نهاده و کارش دست و پنجه فشردن با ماده‌ها و مدارک و شواهد الکن و خاموش و مخدوش و معیوب محتمل آیینی-دینی باستان‌شناختی است، می‌تواند امیدوار باشد به جرعه‌ای از باده معرفت دست یابد و از جام‌های شکسته‌اش جرعه‌ای معنا برکشد.

کتابنامه

الف) فارسی

- بی‌آزار شیرازی، عبدالکریم
۱۳۸۰ باستان‌شناسی و جغرافیای تاریخی قصص قرآن، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
تیلیخ، پل
۱۳۸۱ الهیات سیستماتیک، ترجمه حسین نوروزی، تهران: انتشارات حکمت، جلد سوم.
حافظ شمس‌الدین محمد
۱۳۶۶ دیوان به تصحیح رشد عیوضی و اکبر بهروز، تهران: امیرکبیر.
گون رنه، مارتین لینکز، تیتوس بورکهارت
۱۳۸۷ هرمس و زبان مرغان، ترجمه امین اصلانی، تهران: انتشارات جیحون.
ملاصالحی حکمت‌اله
۱۳۹۳ باستان‌شناسی دین، تهران: انتشارات سمت، چاپ دوم.
مهران محمد بیومی
۱۳۸۳ بررسی تاریخی قصص قرآن، ترجمه محمد راستگو، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

ب) لاتین

- Bell, Catherine
1997 *Ritual: Perspective and Dimensions*. Oxford: Oxford University Press.
1988 "Ritualization of texts and textualization of ritual" in *Codification of Taois Litougy, History of Religions* 27(4):366-392.
F0gelin, Lars
2007 "History, Ethnography, and Essentialism: Archaeology of Religion and Ritual in South Asia" in *Archaeology of Ritual* edited by Evangelos Kyriakidis, pp. 23-42.
Hodder, Ian
1992a *Theory Practice in Archaeology*. London: Routledge.

- 1992b "Material Practice, Symbolism and ideology". In *Theory and Practice in Archaeology*, edited by Thomas C. Patterson, pp.201-212. London: Routledge.
- Kyriakidis, Evangelos
- 2002 *The ritual and its establishment: The case of some open air Minoan rituals*. Ph.D. dissertation, Cambridge: Cambridge University Press.
- 2007 *Archaeology of Ritual California: Costen Institute of Archaeology of University of California*.
- Malaforis Lambros
- 2013 *How Things Shape the Mind*, London: Massachusetts Institute of Technology.
- Marcus, Joyce
- 2007 "Rethinking Ritual" in *Archaeology of Ritual* edited by Evangelos Kyriakidis, pp. 42-76.
- McCauley Robert, N. and E Thomas Lawson
- 2007 "Cognition, Religious Ritual, and Archaeology" in *Archaeology of Ritual* edited by Evangelos Kyriakidis, pp.209-254.
- Renfrew, Colin R
- 1984 "Towards a Cognitive archaeology". In *The Ancient Mind, Elements of Cognitive Archaeology*, edited by Colin Renfrew and Ezra B.W. Zubrow, pp.3-12. Cambridge: Cambridge University Press.
- Renfrew, Colin R
- 1985 *The Archaeology of Cult, the Sanctuary at Phylakopi*. London, Thames and Hudson.
- Renfrew, colin R
- 2007 "The Archaeology of Ritual, of Cult and of Religion" in *The Archaeology of Ritual*, edited by Evangelos Kyriakidis, pp.109-122.
- Renfrew, Colin R and Paul Bahn
- 1997 *Archaeology: Theories, methods and practice*, London: Thames and Hunson.

تبرستان
www.tabarestan.info

این نوشتار را به یاد و خاطره تنها دیدارم با استاد گرانقدر پرویز ورجاوند در خردادماه ۱۳۸۳ در ارومیه تقدیم می‌دارم. این نوشتار ادای دینی است بسیار کوچک در مقابل زحمتهای بی‌دریغ این استاد عالی‌قدر در باستان‌شناسی و میهن‌دوستی و حق بزرگ استادی وی به گردن پدرم هنگام شاگردی وی در دانشگاه خوارزمی (دانشسرای عالی پیشین) در اواخر دهه پنجاه خورشیدی.

پیدایش انسان مدرن، انقلاب پارینه‌سنگی نوین و جایگاه فلات ایران

دکتر الهام قصیدیان

پژوهشگر پسادکتری در موسسه پیش‌ازتاریخ و مطالعات دوره کواترنر دانشگاه توپینگن آلمان

درآمد

یکی از موضوع‌های جالب توجه در دوره پارینه‌سنگی دوره گذار از پارینه‌سنگی میانی به نوین است. این گذار با مهاجرت انسان مدرن از قاره آفریقا به سمت شرق همراه بوده است. در همین زمان دگرگونی‌های چشمگیری نیز در فرهنگ و نحوه زندگی انسان در این دوره رخ داده است (Bar-Yosef 2002, Gilman 1996). همزمانی پیدایش رفتار و فرهنگ مدرن و انسان مدرن از لحاظ فیزیکی این پرسش را مطرح می‌کند که آیا نشانه‌هایی از رفتار مدرن در انسان‌ریخت‌های پیشین نیز دیده شده است (Conard 2008)؟ یا اینکه تحول انسان از شکل انسان‌ریخت به انسان هوموساپینس سبب شکل‌گیری و بروز رفتار مدرن نیز شد؟ البته پیش از آن، باید بدانیم که چه نوع رفتاری مصداق رفتار مدرن و به عنوان شاخصه انسان مدرن در نظر گرفته می‌شود.

همراهی دگرگونی جسمی و فرهنگی یکی از تأثیرگذارترین مراحل زندگی انسان در پیش‌ازتاریخ را رقم زد که از آن با نام انقلاب پارینه‌سنگی نوین یاد می‌شود. این نوشتار

در تلاش است تا به ابعاد این انقلاب و بررسی جایگاه فلات ایران به هنگام بروز انقلاب پارینه‌سنگی نوین بپردازد.

انقلاب پارینه‌سنگی نوین

بررسی‌ها و پژوهش‌ها از دیرباز مشخص ساخته است که در فاصله زمانی بین ۶۰ تا ۳۰ هزار سال پیش تغییراتی بنیادین در فرهنگ و نحوه زندگی بشر به هنگام گذار از پارینه‌سنگی میانی به نوین رخ داد (Bar-Yosef 1994, Stringer and Gamble 1993, Klein 1989, Soffer 1994). از این تغییرات که با گونه انسان جدید، انسان جسماً مدرن، همراه شد، با نام انقلاب پارینه‌سنگی نوین یاد می‌شود (Gilman 1984, Bar-Yosef 2002, 2007). تغییر در فرهنگ (رفتار مدرن) دربرگیرنده دگرگونی‌های فراوان در زمینه فناوری و گونه‌شناسی دست‌افزارهای سنگی، روش‌های معیشتی و جلوه رفتار مدرن در به وجود آوردن هنر منقول و غیرمنقول و زینت‌آلات شخصی است (بنگرید به Mithen 1996, Bar-Yosef 2002, Churchill and Smith 2000, Conard 2008, Klein 1999, McBrearty and Brooks 2000, Mellars et al 2007 و منابع در آن).

به لحاظ زمانی، انقلاب پارینه‌سنگی نوین در پایان دوره پارینه‌سنگی میانی و آغاز پارینه‌سنگی نوین قرار می‌گیرد. در نتیجه همواره با پرسش‌های فراوانی درباره تغییر به سمت مدرن شدن هم از لحاظ رفتاری و هم از لحاظ جسمی روبرو است. پرسش‌هایی از این دست: – دلیل انتقال از پارینه‌سنگی میانی به نوین چه بود؟ آیا عوامل محیطی و آب و هوایی در آن مؤثر بودند؟

– تغییر از پارینه‌سنگی میانی به نوین چگونه رخ داد؟ آیا این تغییر ناگهانی بود یا به تدریج صورت گرفت؟

– ابعاد این تغییرات چگونه بود؟ در چه مواردی این تغییرات برجسته‌تر می‌نمودند؟ – آیا می‌توان منطقه‌ای خاص را به عنوان خاستگاه آن و زمانی مشخص را به عنوان نقطه آغاز انقلاب پارینه‌سنگی نوین معرفی کرد؟

– آیا فرهنگ پارینه‌سنگی نوین تنها متعلق به انسان‌های مدرن است؟ و همین‌طور آیا پدیدآورندگان پارینه‌سنگی میانی تنها نئاندرتال‌ها بوده‌اند و یا انسان‌های جسماً مدرن نیز در تداوم آن همراه بوده‌اند؟

پاسخ به پرسش‌هایی از این دست، ابعاد و ویژگی‌های انقلاب پارینه‌سنگی نوین را روشن می‌سازد.

ویژگی‌های انقلاب پارینه‌سنگی نوین

با این که مطالعات ژنتیک نشان می‌دهد که خاستگاه انسان جسماً مدرن در آفریقا است و در حدود ۳۰۰ تا ۲۰۰ هزار سال پیش قدمت دارد، اما هنوز مشخص نیست که در کجا و چه زمانی انقلاب فناوری و فرهنگی پارینه‌سنگی نوین صورت گرفته است (Bar-Yosef 2002). کهن‌ترین شواهد انسان مدرن در غارهای قفصه و سخول در لوانت دیده شده است و قدمت آن به حدود ۱۱۹ تا ۸۱ هزار سال پیش بازمی‌گردد (Shea 2007). اما تنها در حدود کمتر از ۵۰ هزار سال پیش بود که انسان، رفتارهایی با نشانه‌های مدرن بودن را از خود بروز داد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که پیدایش انسان جسماً مدرن بسیار پیش از تحول وی از لحاظ ذهنی و به خدمت گرفتن رفتار مدرن صورت گرفته است (Leakey 1984). همراه شدن جسم مدرن با رفتار مدرن در انسان، نقطه عطفی در زندگی بشر به‌شمار می‌رود و از این نقطه عطف با نام انقلاب پارینه‌سنگی نوین یاد می‌شود. بروز تغییرات در این نقطه عطف انقلاب پارینه‌سنگی نوین دارای ابعاد گوناگونی بوده است. این تغییرات شامل تغییر در فناوری و سبک ساخت دست‌افزارها، نحوه به‌دست‌آوردن غذا، استفاده از فضاهای زیستی، روابط اجتماعی و بروز هنر است.

- فناوری و سبک صنعت دست‌افزاری

در آغاز دوره پارینه‌سنگی نوین، تغییری سریع در سبک و فناوری ساخت دست‌افزارهای سنگی صورت گرفت. تنوع میان دست‌افزارهای سنگی و گونه‌های ابزاری در دوره پارینه‌سنگی نوین از میانی بیشتر شد.

مواد خام گوناگون و بعضاً متفاوت با آنچه در دوره پارینه‌سنگی میانی استفاده می‌شده است، برای ساخت ابزارهای تازه به کار گرفته شد. ساخت دست‌افزارهایی روی موادی به‌جز سنگ همچون استخوان، شاخ و عاج ماموت نیز در دوره پارینه‌سنگی نوین بیشتر مرسوم شد. برخلاف وجود این مواد اولیه در دوره پارینه‌سنگی میانی، انسان‌ها از این مواد به‌طور گسترده و فراگیر استفاده نکرده‌اند. استفاده از ابزارهای کوبشی و سایشی در دوره پارینه‌سنگی نوین با

شیوه‌ای متفاوت با آنچه در دوره پارینه‌سنگی کهن به کار گرفته می‌شد، مرسوم شد. این ابزارها برای آماده‌سازی گیاهان خوراکی مورد استفاده قرار گرفت (Bar-Yosef 2002). فناوری ساخت تیغه باوجود اینکه در دوره پارینه‌سنگی میانی (Monigal 2002) آغاز شد، اما لزوماً روند ساخت آن در پارینه‌سنگی میانی سیری تکاملی و به صورت تولید انبوه نپیمود. تنها در دوره پارینه‌سنگی نوین، این تغییر به سرعت روی داد و تولید فراگیر و نظام‌مند آن به اوج خود رسید و سبک مشخص و به اصطلاح استاندارد خود را یافت. تولید تیغه در طول زمان و در اواخر دوره پارینه‌سنگی نوین به ریزتیغه تغییر شکل یافت که در نهایت به شکل‌گیری ساخت ریزابزارها در شکل‌های گوناگون در دوره فراپارینه‌سنگی انجامید.

در فلات ایران در غرب زاگرس میانی به هنگام اواخر دوره پارینه‌سنگی نوین (برادوستی) شاهد افزایش بیش از پیش فناوری ریزتیغه و جایگزینی آن با تیغه و تراشه هستیم که بنیاد این فرهنگ را در اوایل ظهور آن تشکیل می‌دهند. در جنوب زاگرس، فرهنگ رستمی کهن‌ترین صنعت ریزتیغه‌سازی در فلات ایران را به دست می‌دهد که به قدمتی بیش از ۴۰ هزار سال پیش بازمی‌گردد. در مرکز فلات ایران نیز تاکنون نشانه‌های تمرکز بر ریزتیغه‌سازی در پارینه‌سنگی نوین دیده شده است (Conard et al 2009)، هر چند سن‌سنجی مربوط به این مجموعه‌ها تنها بر اساس گونه‌شناسی انجام گرفته است.

– نحوه به دست آوردن غذا

تغییر در سبک دست‌افزارسازی به ابداع شیوه‌های نوین در شکار و گردآوری غذا در پارینه‌سنگی نوین انجامید. در این دوره، دست‌افزارهایی همچون ابزارهای پرتاب نیزه، تیر و کمان و بومرنگ به وجود آمدند که امکان شکار از فاصله دور را ممکن می‌ساختند و در نتیجه شکار را برای انسان‌ها آسان‌تر می‌کردند. در نتیجه شکار حیوانات تیزپا و کوچک‌جثه همچون غزال و خرگوش بیش از پیش معمول شد. تله‌گذاری و استفاده از ناهمواری‌های طبیعی محیط زیست برای به دام انداختن حیوانات گریزپا در این دوره، ابداع و مرسوم شد (Heydari-Guran 2014).

این الگوها در مکان‌های پارینه‌سنگی نوین واقع در بخش‌هایی از فلات ایران نیز مشاهده شده است. برای نمونه شکل ناهمواری‌ها در جنوب زاگرس در دشت رستم به گونه‌ای است که گذرگاه‌های طبیعی را شکل داده است. استفاده انسان‌ها از پناهگاه‌های صخره‌ای در ارتفاع نه چندان بالا از سطح گذرگاه‌های این منطقه به گونه‌ای بوده است که حیوانات را در مسیر حرکشان از این گذرگاه‌ها زیر نظر داشته‌اند و در موقع مناسب می‌توانسته‌اند آنها را شکار کنند.

برای نمونه می‌توان به گذرگاه تنگه یقه‌سنگر اشاره کرد که دشت رستم یک و دو را به یکدیگر می‌پیوندد (Heydari-Guran 2014). از همگی غارها و پناهگاه‌های صخره‌ای واقع در این گذرگاه استفاده شده است و مجموعه دست‌افزارهای سنگی به‌دست‌آمده از تمامی آنها فناوری و گونه‌شناسی یکسانی (= فرهنگ رستمی؛ 2014 Ghasidian) را از خود به نمایش می‌گذارند.

– استفاده از فضاهای زیستی

در دوره پارینه‌سنگی میانی، نئاندرتال‌ها به‌طور عمده در فضاهای زیستی محدودتر با ذخیره‌های غذایی فراوان استقرار داشتند. نئاندرتال‌ها بیشتر مکان‌هایی را برای زیست انتخاب می‌کردند که دارای تنوع ناهمواری فراوان میان کوه و دره‌های میان‌کوهی در مقیاس جغرافیایی کوچک بودند (Finlayson and Giles 2000, Mellars 1996, Soffer 1994). چنین الگویی در فلات ایران در منطقه غرب زاگرس میانی و در میان دشت‌های میان‌کوهی کرمانشاه و خرم‌آباد دیده شده است (Heydari-Guran 2014). مطالعات پارینه‌سنگی نوین در نقاط مختلف دنیا نشان داده است که پراکندگی نئاندرتال‌ها به‌طرز چشم‌گیری، بسته به میزان منابع غذایی در مکان استقرار آنان بوده است. با کاهش این منابع، آنان به یافتن راه‌های دیگر انطباق خود با محیط قادر نبوده و مجبور به ترک آن شده‌اند. در پارینه‌سنگی نوین اما انسان مدرن به خوبی و بسیار بهتر از انسان نئاندرتال خود را با محیط زیست پیرامون وفق داد و تقریباً از تمامی فضاهای زیستی و منابع غذایی که نئاندرتال‌ها به استفاده از آن قادر نبودند، بهره‌برداری کرد (Finlayson 2004). نظیر آن در منطقه دشت رستم جنوب استان فارس دیده شده است. جایی که یافته‌های پارینه‌سنگی میانی به صورت پراکنده دیده شده، به یکباره فرهنگ پارینه‌سنگی نوین فراگیر شده و در تمامی مکان‌های پناهگاهی این منطقه پدیدار شد (Heydari-Guran 2014).

– پیدایش زبان و گفت‌وگوهای پیچیده

اگر چه استفاده از شکل‌های نخستین گفت‌وگو پیشتر از زمان مورد بحث این نوشتار وجود داشته است (Aiello and Dunbar 1993)، اما استفاده از زبان به شکلی پیشرفته و در موقعیت‌های گوناگون زندگی، به‌هنگام بروز انقلاب پارینه‌سنگی نوین صورت گرفته است (Gabora 2003). حتی به عقیده برخی از اندیشمندان، مسئله استفاده از زبان به شکلی پیشرفته بوده که زمینه‌ساز بروز انقلاب پارینه‌سنگی نوین شده است (همان‌جا). زیرا انتقال دانش و تجربیات و توانایی

توصیف و بیان احساسات و فکرها، پدیدهٔ پیچیده‌ای است که با پیشرفت در به‌کارگیری زبان میسر شد و زمینه را برای تغییرات عمده و سریع در تمامی جنبه‌های زندگی مهیا ساخت.

- روابط اجتماعی پیچیده‌تر و هویت فردی

در دورهٔ پارینه‌سنگی نوین، فضاها، گوناگون در محل زندگی همچون محل پخت خوراک، خواب، قصابی کردن حیوانات و زباله‌دانی قابل تعریف است (Bar-Yosef 2007). تبادلات سنگ خام، دست‌افزارهای سنگی و صدف‌های دریایی در فواصل طولانی بیش از چند صد کیلومتر در میان گروه‌های انسانی دورهٔ پارینه‌سنگی نوین متداول شد. در صورتی که در دورهٔ پارینه‌سنگی میانی تنها به استحصال سنگ خام در فواصل نه‌چندان طولانی بسنده می‌شد. این امر به شکل‌گیری پیوندهای گروهی در فواصل دور و افزایش تنوع اجتماعی بدل شد. تمامی این مسائل به برآمدن و تقویت هویت فردی و گروهی در دورهٔ پارینه‌سنگی نوین انجامید (همان‌جا).

- بروز هنر

یکی از شاخصه‌های بارز دورهٔ پارینه‌سنگی نوین که مستقیماً به بروز رفتار مدرن اشاره دارد، پدید آمدن هنر غیرمنقول و منقول است. از هنر غیرمنقول به نقاشی روی دیوارهٔ غارها می‌توان اشاره کرد که نشان‌دهندهٔ شکل‌گیری توانایی ثبت اطلاعات به روش‌های نمادین است. ساخت پیکرک‌های حیوانات با تراشیدن استخوان، شاخ و عاج برای تزئین و ایجاد کار هنری غیرمنقول که بتوان آن را با خود حمل کرد، در این دوره مرسوم گردید (Conard 2010).

استفاده از زینت‌آلات شخصی در دورهٔ پارینه‌سنگی نوین مرسوم شد. استفاده از صدف‌های دریایی، مهره‌های تزئینی ساخته‌شده بر صدف‌های دریایی، دندان، عاج و تخم شترمرغ از اروپا و لوانت به‌دست آمده است. این استفاده، نشان‌دهندهٔ تقویت هویت شخصی و زندگی گروهی و اجتماعات انسانی است (Bar-Yosef 2002, Conard and Bolus 2003).

همهٔ این نشانه‌ها، دال بر افزایش ظرفیت انسان و ذهنیت خلاق انسان‌های پدیدآورندهٔ آن در آغاز پارینه‌سنگی نوین برای پذیرش فرهنگ مدرن است که مختص انسان مدرن است (Bar-Yosef 2002). تغییری که تنها در سیستم عصبی مغز انسان مدرن رخ داد و نتاندرتال‌ها از آن بی‌بهره بودند (Klein 1995).

در ایران تاکنون نشانه‌ای از هنر غیرمنقول و منقول در مکان‌های پارینه‌سنگی نوین به دست نیامده است. اما کشف نشانه‌هایی هر چند محدود از زینت‌آلات شخصی در غار یافته در غرب زاگرس میانی (Otte et al 2007، شیدرنگ ۱۳۸۶) و غار بوف در زاگرس جنوبی (Ghasidian 2014) تحول ذهنیت خلاق و افزایش ظرفیت انسان مدرن و جنبه‌های رفتار مدرن را نمایان می‌سازد.

چرا انقلاب پارینه‌سنگی نوین رخ داد؟ مدل‌های پیشنهادی

پیش از پاسخ‌دادن به این پرسش، در نظر گرفتن این موضوع اهمیت دارد که با تمامی تغییرات مطرح شده در سرآغاز پارینه‌سنگی نوین، بسیاری از پژوهشگران از به‌کاربردن اصطلاح انقلاب پارینه‌سنگی نوین خودداری می‌ورزند زیرا معتقدند که تغییرات فرهنگی و رفتاری انسان در اواخر دوره پارینه‌سنگی میانی بسیار آرام بوده و به صورتی کاملاً تدریجی به انتقال به دوره پارینه‌سنگی نوین انجامیده است. طرفداران این دیدگاه هیچ‌گونه انقلابی در اوراسیا و آفریقا در این دوره را نمی‌بینند (Teyssandier 2008).

مطالعات باریوسف در پارینه‌سنگی میانی و نوین لوانت، او را بر آن داشت تا روند تغییر فرهنگی این دو دوره را انقلاب پارینه‌سنگی نوین بداند (Bar-Yosef 2002, 2007). وی معتقد است که داده‌های تاریخ‌نگاری در جنوب غرب آسیا نشان می‌دهد که روند تغییر از اواخر پارینه‌سنگی میانی به آغاز پارینه‌سنگی نوین در فاصله زمانی ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ سال اتفاق افتاده است، بنابراین، کاربرد واژه انقلاب را توصیه می‌کند (Bar-Yosef 2007). همان‌طور که در انقلاب نوسنگی نیز روند تغییرات از گردآوری به تولید غذا و کوچ‌نشینی به یکجانشینی در فاصله زمانی میان ۸۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح رخ داده است (علیزاده ۱۳۷۴، Childe 1983).

انقلاب پارینه‌سنگی نوین را از دو بُعد می‌توان مطالعه کرد. نخست با مطالعه تغییرات زیستی و فیزیکی انسان و دوم با مطالعه محیط زیست در اواخر دوره پلیستوسن. این دو بُعد که به یکدیگر وابسته هستند، زمینه‌ساز تحولات فرهنگی شد. با در نظر گرفتن داده‌های به‌دست‌آمده از تمامی آنها می‌توان به تحلیل دلایل بروز انقلاب پارینه‌سنگی نوین پرداخت.

به‌هنگام بروز انقلاب پارینه‌سنگی نوین، انسان از لحاظ فیزیکی به مرحله پذیرش تغییرات رسیده بود. یعنی در مغز او این جهش و تحول برای ایجاد ظرفیت پذیرش رفتار مدرن در وی

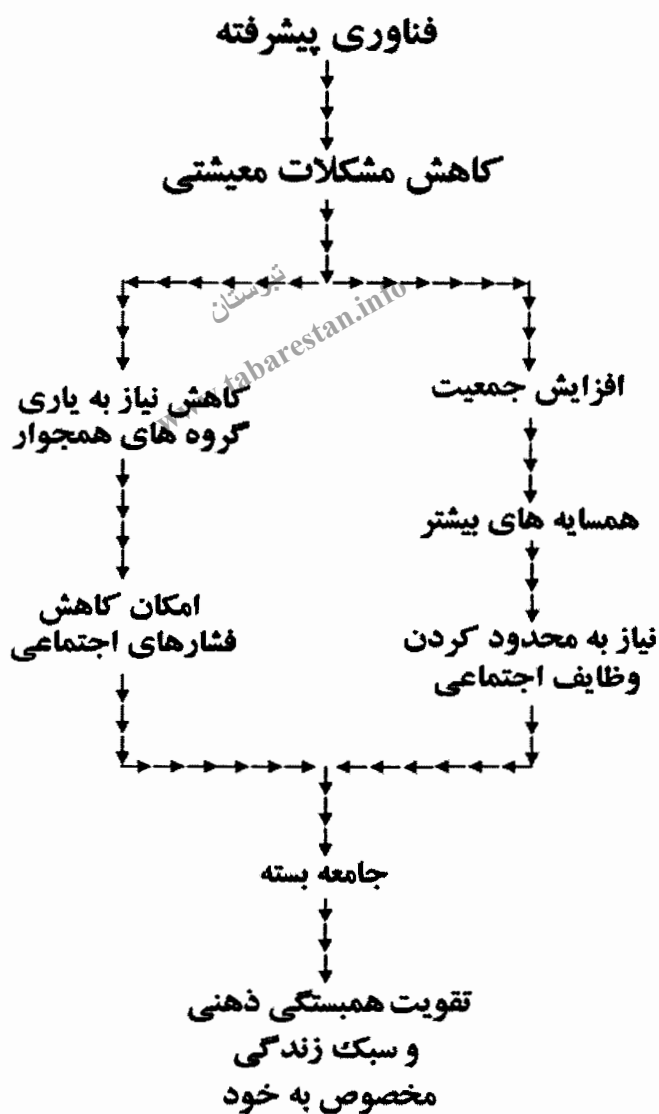
انجام شده بود. تنها در صورت بروز این تغییر بود که تغییر در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و رفتار انسان مدرن به وقوع پیوست (Bar-Yosef 2002, Klein 1999, 1995). این تغییرات سبب قدرت‌گیری وی و تسلط وی بر محیط زیست خود شد و در نهایت نئاندرتال‌ها را به انقراض محکوم کرد. مسئلهٔ امتزاج و همراهی انسان مدرن و گونهٔ نئاندرتال‌ها با یکدیگر یا بیرون راندن و انقراض آنان به‌دست انسان مدرن خود موضوع بحث پیچیده‌ای است که از حوصلهٔ این نوشتار خارج است. نگارنده تنها به گفتن این نکته بسنده می‌کند که به‌تازگی یافته‌های مهمی دال بر وجود گونه‌ای که DNA هر دو گونهٔ مدرن و نئاندرتال را در خود دارد، به دست آمده است که می‌تواند دال بر امتزاج و همزیستی این دو گونهٔ انسانی باشد (Krause et al 2010). از این گونهٔ جدید، انسان دنیسوان، به‌عنوان حلقهٔ گمشدهٔ میان دو گونهٔ انسان مدرن و نئاندرتال نام برده می‌شود (Krause 2012).

تاکنون در کوهستان زاگرس بقایای انسان نئاندرتال از غار شنیدر در زاگرس شمالی (Solecki 1963) و غار بیستون (Trinkaus and Biglari 2006) در غرب زاگرس میانی به‌دست آمده است. تاریخ‌نگاری به‌دست آمده از غار شنیدر نشان می‌دهد که نئاندرتال‌ها آخرین بار در حدود ۴۶ هزارسال پیش می‌زیستند (Solecki 1963). تنها بقایای انسان مدرن از فلات ایران از جنوب زاگرس و از اشکفت گاوی به‌دست آمده است که تاریخ‌نگاری به‌دست آمده از لایه‌های این غار، قدمت آنها را بین ۱۸ تا ۲۸ هزارسال تخمین می‌زند (Scott and Marean 2009).

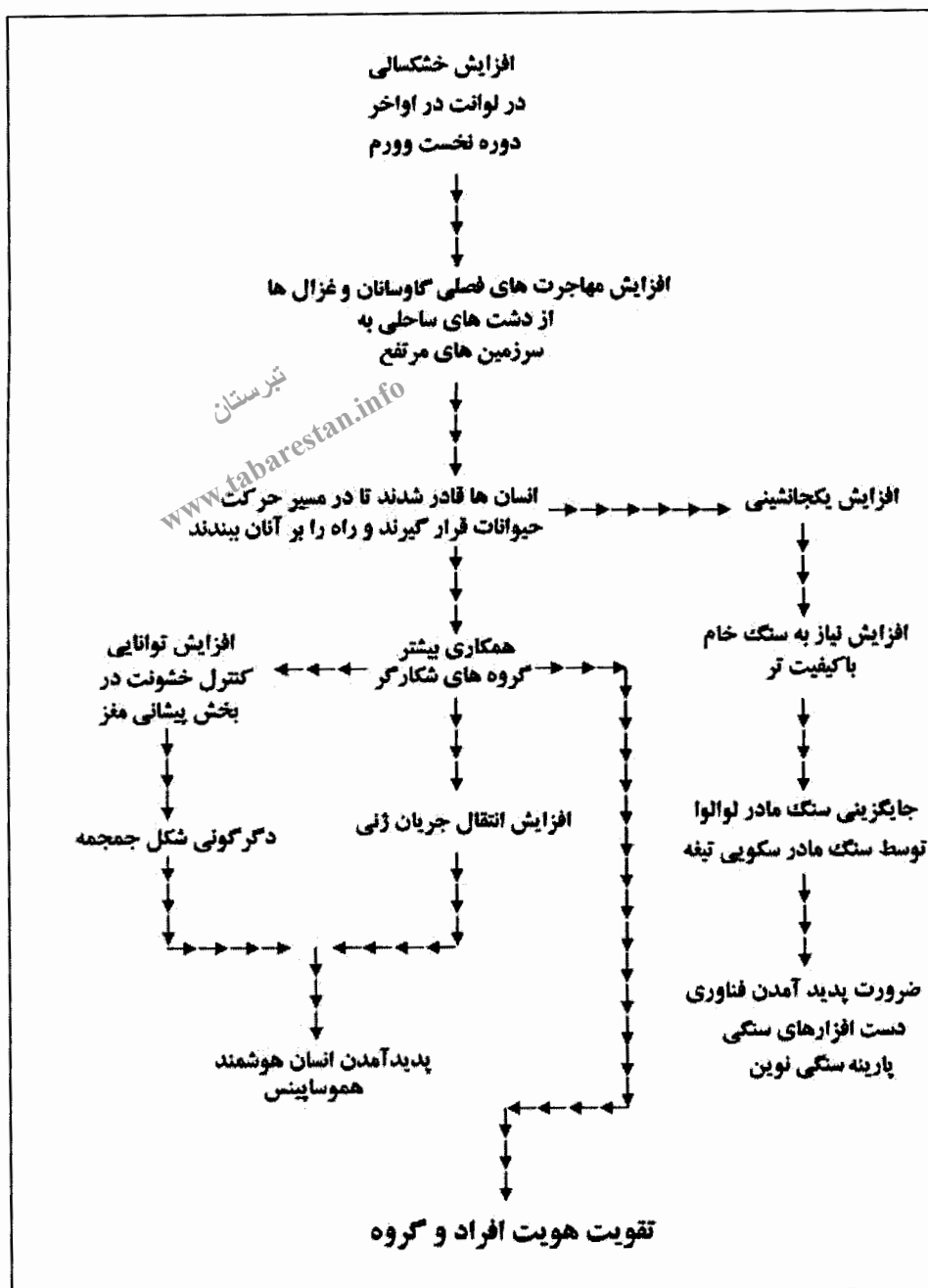
یکی از دلایل بروز انقلاب پارینه‌سنگی نوین، تغییر در شرایط آب‌وهوایی است. بهبود شرایط محیطی و آب‌وهوا در دورهٔ ۳ OIS یعنی در حدود ۶۵ تا ۲۴ هزار سال پیش به افزایش جمعیت در میان جوامع پارینه‌سنگی میانی انجامید که به افزایش تنوع در فناوری و گونه‌شناسی دست‌افزارهای سنگی منجر شد. این مسئله، روابط اجتماعی در میان گروه‌های انسانی را تحت‌تأثیر خود قرار داد. در این زمینه، گیلمان مدل سامانهٔ اجتماعی را برای توضیح اجتناب‌ناپذیر بودن انقلاب پارینه‌سنگی برمی‌گزیند. وی معتقد است که افزایش و فشار جمعیت است که سبب بروز جامعهٔ پیچیده‌تر و پیچیدگی‌های اجتماعی فراوان‌تر شده است. این امر، سبب تحول چشمگیر در نحوهٔ معیشت و سبک زندگی انسان شده که در نهایت به بروز انقلاب پارینه‌سنگی نوین انجامیده است (Gilman 1984). دگرگونی در دست‌افزارهای سنگی و روش‌های معیشتی مستقیماً به بهبود وضعیت زندگی انسان‌ها منجر شد، اما پیدایش هنر و ابزارهایی که فقط برای رفع نیازهای معیشتی نبودند و افزایش انواع چنین ابزارهایی در

مناطق خاص، نشان‌دهنده تغییرات اجتماعی کسانی است که فقط از طریق تئوری اصل انواع داروین نمی‌توان آنها را توجیه کرد (Gilman 1996). نوآوری در دست‌افزارهای سنگی به بروز تغییرات اجتماعی انجامید، به این مفهوم که فناوری بهتر، دسترسی بهتری به منابع غذایی فراهم می‌آورده است. در نتیجه به افزایش جمعیت و مزایای ناشی از این افزایش در اواخر پارینه‌سنگی میانی منجر شد (Conard 2008). در نتیجه این افزایش سبب شد که هر گروه محلی، به بر طرف کردن تمامی نیازهای خود قادر نباشد (Gilman 1996). این مسئله به شکل‌گیری گروه‌های تخصصی همچون گروه‌های شکارورز در درون یک گروه انسانی انجامید که قادر بودند مواد غذایی بهتری به دست آورند که این امر به شکل‌گیری جوامعی با ساختارهای اجتماعی پیچیده بدل شد. بنابراین، نیاز به گروه‌های همسایه کاسته شد که همین امر به شکل‌گیری سیستم‌های اجتماعی بسته منجر شد و قلمروهای انحصاری شکل گرفت که در نهایت به شکل‌گیری فرهنگ‌های گوناگون انجامید (Gilman 1996). از این رو است که در دوره پارینه‌سنگی نوین با تنوع فرهنگ‌ها روبه‌رو هستیم (شکل ۱). افزایش جمعیت همچنین سبب بالا گرفتن رقابت در میان افراد جامعه شد. این فشار جمعیتی سبب شد تا گروه‌های انسانی، روش‌های تازه‌تری برای افزایش سازگاری خود با محیط و حداکثر استفاده از منابع اطراف خود بیابند. بنابراین، انسان‌ها به دنبال نوآوری بیشتر بودند که این امر به پیچیده‌تر شدن جامعه منجر شد. در نتیجه، بهبود فناوری، تغییرات اجتماعی را به همراه داشت که به پیدایش تدریجی انقلاب پارینه‌سنگی نوین در طول مدت زمانی به نسبت طولانی انجامید (همان‌جا).

برای توضیح انقلاب پارینه‌سنگی نوین از طریق رویکردی فرهنگی، سالی بینفورد (1968، 1970) مدلی را پیشنهاد می‌کند که نشان‌دهنده ضرورت ظهور این انقلاب بر اساس شکار حیوانات گیاهخوار کوچرو است (شکل ۲). وی مدل خود را بر اساس شواهدی از خاور نزدیک بیان می‌کند. در این منطقه از جهان، نخستین انسان‌های مدرن به دنبال حیوانات کوچرو مانند گاوسانان و غزال در طول فصول مختلف سال به مهاجرت از دشت‌های ساحلی به سرزمین‌های مرتفع مجبور بودند تا بتوانند در گذرگاه‌های کوهستانی راه را بر آنان ببندند. نتایج حاصل از این روش سبب اقامت بلندمدت‌تری در یک مکان و همکاری بیشتر گروه‌های شکارورز شد. این اقامت‌های بلندمدت‌تر به بهبود فناوری و استفاده از منابع منجر شد. در نتیجه این مسئله سبب شد که گروه‌های انسانی، روش‌های فناوری ساخت دست‌افزارسنگی بهتر و اقتصادی‌تری را ابداع کنند که در پارینه‌سنگی نوین، صنعتی مبتنی بر تولید تیغه و ریزتیغه بوده



شکل ۱. ارتباط میان بهبود فناوری و تغییرات اجتماعی به هنگام بروز انقلاب پارینه سنگی نوین (برگرفته از Gilman 1996)



شکل ۲. مدل بینفورد برای ضرورت انقلاب پارینه‌سنگی نوین در لوانت
(برگرفته از Binford 1968, 1970, Gilman 1996)

است. این فناوری جایگزین فناوری لوالوای پارینه‌سنگی میانی شد که به سنگ خام فراوان نیاز داشت. در نهایت چنین تغییرات اجتماعی و فرهنگی به تقویت هویت افراد و گروه منجر شد (Gilman 1996).

مشابه چنین الگویی برای غرب زاگرس میانی پیشنهاد شده است. برایان هس در مطالعه بقایای استخوانی غار خر در کوهستان بیستون در غرب زاگرس میانی به درک نوعی رابطه اجتماعی میان شکارورزان و گردآورندگان خوراک دوره پارینه‌سنگی نوین در منطقه دست یافت. وی معتقد است که انسان‌ها به مفهوم فصول سال و هنگامه مهاجرت حیوانات پی برده و بنابراین چرخه زندگی خود را براساس آن تنظیم کرده بودند. در این میان، تقسیم کار و امکانات نیز میان آن‌ها شکل گرفته بوده است (Hesse 1989). استفاده از مکان‌های استقرار مشخص در مدت زمان مشخصی از سال و همچنین نحوه مهاجرت از مکانی به مکان دیگر، همراه با به خدمت گرفتن شیوه نوین دست‌افزارسازی فرهنگ برادوستی از جمله روش‌های ابداعی انسان در پارینه‌سنگی نوین در این منطقه محسوب می‌شود. رسیدن به چنین مرحله‌ای تنها از ذهن انسان مدرن و توانایی تطبیق وی با شرایط زیست‌محیطی خود برمی‌آید.

این مدل همچنین برای مکان‌های پارینه‌سنگی دشت رستم در زاگرس جنوبی مورد آزمایش قرار گرفته و شواهد محکمی در تأیید آن ارائه شده است (Heydari-Guran 2014). حیدری گوران بر اساس شواهد به دست آمده از مکان‌های پارینه‌سنگی نوین به بررسی روش‌های کوچ‌روی و محدوده قلمرو زندگی و کوچ شکارورزان و گردآورندگان ساکن در زاگرس جنوبی پرداخته است. نحوه زندگی ساکنان این مکان‌ها ارتباط تنگاتنگی با عناصر زمین‌شناختی، ناهمواری‌ها، آب‌شناسی و برجستگی فصول سال داشته است. به این صورت که این جوامع کوچ‌روی شکارورز و گردآورنده خوراک در فصول خاصی از سال در یک محدوده جغرافیایی می‌زیستند و کوچ‌های فصلی خود را هر ساله و در همان مکان‌های زندگی سالیانه‌شان تکرار می‌کردند. این وضعیت زندگی به این گروه‌های انسانی اجازه داد تا از امکانات محیط اطراف خود بیشترین استفاده بهینه را از لحاظ شکار حیوانات کوچ‌رو و گردآوری منابع غذایی سالیانه ببرند (همان‌جا). این گروه‌های انسانی به شدت متحرک توانستند برخلاف سلف خود (نئاندرتال‌ها) که به منطقه جغرافیایی کوچکی محدود بود، منطقه گسترده‌ای بیش از ۳۰۰ کیلومتر را در طول سال به دنبال حیوانات کوچ‌رو بپیمایند و غذای مورد نیاز خود را تأمین کنند (همان‌جا). این کوچ‌روی‌های فصلی همچنین امکان استفاده از منابع غذایی گیاهی را می‌داد

که در فصول خاص و در ارتفاعات مختلف می‌رویدند. در نتیجه استفاده از منابع غذایی متنوع برای آنان فراهم شد و توانستند از تمامی امکانات زیستی خود برای بهبود معیشت بهره ببرند (Ghasidian 2014).

سخن آخر

مطالعات ژنتیکی اثبات می‌کند که کهن‌ترین شواهد انسان مدرن از لحاظ جسمی در آفریقا به دست آمده است (Bräuer 2001) اما شواهد مربوط به تحول فرهنگ به‌صورت مدرن و فناوری مدرن دست‌افزار سنگی لزوماً کهن‌تر از دیگر مناطق همچون جنوب‌غرب آسیا و اروپا نیست (Conard 2008). بیشترین داده‌های مربوط به دوره گذار از پارینه‌سنگی میانی به نوین از منطقه اوراسیا به‌دست آمده است. این منطقه به‌ویژه لوانت کهن‌ترین تاریخ را برای دوره گذار به‌دست داده است. برخی از پارینه‌شناسان معتقدند که حتی می‌توان منطقه لوانت را به‌عنوان منطقه‌ای اصلی پیشنهاد داد که انقلاب پارینه‌سنگی نوین از آنجا آغاز شده است. جایی که مهاجرت و پراکنده‌شدن به دیگر نقاط جهان از آنجا آغاز شد و انتقال فناوری‌های تازه از آنجا به سایر نقاط صورت پذیرفت (Bar-Yosef 2002). باریوسف معتقد است که انقلاب پارینه‌سنگی نوین فرایندی است که در یک منطقه به‌عنوان هسته مرکزی شروع شده و سپس با مهاجرت انسان به مسافت‌های دور، نوآوری‌ها و فناوری‌های تازه منتقل شده است. به این خاطر است که آغاز پارینه‌سنگی نوین در برخی مناطق زودتر و در برخی دیرتر دیده شده است (همان‌جا). موقعیت جغرافیایی فلات ایران و واقع‌شدن آن میان لوانت و آسیای مرکزی سبب شده است که فلات ایران در معرض مهم‌ترین تغییرات فرهنگی و زیستی در دوره پارینه‌سنگی قرار گیرد. در نتیجه می‌توان پاسخ بسیاری از پرسش‌های مربوط به تحول و تطور انسان‌های نخستین، مسیرهای مهاجرت آنان و تبادلات و تحولات فرهنگی آنان را یافت. یکی از این پرسش‌ها نیز همان‌طور که در ابتدای بحث گفته شد، یافتن ریشه و اصل پارینه‌سنگی نوین و منشأ انقلاب پارینه‌سنگی نوین در این منطقه است.

یکی از مهم‌ترین فرضیه‌های مطرح‌شده در زمینه پارینه‌سنگی نوین در فلات ایران، معرفی آن به‌عنوان خاستگاه فرهنگ‌های پارینه‌سنگی نوین در منطقه اوراسیاست. بیشترین اطلاعات ما از پارینه‌سنگی نوین فلات ایران از کوهستان زاگرس به‌دست آمده است. کوهستان زاگرس از شمال در کردستان عراق آغاز شده و تمامی بخش‌های غربی و جنوب غربی ایران

را دربرمی‌گیرد. کوهستان زاگرس به‌عنوان فیلتری جغرافیایی و محیطی در مقابل نوع و میزان ارتباطات فرهنگی، فناوری و زیستی در میان مردمان دورهٔ پارینه‌سنگی عمل کرده است. در نتیجه کوهستان زاگرس می‌تواند به‌عنوان منطقه‌ای شناخته شود که در آن، انسان‌ها می‌توانسته‌اند به طور مستقل و به دور از ارتباط با دیگر گروه‌های انسانی، فناوری و تحولات زیستی و فرهنگی را تجربه کنند (حیدری گوران ۱۳۹۱). پژوهش‌های دورهٔ پارینه‌سنگی در کوهستان زاگرس به صورت پراکنده و در مقایسه با گستردگی آن، در ابعاد کوچکی انجام یافته است. نتایج حاصل از این مطالعات، بر پیچیدگی فرهنگ پارینه‌سنگی نوین در سرتاسر این کوهستان از شمال تا جنوب می‌افزاید با توجه به ویژگی‌های طبیعی تاهمواری‌ها و گوناگونی محیطی و با توجه به اندک مطالعات پارینه‌سنگی در منطقه، اهمیت آن در دورهٔ پارینه‌سنگی میانی و گذار آن به پارینه‌سنگی نوین ثابت شده است (حیدری گوران و قصیدیان ۱۳۹۱، قصیدیان و حیدری گوران ۱۳۹۱). تاکنون دو فرهنگ برادوستی و رستمی برای دورهٔ پارینه‌سنگی نوین در کوهستان زاگرس شناسایی شده است. فرهنگ برادوستی بر تولید تراشه متمرکز بوده که عمدتاً در شمال کوهستان زاگرس و غرب زاگرس میانی است (Solecki 1958, Hole and Flannery 1967, Olszewski 1993) و فرهنگ رستمی بر تولید ریزتیغه متمرکز است که از زاگرس جنوبی به‌دست آمده است (قصیدیان ۱۳۹۱، Ghasidian 2014). با این که هر دوی این فرهنگ‌ها از کوهستان واحد زاگرس برآمده‌اند، اما با توجه به تنوع زیستی و ناهمواری‌ها در بخش‌های گوناگون این کوهستان عظیم، بروز فرهنگ‌های گوناگون در قبال سازگاری با محیط‌های زیستی گوناگون اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. همچنین مطالعهٔ پارینه‌سنگی نوین در دیگر بخش‌های فلات ایران از جمله مرکز فلات ایران (Conard et al 2009) نشان می‌دهد که تنوع فرهنگی در میان مجموعه دست‌افزارهای سنگی پارینه‌سنگی نوین بسیار بیشتر از آنچه که تصور می‌شد، بوده است و بنابراین، دیدگاه اسمیت مبنی بر وجود فرهنگ‌های گوناگون پارینه‌سنگی نوین تأیید می‌شود (Smith 1986).

باوجود اینکه هیچ‌گونه اثر به دور از ابهامی از لایهٔ مربوط به دورهٔ گذار از پارینه‌سنگی میانی به نوین دیده نشد، فرضیهٔ گسترش پارینه‌سنگی نوین از درون پارینه‌سنگی میانی (موستری زاگرس) وجود دارد (Olszewski 2007). بنابراین بسیاری از پژوهشگران به دنبال یافتن پاسخ برای پرسش مطرح شده در این زمینه هستند که آیا در فلات ایران، بین پارینه‌سنگی میانی و نوین شکاف زمانی وجود دارد یا اینکه پارینه‌سنگی نوین بلافاصله پس از پارینه‌سنگی میانی و از دل آن برآمده است؟

با توجه به دانش کنونی ما از دوره‌های پارینه‌سنگی میانی و نوین در فلات ایران، به شکلی مشخص و به‌طور قطع نمی‌توان به این پرسش پاسخ داد. زیرا یافته‌های پارینه‌سنگی میانی از جنوب زاگرس تاکنون پراکنده بوده و به‌صورت مشخص و بدون ابهام از یک لایه‌نگاری بی‌شبهه به دست نیامده‌اند. کاوش‌های انجام شده در جنوب زاگرس نیز اندک بوده و هیچ‌گونه دوره‌گذار یا دوره‌های پارینه‌سنگی به‌صورت توالی به‌دست نداده است. در غرب زاگرس میانی نیز داده‌های کنونی، الگویی به دور از شبهه را برای توالی دوره‌های پارینه‌سنگی نشان نمی‌دهند. همین‌طور مطالعات فرایند نهشته‌گذاری و انباشت دست‌افزارهای سنگی از لایه‌های پارینه‌سنگی میانی و اوایل پارینه‌سنگی نوین در پناهگاه صخره‌ای ورواسی در دشت کرمانشاه (Tsanova 2013) نیز نظر سولکی را در غار شنیدر (Solecki 1958) هرگونه ارتباط مستقیم و نشانه‌ای دال بر دوره‌گذار از پارینه‌سنگی میانی به نوین را رد می‌کند. بنابراین با توجه به دانش حاضر ما از این دوران، می‌توان این‌گونه نتیجه گرفت که فرهنگ‌های پارینه‌سنگی نوین در کوهستان زاگرس در فلات ایران وارداتی بوده و از درون پارینه‌سنگی میانی برنیامده‌اند. با توجه به انقراض نئاندرتال‌ها در حدود ۴۵ هزار سال پیش بر اساس یافته‌های سولکی در غار شنیدر، انسان مدرن با فرهنگی نوین و مدرن، با صنعت دست‌افزارسازی متفاوت، در جنوب زاگرس با تکیه بر ساخت ریزتیغه‌ها و ریزابزارها، وارد فلات ایران شده و در مدتی نه چندان طولانی، در مقایسه با بُعد زمانی دوره پارینه‌سنگی میانی، در عرض چندین هزار سال در طول کوهستان زاگرس پراکنده شده و وارد بخش‌های مرکزی و شمال فلات ایران شدند و صنعت دست‌افزارسازی خود را به این بخش‌ها گسترش دادند.

روشن کردن تمامی این ابهامات نیازمند کاوش و مطالعه بیشتر و درخور قابلیت فراوان فلات ایران به‌هنگام بروز انقلاب پارینه‌سنگی نوین است.

کتابنامه

الف) فارسی

حیدری گوران، سامان

۱۳۹۱ «دالان ایران، ورود انسان نخستین به سرزمین ایران از دیدگاه بوم‌شناسی»، نامورنامه؛ مقاله‌هایی در پاسداشت

یاد مسعود آذرنوش. به کوشش حمید فهیمی و کریم علیزاده، تهران: نشر ایران‌نگار، صص ۳۹-۵۸.

حیدری گوران، سامان و قصیدیان، الهام

۱۳۹۱ گزارش مقدماتی نتایج بررسی‌های باستانی در استان کرمانشاه؛ شهرستان‌های کرمانشاه، دالاهو و سرپل

نهاب، ارائه شده به سازمان میراث فرهنگی استان کرمانشاه (منتشر نشده).

شیدرنگ، سونیا

۱۳۸۶ «اشیای تزئینی اوایل دوره پارینه سنگی جدید از غارهای یافته و پاسنگر»، لرستان. مجله باستان شناسی و تاریخ ۴۱، مرکز نشر دانشگاهی، صص ۳۸-۴۴.

علیزاده، عباس

۱۳۷۴ «منشا کشاورزی و دامداری در خاور نزدیک از دیدگاه باستان شناسی جدید». مجله باستان شناسی و تاریخ ۱۸، مرکز نشر دانشگاهی. صص ۱۹-۲۶.

قصیدیان، الهام

۱۳۹۱ «پارینه سنگی نوین در ایران و جایگاه آن در جنوب غرب آسیا». نامورنامه؛ مقاله هایی در پاسداشت یاد مسعود آذرنوش، به کوشش حمید فهمی و کریم علیزاده، تهران: نشر ایران نگار. صص ۵۹-۷۸.

۱۳۹۱ «فرهنگ رستمی و ویژگی های فرهنگی پارینه سنگی نوین در سکونت گاه های زاگرس» در هشتاد سال باستان شناسی ایران. به کوشش یوسف حسن زاده و سیما میری، تهران: نشر پازینه و موزه ملی ایران. صص ۱۲۹-۱۴۱.

قصیدیان، الهام و حیدری گوران، سامان

۱۳۹۱ گزارش مقدماتی نتایج بررسی های باستانی در استان کرمانشاه؛ شهرستان های اسلام آباد غرب، قصر شیرین و گیلان غرب. گزارش ارائه شده به سازمان میراث فرهنگی استان کرمانشاه (منتشر نشده).

(ب) لاتین

Aiello, L. and Dunbar, R

1993 "Neocortex size, group size and the evolution of language". *Current Anthropology* 34. pp. 184-193.

Bar-Yosef, O

1994 "The contribution of Southwest Asia to the study of the Origin of Modern Humans". In M. Nitecki and D. Nitecki eds. *Origins of anatomically modern humans*. Plenum Press. pp. 23-66.

2002 "The Upper Paleolithic Revolution". *The annual review of Anthropology*, vol. 31, pp.363-393.

2007 "The archaeological framework of the Upper Paleolithic revolution". *Diogenes* 214. pp. 3-14.

Binford, S.R

1968 "A structural comparison of the disposal of the dead in the Mousterian and the Upper Paleolithic". *Southwestern journal of anthropology*, vol. 24, pp. 139-54.

1970 "Late Middle Paleolithic adaptations and their possible consequences". *Bioscience*, vol. 20, pp.280-283.

Bräuer, G

2001 "The 'Out of Africa' model and the question of regional continuity" In

- P.V. Tobias, M.A. Raath, J. Moggi-Cecchi and G.A. Doyle eds. *Humanity from African naissance to coming millennia*. Florence: Witwatersrand University Press. pp.183–189.
- Childe, V. G
1983 *Man makes himself*. New American library, Inc. (orig. 1936).
- Churchil, S. E., and Smith, F. H
2000 “Makers of the Early Aurignacian of Europe”. *Yearbook of physical anthropology* 43, pp 61–115.
- Conard, N. J
2008 “A critical view of the evidence for a Southern African origin of behavioral modernity”. *South African Archaeological Society Goodwin Series* vol. 10, pp.175–179.
2010 “Cultural modernity: Concensus or conundrum”. *PNAS* 117. pp. 7621-7622.
- Conard NJ, Bolus M
2003 “Radiocarbon dating the appearance of modern humans and timing of cultural innovations in Europe: new results and new challenges”. *Journal of Human Evolution* 44. pp. 331–371.
- Conard, N. J., Ghasidian E. and Heydari-Guran S
2009 “The Open-air Late Paleolithic site of Bardia and the Paleolithic Occupation of the Qaleh Gusheh Sand Dunes, Esfahan Province, Iran”. In M. Otte, F. Biglari and J. Jaubert, eds. *Iran Paleolithic/ Le Paléolithique d’Iran*. BAR International series. pp.141-154.
- Finlayson, C
2004 *Neanderthals and modern Humans: an ecological and evolutionary perspective*. Cambridge university press, Cambridge.
- Finlayson, C., Giles Pacheco, F
2000 “The Southern Iberian Peninsula in the Late Pleistocene: Geography, Ecology and Human Occupation”. In: Stringer, C.B., Barton, R.N.E., Finlayson, C. (Eds.), *Neanderthals on the Edge*. Oxbow Books, Oxford. pp. 139–154.
- Gabora, L
2003 “Contextual focus: A cognitive explanation for the cultural transition of the Middle/Upper Paleolithic”. In R. Alterman & D. Hirsch, Eds. *Proceedings of the 25th Annual Meeting of the Cognitive Science Society*. Boston MA. Lawrence Erlbaum. pp. 432-437.

Ghasidian, E

- 2014 *The Early Upper Paleolithic occupation at Ghār-e Boof Cave, a reconstruction of cultural tradition at Southern Zagros Mountains of Iran*. Kerns Verlag. Germany.

Gilman, A

- 1984 "Explaining the Upper Paleolithic Revolution". In M. Springs ed. *Marxist approaches in archaeology*. Cambridge University Press. pp. 115-126
- 1996 "Explaining the Upper Paleolithic revolution". In R.W. Preucel and I. Hodder eds. *Contemporary archaeology in theory: a reader*. Oxford: Blackwell publishers. pp.220-239.

Hesse, B

- 1989 *Paleolithic faunal remains from Ghar-i-Khar, Western Iran*. Birmingham (AL): University of Alabama.

Heydari-Guran, S

- 2014 *Paleolithic landscapes of Iran*. BAR International Series, 2586.

Hole, F and Flannery, K

- 1967 "The prehistory of southwestern Iran: A preliminary report". *Proceedings of the prehistoric society* 33. pp. 147-206.

Klein, R. G

- 1989 "Biological and behavioral perspectives on modern human origins in South Africa". In P. Mellars and C. Stringer eds. *The human revolution*. Edinburgh University Press. pp. 529-546.
- 1995 "Anatomy, Behavior, and Modern Human Origins". *Journal of World Prehistory* 9 (2). pp. 167-198.

Klein, R.G

- 1999 *The Human Career: Human Biological and Cultural Origins*. Third Edition. University of Chicago Press.

Krause, J

- 2012 "Human Origins and the Search for 'Missing Links' ". *PLoS Biol* 10 (5): e1001333. doi:10.1371/journal.pbio.1001333.

Krause, J., Fu, Q., Good, J. M., Viola, B., Shunkov, M. V., Derevianko, A. P., and Pääbo, S

- 2010 "The complete mitochondrial DNA genome of an unknown hominin from southern Siberia". *Nature* 464(7290). pp. 894–897.

Leakey, R

- 1984 *The origins of humankind*. New York: science masters basic books.

McBrearty, S. and Brooks, A.S

2000 "The revolution that wasn't: a new interpretation of the origin of modern human behavior". *Journal of Human Evolution* 39, pp.453–563.

Mellars, P

1996 *The Neanderthal Legacy*. Princeton University Press, Princeton.

Mellars, P., Boyle, K., Bar-Yosef, O., and Stringer, Ch., eds

2007 *Rethinking the human revolution; new behavioral and biological perspectives on the origin and dispersal of modern humans*. McDonald Institute for Archaeological Research, University of Cambridge.

Mithen, S

1996 *The prehistory of the mind: a search for the origins of art, science and religion*. London: Themes and Hudson.

Monigal, K

2002 *The Levantine leptolithic: blade technology from the Lower Paleolithic to the dawn of the Upper Paleolithic*. Unpublished Ph. D. dissertation. Southern Methodist University. USA.

Olszewski, D. I

1993 "The Late Baradostian Occupation at Warwasi Rockshelter, Iran". In D. I. Olszewski and H. L. Dibble eds. *The Paleolithic Prehistory of the Zagros-Tauros*. The University Museum of Archaeology and Anthropology, University of Pennsylvania, Philadelphia. pp.187-206.

2007 "Issues in the development of the Early Upper Paleolithic, and a 'transitional' industry from the Zagros Region". In J. Riel-Salvatore and G.A. Clark eds. *New approaches to the study of Early Upper Paleolithic 'transitional' industries in Western Eurasia, transitions great and small*. BAR International Series 1620. pp. 131-142.

Otte, M., Biglari, F., Flas, D., Shidrang, S., Zwyns, N., Mashkour, M., Naderi, R., Mohaseb, A., Hashemi, N., Darvish J., and Radu, V

2007 "The Aurignacian in the Zagros region: new research at Yafteh Cave", Lorestan, Iran. *Antiquity*, 81, pp.82-96.

Scott, J.E., and Marean, C.W

2009 "Paleolithic hominin remains from Eshkaft-e Gavi (southern Zagros Mountains, Iran): description, affinities, and evidence for butchery". *Journal of Human Evolution*, vol. 57 (3).pp.248-259.

Shea, J. J

- 2007 “Behavioral Differences between Middle and Upper Paleolithic Homo sapiens in the East Mediterranean Levant: The Roles of Intra-Specific Competition and Dispersal from Africa”. *Journal of Anthropological Research* 63(4). pp. 449-488.

Smith, P. E. L

- 1986 *Paleolithic Archaeology in Iran*. The University Museum of Archaeology and Anthropology, University of Pennsylvania, Philadelphia.

Soffer, O

- 1994 “Ancestral lifeways in Eurasia, the Middle and Upper Paleolithic records”. In M.H. Nittecki and D. V. Nittecki eds. *Origins of anatomically modern humans*. New York: Plenum press. pp.101-119.

Solecki, R. S

- 1958 *The Baradostian Industry and the Upper Palaeolithic in the Near East*. Unpublished Ph.D. dissertation, Colombia University, USA.

- 1963 “Prehistory in Shanidar Valley Northern Iraq”. *Science*, 139(1551).pp.179-93.

Stringer, C. and Gamble, C

- 1993 *In search of the Neanderthals*. London: Themes and Hudson.

Teyssandier, N

- 2008 “Revolution or evolution: the emergence of the Upper Paleolithic in Europe”. *World archaeology*, 40(4), pp. 493-519.

Tsanova, T

- 2013 “The beginning of the Upper Paleolithic in the Iranian Zagros. Ataphonomic approach and techno-economic comparison of Early Baradostian assemblages from Warwasi and Yafteh (Iran)”. *Journal of Human Evolution* 65. pp. 39-64

Trinkaus, E., and Biglari, F

- 2006 “Middle Paleolithic human remains from Bisitun cave, Iran”. *Paléorient*, 32(2), pp. 105-111.

سازمان تولید سفال در دوره‌های نوسنگی و مس‌سنگی در دشت تهران

دکتر حمیدرضا ولی‌پور

استادیار باستان‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی

درآمد

یکی از موضوع‌های مورد علاقه پژوهشگران باستان‌شناس در مرکز فلات ایران، تمرکز بر مطالعه‌های گونه‌شناختی سفال و سازمان تولید سفال در بستر زمان و مکان بوده است. بیشتر این مطالعات در دشت قزوین و دشت تهران به انجام رسیده است (برای نمونه بنگرید به: Majidzadeh 1978؛ ملک‌شهمیرزادی ۱۳۷۴؛ Fazeli et al 2001؛ فاضلی و جمالی ۱۳۸۲؛ ولی‌پور و دیگران ۱۳۸۸؛ Fazeli et al 2014)؛ در این میان کاوش‌هایی که در تپه زاغه صورت گرفت نشان داد که در دوره مس‌سنگی انتقالی، تحولات زیادی در سازمان کار ساکنان زاغه صورت گرفته است. در این زمان همراه با پیشرفت اقتصادی و تجدید نظر در سازمان نیروی کار، برخی از فعالیت‌های صنعتی (تولیدات غیر کشاورزی) در خارج از بافت منطقه مسکونی سازماندهی شده است (بنگرید به: ملک‌شهمیرزادی، ۱۳۷۱؛ فاضلی و جمالی ۱۳۸۲).

خوشبختانه در کاوش‌های باستان‌شناختی تپه پردیس در قرچک ورامین (فاضلی ۱۳۸۵ب)، شواهد مستقیمی از فعالیت‌های مرتبط با تولید محصولات سفالی از دوره مس‌سنگی انتقالی به‌دست آمد که در ضمن درک ما را از سازمان تولید جوامع دشت تهران در دوره مورد نظر افزایش داد (بنگرید به: Fazeli et al/2007). تا پیش از کاوش تپه پردیس در منطقه شمال فلات مرکزی در بین کاوش‌های باستان‌شناختی هیچ گونه کوره سفالیزی هزاره پنجم به‌دست نیامده بود و باستان‌شناسان فقط به مطالعه سفال‌های دوره مس‌سنگی فلات مرکزی پرداختند که این سفال‌ها بسیار ظریف و خوش‌نقش هستند. این سفال‌ها از فناوری پیش‌رفته‌ای برخوردارند؛ ظرافت و استفاده از گل رس بسیار مرغوب از ویژگی‌های این سفال‌هاست. با وجود این، تا به حال شواهد باستان‌شناختی که نشان دهد این سفال‌ها در چه کوره‌هایی پخته می‌شدند در دست نبوده است؛ بنابراین، داده‌های کاوش تپه پردیس اطلاعات مناسبی برای شناخت سازمان تولید و سطح پیشرفت اقتصادی ساکنان فلات مرکزی طی هزاره پنجم پیش از میلاد ارائه کرد (همان).

سازمان تولید سفال

چندین دهه است که روش و سازمان تولید سفال^۱ در کانون پژوهش‌های باستان‌شناختی بوده است. باستان‌شناسان اکنون می‌دانند که توصیف و طبقه‌بندی گونه‌های سفالی با هدف آگاهی از سازمان تولید سفال و به تبع آن آگاهی از سازمان اقتصادی و اجتماعی جوامع از اهمیت شایان توجهی برخوردار است. پژوهشگران با توجه به مشخصه‌ها و ویژگی‌های ظروف (استانداردسازی و گوناگونی) و با توجه به شواهد مستقیم برای تولید، درباره سازمان کار و تولید سفال، پژوهش‌های فراوانی کرده‌اند. گونه‌شناسی‌های مفید را که بر اساس داده‌های قوم‌نگاری، پیکاک (Peacock 1981; 1982: 8-10) و واندر لیو (Van der Leeuw 1977; 1984) توسعه داده‌اند، تفاوت میان روش‌های مختلف تولید را آشکار ساخت. با تحلیل شیوه تولید سفال در چندین منطقه مانند هند (Sinopoli 1988)، مکزیک (Santley et al 1989)، پرو (Costin 1996) و چین (Underhill 1991) اطلاعات چشم‌گیری درباره سازمان تولید سفال به‌دست آمده است.

مطالعه سازمان تولید سفال بر اساس بقایای باستان‌شناختی نیز، یکی از روش‌هایی است که باستان‌شناسان برای مطالعه تطور جوامع پیچیده به‌کار می‌گیرند (برای نمونه بنگرید به: Bishop et al 1982, 1988; Blackman et al 1993; Feinman 1984; Rice 1987; Stark 1985; Stein 1996)؛ معمولاً در تشخیص شیوه‌های تولید بر اساس بقایای باستان‌شناختی

چندین مشکل وجود دارد. بزرگترین مشکل این است که آزمون‌های محدودی بر اساس داده‌های قوم‌نگاری توسعه یافته است (Rice 1987: 204-205). مطالعه‌هایی که جوامع حکومتی را دربرمی‌گیرد ممکن است در تشخیص روش‌های تولید موفقیت‌آمیز باشند زیرا اغلب بیش از یک منبع از داده‌ها قابل دسترس است، مانند شواهد مستقیم کارگاه‌ها، ظروفی که دارای استاندارد ساخت بالایی هستند و مدارک تاریخی که سازمان کار را توصیف می‌کنند (بنگرید به: Sinopoli 1984; Davis and Lewis 1985; Beaudry 1988)، درحالی‌که تشخیص روش تولید در جوامع کمتر پیچیده مانند خان‌سالارها اغلب مشکل‌تر است.

مدل‌های باستان‌شناسی درباره شیوه‌های تولید سفال

شیوه تولید، مجموعه‌ای از روابط اجتماعی بین تولیدکنندگان و بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان را نمایان می‌سازد (Underhill 1991:13). شیوه تولید همچنان متوجه فناوری ساخت است، اما بیشتر به سمت ترتیبات سازمانی و کار متمایل است و شامل کسانی است که در تولید نیز به کار گماشته شده‌اند (مرد، زن، جوان، پیر، خانواده، خاندان) و جایی که آنان کار می‌کنند (همچون خانگی، کارگاه). شیوه تولید مشخص می‌سازد که چطور صنایع ساخته می‌شدند، چه کسانی آنها را می‌ساختند و برای چه کسانی ساخته می‌شدند. سازمان درونی تولید شامل اندازه، ترکیب^۱ و یکپارچگی^۲ گروه‌هایی است که وظایف ویژه‌ای همچون تحصیل و آماده کردن منابع، شکل دادن، تمام کردن، تزئین، پختن، و توزیع را اجرا می‌کنند. تشخیص اینکه چه کسی سفال را ساخته است تا درجه زیادی به فهم موقعیت سیاسی-اجتماعی و جمعیتی سفالگران در جامعه بستگی دارد. این منوط است به اینکه آیا سفالگری توسط هر شخصی ممکن بود یا اینکه توسط تعداد کوچکی از تولیدکنندگان از طریق مجوزهای اجتماعی محدود شده بود. جنبه دیگر شیوه تولید، سن و جنسیت سفالگران است و اینکه آیا سفال‌ها را اجتماعات یا خانواده‌های ویژه‌ای می‌ساختند.

از وقتی که وان درلیو (Van der Leeuw 1977: 70) مدل خود را با عنوان "مدل عمومی اقتصاد سفالگری"^۳ ارائه کرد، باستان‌شناسان تاکنون مدل‌های یکپارچه مختلفی درباره تخصص‌گرایی فن مطرح کرده‌اند (بنگرید به جدول ۱). وان درلیو در مدل خود شش مرحله تولید سفال را از تولید خانگی تا صنایع تولیدی در مقیاس انبوه مشخص ساخته است. در این ترکیب،

تولید خانگی به‌عنوان تولید در مقیاس کم^۱ برای یک واحد مسکونی تعریف شده است. صنعت خانگی، تولیدی پاره‌وقت برای گروه بی‌واسطه توصیف شده است که تماماً از مواد محلی برای تولید استفاده می‌شود؛ به نظر می‌رسد میزان تولید و سرمایه‌گذاری در کار یا فناوری در این روش تولیدی پایین است. در مقابل، تولید کارگاهی و کارخانه‌ای به‌صورت تخصص‌گرایی تمام‌وقت است و تولید برای تامین شبکه‌ای گسترده از مصرف‌کنندگان با افزایش و شدت زیاد انجام می‌شود. میزان بالای سرمایه‌گذاری و تهیه مواد اولیه از فواصل دورتر در فرایند تولید وجود دارد (Feinman 1999: 81-82). پیکاک و رایس نیز چهار شیوهٔ مختلف تولیدی - در زمینه تولید سفال - شامل تولید خانگی^۲، صنایع خانگی^۳، صنایع کارگاهی انفرادی^۴، و صنایع کارگاهی متمرکز^۵، برای بافت‌های پیش‌ازتاریخی مطرح کرده‌اند (Peacock 1982: 8-10; Rice 1987: 184) که در اینجا به تشریح هر کدام از این شیوه‌های تولیدی می‌پردازیم.

جدول شماره ۱. مدل‌های یکپارچه سازمان تولید سفال

Santley <i>et al</i> 1989	Rice 1987: 184	Peacock 1982: 7-11	Van der Leeuw 1977: 70
کارخانه صنایع متمرکز	کارگاه‌های متمرکز	تولید کارخانه‌ای	صنایع در مقیاس بزرگ
صنایع کارگاهی	صنایع کارگاهی انفرادی (تک‌منظوره)	کارگاه	صنایع روستایی صنایع کارگاهی صنایع انفرادی (تک‌منظوره)
تخصص‌پذیری بسته صنایع خانگی تولید خانگی	صنایع خانگی تولید خانگی	صنایع خانگی تولید خانگی	صنایع خانگی تولید خانگی

تولید خانگی (روش خانگی تولید)

این روش که به‌عنوان روش خانگی تولید نیز خوانده می‌شود، به سیستمی تولیدی اطلاق می‌شود که در اساس برای مصرف خانگی است و با فناوری ساده مشخص می‌شود و عموماً توسط زنان انجام می‌گیرد (Rice 1987: 184). اغلب تاکید می‌شود که این نوع از سیستم تولیدی گسترده،

1. small-scale
2. household production
3. household industry

4. individual workshop industry
5. nucleated workshop industry

بیشتر مرتبط با خودبسندگی است و فرصت کمی برای افزون‌سازی پدید می‌آورد (همان). مشخصه تولید خانگی، فعالیت‌های پاره‌وقت برای تولید مجموعه‌های خانگی دست‌ساز است و با تولید سود اضافی سازگار نیست (Arnold 1991: 92). سفالگران خانگی به زمان کمی برای ساخت سفال نیاز دارند و فن‌های تولید تخصصی را به کار نمی‌گیرند. تغییرپذیری در تولید خانگی ممکن است به خاطر کمی فعالیت، مقادیر کم تولید و عدم کنترل در دسترسی به منابع مواد خام و اطلاعات ادامه پیدا بکند (Rice 1991: 273). خروجی تولید خیلی کم است، زیرا سفالگران برای نیازهای خودشان تولید می‌کنند و تحت تأثیر نیازهای بازار نیستند. تصمیم‌گیری یا ویژگی‌های سبکی انتخاب‌هایی شخصی هستند و با هم‌چشمی‌های اقتصادی با دیگر تولیدات تعیین نمی‌شوند.

تولید خانگی ساده به احتمال از نظر باستان‌شناختی نامشخص است یا به دلیل خروجی کم، سازمان‌دهی بدون قاعده و عدم وجود فضای کاری و ابزار تخصصی، نمی‌توان جزئیات آن را به صورت کمی مطالعه کرد. تولید خانگی رابطه نزدیکی بین تقاضای مصرف‌کننده و خروجی تولیدکننده دارد. گاهی ممکن است تولیدکننده و مصرف‌کننده یک نفر باشند. احتمالاً به خاطر پایین بودن تقاضا، میزان یا نرخ تولید، مطابق با اوضاع مالی خانواده‌های انفرادی تغییر می‌کند (Rice 1987: 181). به عبارت دیگر، اصل تقاضاست که مشخص می‌کند تولیدکنندگان چه سیستم تولیدی را در پیش گیرند. افراد یا خانواده‌ای که واحدهای تولیدی را بنیاد نهاده‌اند کوچک هستند، در این سیستم تولیدی، بچه‌ها مهارت‌های تولیدی لازم را کسب می‌کنند و در فرایند تولید شرکت دارند. در هر حال، نبود وسایل و تسهیلات پایدار در نهادهای تولیدی مقیاس کوچک، شواهد باستان‌شناختی محدودی را درباره محل این فعالیت‌ها و بقایای یک فعالیت تولیدی به جا می‌گذارد، برای نمونه پخت سفال شاید ما را به درک کل فضایی نائل کند که به تولید سفال اختصاص پیدا کرده بود. در جوامع مقیاس کوچک (یا تولید خانگی)، تولید به کلی برای مصرف خودشان انجام می‌گیرد. برای نمونه در تولید خانگی، آنان سفال را فقط برای مصرف شخصی می‌سازند و مبادله با دیگر خانواده‌ها به احتمال فرایندی نادر است (Pool 1992: 283)، زیرا مبادله به صورت هدیه دادن است. پول اعتقاد دارد که توزیع در بافت تولید خانگی غایب نیست بلکه به شدت ضعیف است (همان).

صنایع خانگی

در این شیوه تولیدی - به‌ویژه تولید سفال - هر چند تولید دارای تداوم به نسبت بیشتری است،

اما هنوز از فناوری ساده‌ای بهره گرفته می‌شود و در مقایسه با روش تولید خانگی در مقیاسی بزرگتر و با سرمایه‌گذاری اندکی انجام می‌شود و به‌احتمال هنوز این شیوه از تولید در دست زنان است (Rice 1987: 184). پیکاک (8: 1982) آن را "تولید برای سود" تعریف کرده است. صنایع خانگی به پیدایش جنسی‌سازی^۱ منجر شد، یعنی فرآیندی که به موجب آن انتخاب محصول بیشتر از آنکه به تفاوت در خصوصیات و خدمات ارزش‌افزا یا منافع وابسته باشد به قیمت آن محصول وابسته است. بنابراین، صنعت خانگی را می‌توان به‌عنوان نمایان‌کننده شروع قیمت‌گذاری محصول در نظر گرفت؛ سفالگری نه تنها ارزش استفاده دارد بلکه به همان اندازه ارزش مبادله‌ای نیز پیدا می‌کند (Rice 1987: 184; Hart 1982). تولید مداوم سفال، یک منبع درآمدزای تکمیلی خانگی برای زنان است و اغلب در مناطقی اتفاق می‌افتد که پتانسیل کشاورزی ضعیفی دارند (بنگرید به: Fontana et al 1962; David & Henning 1972; Stone 1950). تولیدکننده صنایع خانگی نیز مانند تولیدکننده خانگی به‌صورت پاره‌وقت فعالیت می‌کند؛ تفاوت اصلی در این است که تولیدات صنایع خانگی بیشتر تکرار می‌شود، بنابراین، میزان تولید افزایش پیدا می‌کند و تولیدکنندگان بیشتری در مراحل ساخت درگیرند و برای بازار مصرف بزرگ‌تری ساخته می‌شود (Arnold 1991: 92). در صنعت خانگی، تولید منظم‌تر است و معمولاً به‌صورت فصلی انجام می‌شود.

صنایع کارگاهی انفرادی (تک‌منظوره)

این شیوه از تولید را که مردان انجام می‌دهند، تولیدی تمام‌وقت با مدیریت و سرمایه‌گذاری چشم‌گیر (کوره‌ها، چرخ‌های سفالگری و مانند آن) است و بخش عمده‌ای از شیوه معیشت را در برمی‌گیرد (Peacock 1982: 31). کارگاه‌ها معمولاً از سایر فضاها جدا شده هستند و توزیع ممکن است پیشرفته‌تر از نظام بازاری اولیه باشد (Rice 1987: 184). صنایع کارگاهی برای تهیه و تدارک کالاها برای شمار فراوانی از مصرف‌کنندگان طراحی شده‌اند. افزایش در خروجی تولید ممکن است به اصلاح بازدهی در عملکرد فعالیت‌های تولیدی منجر شود (Arnold 1991: 92). تخصصی‌شدن کار و زمان‌بندی فعالیت‌های بهبود یافته، می‌تواند موجب فعالیت‌های تولیدی کاراتر شود. برای نمونه، سفالگر تلاش می‌کند تا مقدار خروجی را افزایش دهد و این عمل با استفاده از چرخ سفالگری و قالب، سفالگر را قادر می‌سازد تا تولید بالقوه سیستم تولیدی را توسعه دهد (همان).

کارگاه متمرکز

این نوع از تولید یک "مجتمع صنعتی متمرکز" را نشان می‌دهد که در آن، تولید یک فعالیت اقتصادی عمده همراه با سرمایه‌گذاری فناوری و وسیع است که مردان آن را اداره می‌کنند. تولید ممکن است فصلی باشد، اما به خاطر رقابت، معمولاً در کل سال انجام می‌شود. تولیدات استاندارد هستند و از کیفیت بالایی برخوردارند (Peacock 1982: 9; Rice 1987: 184). بازاریابی یک تخصص‌گرایی اقتصادی مجزا است، به‌نوعی تابعی از اقتصاد بازاری شهری است و اغلب بر فعالیت بازرگانان واسطه تکیه دارد. همچنین ممکن است در مناطق شهری، گاهی صنایع روستایی، صنایع خانگی یا تولیدات پراکنده نیز وجود داشته باشند.

کارگاه‌های سفالگری، خواه انفرادی یا متمرکز، اغلب تقسیم کار آشکاری دارند که شامل یک فرم‌دهنده، چند نفر که گل را برای فرم‌دهی یا ساخت ظروف آماده می‌کنند و دستیاران جوان که گل را الگمال می‌کنند، چرخ سفالگری را می‌چرخانند و وظایف دیگری را انجام می‌دهند به‌علاوه، ساختمان کارگاه به‌نوعی به فضاهای کار مخصوصی مانند محل مخلوط کردن گل، محل انبار کردن خاک رس خشک و تدارکات دیگری چون هیزم، ظروف شکل داده شده و خشک شده و محل کوره‌ها تقسیم می‌شوند (همان).

در ادامه با توجه به مدل‌های قوم‌باستان‌شناختی مورد اشاره به ارزیابی مدارک باستان‌شناختی درباره سازمان تولید سفال در دشت تهران از دوره نوسنگی و در طول دوره مس‌سنگی می‌پردازیم.

مدارک و شواهد باستان‌شناختی در دشت تهران

دوره نوسنگی جدید

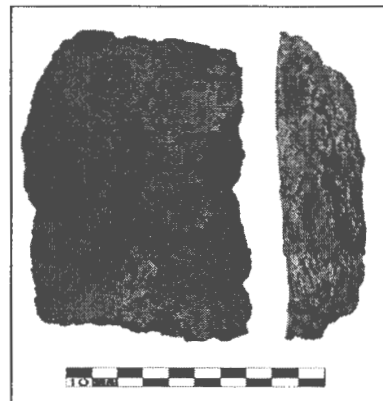
سفال‌های نوسنگی جدید تپه پردیس بیشتر از نوع سفال‌های خشن و نیمه‌خشن هستند. فن‌های فشاری، ورقه‌ای و فتیله‌ای از فن‌های دست‌ساز رایج در ساخت سفال‌های این دوره است. پرداخت سطح سفال‌ها خشن و زبر است. خمره‌های بزرگ و کوزه‌های حمل آب، به طور عام دارای سطح زبری هستند. بیشتر این سفال‌ها فاقد هرگونه نقشی هستند و به نظر می‌رسد از گل نامرغوب با ناخالصی زیاد استفاده شده است. به طور کلی، سفال‌های دوره نوسنگی جدید تپه پردیس را می‌توان به سه گونه کلی تقسیم کرد: ۱. سفال ساده خشن با پوشش نخودی؛ ۲. سفال نخودی منقوش؛ ۳. سفال منقوش متمایل به قرمز (ولی‌پور و دیگران ۱۳۸۸: ۱۸-۲۱).

با وجود اینکه ظروف و قطعه‌های سفالی این دوره از داخل نهشته‌های باستان‌شناختی تپه‌های پردیس و چشمه‌علی به‌دست آمده است، اما به دلیل فضای اندک کاوش در این دو

محوطه، مدارک مستقیم از قبیل کوره‌ها یا محل پخت سفال یا ابزار تولید این دوره به دست نیامده است، هرچند، فاضلی (۱۲۱-۱۲۰: ۲۰۱۱) به وجود برخی شواهد و مدارک پخت سفال در چشمه‌علی اشاره کرده است اما ماهیت آنها به درستی روشن نیست؛ بنابراین، هرگونه تحلیلی دربارهٔ سازمان تولید سفال در این دوره، تنها بر پایهٔ مدارک غیر مستقیم، به‌ویژه محصولات تمام شده خواهد بود. وجود تفاوت در فرم و شکل سفال‌ها از یک محوطه به محوطهٔ دیگر در دشت تهران نشان می‌دهد که تعداد زیادی از مردم تولید سفال را به‌عنوان فعالیتی پاره‌وقت به صورت خانگی انجام می‌داده‌اند. تفاوت در رنگ پوشش سفال‌ها، خمیره و ترکیب مواد آن، نشان‌دهندهٔ تولید محلی و در مقیاس کم است، اما موضوع بسیار مهم، توزیع یک نوع سفال (سفال نخودی منقوش) در سطحی منطقه‌ای است که با تولید خانگی سفال مطابقت چندانی ندارد؛ پخش این سفال بیش از آنکه نشان‌دهندهٔ توزیع محصولات سفالی دورهٔ نوسنگی جدید باشد، نشان‌دهندهٔ توزیع فناوری ساخت و مبادلات اجتماعی منطقه‌ای است که زمینه‌های گسترش عناصر فرهنگی از جمله سفال را فراهم کرده است. با توجه به گونه‌شناسی ارائه شده دربارهٔ سفال‌های این دوره، در اواخر دورهٔ نوسنگی جدید شاهد تحول چشمگیری در سازمان تولید سفال و پیشرفت‌های فناورانه در همهٔ ارکان تولید (از جمله تهیه گل مرغوب‌تر، پخت بهتر و سفال‌های ظریف‌تر) هستیم. بازتاب این تحولات سفالی یکی از دلایل اصلی تمایز دورهٔ مس‌سنگی انتقالی از دورهٔ نوسنگی جدید است. با وجود این، به نظر می‌رسد در دورهٔ نوسنگی جدید هنوز فعالیت سفالگری به صورت یک حرفهٔ تمام‌وقت درنیامده است و سفالگری به صورت پاره‌وقت انجام می‌شده است.



تصویر ۲. سفال منقوش نوسنگی جدید (گروه سوم)



تصویر ۱. سفال ساده نوسنگی جدید (گروه اول)



تصویر ۳. سفال منقوش نوسنگی جدید (گروه دوم)

دوره مس‌سنگی انتقالی

در اواخر دوره نوسنگی جدید، رنگ سفال‌های نخودی این دوره به قرمز متمایل شده است و از نظر فن ساخت نیز شاهد پیشرفت‌های سفالگری هستیم. با ورود به دوره مس‌سنگی، پوشش قرمز سفال و تنوع نقش‌مایه‌های هندسی و اضافه‌شدن نقوش حیوانی و گیاهی، تغییرات تدریجی در سنت‌های سفالگری این دوره را نشان می‌دهد. سفال‌های این دوره را می‌توان در ۳ گروه کلی خشن، متوسط و ظریف طبقه‌بندی کرد. وجود این سه گونه سفالی از یک طرف، بر عملکرد متفاوت این سفال‌ها دلالت دارد و از طرف دیگر نشان‌دهنده شیوه‌های مختلف تولید سفال در این دوره طولانی است. با وجود این، همه سفال‌های دوره مس‌سنگی انتقالی را می‌توان در ذیل عنوان سفال قرمز منقوش جای داد (ولی‌پور و دیگران ۱۳۸۸: ۲۱-۲۶). سفالگری در این دوره علاوه بر تولید کارگاه‌های خانگی و انفرادی، در کارگاه‌های متمرکز نیز به‌احتمال زیر نظر نخبه‌گان جامعه تولید می‌شده است. شواهد و مدارک به دست آمده از کاوش‌های تپه پردیس در دشت تهران و تپه زاغه در دشت قزوین بیانگر افزایش پیچیدگی‌های فرهنگی جوامع این دوره است.

تا پیش از این، مدارک موجود درباره سازمان تولید سفال در دوره مس‌سنگی انتقالی بیشتر بر شواهد و مدارک غیر مستقیم مبتنی بود، اما داده‌های کاوش تپه پردیس، مدارک مستقیمی در رابطه با شیوه تولید و میزان تخصص‌پذیری تولید سفال در دشت تهران ارائه کرد؛ بنابراین، بر اساس مدارک به دست آمده از تپه پردیس، سازمان تولید سفال در این دوره را تحلیل خواهیم کرد. در کاوش‌های دو فصل اول تپه پردیس و در داخل ترانشه‌های III، I و IV، تعداد زیادی کوره سفالگری در داخل یک مجموعه معماری آشکار شد. ماهیت مدارک به دست آمده، از یک

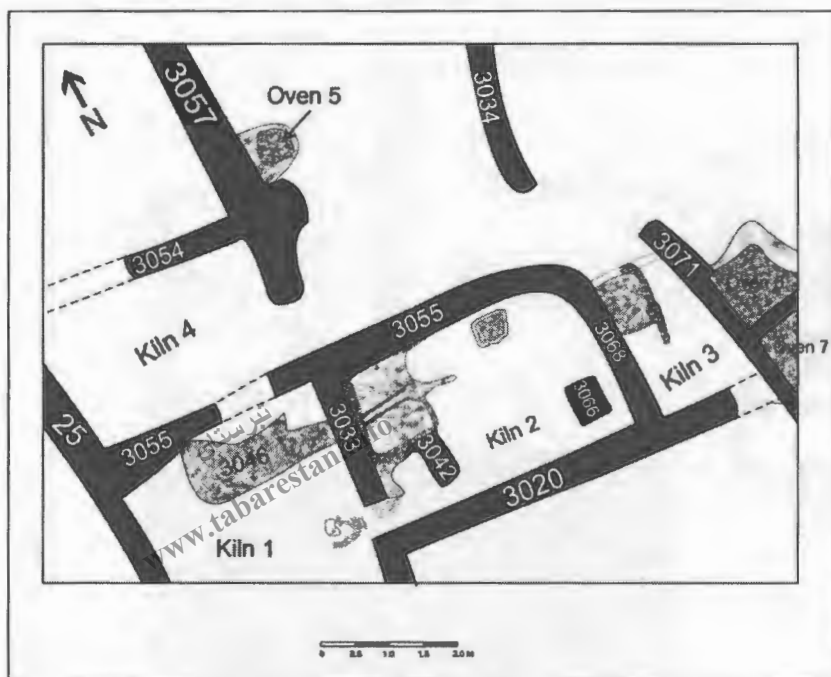
مجموعه کارگاهی تولید و پخت محصولات سفالی حکایت داشت. این مدارک عبارت بودند از کوره‌های سفالگری، ابزار تولید و پرداخت سفال نظیر دیسک چرخ سفالگری، چانه‌های گل، اشیاء سنگی و استخوانی پرداخت سطح سفال، گل‌آخرا و شواهد دیگری چون جوش کوره سفالگری، سفال‌های دفرمه شدهٔ دور ریز، حجم چشم‌گیر خاکستر، دیوارها و سطوح حرارت‌دیدهٔ قرمز رنگ و کامل پخته شده، گلوله‌های گلی آمادهٔ پخت داخل کوره‌های کوچک و برخی ظروف سفالی برای لعاب‌دهی سفال‌ها و تعداد زیادی محصولات سفالی همچون دوک‌های نخ‌ریسی (تصاویر شماره ۴-۱۷) که از تولیدات این مجموعهٔ کارگاهی بودند (دربارهٔ این کاوش‌ها بنگرید به فاضلی ۱۳۸۵ الف، ب؛ ولی‌پور ۱۳۸۷).



تصویر ۴. نمایی از دیوار فرو ریخته و کوره‌های ترانشهٔ I و III



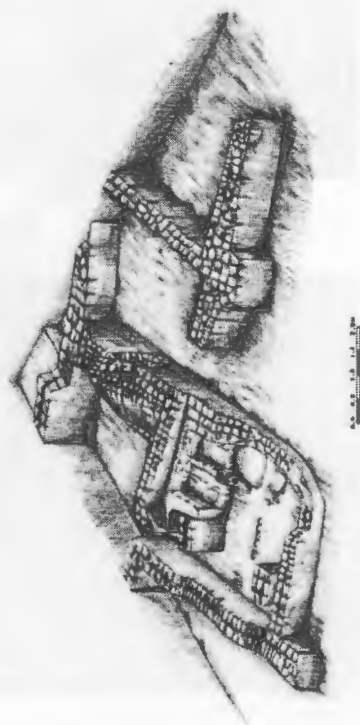
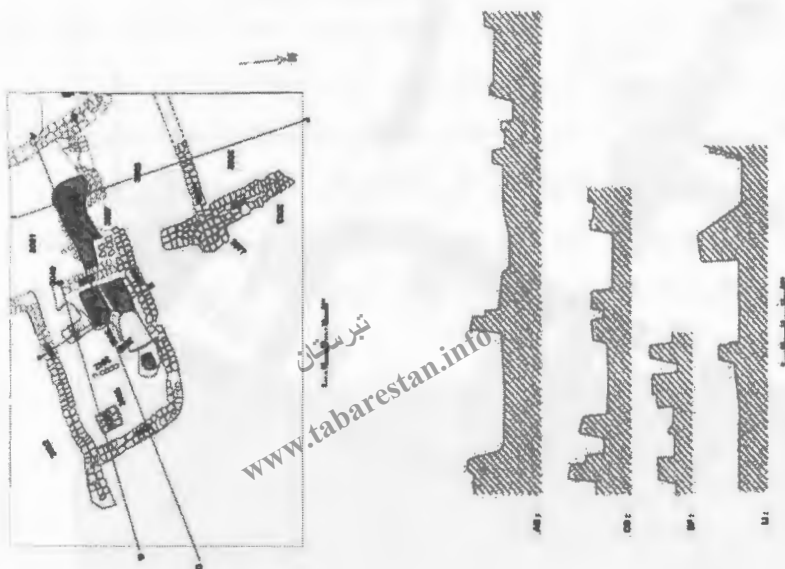
تصویر ۵. نمای کلی ترانشهٔ III



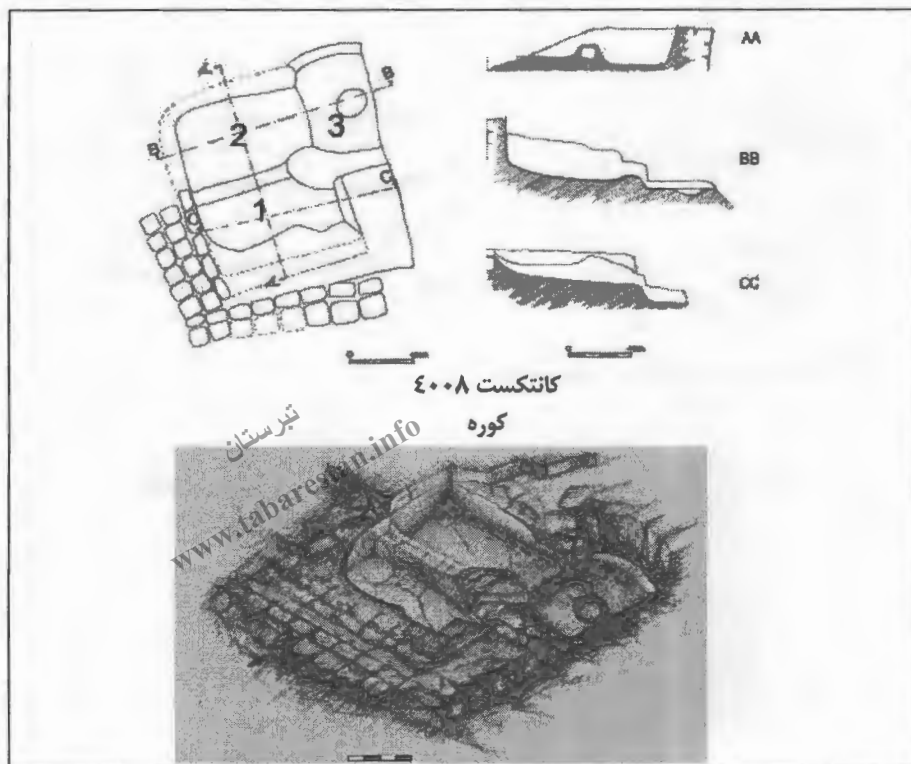
تصویر ۶. نمای کلی ترانشه III و کوره‌های آن



تصویر ۷. کوره‌ها و سازه‌های معماری به دست آمده از ترانشه III



تصویر ۸. کوره‌ها و سازه‌های معماری به دست آمده از ترازشه III

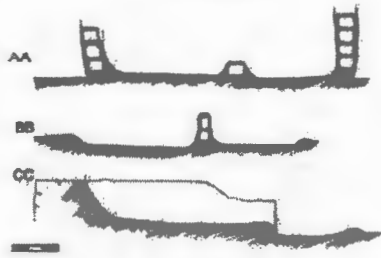
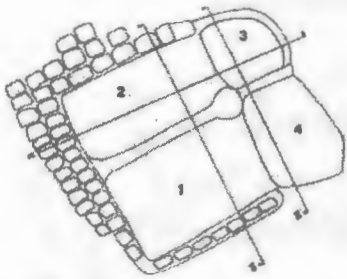


تصویر ۹. طرح کوره اول، ترانشه IV

اندازه مجموعه کوره: ۱۳۰×۱۰۰؛ اندازه کف شماره ۱: ۸۵×۳۵؛ اندازه کف شماره ۲: ۸۵×۵۲؛ اندازه کف شماره ۳: ۷۰×۳۵؛ چاله وسط کف شماره ۳ دارای قطر ۲۰ سانتی‌متر و عمق ۵ تا ۶ سانتی‌متر است. بازوی کف شماره ۱ و ۲ دارای طول ۸۵ سانتی‌متر و عرض ۱۰ تا ۱۵ سانتی‌متر و ارتفاع آن از کف شماره ۲، ۱۳۰ سانتی‌متر است. کف شماره ۲، ۱۰ سانتی‌متر از کف شماره ۱ پایین‌تر است. بیشترین ارتفاع دیواره باقیمانده ۲۰ سانتی‌متر است که در کف شماره ۲ است.



تصویر ۱۰. کوره اول، ترانشه IV



کانتکست ۴۰۲۳
نبرستان



تصویر ۱۱. طرح کوره دوم، ترانشه IV

اندازه مجموعه کوره: ۱۸۵×۱۵۰؛ اندازه کف شماره یک: ۱۲۰×۸۰؛ اندازه کف شماره دو: ۱۲۰×۶۰؛ اندازه کف شماره سه: ۶۵×۶۵

اندازه کف شماره چهار: ۹۰×۶۵

ارتفاع بازو از کف شماره یک: ۱۰ سانتی متر؛ ارتفاع بازو از کف شماره دو: ۱۳ سانتی متر، عرض بازوی بین کف شماره یک و دو: ۱۰

سانتی متر؛ عرض بازوی بین کف شماره سه و چهار: ۸ سانتی متر

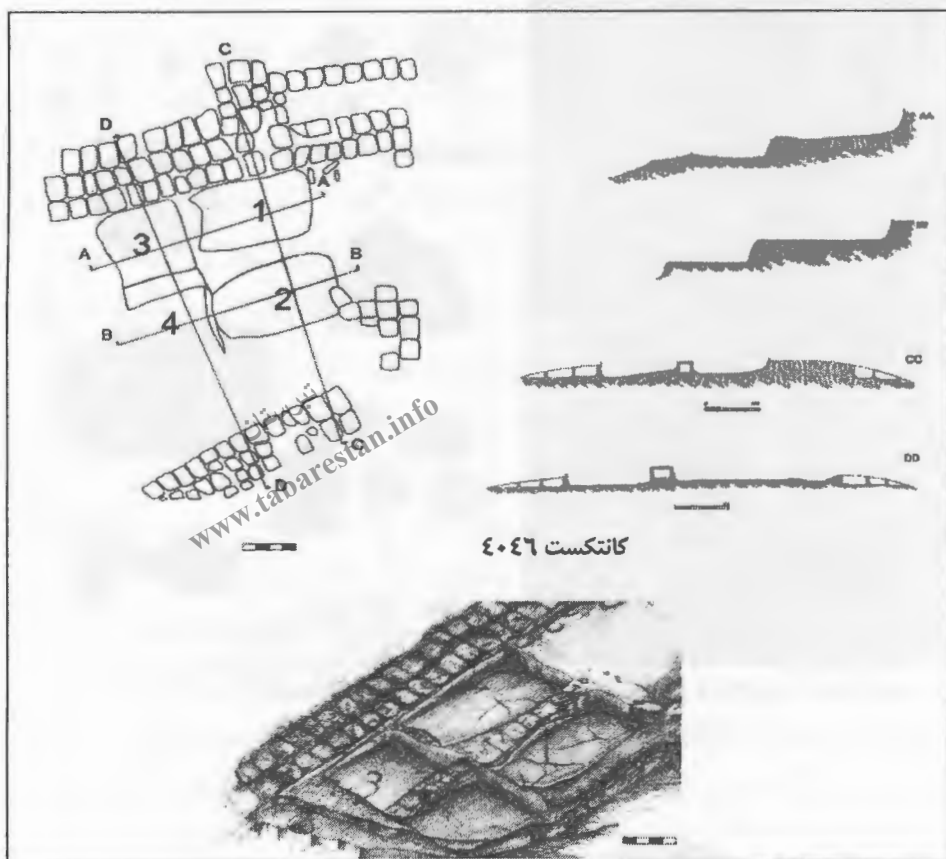
بیشترین ارتفاع باقیمانده دیواره در کف شماره دو: ۳۷ سانتی متر

کفهای شماره یک و دو، ۱۰ سانتی متر از کفهای سه و چهار بالاتر است.



تصویر ۱۲. کوره

دوم، ترانشه IV



کانتکست ۴۰۴۶

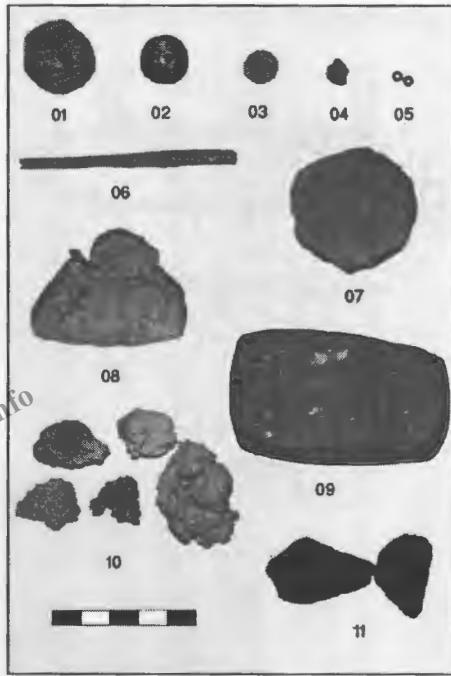
تصویر ۱۳. طرح کوره سوم، ترانشه IV
اندازه مجموعه کوره: ۱۶۰×۱۳۰؛ اندازه کف شماره یک: ۹۵×۵۵؛ اندازه کف شماره دو: ۹۵×۶۰؛ اندازه کف شماره سه: ۶۵×۶۰؛
اندازه کف شماره چهار: ۶۵×۶۰
کف های شماره یک و دو، ۱۸ سانتی متر از کف های سه و چهار بالاتر است.
عرض بازوی میان کف ها ۱۰ تا ۱۵ سانتی متر است. ارتفاع بازو از کف بین ۱۰ تا ۱۵ سانتی متر است.
بیشترین ارتفاع باقیمانده از دیواره ۱۵ سانتی متر است.



تصویر ۱۴. کوره سوم، ترانشه IV



تصویر ۱۶. اثر نی یا شاخ و برگ درختان روی کاهگل



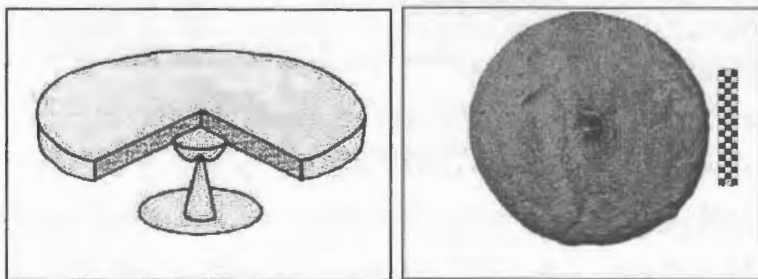
تصویر ۱۵. یافته‌های ویژه ترانشه III



تصویر ۱۷. ضایعات کوره



یکی از مدارک مستقیم و مهم این ترانشه دربارهٔ چرخ‌ساز بودن برخی از سفال‌های مرحلهٔ انتقالی مس‌سنگی (نوع سیلک II)، به دست آمدن دیسک چرخ سفالگری کُند در میان بقایای مادی این دوره است. این دیسک صفحه‌ای گرد به قطر ۳۶ سانتی‌متر و ضخامت ۱۱ تا ۱۲ سانتی‌متر است که از گل رس ساخته شده که دارای آمیزه‌ای از ماسهٔ نرم و تا حدودی نیز کاه است که در اثر حرارت، سطح و مغز آن پخته شده است. در وسط سطح زیرین این دیسک با استفاده از استخوان، سوراخی ایجاد شده است. این سوراخ در سطح بالایی دیسک پر شده است (Fazeli et al 2014:238). به احتمال سفالگر، این دیسک مدور را با استفاده از چوب، شاخ یا استخوان محکمی که داخل سوراخ آن قرار می‌گرفت و دیسک بر حول محور آن می‌چرخید، قرار می‌داده است (تصویر ۱۸). اهمیت این دیسک سفالگری از آن جهت است که تا همین چندی پیش چنین انگاشته می‌شد که سفال‌های سیلک II، همگی به دست‌سازند و یا اگر صحبتی از چرخ‌های کند مورد استفاده در این دوره به میان می‌آمد، اساساً بر پایهٔ شواهد غیر مستقیم بود، درحالی‌که، این یافته یک مدرک مستقیم و مستند دربارهٔ سازمان تولید سفال است. از طرفی پیدا شدن این چرخ در داخل فضاهایی که کوره‌های سفالگری داخل آنها قرار گرفته است نشان‌دهندهٔ عملکرد کارگاهی (تولید و پخت) این مکان‌هاست. دیسک مورد اشاره در کنار توده خشت‌های حرارت‌دیده و در داخل مجموعه کارگاهی تولید و پخت سفال به دست آمده.



تصویر ۱۸. دیسک چرخ سفالگری

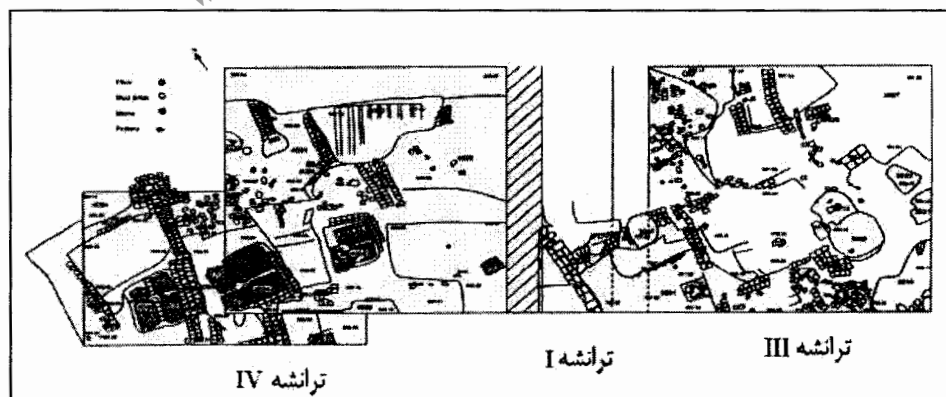
به طور کلی با توجه به شواهد و مدارک موجود اعم از کانتکست‌های به دست آمده در ترانشه III و IV و همچنین نوع و تعداد یافته‌های ویژه، کوره‌ها، دیسک چرخ سفالگری، چانهٔ گل، بقایای مواد رنگی نظیر گل آخرا که در پوشش سطح سفال‌ها استفاده می‌شده است، ابزارهایی برای صیقل دادن سطح سفال، وجود اشیایی که بیشتر کارکرد تولیدی دارند، به دست آمدن ۱۱۷ عدد فلاخن گلی و سردوک سفالی که بیشتر آنها داخل کورهٔ سفالگری به دست آمده

و تعداد مشخص قطعات سفالی شکسته مربوط به چندین ظرف با کیفیت ناقص و سطح دود زده در داخل خاکستر اطراف کوره‌های سفالگری - که به خاطر پخت ناقص دور ریخته شده‌اند - حجم انبوه خاکستر در پیرامون فضای کوره‌ها، ضایعات و دورریزهای کارگاه‌های سفالگری، همگی نشان‌دهنده این واقعیت است که در مجموعه معماری به دست آمده در ترانشه‌های I، III و IV، فعالیتی تخصصی برای تولید و پخت محصولات سفالی انجام می‌شده است. تعداد فراوان خشت‌های حرارت‌دیده در پیرامون سازه‌های حرارتی و سطح فضاهای پیرامونی آنها نیز بر این موضوع دلالت دارد. پیدا شدن دیسک چرخ سفالگری در شمال کوره دوم و دورریزهای مربوط به قطعه‌های نیمه‌پخته ظروف سفالی در اطراف سازه‌ها و داخل سایر کانتکست‌هایی که با این سازه در ارتباط هستند، نشان از وجود یک فضای تولیدی و کارگاهی در ارتباط با تولید و پخت سفال دارد. این موضوع با توجه به نبود اشیاء و سازه‌های مربوط به زندگی روزمره همچون تنور، ابزار آلات، پیکرک‌های گلی و ... بیشتر آشکار می‌شود. موضوعی که در این رابطه می‌توان به آن اشاره کرد تداوم یک سنت دست‌کم هفت هزار ساله در منطقه ورامین است. هنوز مهم‌ترین فعالیت صنعتی این منطقه، تهیه، تولید و پخت آجر است که از یک سو نشان‌دهنده مرغوبیت خاک این منطقه برای تولیدات گلی است و از سوی دیگر بیانگر تداوم سنت‌های پیشین سفالگری در این منطقه است.

در رابطه با فضاهای معماری پیرامون کوره‌های سفالگری نیز باید گفت که عملکرد سازه‌های موصوف، به هیچ وجه با یک استقرار صرفاً مسکونی و روزمره نمی‌تواند در ارتباط باشد. نبود اشیاء و ابزارآلات مربوط به یک استقرار مسکونی مانند ابزارهای سنگی و استخوانی از یک طرف و وجود سازه‌های تولیدی و ابزارآلات تولید کالاهای سفالین همچون چرخ سفالگری، چانه گل رس و مجموعه اشیاء به دست آمده از سوی دیگر، حکایت از این دارد که در اینجا با یک مجموعه تأسیسات کارگاهی و تخصصی در زمینه تهیه، تولید و پخت محصولات سفالی مواجه هستیم. بنابراین، فضاهای معماری به دست آمده نیز مربوط به این مجموعه کارگاهی است.

به سخنی دیگر در اینجا تنها با کوره‌هایی منفرد و مجزا از هم، مواجه نیستیم. تنوع کوره‌ها و سازه‌های حرارتی چه از نظر اندازه و چه از نظر ساختمان و عملکرد بر سازمان تولید و پخت محصولات فوق دلالت دارد. بر این اساس می‌توان اشاره کرد که سفالگران پردیس برای محصولات گوناگون خود از کوره‌های متفاوتی استفاده می‌کردند. برای نمونه ظروف سفالین بزرگ را در کوره بزرگ نظیر کوره یک ترانشه I و کوره چهار ترانشه III حرارت می‌دادند و برای

ظروف ظریف‌تر که نیازمند کنترل دقیق‌تر دمای کوره و تنظیم درجه حرارت مشخص بوده است از کوره‌های کوچک‌تر و ظریف‌تر نظیر کوره‌های ترانشه IV استفاده می‌کردند. شاید کاوش‌های بیشتر در تپه پردیس نشان دهد که این مجموعه در فضایی کاملاً دور از فضاهای مسکونی یا در حومه یک منطقه مسکونی ایجاد شده است؛ به سخنی دیگر به نظر می‌رسد مجموعه کارگاهی فوق به دلایلی چون نزدیکی به منابع اولیه یا جلوگیری از پخش دود حاصل از فعالیت کوره‌های سفال‌پزی به داخل محدوده روستا یا به خاطر مالکیت، سازماندهی و نظارت یک نخبة اقتصادی یا اجتماعی - سیاسی به کلی از محدوده مسکونی جدا شده است و البته این موضوع یعنی جدا شدن فضاهای صنعتی از مناطق مسکونی و تخصص‌گرایی در تولید از ویژگی‌های جوامع پیچیده و مرکب به شمار می‌رود. بنابراین، به نظر می‌رسد جوامع مس‌سنگی انتقالی پردیس در یک نظام خان‌سالار، مراحل پیچیدگی فرهنگی را طی می‌کردند.



تصویر ۱۹. طرح کانتکست‌های تپه پردیس در پایان کاوش فصل دوم

دوره مس‌سنگی قدیم

بیشتر سفال‌های این دوره هنوز دست‌ساز و تعداد کمی چرخ‌ساز هستند. سفال‌ها به‌خوبی پخته شده‌اند و رنگ پوشش سطح آنها قرمز است. رنگ‌های دیگر در طیفی از قهوه‌ای، قرمز مایل به زرد، قهوه‌ای کم‌رنگ تا زرد مایل به قرمز قرار دارند. سنت‌های سبکی دوره مس‌سنگی انتقالی در دوره مس‌سنگی قدیم تداوم پیدا کرده است اما به صورت تدریجی نقش مایه‌های طبیعت‌گرایانه مانند حیوانات، پرندگان و گیاهان آشکار می‌شوند (ولی‌پور و دیگران ۱۳۸۸: ۲۶). مدارک و شواهد به‌دست آمده از دشت تهران نشان داد که در طول دوره مس‌سنگی میانی، سفال‌ها و فلزات را متخصصان تولید می‌کردند (Fazeli 2001: 251-254). در زمینه سفال، یکی

از تولیدات جدید جام‌ها^۱ هستند که در دو رنگ قهوه‌ای و قرمز تولید شده‌اند. این نوع از جام‌ها در استقرارهای معدودی از دشت تهران آشکار شده‌اند (برای نمونه بنگرید به: Majidzadeh 1976) چنین الگویی از توزیع جام‌ها در چند محوطه معدود نشان می‌دهد که الگوی تولید و مصرف اشیاء بین استقرارهای دشت تهران در این دوره یکسان نبوده است. بر اساس تحلیل‌های صورت گرفته می‌توان بیان کرد که سفال‌های مس‌سنگی قدیم، هم در سطح محلی و هم در سطح منطقه‌ای تولید می‌شدند. هرچند مبادله مواد خام بین این استقرارها روشن نیست، به نظر می‌رسد که تغییرپذیری منابع مختلف نشان می‌دهد که محوطه‌های گوناگون، منابع مختلف را برای ساخت انواع متمایزی از سفال‌ها به کار می‌بردند (فاضلی، همان). بر اساس این اطلاعات، ممکن است هر مکانی سفال‌ها را، هم برای خودش و هم برای توزیع منطقه‌ای می‌ساخته است. کوره‌های سفالگری مربوط به این دوره از مافین‌آباد و فخرآباد در دشت تهران گزارش شده است (Fazeli 2001: 135). پیشتر از سیلک III_۱ نیز کوره سفالگری مربوط به این دوره آشکار شده بود (Majidzadeh 1975-1976).

تراکم کمتر نقوش بر سطح ظروف یا به عبارت دیگر وجود عناصر نقشی مستقل بر سطح ظروف که موجب ایجاد فضاهای خالی بیشتری در قیاس با دوره قبل بر سطح سفال‌ها شده است، به احتمال افزون بر جنبه‌های سبک‌شناختی، با تولید انبوه سفال و استاندارد در تولید سفال‌های همگون نیز مرتبط بوده است. شواهد دیگری چون گل ریزدانه و مرغوب، پخت کامل‌تر سفال‌ها و درصد بیشتر سفال‌های چرخ‌ساز بر تولید تخصصی سفال و رعایت استاندارد در تولید محصولات سفالی حکایت دارد.

دوره مس‌سنگی میانی

تداوم سنت سفالگری بین این دو مرحله بیش از سایر مراحل مس‌سنگی به چشم می‌خورد. به احتمال مهم‌ترین پیشرفت و تغییر در فن سفالگری در این مرحله، به کارگیری چرخ سفالگری تند است؛ بنابراین، درصد بیشتری از سفال‌ها چرخ‌ساز هستند و از نظر استاندارد در تولید نسبت به مراحل قبلی از پیشرفت بیشتری برخوردارند. سفالگران از نقش‌مایه‌های طبیعت‌گرایانه و هندسی بزرگ مانند گیاهان مارپیچی، شانه، پلنگ، مرال، گاوها، پرندگان و حیوانات خزنده، بر سطح سفال‌ها استفاده کرده‌اند. این سنت سبکی به سفالگر اجازه می‌داد تا بیشتر قسمت فوقانی ظروف را پُر کند. در برخی موارد، تصاویر انسانی درحالی که دستان همدیگر را گرفته‌اند

در قسمت فوقانی ظروف دیده می‌شود (Majidzadeh 1976: 49). طرح‌های جدید شامل پلنگ‌ها، بز کوهی، پرندگان، گاو نر، مارها (در حالت عمودی، افقی و به طور ماریج)، قورباغه و لاک‌پشت‌ها هستند. حیوانات در ردیف‌های افقی معمولاً با طرح‌های هندسی محدود شده‌اند (Fazeli 2001: 45؛ ولی‌پور و دیگران ۱۳۸۸: ۲۷).

سازمان تولید سفال در این دوره پیچیده‌تر از دوره قبل شده است؛ شواهد به‌دست آمده نشان می‌دهد که در داخل استقرارگاه‌های این دوره از گونه‌های مختلفی از سفال‌ها که در دیگر مکان‌های دشت تهران تولید شده‌اند، استفاده شده است. تحلیل‌های شیمیایی که روی گل سفال‌های محوطه‌های دشت تهران برای تشخیص یکسانی منابع مواد خام یا گوناگونی منابع و تولیدات به انجام رسیده (Fazeli 2001: 257-58)، نتایج جالبی در پی داشت. برای نمونه، مطالعه سفال‌های چخماق تپه نشان داد که در طول دوره مس‌سنگی میانی، سفال‌های این مکان در سطح تخصصی در کارگاه تولید می‌شده است، این اطلاعات نشان می‌دهد که سفال‌ها از نظر فن در حد بالایی از استاندارد قرار دارند و آنها را یک متخصص که قادر به تولید محصولات زیادی بوده، ساخته است. تحلیل‌های بیشتر روی سفال‌های مس‌سنگی میانی که از دیگر مکان‌های دشت تهران همچون صادق‌آبادی به‌دست آمده است، نشان داد که در طول این دوره برخی از سفال‌ها از گل غیر محلی ساخته شده‌اند و به‌احتمال وارداتی هستند. در یکی از نمونه‌های به‌دست آمده از صادق‌آبادی، تزیین سفال قابل مقایسه با بسیاری از نمونه‌های دیگری است که در دشت تهران به دست آمده‌اند، اما منابع گل و رنگ آن متفاوت از دیگر سفال‌هاست؛ ترکیب گل این سفال با نمونه‌های دیگر مربوط به این دوره که از این محوطه نمونه‌برداری شده‌اند، متفاوت است. همین مطالعات نشان داد که سه نوع سفال در یک مکان تولید و در سطح منطقه‌ای توزیع شده‌اند (همان).

دوره مس‌سنگی جدید

مدارک موجود درباره محوطه‌های این دوره از کاهش محسوس استقرارگاه‌ها در این دوره حکایت دارد (ولی‌پور ۱۳۸۷). محسوس‌ترین تفاوت گونه‌شناختی سفال‌های دوره مس‌سنگی در این مرحله اتفاق افتاده است. تغییر در رنگ پوشش سفال‌ها و حضور برخی نقش‌مایه‌های حیوانی تازه، مهم‌ترین تغییر ملموس در سفالگری این مرحله نسبت به مراحل پیشین است. رنگ پوشش نخودی بسیار رقیق روی بسیاری از سفال‌های مس‌سنگی جدید دیده می‌شود؛ البته سفال‌های

ذخیره سازی با پوشش گلی غلیظ به رنگ قرمز تیره پوشیده شده و سطح آنها به خوبی پرداخت (صیقلی) نشده اند. دومین نوع سفال های غیرمنقوش، کاسه های لبه واریخته بوده که در مرکز فلات ایران در تپه قبرستان در ترانشه 3-5 A: (Majidzadeh 1976)، تپه ازبکی (مجیدزاده ۱۳۷۹: ۸۰) و میمون آباد (Fazeli 2001: 263) و تپه سفالین (حصاری و اکبری ۱۳۸۶: ۱۷۶) در دشت تهران آشکار شده اند. بیشتر سفال های گروه سوم، چرخ ساز هستند. سطح این سفال ها با پوشش گلی رقیق زرد، قهوه ای خیلی کمرنگ و خاکستری روشن پوشیده شده اند و گاهی نقوش آبرنگ دارند (Fazeli 2001: 46). طرح های تزئینی شامل نقش پلنگ، گاو نر با شاخ های منحنی، شانه های عمودی، طرح های شبکه ای (توری) با نقطه های به هم پیوسته، بزها با شاخ های دایره ای و عمودی و مرغان آبی هستند (ولی پور و دیگران ۱۳۸۸: ۲۷-۲۸). نقوش حیوانی این دوره به ویژه نقش بز، طبیعت گرایانه تر از دوره های قبل روی سفال ها ترسیم شده است (درباره این نقش مایه ها بنگرید به: Majidzadeh 1976; Ghirshman 1938; Voigt & Dyson 1992).

سفال های ظریف و خوش ساخت با پوشش رقیق نخودی و رواج خمره های دهانه گشاد با نقوش طبیعت گرایانه حیوانات و نقوش هندسی منظم در کنار رواج گونه های جدید سفال ساده و غیرمنقوش، نشان دهنده تحولات تازه در سازمان تولید سفال و ارتباطات منطقه ای و فرامنطقه ای دشت تهران با سایر نقاط است. در این دوره، درصد عمده سفال های منقوش با چرخ تند تولید شده اند و روابط فرامنطقه ای لزوم تولید انبوه سفال هایی که در مقاصد مبادلاتی کاربرد داشته اند ضروری ساخته است.

برآیند

بر اساس مدارک و شواهد غیرمستقیم می توان پنداشت که تولید سفال در دوره نوسنگی جدید با دو روش تولید خانگی و صنایع خانگی به انجام رسیده است و این احتمال نیز وجود دارد که کارگاه های انفرادی در اواخر این دوره شکل گرفته باشند.

در طول دوره مس سنگی انتقالی، سازمان تولید سفال در دشت تهران فراتر از سازمان تولید خانگی یا صنایع تولیدی خانگی بوده است. کارگاه های متمرکز تولید سفال در تپه پردیس، به احتمال دارای سازمان دهی در ابعاد مختلف تولید بوده اند. تهیه گل مناسب، تخصصی شدن مراحل تولید و تقسیم کار (برای نمونه عمل آوری گل، شکل دهی، تزئین و پخت)، استاندارد در تولید محصولات سفالی (تولیدات یکسان و یکنواخت)، تولیدات متعدد و مختلف سفالی (مانند دوک های سفالی، گلوله های گلی فلاخن، پیکرک های گلی، اشیاء سفالی سفارشی و انواع و اشکال مختلف

ظروف سفالین) و پخت محصولات سفالین در کوره‌هایی با کارکردهای ویژه (برای پخت ظروف بزرگ، ظروف کوچک و ظریف و محصولات دیگر سفالی)، بخشی از سازمان تولید سفال در پردیس را آشکار می‌سازد. با توجه به مبانی نظری پیشین (همین‌طور بنگرید به: ولی‌پور ۱۳۹۱)، می‌توان نتیجه گرفت یک چنین کارگاه متمرکزی به‌احتمال تحت نظر برخی نخبه‌گان اقتصادی، یا سیاسی - اجتماعی قرار داشته است که بر سازمان تولید سفال و توزیع آن در منطقه نظارت داشته‌اند؛ بنابراین، تولید سفال، یک فعالیت تخصصی تمام‌وقت در این محل بوده است.

در دورهٔ مس‌سنگی قدیم، تولید انبوه سفال‌های همگون در سطح منطقه‌ای و تولید کنترل‌شدهٔ برخی از سفال‌ها، دو گروه از متخصصان مستقل - که خواسته‌های کلی جامعه را در تولید کالا‌های خود در نظر می‌گیرند - و متخصصان وابسته - که تحت پشتیبانی و کنترل نخبه‌گان هستند - را در این دوره معرفی می‌کند (بنگرید به: ولی‌پور ۱۳۹۱؛ Costin 1991؛ Stein & Blackman 1993). یکی از تولیدات جدید در این دوره جام‌ها هستند؛ ممکن است این جام‌ها محصولاتی بوده‌اند که متخصصان وابسته، آنها را به سفارش نخبه‌گان تولید کرده‌اند و تولید آنها را نخبه‌گان کنترل کرده‌اند.

با توجه به مدارک به دست آمده، به‌ویژه تحلیل‌های شیمیایی انجام شده روی قطعات سفالی محوطه‌های دشت تهران، به نظر می‌رسد ظروف سفالی در دورهٔ مس‌سنگی میانی برای گروه وسیعی از مصرف‌کنندگان در کارگاه‌های تخصصی به‌صورت تمام‌وقت یا نیمه‌وقت به‌احتمال تحت سازمان‌دهی نخبه‌گان سیاسی - اقتصادی تولید و در سطح منطقه‌ای توزیع شده‌اند.

سازمان تولید سفال در دورهٔ مس‌سنگی جدید کاملاً سازمان یافته عمل کرده است؛ وجود تقاضاهای متفاوت برای ظروف سفالی با کارکردهای متفاوت و به‌اصطلاح سفارش‌های ویژه به کارگاه‌های سفالگری، نشان‌دهندهٔ دو نوع از متخصصان سفالگری است: الف) متخصصان مستقل با کارگاه‌های مستقل؛ ب) متخصصان وابسته که در کارگاه‌هایی که تحت کنترل نخبه‌گان سیاسی اقتصادی بوده‌اند، سفارش‌های سفالی را تولید می‌کرده‌اند. فعال شدن مسیر جادهٔ خراسان بزرگ و حضور عناصر فرهنگی فرمانطقه‌ای در دشت تهران، ضرورت تولید ظروف و خمره‌های بزرگ با مقاصد مبادلاتی را روشن می‌سازد. در اواخر این دوره، اوج روابط فرمانطقه‌ای به گسترش عناصر فرهنگی بیگانه چون ظروف اوروکی و آغاز عیلامی، گل نبشته‌های آغاز عیلامی و تأسیس پایگاه‌های بازرگانی در این منطقه انجامیده است (بنگرید به: ولی‌پور ۱۳۸۱).

کتابنامه

الف) فارسی

حصاری، مرتضی؛ و حسن اکبری

۱۳۸۶ «گزارش مقدماتی کاوش محوطه باستانی سفالین پیشوا»، گزارش‌های باستان‌شناسی ۷ (مجموعه مقالات نهمین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران)، جلد اول، پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری، پژوهشکده باستان‌شناسی، صص ۱۶۵-۲۰۰.

فاضلی نشلی، حسن؛ و مرتضی جمالی

۱۳۸۲ «تبیین فرآیند تولید تخصصی سفال در روستای پیش از تاریخ زاغه بر اساس مطالعات باستان‌شناختی و نتایج پتروگرافی»، نخستین همایش باستان‌سنجی در ایران: نقش علوم پایه در باستان‌شناسی: ۸-۹ آبان ۱۳۸۱، سازمان میراث فرهنگی (پژوهشکده باستان‌شناسی)، صص ۲۰۳-۲۲۵.

فاضلی نشلی، حسن

۱۳۸۵ الف باستان‌شناسی دشت قزوین از هزاره ششم تا هزاره اول قبل از میلاد، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۱۳۸۵ ب گزارش کاوش فصل دوم محوطه باستانی پردیس، اداره کل میراث فرهنگی صنایع دستی و گردشگری استان تهران (منتشر نشده).

مجیدزاده، یوسف

۱۳۷۹ «گزارش مقدماتی نخستین فصل حفاریات باستان‌شناختی در محوطه ازبکی، شهرستان ساوجبلاغ»، پاییز ۱۳۷۷، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، سال سیزدهم، شماره اول، پاییز و زمستان ۷۷، شماره ۲۵، تاریخ انتشار: شهریور ۱۳۷۹، صص ۵۷-۸۱.

ملک‌شهمیرزادی، صادق

۱۳۷۱ «تپه زاغه: تحلیلی اجمالی از عملکرد منازل مسکونی»، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، سال ششم، شماره اول و دوم (۱۱ و ۱۲)، صص ۲-۱۲.

۱۳۷۴ «گاهنگاری پیش از تاریخ فلات مرکزی ایران دوران نوسنگی تا آغاز شهرنشینی»، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، صفحه ۲-۱۸.

ولی‌پور، حمیدرضا

۱۳۸۷ مطالعه ساختار اقتصادی و اجتماعی جوامع دشت تهران در هزاره پنجم و چهارم ق. م، رساله دکتری، دانشگاه تهران (منتشر نشده).

ولی‌پور، حمیدرضا؛ حسن فاضلی‌نشلی؛ حسین عزیزی‌خرانقی

۱۳۸۸ «گونه‌شناسی سفال‌های دوره نوسنگی جدید و مس‌سنگی دشت تهران (مطالعه موردی تپه پردیس ورامین)»، مجله پیام باستان‌شناسی، سال ششم، شماره دوازدهم، پاییز و زمستان ۱۳۸۸: ۱۳-۳۶.

ب) لاتین

Arnold, P. J. III

1991 *Domestic Ceramic Production and Spatial Organization: A Mexican Case- Study in Ethnoarchaeology*. Cambridge: Cambridge University Press.

Beaudry, M

- 1984 *Ceramic Production and Distribution in the Southeastern Maya Periphery. Late Classic Painted Serving Vessels*. Oxford: British Archaeological Reports. International Series 203.

Bishop, R. L., R. L. Rands, and G. R. Holley

- 1982 "Ceramic Compositional Analysis in Archaeological Perspective. in *Advances*" in *Archaeological Method and Theory*, ed. by M. B. Schiffer, Vol. 5, pp. 275-330.

Bishop, R., V. Canouts, S. DeAtley, A. Qoyawayma, and C. W. Aikins

- 1988 "The Formation of Ceramic Analytical Groups: Hopi Pottery Production and Exchange, A.C. 1300- 1600". *Journal of Field Archaeology*, 15:3 17-338.

Blackman, M. J., G. J. Stein, and P. B. Vandiver

- 1993 "The Standardization Hypothesis and Ceramic Mass Production: Techno-logical, Compositional, and Metric Indexes of Craft Specialization at Tell Leilan, Syria", *American Antiquity*, 58, No. 1: 60-80.

Costin, C. L

- 1991 "Craft Specialization: Issues in Defining, Documenting, and Explaining the Organization of Production". in *Archaeological Method and Theory*, ed. by M. B. Schiffer, University of Arizona Press, Tucson, vol. 3, pp. 1-56.

Costin, C. L

- 1996 "Craft Production and Mobilization Strategies in the Inka Empire, in Craft Specialization and Social Evolution": In *Memory of V. Gordon Childe*, ed. by B. Wailes. The University of Pennsylvania Museum, Philadelphia, pp. 211-225.

David, N., and H. Henning

- 1972 *The Ethnography of pottery: a Fulani Case Seen in Archaeological Perspective*. Reading, Massachusetts: Addison-Wesley Modular Publications 21.

Davis, J., and H. Lewis

- 1985 "Mechanization of Pottery Production: a Case Study From the Cycladic Islands". in *Prehistoric Production and Exchange. The Aegean and Eastern Mediterranean*. eds. A. B. Knapp, and T. Stech. Los Angeles: Institute of Archaeology, University of California Monograph. XXV, pp. 79-92.

Fazeli, N. H

- 2001 *An Investigation of Craft Specialisation and Cultural Complexity of the Late Neolithic and Chalcolithic Periods in the Tehran Plain*, Ph.D.

Dissertation, University of Bradford.

Fazeli, N. H; R.A.E. Coningham, and M. Pollard

2001 “Chemical Characterisation of the Late Neolithic and Chalcolithic Pottery from the Tehran plain”, *IRAN*, 55-71.

Fazeli, H., R.A.E. Coningham, R.L. Young, G.K. Gilmore, m. Maghsoudi and H. Reza [Valipour]

2007 “Socio- Economic Transformations In The Tehran Plain: Final Season of Settlement Survey and Excavations At Tepe Pardis”. *Iran (ISI) XLV*, PP. 267- 285.

Fazeli Nashli, H., M. Vidale, P. Bianchetti, and G. Giuseppe

2010 “The Evolution of Ceramic Manufacturing Technology During the Late Neolithic and Transitional Chalcolithic Periods at Tepe Pardis, Iran”, *Archaeologische Mitteilungen aus Iran un Turan*, 42: 87-127.

Fazeli Nashli, H., E. H. Wong, H. Azizi Kharanaghi

2014 “The Evolution of Specialized Ceramic Production during the Late Neolithic and the Transitional Chalcolithic Periods in the Qazvin and Tehran Plains (Iran)”, in *My Life is like the Summer Rose’, Maurizio Tosi e l’Archeologia come modo di vivere: Papers in honour of Maurizio Tosi for his 70th birthday*, C. C. Lamberg-Karlovsky, B. Genito, B. Cerasetti(eds.), 233- 244.

Feinman, G. M

1999 “Rethinking our Assumptions: Economic Specialization at the Household Scale in Ancient Ejutla, Oaxaca, Mexico”, In J. M. Skibo & G. M. Feinman(eds.), *Pottery and People: A Dynamic Interaction* (pp. 81-98). Salt Lake City: UT: University of Utah Press.

Feinman, G. M., S. A. Kowaleski, and R. E. Blanton

1984 “Modeling Ceramic Production and Organizational Changes in the Pre-historic Valley of Ozaca”, in *The Many Dimensions of Pottery: Ceramics in Archaeology and Anthropology*. eds. S. E. van der Leeue, and A. C. Pritchard, Amsterdam: Institute for pre- and Proto History, University of Amsterdam, pp. 295-334.

Fontana, B. L., W. J. Robinson, C. W. Cormack, and E. E. Leavitt, Jr

1962 *Papago Indian Pottery. American Ethnological Society, Monograph 37*. Seattle: University of Washington Press.

Ghirshman, R

1938 *Fouilles De Sialk*, Musee Du Louvre- Department Des Antiquités Orientales Serie Archeologique, Librairie Orientaliste P. Geuthner.

Hart, K

- 1982 "On Commoditization". In *From Craft to Industry: The Ethnography of Proto- Industrial Cloth Production*, ed. by E. N. Goody, Cambridge: Cambridge University Press, pp. 38- 49.

Majidzadeh Y

- 1975-1976 "The Development of Pottery Kiln in Iran from Prehistory to Historic period", *Paleorient*, 3: 207-221.

Majidzadeh, Y

- 1976 *Early Prehistoric Cultures of the Central Plateau of Iran: An Archaeological History of its Development During the Fifth and Fourth Millennia B.C.* Ph.D. Dissertation, Department of Near Eastern Languages and Civilization, University of Chicago.

Majidzadeh, Y

- 1978 "Corrections of the Internal Chronology for the Sialk III Period on the Basis of the Pottery Sequence at Tepe Ghabristan". *Iran*, pp. 93-101.

Peacock, D. S

- 1981 "Archaeology, Ethnology and Ceramic Production. in *Production and Distribution: A Ceramic Viewpoint*". eds. H. Howard and E. Morris, Oxford: British Archaeological Reports, International Series 120, pp. 187-94.

Peacock. D. S

- 1982 *Pottery in the Roman World: an Ethnoarchaeological Approach*. London and New York: Longman.

Pool, C. A

- 1992 "Integrating Ceramic Production and Distribution, in *Ceramic Production and Distribution*", eds. G.J. Bey, and C.A. Pool, West view Press, Boulder, Co, 275-313.

Rice, P. M

- 1987 *Pottery Analysis: a Sourcebook*. Chicago: University of Chicago Press.
1991 "Specialization, Standardization, and Diversity: A Retrospective". in *The Ceramic Legacy of Anna O. Shepard*, eds. R. Bishop, and F. W. Lange, pp. 257-279. University Press of Colorado, Niwot, Colorado.

Santley, R., P. Arnold, and C. Pool

- 1989 "The Ceramics Production System at Matacapán, Veracruz, Mexico". *Journal of Field Archaeology*, 16(1): 107-32.

Sinopoli, M.C

1988 "The Organization of Craft Production at Vijayanagara, South India", *American Anthropologists*, 90: 580-597.

Stark, B

1985 "Archaeological Identification of Pottery Production Locations: Ethnoarchaeological and Archaeological Data in Mesoamerica". in *Decoding Prehistoric Ceramics*, ed. by R. Nelson, Carbondale: Southern Illinois University Press, pp. 158-94.

Stein, G.

1996 "Producers, Patrons, and Prestige: Craft Specialist and Emergent Elites in Mesopotamia from 5500-3100 BC, in Craft Specialization and Social Evolution": *In Memory of V. Gordon Childe*, ed. by B. Wailes, The University of Pennsylvania Museum, Philadelphia, pp. 25-38.

Stein, G., and M. J. Blackman

1993 "The Organizational Context of Specialized Craft Production in Early Mesopotamian States. Research" in *Economic Anthropology* 14: 29-59.

Stone, D.

1950 "Notes on Present-Day Pottery Making and its Economy in the Ancient Chorotegan Area". *Research Records* 1: 269-80 (Middle American Research Institute, Tulane University).

Underhill, A. P

1991 "Pottery Production in Chiefdoms: The Longshan Period in Northern China", *World Archaeology*, 12-27.

Van der Leeuw, S. E

1977 "Toward a Study of the Economics of Pottery Making", *Ex Horreo*, 4: 68-76.

Van der Leeuw, S. E

1984 "Dust to Dust: a Transformational View of the ceramic cycle". in *The Many Dimensions of Pottery. Ceramics In Archaeology and Anthropology*, eds. S. E. Van der Leeuw and A. C. Pritchard. CINGVLA VII. Amsterdam: Institute for Pre-and Proto-history, University of Amsterdam, pp. 707-78.

Voigt, M., and R. Dyson

1992 "The Chronology of Iran, ca. 8000-2000 B.C." in *Chronology in Old World Archaeology*, ed. by R. W. Erich, 3rd Edition, 2 Volume, University of Chicago Press, Chicago, pp. 78-96.

واکاوی عصر آهن دشت تهران بر اساس داده‌های باستان‌شناسی تپه پردیس

دکتر حسن فاضلی‌نشلی*، بایرام آقالاری**

*دانشیار باستان‌شناسی دانشگاه تهران، **دانشجوی دکتری دانشگاه حاجت تپه آنکارا، ترکیه

درآمد

موسسه باستان‌شناسی دانشگاه تهران، دانشگاه دورهام، دانشگاه برادفورد، دانشگاه لیستر و سازمان میراث فرهنگی و گردشگری، پژوهش‌های باستان‌شناختی را به مدت سه فصل برای دشت تهران تعریف کردند. مهم‌ترین اهدافی که برای این پژوهش‌ها تعریف شده بود عبارت بودند از ۱. تحقیق در دگرگونی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جوامع انسانی دشت تهران در دوره روستائینی، ۲. شناخت توزیع، فراوانی و تراکم جمعیت، ۳. تهیه جدول زمانی برای ادوار پیش‌ازتاریخ با تأکید بر گاهنگاری مطلق، ۴. مطالعه زمین‌ریخت‌شناسی و مناظر و مرایای دشت تهران (فاضلی ۱۳۸۳، Fazeli et al 2007). کاوش‌های مرتبط با عصر آهن تپه پردیس به صورت اضطراری انجام شد و جزو اهداف تعریف‌شده پروژه محسوب نمی‌شد (Coningham et al 2004). در بهار سال ۱۳۸۵ و همزمان با دومین فصل از کاوش‌های تپه پردیس با پیدا شدن قطعه‌های سفال خاکستری، یک بررسی محدود برای شناسایی منشأ این سفال‌ها در پیرامون تپه سازمان‌دهی شد. گفتنی است که در نزدیکی تپه پردیس، کارخانه‌های



تصویر ۱. گورستان تپه پردیس و موقعیت آن نسبت به تپه پردیس

آجرپزی متعددی وجود دارد که خاک مورد نیاز نیز در همان محل تهیه می‌شود. این موضوع باعث پخش قطعه‌های سفالی در گستره‌ای وسیع شده بود. با بررسی‌هایی که در روزهای نخست در پنج قسمت پیرامون تپه پردیس صورت گرفت گروه کاوش متوجه وجود یک قبرستان غنی مربوط به عصر آهن شد که خودروهای خاک‌برداری در حال تخریب آن بودند. بنا بر میزان انباشتگی استخوان‌های انسانی در سطح محوطه A، یک کارگاه کوچک در این بخش ایجاد شد که به مشخص‌شدن آثار مادی به نسبت منظم مربوط به این قبرستان در فاصله ۷۰ متری غرب تپه پردیس انجامید (تصویر ۱). با قطعی‌شدن وجود گورستانی از عصر آهن در محوطه یادشده و از طرف دیگر با توجه به، احتمال تخریب بخش‌های باقیمانده با خودروهای سنگین خاک‌برداری که در محدوده گورستان فعالیت داشتند، ترانشه‌ای (VI) در ابعاد ۱۰×۱۰ متر برای کاوش گورستان یادشده ایجاد شد. در فصل اول با توجه به محدودیت زمانی، تنها بخشی از این ترانشه (مربع ۲) کاوش شد که ۵ گور شناسایی شد. کاوش فصل دوم این گورستان نیز در بهار ۱۳۷۶ به مدت ۵۰ روز و همزمان با سومین فصل از کاوش‌های تپه پردیس پیگیری شد. قبرستان عصر آهن تپه پردیس در ۳۲ کیلومتری جنوب‌شرق تهران و شمال‌شرقی ورامین در شرق شهر قرچک در مسیر پنج کیلومتری جاده قرچک به قشلاق در سمت شمالی جاده قرار دارد. این گورستان نیز همانند تپه پردیس در محدوده فعالیت کوره‌های آجرپزی قرار گرفته و با توجه به پراکنش آثار در محدوده‌ای وسیع، به نظر می‌رسد بخش بزرگی از آن به‌طور کامل

تخریب شده است. مقاله حاضر به معرفی داده‌های حاصل از کاوش‌های اخیر نجات‌بخشی گورستان تپه پردیس می‌پردازد. گرچه باید اذعان کرد به علت سهل‌انگاری مسئولان ذی‌ربط، به‌احتمال دیگر نشانی از آن همه داده‌های عصر آهن تپه پردیس باقی نمانده باشد.

پژوهش در فرهنگ‌های هزاره‌های اول و دوم پیش‌ازمیلاد به علت مسائلی همچون پدیده مهاجرت از اهمیت شایانی برخوردار است. میان‌رودان و جنوب‌غرب فلات ایران در هزاره‌های مذکور با تغییرات بارزی در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی همراه بوده‌اند. همزمان با این دوران، بخش‌هایی از فلات ایران تحت سیطره جوامعی است که در ادبیات باستان‌شناسی با عنوان فرهنگ‌های عصر آهن شناخته می‌شوند. مطالعه دوره‌های گذار در باستان‌شناسی، همواره با مسائل باستان‌شناختی ویژه خود همراه است. اهمیت مطالعه پیچیدگی‌های اجتماعی فرهنگ‌های عصر آهن، از آن جهت برجسته می‌شود که بخشی از این دوران گذار را دربرمی‌گیرد. چراکه در مرکز فلات ایران، اولین حکومت‌های منسجم در ادامه این دوران به منصه ظهور می‌رسند. از سویی، شکل‌گیری این فرهنگ‌ها به منزله پایان فرهنگ‌های شناخته‌شده در فلات و سنت‌های رایجشان است که قدمتی بالغ بر چند هزاره داشتند. وجود جوامعی با میزان پیچیدگی اجتماعی بالا در مجاورت فرهنگ‌های عصر آهن، زمینه را برای درک مناسبات رفتاری بین این جوامع فراهم می‌سازد. شناخت عوامل درون‌زایی که به بروز تغییرات اجتماعی در فرهنگ‌های عصر آهن می‌انجامد، می‌تواند از زمینه‌های کلان پژوهشی باشد. از سویی، مطالعه چگونگی برهمکنش‌های سیاسی-اجتماعی بین جوامع پیچیده اجتماعی مستقر میان‌رودان و جنوب‌غرب ایران با فرهنگ‌های عصر آهن - که به‌طور غالب مهاجر و کوچ‌رو خوانده شده‌اند - می‌تواند از دیگر زمینه‌های پژوهشی برای شناخت ماهیت این فرهنگ‌ها در هزاره‌های نامبرده باشد. باید اذعان کنیم که سهم عمده بازسازی پیکره باستان‌شناختی ما از فرهنگ‌های آغازین عصر آهن را مطالعه روی ساختار گورها و گورآوندها تشکیل داده و محوطه‌های استقرار کمتر بررسی شده‌اند.

کاوش در گورهای عصر آهن تپه پردیس

پس از نقشه‌برداری محدوده احتمالی گورستان و ثبت آن به‌عنوان عرصه تپه پردیس، کاوش این گورستان طی دو فصل و در یک ترانشه ۱۰×۱۰ به انجام رسید. با توجه به اینکه ترانشه‌های شماره یک تا پنج در خود تپه پردیس ایجاد شده بودند، ترانشه مذکور به‌عنوان ترانشه VI

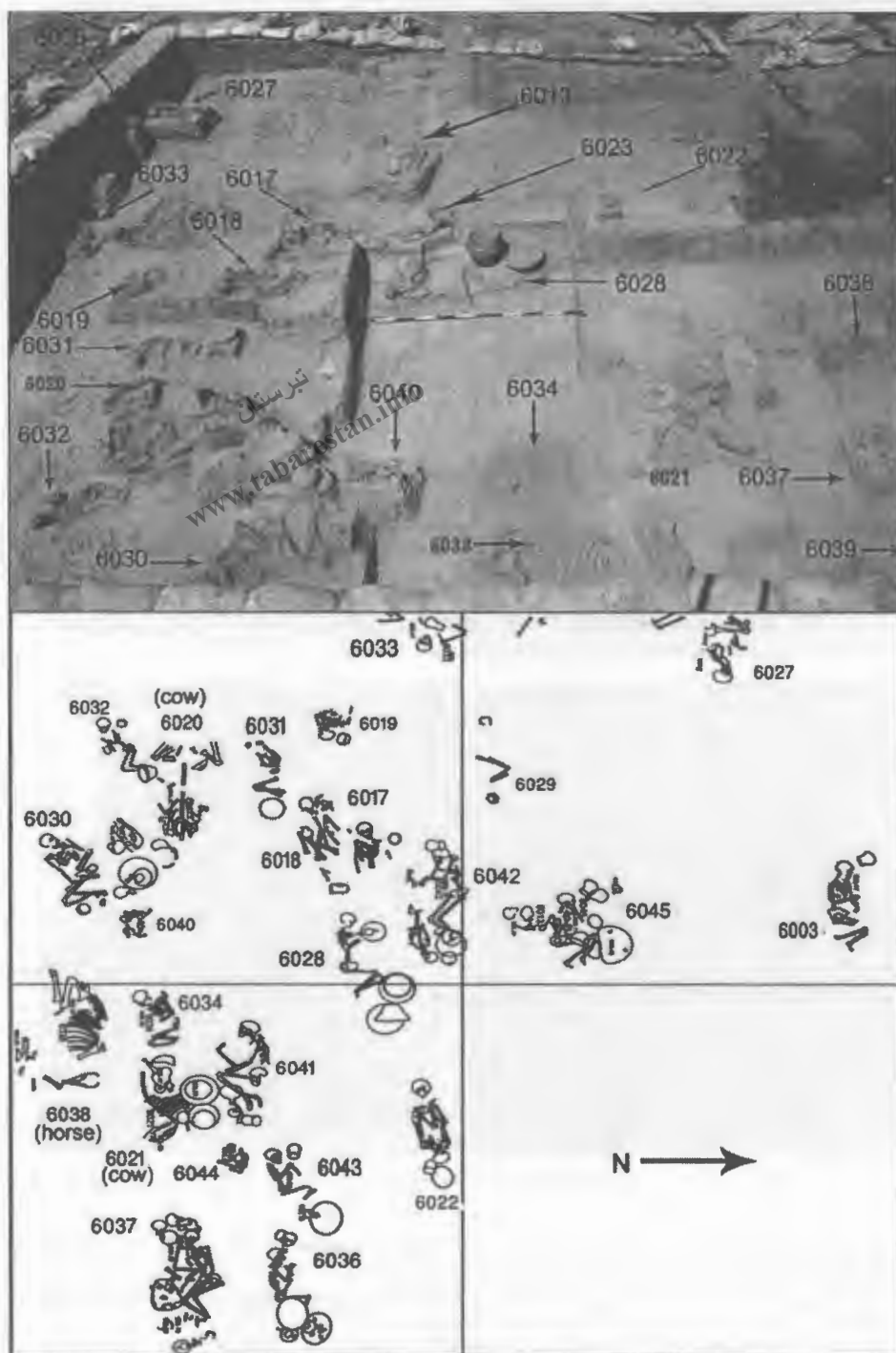
نام گذاری شد. کاوش در این ترانشه تا عمق یک متری از سطح زمین های اطراف ادامه یافت و در نهایت ۳۶ گور مورد شناسایی قرار گرفت. در حال حاضر گورها در عمق یک متری از سطح ترانشه قرار دارند، ولی از شواهد چنین پیداست که تا چند سال پیش و قبل از انجام خاک برداری های گسترده توسط کوره های آجرپزی، بیش از ۲/۵ متر خاک رسوبی در روی گورها قرار داشته است.

ساختار گورها

بدون استثناء، همه گورهای کاوش شده در گورستان تپه پردیس (فصل اول و دوم) به صورت ساده و از نوع چاله ای است که هیچ گونه سازه معماری در آن به کار نرفته است. همه گورها در سطح زمین کنده شده و با توجه به نوع خاک و فعالیت چندین ساله خودروهای سنگین در محوطه گورستان، حتی چاله ای که برای تدفین ایجاد شده غیر قابل شناسایی است. به نظر می رسد این موضوع (نداشتن علامت خاص گورها) در طول زمان باعث نوعی بی نظمی در این گورستان شده است به طوری که در دو مورد، استخوان ها در یک گوشه جمع و گور جدید جایگزین آن شده بود. در چند مورد دیگر نیز برای ایجاد گور جدید، قسمتی از اسکلت های قدیمی بریده شده بود. همچنین در یک مورد، دو گور به فاصله ۳۰ سانتی متر روی هم قرار گرفته بودند. این امر نشانگر استمرار استفاده از این گورستان است. گورها در جهت ها و عمق های متفاوت و همچنین بدون یک فاصله تعریف شده از هم ایجاد شده اند (تصویر ۲).

شیوه های تدفین گورستان عصر آهن تپه پردیس

تدفین های انسانی: متداول ترین شیوه تدفین در این گورستان همانند سایر گورستان های مربوط به عصر آهن، به شکل جمع شده (جینی) است (تصویر ۳، ۵ و ۶). در این شیوه، متوفی را به پهلو راست یا چپ با پاها و دست های جمع شده در جلوی سینه یا صورت و به ندرت به صورت کشیده در امتداد بدن قرار می دادند. از مجموع ۲۲ تدفین سالم، ۱۶ مورد به این شیوه دفن شده اند. بر اساس پژوهش های انسان شناسی از این تعداد، ۸ مورد مؤنث و ۸ مورد مذکر هستند. همچنین از ۱۴ مورد از این نوع تدفین ها که مربوط به کاوش فصل دوم است، ۸ مورد به پهلو راست و ۶ مورد به پهلو چپ قرار داشتند که پژوهش های انسان شناسی نشان می دهد که از ۸ نمونه ای که به پهلو راست هستند ۴ مورد مذکر و ۴ مورد مؤنث هستند. همچنین از ۶ مورد مربوط به پهلو چپ ۴ مورد مؤنث و ۲ مورد مذکر هستند.



تصویر ۲. نمای کلی و پلان گورهای کاوش شده در گورستان تپه پردیس



تصویر ۳. نمونه‌ای از تدفین جمع‌شده



تصویر ۴. تدفین دو نفره

دومین نوع تدفین که در مقایسه با شیوه اول درصد کمی را شامل می‌شود تدفین به روش تاق‌باز است. در این روش، متوفی خوابانده بر پشت، صورت رو به بالا با پاهای جمع‌شده به پهلو و دست‌های جمع‌شده روی سینه یا شکم است. (تصویر ۷). در مجموع از ۲۲ تدفین سالم



تصویر ۶. تدفین جمع شده (جنینی)



تصویر ۵. نمونه دیگر از تدفین جمع شده (جنینی)

۶ مورد به این روش دفن شده‌اند. از ۴ مورد از این نوع تدفین که مورد مطالعه انسان‌شناسی قرار گرفتند ۲ مورد مؤنث و ۲ مورد مذکر هستند.

جهت تدفین

از مواردی که در گورستان‌های مربوط به عصر آهن همیشه به آن پرداخته می‌شود و باستان‌شناسان بر آن تأکید دارند جهت تدفین در گورهاست. در این گورستان، از مجموع ۲۸ مورد تدفین که جهت آنها ثبت شد، ۱۷ مورد (۶۰ درصد) در جهت غربی-شرقی، ۳ مورد در جهت شرقی-غربی، ۴ مورد در جهت جنوب‌غربی-شمال‌شرقی، یک مورد در جهت شمالی-جنوبی، یک مورد در جهت جنوبی-شمالی، یک مورد در جهت جنوب‌شرقی-شمال‌غربی و یک مورد در جهت شمال‌شرقی-جنوب‌غربی دفن شده بودند (جدول ۱ و ۴).

تحلیل یافته‌های انسانی گورستان تپه پردیس^۱

در اهمیت گورستان عصر آهن تپه پردیس می‌توان به نکته‌های زیر اشاره کرد:

۱. مطالعات انسان‌شناسی جسمانی تدفین‌های گورستان تپه پردیس را آقای فرزاد فروزانفر به انجام رساند که از ایشان سپاسگزاری می‌کنیم.

۱. تراکم یافته‌های انسانی؛
۲. بی‌نظمی تدفین‌ها؛
۳. استمرار تدفین‌ها در زمانی طولانی؛
۴. تداخل گورها با یکدیگر؛
۵. تخریب گورهای قدیم‌تر برای حفر گورهای جدید؛
۶. دفن اجساد حیوانی تک‌سم و جفت‌سم در میان گورستان و کنار اجساد انسانی؛
۷. گورهای چاله‌ای ساده بدون هیچ‌گونه معماری و نشان گور؛
۸. دو نوع تدفین (تدفین تاق‌باز با پاهای جمع‌شده و انواع تدفین‌های جنینی)؛
۹. گورستانی با ساختار جمعیتی جوان (حداکثر ۴۰ سال).

جدول ۱. جهت تدفین به تفکیک جنسیت

جهت تدفین‌ها	زنان	مردان	نامشخص
غربی-شرقی	۹	۳	۵
شرقی-غربی	۱	۳	
جنوب غربی-شمال شرقی	-	۱	۳
جنوب شرقی-شمال غربی	-	۱	
جمع کل	۱۰	۸	۸

جدول ۲. رده‌بندی سنی به تفکیک جنسیت

رده‌بندی سنی	زنان	مردان
۴۱-۳۷	-	۲
۳۶-۳۲	۲	۱
۳۱-۲۷	-	۳
۲۶-۲۲	۳	-
۲۱-۱۷	۱	۳
۱۲-۱	۴	-
جمع	۱۰	۸

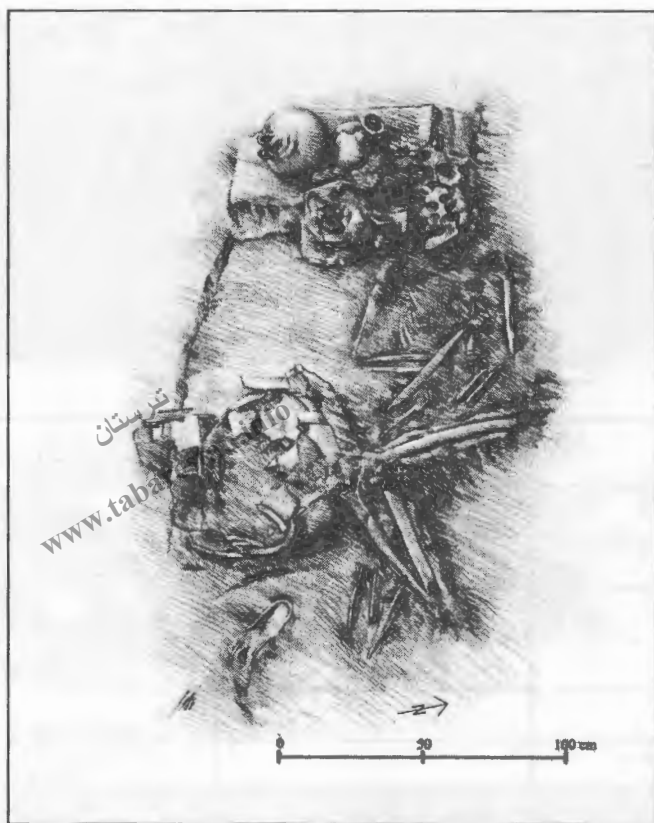
جدول ۳. تاریخ‌گذاری مطلق (کربن ۱۴) نمونه‌های استخوانی گورستان تپه پردیس

شماره گور	تاریخ کربن ۱۴ (calibrated)	ظروف همراه تدفین	دیگر یافته‌ها
۶۰۰۱	1429 (94.8%) 1292cal BC	ساغر (تصویر ۱۷ شماره ۱۰)، سه پایه (تصویر ۲۰)، صافی (تصویر ۲۵ شماره ۲)	سجاق سر، انگشتر مفرغی، مهره
۶۰۰۸	1512 (94.4%) 1411cal BC	سه پایه (تصویر ۲۰ شماره ۲)، تغار (تصویر ۲۲ شماره ۳)، فنجان (تصویر ۱۸ شماره ۵)	خنجر مفرغی، النگوی مفرغی، قاب گوسفند
۶۰۲۸	1421 (95.4%) 1265cal BC	ساغر (تصویر ۱۷ شماره ۷)، خمره بزرگ (تصویر ۲۴ شماره ۱)، تغار (تصویر ۲۲ شماره ۴)، سه پایه (تصویر ۲۰ شماره ۴)، قوری (تصویر ۲۱ شماره ۲)	---
۶۰۳۶	1439(95.4%) 1306cal BC	ساغر، قوری، تغار (تصویر ۲۲ شماره ۸) پیاله (تصویر ۲۳ شماره ۴) سه پایه، فنجان	---
۶۰۳۷	1633 (95.4%) 1495cal BC	سبو (تصویر ۱۹ شماره‌های ۲-۴ و ۵)، شیرمک (تصویر ۲۵ شماره ۵)، خمره (غیر قابل مرمت)، قوری (غیر قابل مرمت)	گوشواره از جنس طلا، سرگرز، فنجان مفرغی، خنجر مفرغی، سرنیزه مفرغی، داس مفرغی، سریپکان (سه نمونه)
۶۰۴۰	1495 (95.4%) 1374cal BC	قوری، فنجان (تصویر ۱۸ شماره ۷)	---
۶۰۳۲	1437(95.4%) 1306cal BC	تغار، سه پایه (تصویر ۲۰ شماره ۶)، فنجان (تصویر ۱۸ شماره ۳)	---
۶۰۴۱	1436(95.4%) 1311cal BC	ساغر (تصویر ۱۷ شماره ۶)، قوری (تصویر ۲۱ شماره ۳)، سبو (تصویر ۱۹ شماره ۶)، پیاله (تصویر ۲۳ شماره ۶)	خنجر مفرغی
۶۰۴۲	1500(94.5%) 1385cal BC	ساغر، تغار (تصویر ۲۲ شماره ۶)، سه پایه (تصویر ۲۰ شماره ۳)، قوری (تصویر ۲۱ شماره ۴)، پیاله (تصویر ۲۳ شماره ۵)، فنجان (تصویر ۱۸ شماره ۸)	---
۶۰۳۷	1531(95.1%) 1411cal BC	---	خنجر مفرغی، شی چنگال مانند

گورستان پردیس از نظر تراکم جمعیت یک گورستان بزرگ و درخور مطالعات جمعیتی و انسان‌شناسی است؛ زیرا در فضای یک‌صد مترمربع از این گورستان که کاوش شد، شاهد

دفن ۳۴ مورد بقایای انسانی و حیوانی هستیم. از این تعداد سه مورد آن شامل بقایای حیوانی و ۳۱ مورد شامل بقایای انسانی است. با احتساب ۳۴ مورد تدفین در این فضای گورستانی، جدا از تداخل‌های موجود، برای هر مورد $2/94$ مترمربع فضای گورستانی محاسبه شده است که این خود معرف جمعیتی چشم‌گیر در این محوطه و در این دوره زمانی است. نکته دوم، بی‌نظمی تدفین‌ها و فضاهای خالی و در مقابل، تجمع تدفین‌ها در بعضی از قسمت‌ها به‌ویژه در ضلع جنوبی ترانشه است. نکته سوم، استمرار تدفین‌ها در مدت‌زمانی طولانی است که باعث بی‌نظمی تدفین‌ها و ایجاد فضاهای خالی نیز شده است. این استمرار که زمانی طولانی را دربرمی‌گیرد، تداخل گورها را نیز پدید آورده است. عدم آگاهی از گورهای قدیم‌تر که در زمانی طولانی رو به فراموشی گذارده است، خود دلیلی مستند بر تداخل گورها و تخریب گورهای قدیم برای ایجاد گوری جدید بوده است. به عبارتی دیگر، تنها دلیل تخریب گورهای قدیم‌تر، همان عدم آگاهی از محل این تدفین‌ها بوده و هیچ عمدی در آن مشاهده نشده است. در مواردی که گوری جدید باعث تخریب گور قدیم‌تر شده است، حتی‌الامکان برای حفظ آن نیز کوشش شده است. نکته بعدی، دفن جانوران جفت‌سم یا نشخوارکننده همانند گاو، در فضای گورستان انسانی است که نکته‌ای قابل تأمل است. از تعداد ۲۳ مورد تدفین انسانی (فصل دوم) ۸ مورد مذکر، ۱۰ مورد مؤنث و ۳ مورد آن کودک بوده و تنها دو مورد آن به علت آسیب‌های وارده در گور، قابل شناسایی نبوده است. با توجه به شواهد، حداکثر سن از چهل سال تجاوز نمی‌کند. اگر با تفکیک جنسیت این مسئله را بررسی کنیم، با آن‌که فراوانی یافته‌ها بسیار اندک است و کاوش‌های بیشتری را برای رسیدن به نتایج قطعی طلب می‌کند، تفاوت بسیاری در نتایج، مشاهده می‌شود. به‌طوری‌که تراکم سن فوت برای زنان بین ۱۲ تا ۲۲ سال است در صورتی‌که برای مردان بین ۲۷ تا ۴۰ سالگی است. حداکثر سن برای زنان ۳۵ سال و برای مردان ۴۰ سال بوده است. سنین فوت کودکان نیز بین ۶ تا ۱۰ سالگی است (جدول ۲).

بحث دیگر نوع تدفین است. برای این منظور، جهت تدفین، جهت صورت، طرز قرار گرفتن تنه و زاویه پاها به‌طور دقیق بررسی شد. ۹۰ درصد از زنان در جهت غربی-شرقی دفن شده‌اند یعنی مجموعه آنان به سمت غرب و پاها به سمت شرق بوده است. ولی در مردان این مسئله عمومیت نداشته و دفن مردان در جهت‌های دیگر نیز مشاهده می‌شود. همچنین گرایش به جنوب‌غربی یا جنوب‌شرقی نیز از مواردی است که دیده شده است. از دیگر موارد مطالعه شده جهت صورت است، جهت صورت زنان، بیشتر رو به شمال است اما رو به جنوب و جنوب‌شرق نیز مشاهده می‌شود که با جهت تدفین کاملاً هماهنگ است (جدول ۴). در مردان نیز جهت



تصویر ۷. تدفین تاق باز

صورت بیشتر رو به شمال یا رو به جنوب است. گرایش به شمال غرب یا جنوب شرق در مردان نیز دیده شده است. ولی صورت رو به بالا، در مردان دیده نشده است. حتی در مردانی که به صورت تاق باز دفن شده‌اند، صورت در حالت رو به بالا ثبت نشده است. علت آن تغییرات درون گور پس از مرگ است که باعث چرخش مجسمه در جهت‌های مختلف شده است. از این رو استناد به جهت صورت در این گونه از موارد صحیح به نظر نمی‌رسد؛ بنابراین آنچه بیشتر اهمیت دارد، طرز قرار دادن فرد در گور بر روی کتف راست یا کتف چپ یا به صورت بالاتنه تاق باز است که از مشخصه‌های تدفین در این محوطه است.

ساختار مورفولوژیکی مجسمه‌های مکشوفه

با وجود همه آسیب‌های وارده بر اسکلت‌ها در گورستان تپه پردیس، ۱۳ مجسمه مورد سنجش قرار گرفت و دست کم شاخص سفالیک آنان محاسبه شد. توضیح اینکه هر ۱۳ مورد سنجش

مربوط به افراد بزرگسال و بالغ بوده است. علاوه بر شاخص سفالیک در مواردی، شاخص‌های پیشانی، صورت، گونه و بینی نیز ثبت شده است. این شاخص‌ها اگرچه از نظر تعداد اندک است، اما در تحلیل ساختار فیزیکی مجموعه و صورت بسیار مؤثر بوده است. رده‌بندی شاخص‌ها در جدول فوق، شناسایی پنج گروه را از نظر ساختار مورفولوژیکی مجموعه نشان می‌دهد. آنچه مسلم است اینکه بیشتر این گروه‌ها با مشخصه دلیکوسفال (سر دراز) بوده‌اند. گروه‌های مزوسفال (سر متوسط) و براکی‌سفال (سر گرد) ظاهراً در اقلیت قرار داشته‌اند.

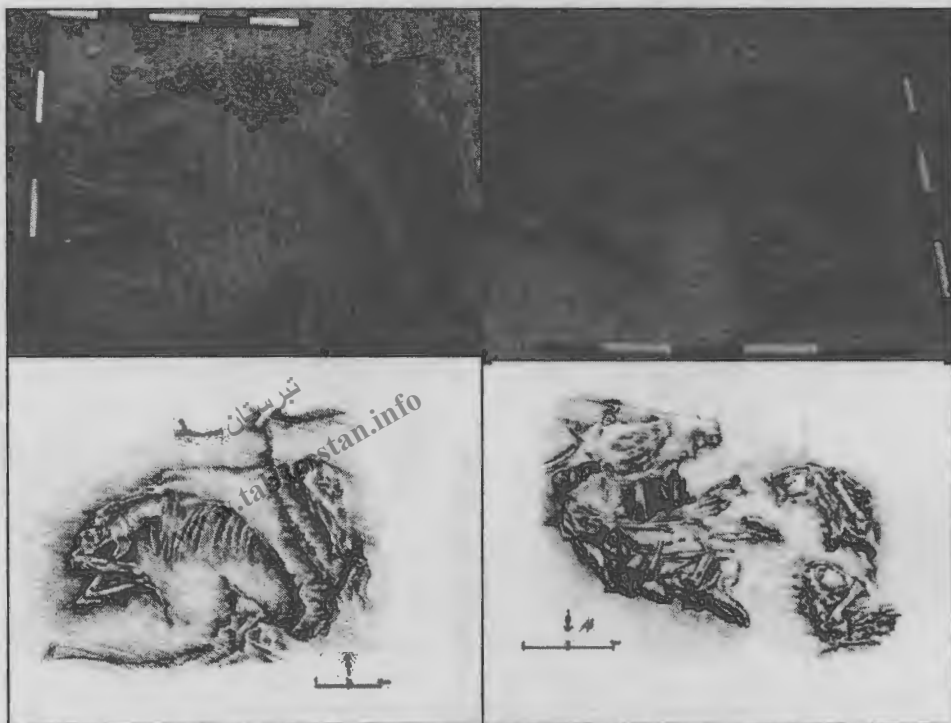
جدول ۴. جهت صورت در تدفین به تفکیک جنسیت

جهت صورت در تدفین	مردان	زنان
رو به شمال	۳	۴
رو به جنوب	۳	۲
رو به جنوب شرقی	-	۲
رو به شمال غربی	۱	-
رو به جنوب غربی	۱	-
رو به بالا	-	۲
جمع	۸	۱۰

تدفین‌های حیوانی

غیر از تدفین‌های انسانی که در بالا ذکر شد از کاوش گورستان تپه پردیس، سه تدفین حیوانی نیز به دست آمد. این حیوانات شامل دو گاو و یک اسب است^۱ که در بین تدفین‌های انسانی دفن شده بودند. اولین تدفین گاوی که سالم‌تر باقی مانده بود به صورت به پشت خوابیده (تاق‌باز) در جهت شرقی-غربی و سر رو به سمت جنوب قرار داشت. این گور نیز فاقد سازه معماری بوده و در اطراف آن سه تدفین انسانی قرار داشت (تصویر ۸، ۹ و ۱۰). نکته قابل توجه این است که در زیر گردن گاو یک خمره بزرگ نهاده شده بود (تصویر ۲۴ شماره ۲). با توجه به اینکه گاو دارای ارزش اقتصادی بالایی است دفن آن به احتمال در ارتباط با مراسم قربانی بوده است. دومین تدفین حیوانی مربوط به یک اسب است که در جهت شرقی-غربی و بدن به

۱. بر اساس گزارش شفاهی دکتر مرجان مشکور، مطالعات تکمیلی در دست انجام است.

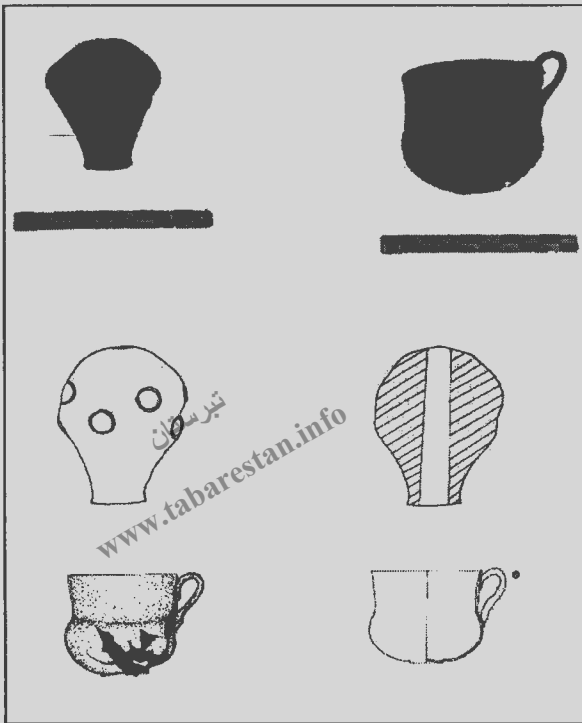


تصویر ۹. تدفین اسب

تصویر ۸. تدفین گاو

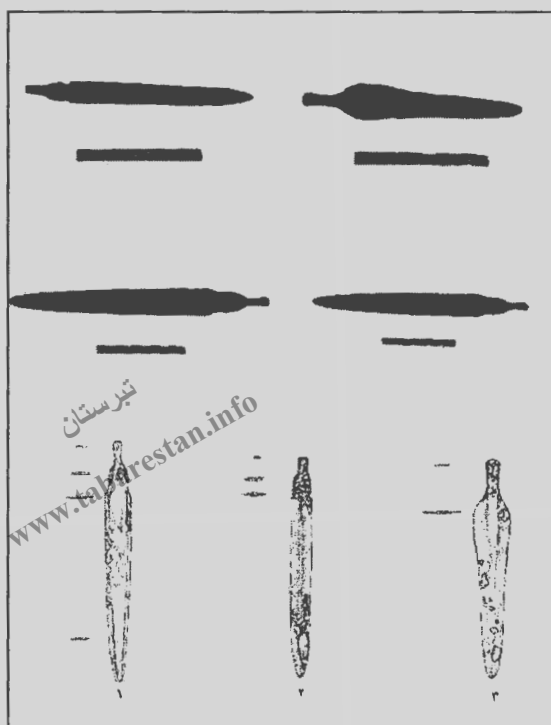


تصویر ۱۰. تدفین گاو



تصویر ۱۱. فنجان مفرغی و سرگرز

پهلوی چپ قرار داشت (تصویر ۹). از تدفین‌های احتمالی در سمت جنوبی این گور با توجه به محدودیت ترانشه، اطلاعاتی در دست نیست ولی در سمت شمالی و به فاصله ۳۰ سانتی‌متری و هم‌سطح آن، یک تدفین انسانی قرار داشت بنابراین احتمال همزمانی این دو تدفین وجود دارد البته هیچ نوع سازه معماری که نشان از با هم بودن این دو گور باشد به دست نیامد. در زیر مجسمه اسب نیز یک فنجان کوچک خاکستری قرار داشت. هرچند تدفین حیوانی به‌ویژه اسب در عصر آهن ایران شناخته شده است و نمونه‌های آن پیشتر از گورستان‌های مارلیک، حسنلو، باباجان و گودین‌تپه (طلایی ۱۳۷۴: ۱۱۰) و در منطقه شمال از محوطه‌های کلورز و ناحیه سندس گیلان (فهمی ۱۳۸۱: ۱۱۹) به دست آمده است اما به نظر می‌رسد این موضوع در مرکز فلات ایران تاکنون گزارش نشده و نمونه‌های گورستان تپه پردیس، نخستین تدفین‌های حیوانی هستند که با این کیفیت از این منطقه به‌دست آمده‌اند. توجه به این نکته مهم است که گاو و اسب که در این گورستان دفن شده‌اند هر دو از حیواناتی هستند که حضوری مثبت در اساطیر ایرانی دارند. در افسانه‌ها و اسطوره‌های هندواروپایی از اسب به‌عنوان نشان ویژه ایزد

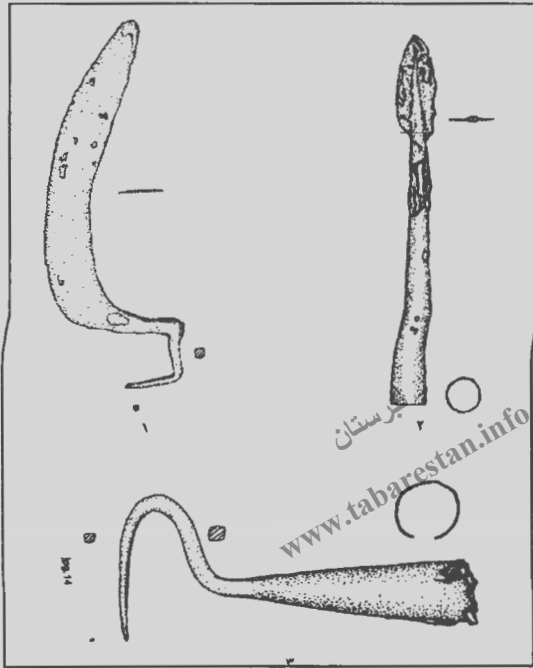


تصویر ۱۲. خنجرها

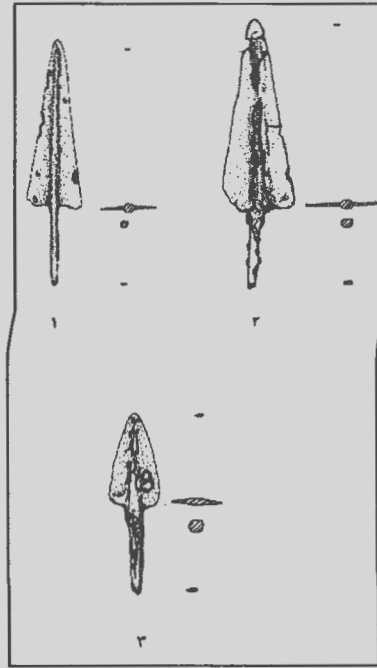
آفتاب، ایزد ماه و ایزد باد سخن رفته است. در راه برخی از ایزدان فقط اسب قربانی می‌کردند. در آبان‌یشت به ترتیب هوشنگ، جمشید، ضحاک، فریدون و هر کدام برای ناهید صد اسب، هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کردند همچنین در اساطیر ایران، گاو به‌عنوان سرچشمه و اصل همه موجودات است و اولین موجودی است که اهورمزدا آفریده است (پورداوود ۱۳۴۷).

اشیاء تدفینی گورستان تپه پردیس

بیشترین اشیاء تدفینی گورستان تپه پردیس را همانند اکثر گورستان‌های مربوط به عصر آهن ظروف سفالین تشکیل می‌دهد. افزون بر سفال، از دیگر اشیاء تدفینی که در این گورستان به دست آمده اشیاء فلزی است. اشیاء فلزی منحصراً از جنس مفرغ بوده و اشیاء آهنی به دست نیامد. این گروه از اشیاء در مقایسه با سفال بسیار محدود بوده و تنها از پنج گور به دست آمد که شامل خنجر، سر پیکان، سرنیزه، فنجان، سنجاق، داس، شیء چنگال مانند، حلقه و مفتول است. همچنین افزون بر این اشیاء، یک جفت گوشواره از جنس طلا (تصویر ۱۶) و یک



تصویر ۱۴. سرنیزه، داس و چنگال



تصویر ۱۳. سرپیکان‌ها

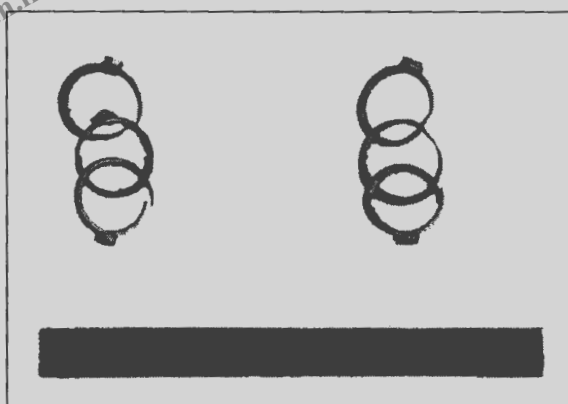
سرگز به احتمال از جنس سنگ آهن از گور ۶۰۳۷ به دست آمد که این گور، غنی‌ترین گور نیز به حساب می‌آید (تصویر ۱۱). از دیگر یافته‌ها می‌توان به مهره‌های تزیینی گردنبند و سربند (تصویر ۱۵) اشاره کرد که بیشتر از جنس سنگ آهک و عقیق بودند.

چنگ‌افزارها: از جمله اشیاء فلزی که از گورستان تپه پردیس به دست آمد چنگ‌افزارهاست که در مقایسه با دیگر اشیاء فلزی، تعدادشان چشم‌گیر است. این ابزارها شامل خنجر (۵ عدد) سرپیکان (۳ عدد) سرنیزه (۱ عدد) و سرگز (۱ عدد) است. برخلاف تصور که بیشتر این گونه اشیاء را در ارتباط با گور مردان مطرح می‌کنند، در این گورستان، بیشتر این اشیاء که شامل خنجر، سرگز، سرنیزه و سرپیکان است از گور ۶۰۳۷ به دست آمد که بر اساس مطالعات انسان‌شناسی مربوط به یک زن است.

خنجرها: خنجرهای به دست آمده از گورستان تپه پردیس (۵ عدد) را می‌توان به دو قسمت، تقسیم کرد. دسته اول که تنها یک نمونه از آن به دست آمد به صورت قالبی و یک دست، ساخته شده است. ویژگی خنجرهای دسته دوم، وجود سوراخ در انتهای دسته است. این خنجرها، همگی از جنس مفرغ ساخته شده و فاقد تزیینات خاصی هستند. طول آنها بین ۱۷ تا ۳۰ سانتی‌متر است (تصویر ۱۲).



تصویر ۱۴. نمونه‌هایی از مهره‌ها

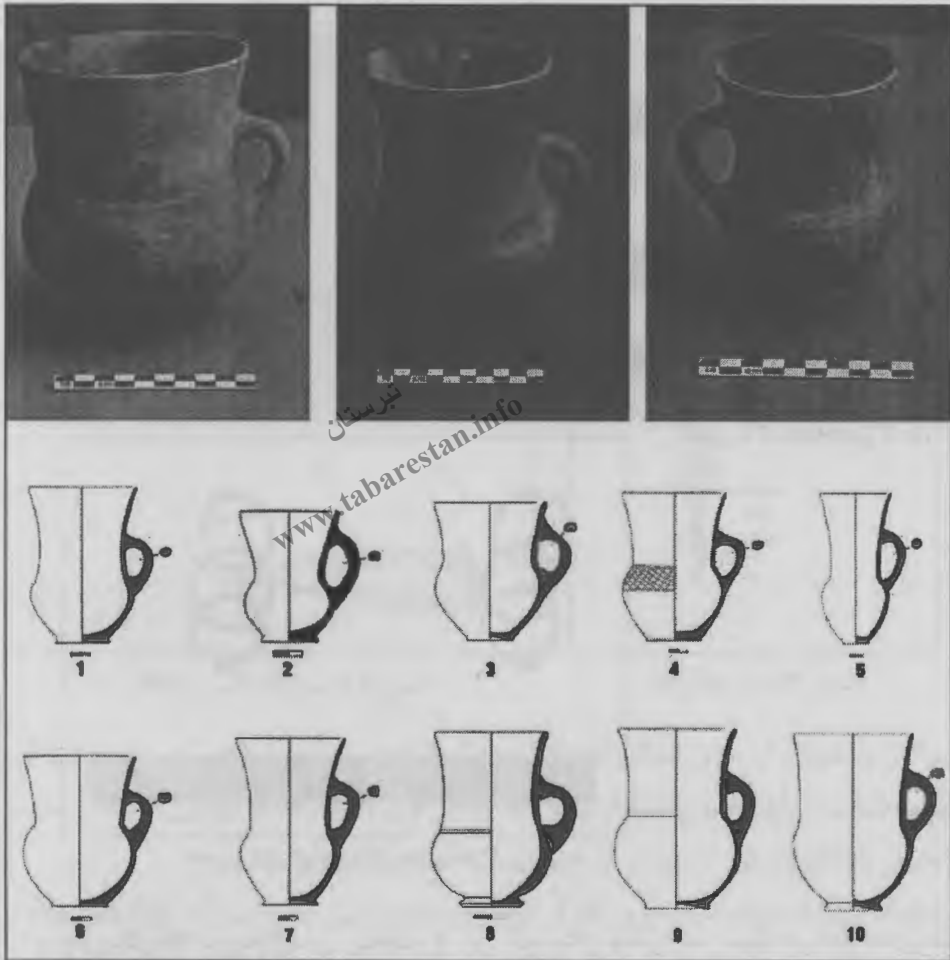


تصویر ۱۵. گوشواره از جنس طلا

سریپیکان‌ها: سریپیکان‌های پیداشده از این گورستان شامل سه نمونه در اندازه‌های متفاوت است که هر سه نمونه از گور ۶۰۳۷ به دست آمد. این پیکان‌ها از جنس مفرغ، دووجهی و به صورت قالب‌گیری درست شده‌اند. اندازه کوچک‌ترین سریپیکان ۷ و بزرگ‌ترین آن ۱۵ سانتی‌متر طول دارد (تصویر ۱۳).

سرنیزه: از گورستان تپه پردیس تنها یک نمونه از این نوع جنگ‌افزار به دست آمد، آن هم از گور ۶۰۳۷ که بیشترین اشیاء فلزی را در خود جای داده بود. این سرنیزه به شکل یک ناوک با دسته بلند است که به احتمال دارای دسته چوبین نیز بوده که با گذشت زمان از بین رفته است. طول این سرنیزه ۲۳ سانتی‌متر است (تصویر ۱۴).

سرگرز: یکی دیگر از یافته‌های جالب توجه که در گروه جنگ‌افزارها قرار می‌گیرد یک سرگرز است که به احتمال از جنس سنگ آهن است. این سرگرز به رنگ تقریباً سیاه با برجستگی‌هایی

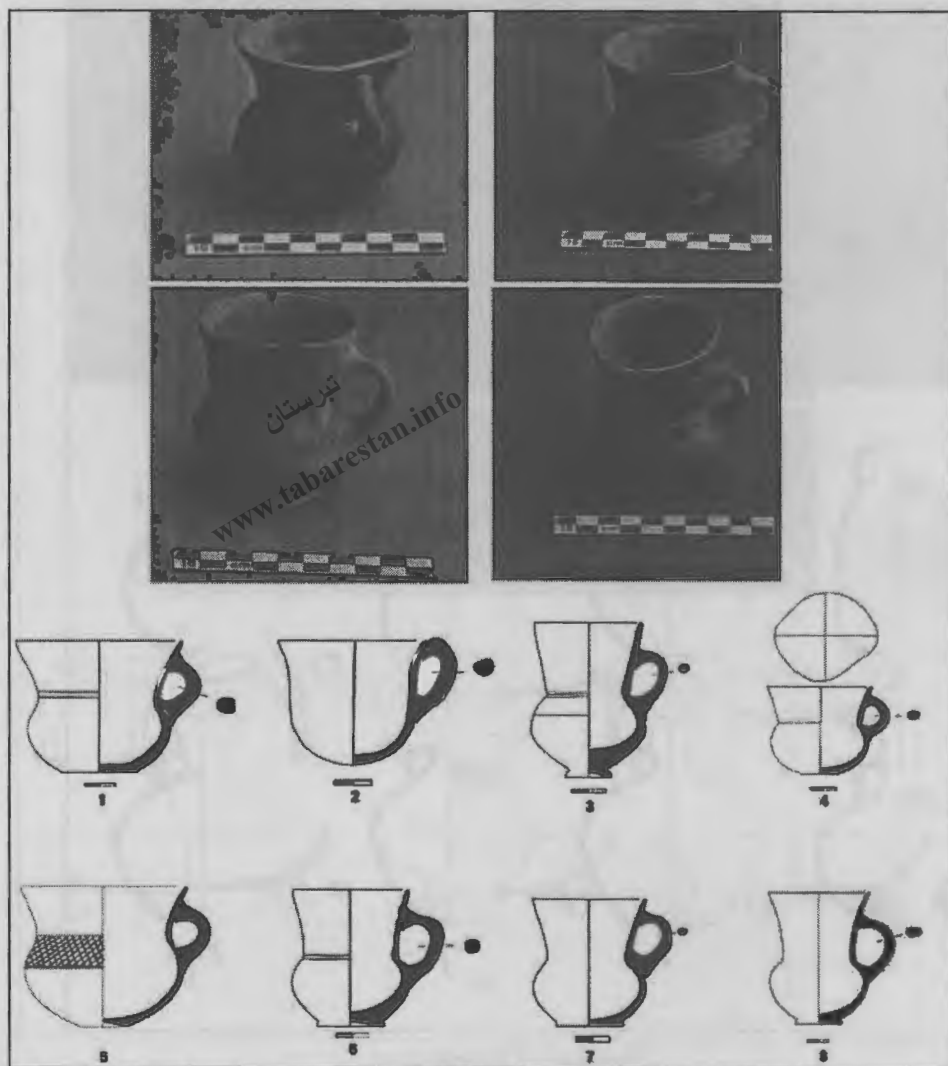


تصویر ۱۷. گروه ساغرها

روی بدنه است که همانند اکثر جنگ‌افزارها از گور ۶۰۳۷ به دست آمد. وزن این سرگرز ۳۵۵ گرم است (تصویر ۱۱).

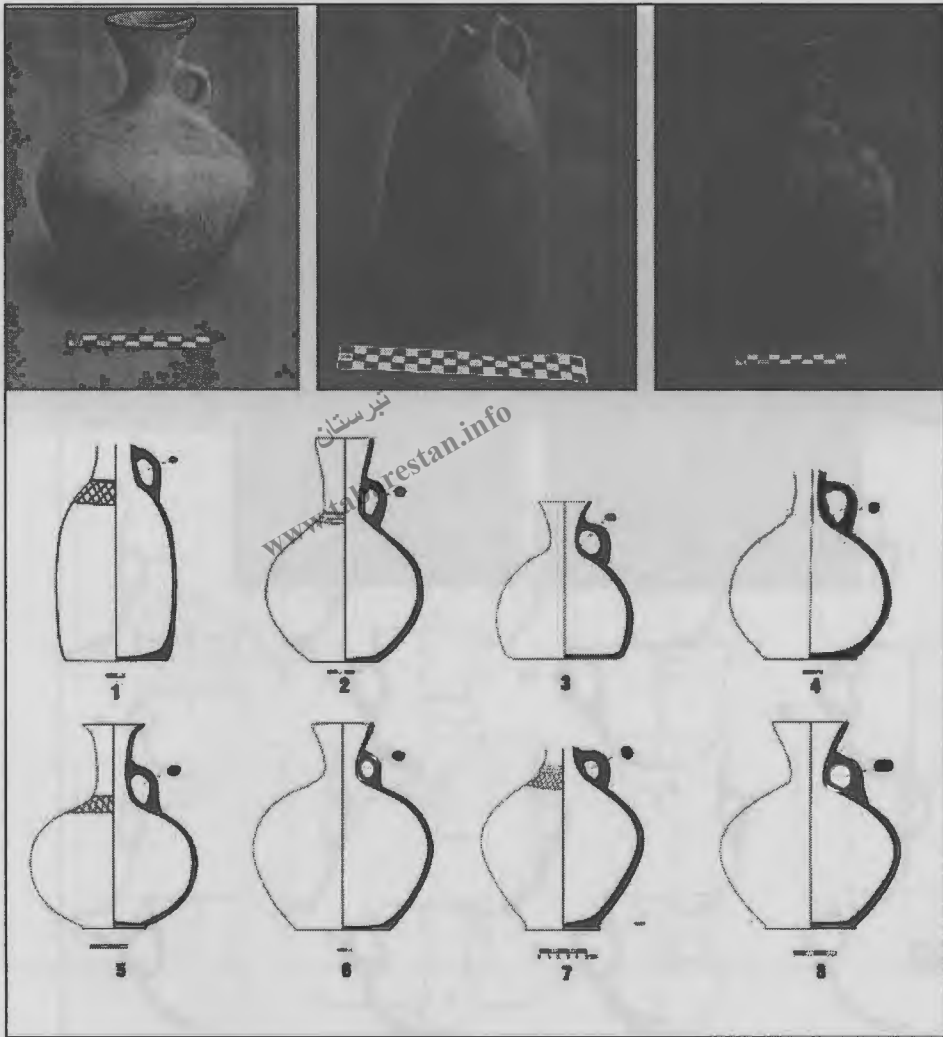
سفالینه‌های خاکستری به دست آمده از گورستان تپه پردیس

از ویژگی‌های مهم گورستان‌های مربوط به عصر آهن ظروف سفالینی است که به احتمال به عنوان هدایا و برای استفاده در جهان پس از مرگ به همراه شخص متوفی در گور قرار داده می‌شده است. از گورستان تپه پردیس به طور متوسط در هر گور بین ۲ تا ۷ ظرف به دست آمد



تصویر ۱۸. گروه فنجان‌ها

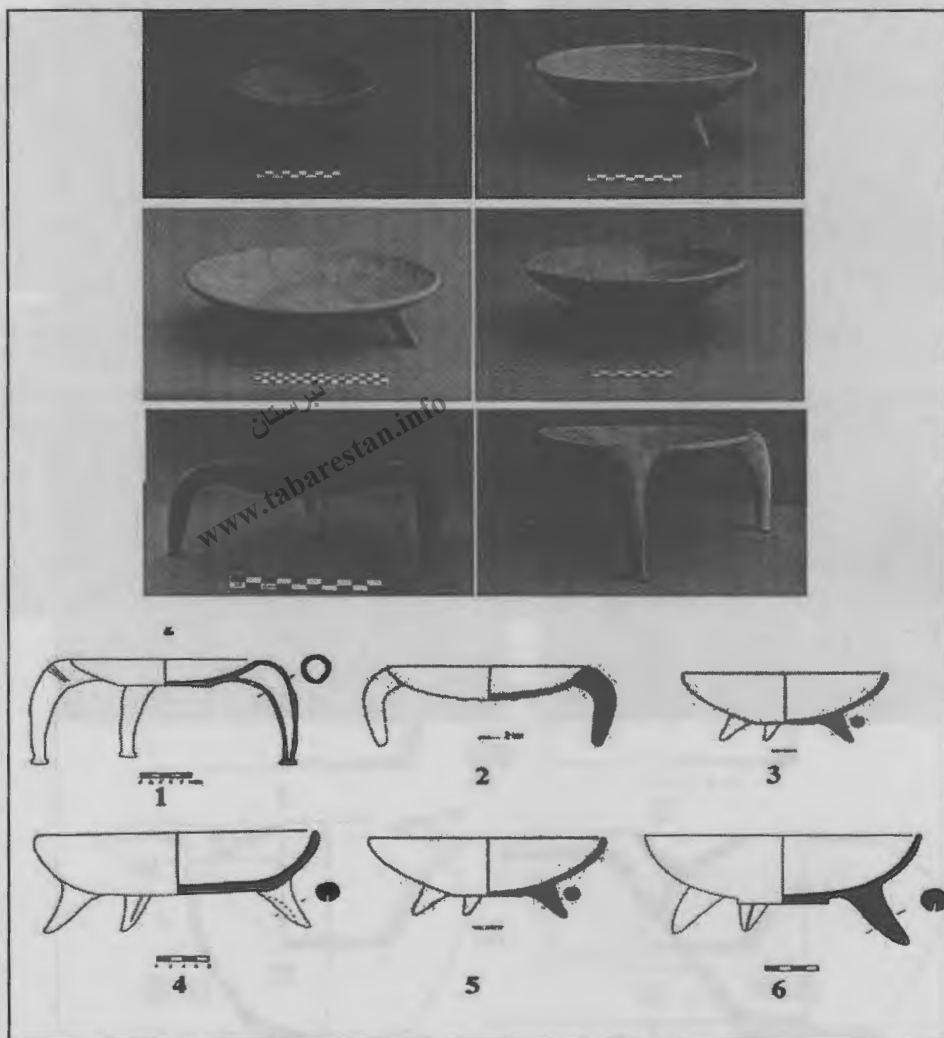
که در ابتدا (بالای سر) و انتهای گور (زیر پا) نهاده شده بود. به نظر می‌رسد که نحوه چیدمان این ظروف از نظم خاصی پیروی می‌کرده است به گونه‌ای که به‌جز یک مورد، در بقیه گورها یک ظرف که اکثر شامل یک ساغر بود در بالای سر متوفی و بقیه ظروف و اشیاء دیگر در زیر پا قرار می‌گرفت. بسیاری از این ظروف با گذشت زمان و همچنین فعالیت چندین ساله خودروهای سنگین خاک‌برداری در محدوده گورستان، به‌طور کامل خرد شده بودند که بیشتر آنها را گروه مرمت هیئت کاوش تپه پردیس، مرمت و بازسازی کرد.



تصویر ۱۹. گروه سبوها

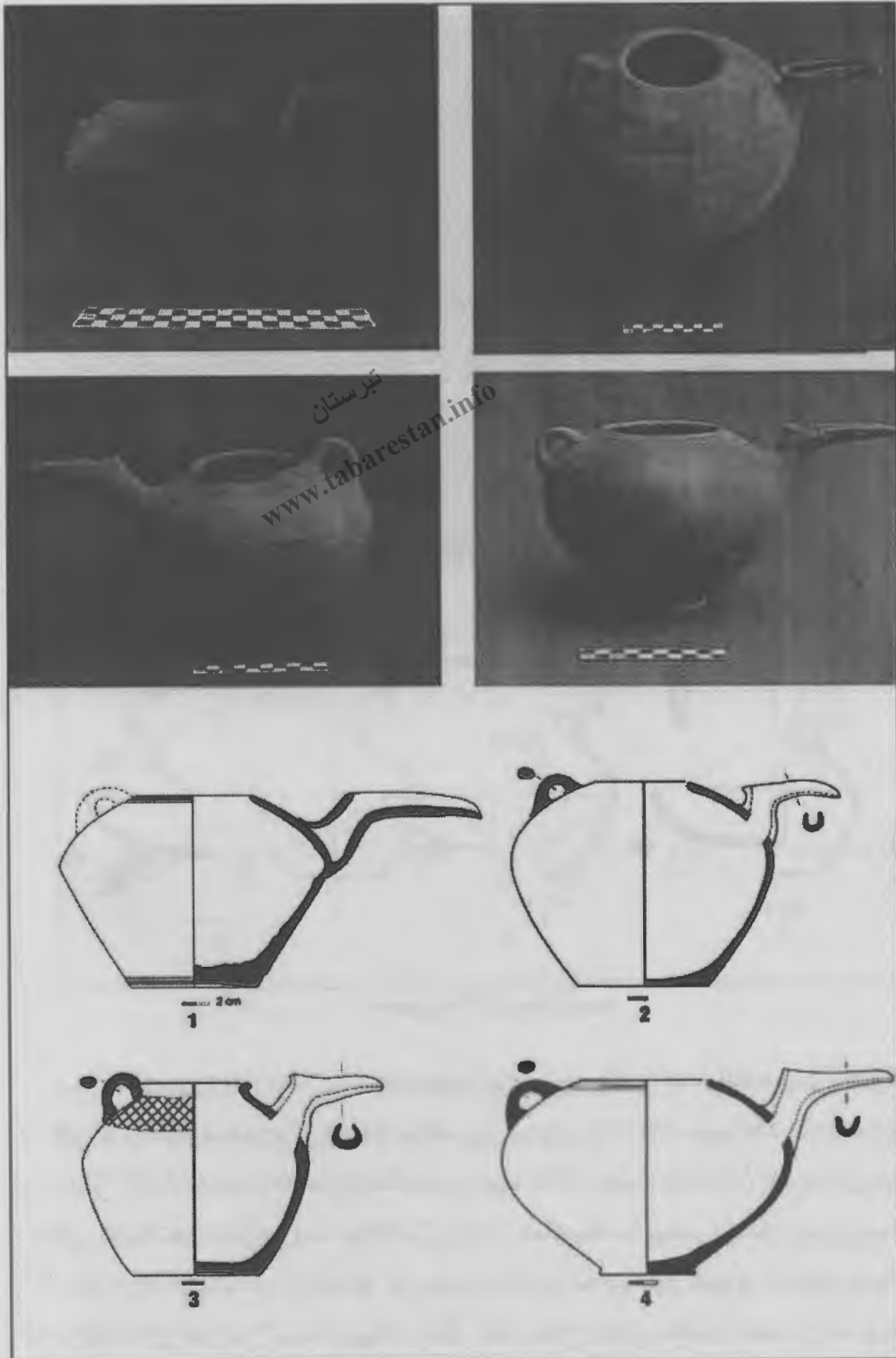
فن ساخت سفالینه‌های گورستان تپه پردیس

پژوهش‌های انجام‌شده روی سفالینه‌های گورستان عصر آهن تپه پردیس نشان می‌دهد که به‌جز ۲ نمونه، (۲/۱۷ درصد) که به رنگ نخودی و دست‌ساز هستند بقیه ظروف (۹۷/۸۳ درصد) با چرخ تولید شده‌اند. خمیره سفال‌ها به لحاظ رنگ به سه گروه خاکستری، نخودی و قرمز تقسیم می‌شوند (نمودار ۵). البته میزان فراوانی این سه گروه بسیار متفاوت است به‌طوری‌که از گروه سفال قرمز تنها یک نمونه (صافی) و از گروه سفال نخودی ۲ نمونه به دست آمد. گروه

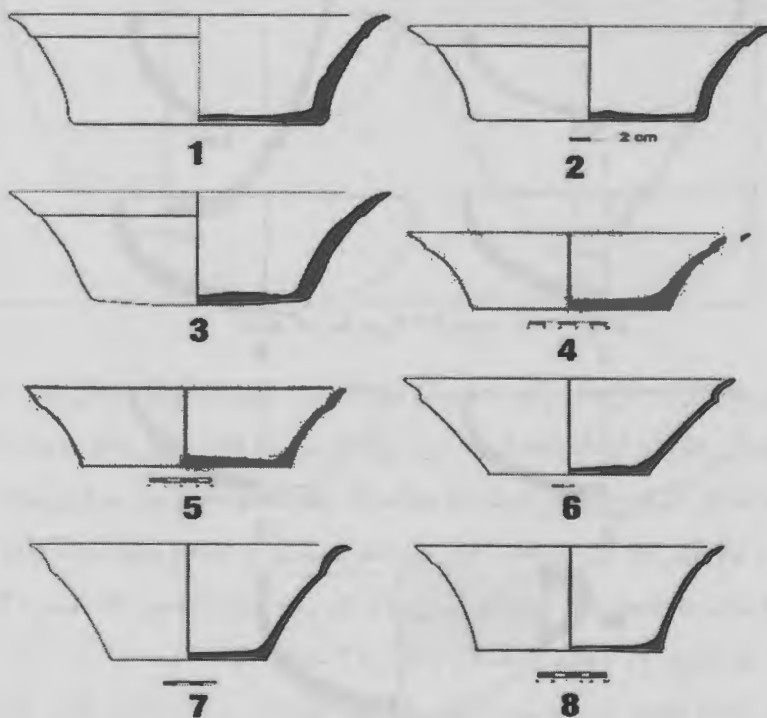


تصویر ۲۰. گروه سه پایه‌ها

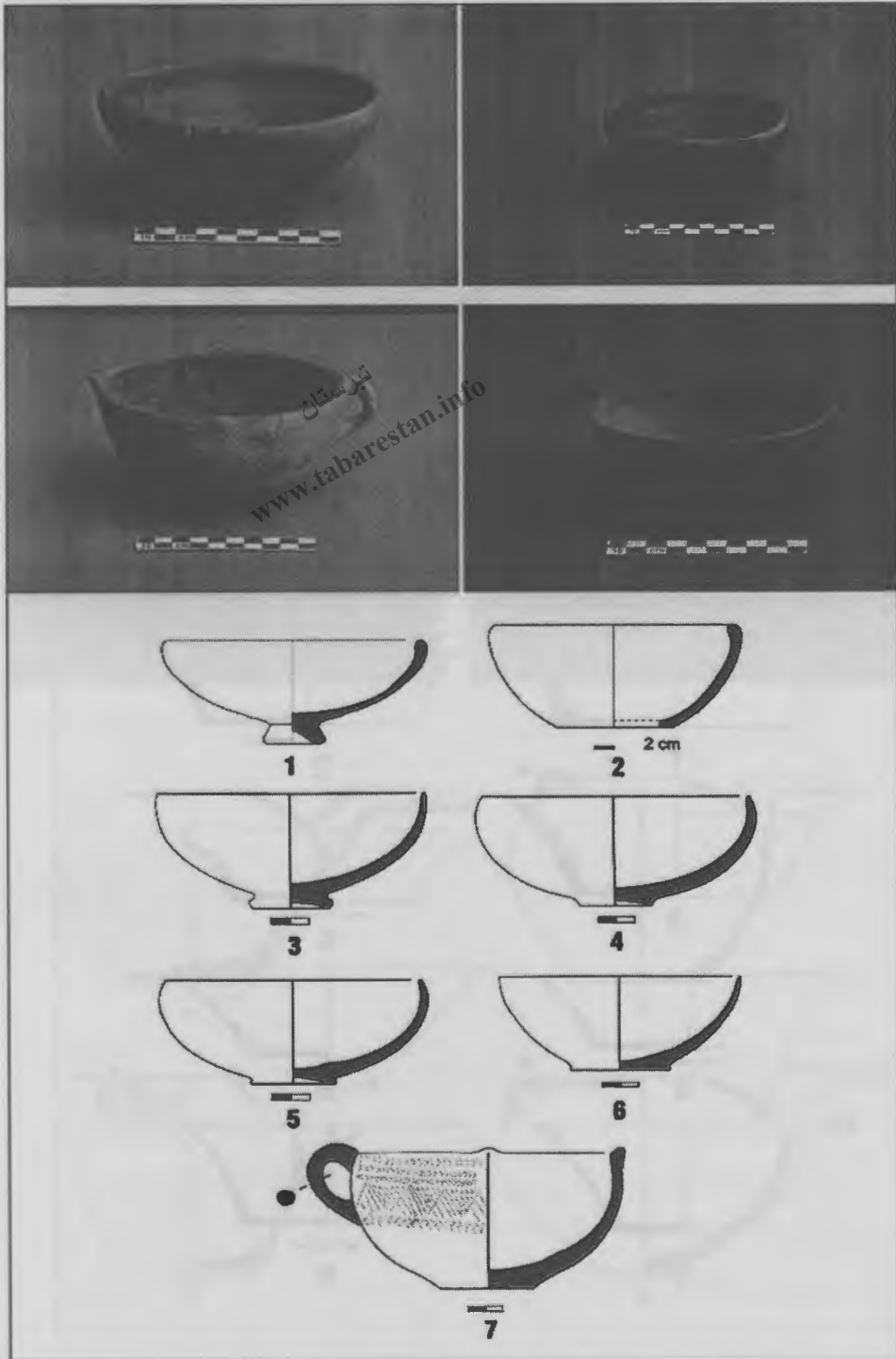
سفال خاکستری با ۹۶/۶۳ درصد (۸۹ عدد) بیشترین درصد را به خود اختصاص داده است. این گروه خود به سه زیرگروه سفال خاکستری معمولی با ۶۴/۱۳ درصد (۵۹ عدد)، خاکستری روشن ۱۹/۵۶ درصد (۱۸ عدد) و خاکستری سیاه ۱۳/۰۴ درصد (۱۲ عدد) قابل تقسیم است. فن تزیینات: به نظر می‌رسد ایجاد تزیین روی سفالینه‌ها در پردیس چندان رایج نبوده است به‌طوری‌که تزیینات به‌کاررفته در این ظروف، نادر و دارای تنوع کمتری در مقایسه با سایر محوطه‌های هم‌زمان است. تزیینات به‌کار رفته شامل نقوش داغ‌دار، کنده، افزوده و نقوش ترکیبی (کنده-افزوده) است.



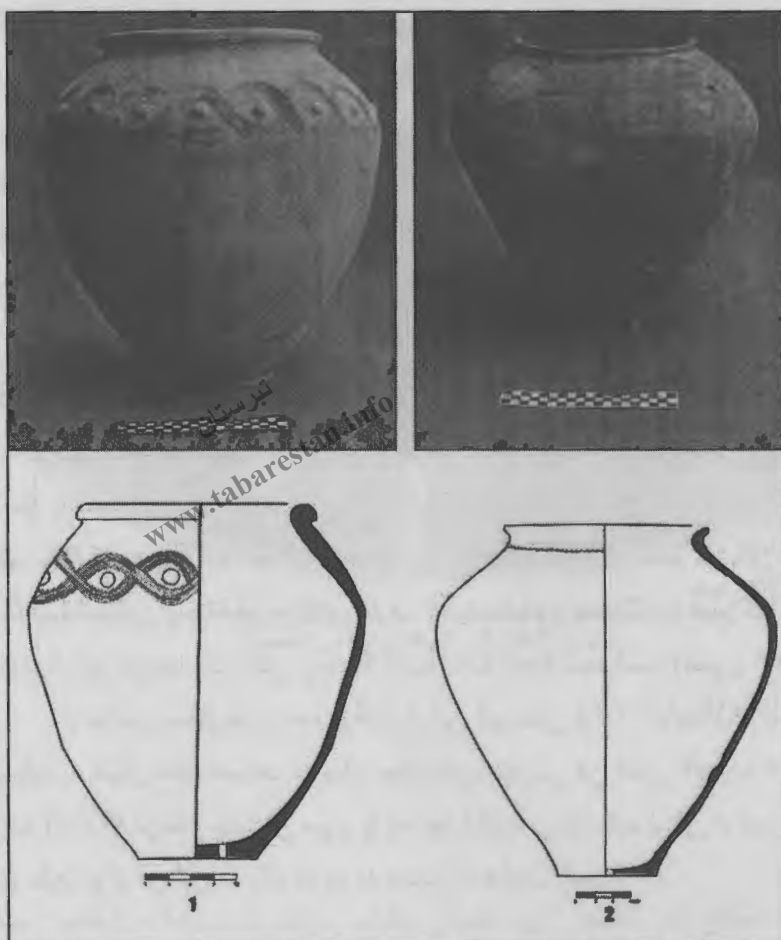
تصویر ۲۱. گروه ظروف لوله دار (قوری ها)



تصویر ۲۲. گروه لاوک‌ها (کاسه‌های بزرگ)



تصویر ۲۳. گروه پیاله‌ها



تصویر ۲۴. گروه خمیره‌ها

فن نقوش داغ‌دار: از فن‌های رایج و معمول ایجاد نقش، نقوش داغ‌دار صیقلی است که روی سطوح خارجی ظروف ایجاد شده است. این نوع نقوش که فقط روی سفال‌های خاکستری ایجاد شده شامل نقوش هندسی است که به واسطه خطوط متقاطع و مورب، لوزی‌های متوالی را درون دو نوار افقی تشکیل می‌دهند. این نوع نقش، بیشتر در شانه و میانه ظرف دیده می‌شود و در گروه ساغر‌ها، فنجان‌ها، سبوها و قوری‌ها به کار رفته است (تصویر ۱۷ شماره ۴، تصویر ۱۸ شماره ۵، تصویر ۱۹ شماره ۱، ۵، ۷ و تصویر ۲۱ شماره ۳).

فن نقش‌کنده: دومین فن تزئینی به کار رفته در گورستان تپه پردیس، نقش‌کنده است. غالب نقوش‌کنده به صورت ساده و محدود ایجاد شده و بیشتر شامل خطوط ساده‌ای است

که به صورت ۱ یا ۲ نوار ساده، دورتادور لبه و یا میانه ظرف دیده می شود. در یک نمونه منحصربه فرد تمام سطح خارجی یک پیاله به این شیوه تزیین شده بود. نقوش شامل خطوط مایل و عمودی و همچنین نقش های کنده به شکل خوشه گندم است که دورتادور ظرف ایجاد شده است (تصویر ۱۸ شماره ۳ و ۶، تصویر ۱۹ شماره ۲، تصویر ۲۱ شماره ۴).

فن نقش افزوده: از این نقش تنها یک نمونه به دست آمده که شامل دکمه های بسیار ریزی است که در زیر لبه یک خمره و به صورت ردیفی در یک سری به دور ظرف چسبانده شده است (تصویر ۲۴ شماره ۲).

فن نقوش ترکیبی: از دیگر فن های به کار رفته در تزیین سفال های تپه پردیس نقوش ترکیبی است که به صورت محدود و تنها در دو ظرف دیده می شود. این شیوه منحصراً با ترکیب نقش کنده با نقوش افزوده اجرا شده است. نمونه شاخص این تزیین، یک خمره بزرگ است که از گور ۶۰۲۸ به دست آمده است. در شانه این ظرف دو نوار، هر کدام متشکل از ۱۶ خط کنده به صورت موجی و متقاطع دورتادور ظرف کشیده شده و همدیگر را قطع کرده و در داخل هر کدام از این موج ها یک نقش برجسته دکمه مانند ایجاد شده است (تصویر ۲۴ شماره ۱).

از مجموع سفال های به دست آمده از این گورستان ۲۰/۶۵ درصد (۱۹ عدد) دارای تزیین و بقیه به شکل ساده هستند. در میان سفال های منقوش، فن نقش داغدار و کنده هر کدام با ۸ عدد (۴۲/۱۰ درصد) بیشترین سهم را به خود اختصاص داده اند. از فن ترکیبی (کنده - افزوده) دو ظرف و از فن افزوده یک ظرف به دست آمده است (نمودار ۴).

طبقه بندی و گونه شناسی سفالینه های عصر آهن تپه پردیس

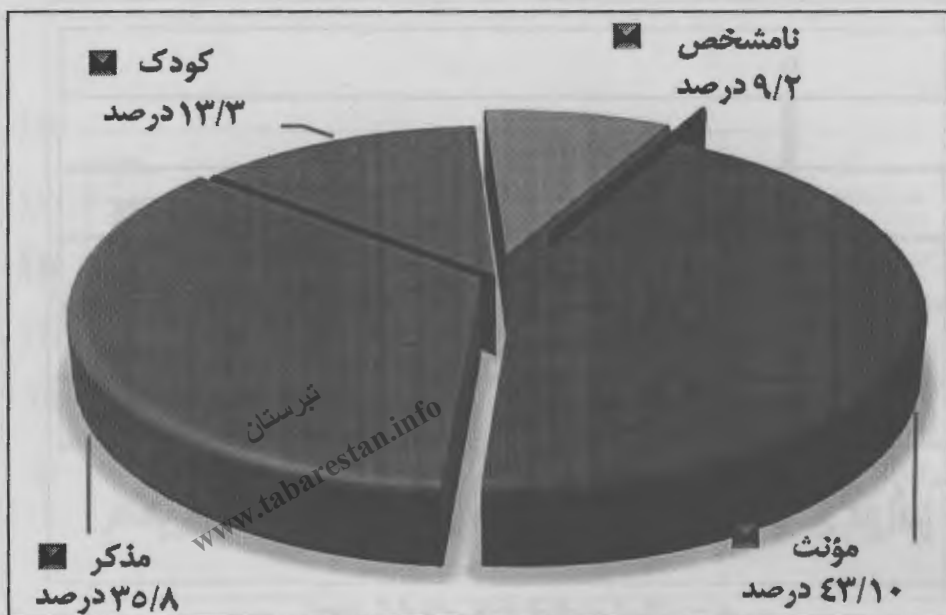
با اینکه کاوش های باستان شناختی تپه پردیس به صورت گسترده صورت نگرفت و محدوده کاوش شده طی دو فصل تنها به یک صد متر مربع می رسد با این حال، تنوع سفالینه های مکشوفه قابل توجه است. مجموع سفالینه های یافت شده از کاوش های تپه پردیس بر اساس فرم و شکل به طور کلی به ۹ دسته قابل تقسیم است. این گروه ها عبارت است از:

۱. ساغرها؛

۲. فنجان ها؛

۳. سبو (کوزه ها)؛

۴. سه پایه ها؛



نمودار ۱. فراوانی گورها بر اساس جنسیت

۵. ظروف لوله‌دار (قوری)؛

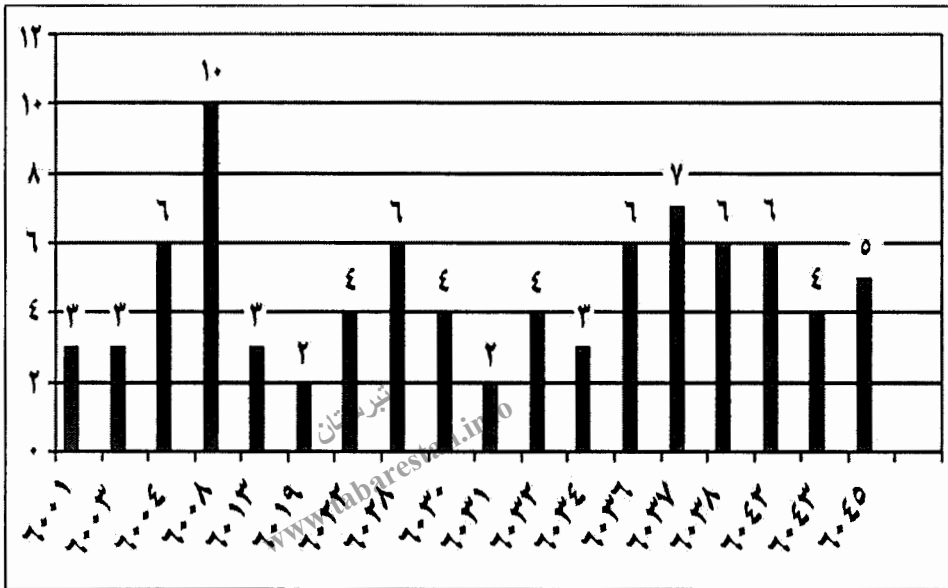
۶. تنقار (کاسه بزرگ)؛

۷. پیاله‌ها؛

۸. خمره؛

۹. ظروف با اشکال نادر (کاسه با لوله ناودانی، ظرف معروف به شیرمک، بشقاب و صافی) (نمودار ۲).

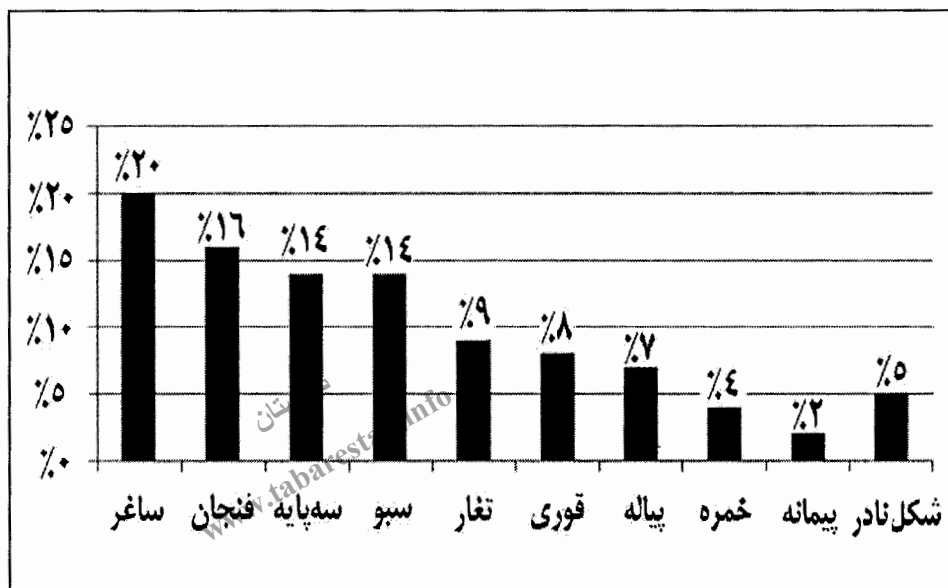
ساغر‌ها: ظروفی عمیق و بلند با بدنه گشاد و گردن دراز هستند (تصویر ۱۷). این گروه در گورستان تپه پردیس با ۲۰/۶۵ درصد (۱۹ عدد) بیشترین سهم را به خود اختصاص داده‌اند. ارتفاع این ظروف بین ۱۳ تا ۲۲ سانتی‌متر متغیر است. همچنین قطر لبه (۱۰-۱۲ سانتی‌متر) از قطر کف (۳-۶ سانتی‌متر) بیشتر است. تمامی ساغر‌ها چرخ‌ساز و رنگ آنها خاکستری یا خاکستری روشن است. در سه نمونه از این ظروف نیز تزییناتی به شکل داغ‌دار و کنده دیده می‌شود. نکته جالب توجه این است که این نمونه، ظرف شاخص بالاسری بیشتر گورها بود. نمونه‌های قابل مقایسه با این ظروف در فلات مرکزی از سیلک الف (Ghirshman 1939 PL. 4: XLIIIs 523, PL. IV.N 92-102)، خروین (Vanden Berghe PL XIII.N 92-102) و قیطره (کامبخش فرد ۱۳۷۹: ۱۰۲) به دست آمده است.



نمودار ۲. فراوانی تعداد ظروف در مغزهای سالم

فنجان‌ها: از جمله فراوان‌ترین ظروفی هستند که از تپه پردیس به دست آمدند. این گروه با ۱۵ عدد (۱۶/۳۸ درصد) سفالینه‌های پردیس را شامل می‌شوند. فنجان‌ها ظروفی کوچک (میانگین ارتفاع ۸/۹۰ سانتی‌متر) هستند که همانند ساغرهای از دو قسمت گردن و بدنه کروی یا بیضوی تشکیل شده‌اند (تصویر ۱۸). تمامی فنجان‌ها به‌جز یک نمونه چرخ‌ساز هستند. نمونه اخیر از نظر رنگ نیز با بقیه متفاوت بوده و به رنگ نخودی و دارای کف غیر مسطح است. در مجموع در ۳۳/۳۳ درصد (۵ نمونه) تزییناتی به شکل داغ‌دار (۲ نمونه) و کنده (۳ نمونه) دیده می‌شود. قطر لبه فنجان‌ها (۶-۱۲ سانتی‌متر) از قطر کف (۳-۶ سانتی‌متر) بیشتر است. فنجان‌های به‌دست آمده از پردیس قابل مقایسه با فنجان‌های به‌دست آمده از سیلک (Ghirshman 1939, PL. XLVI. s: 664)، قیطره (کامبخش فرد ۱۳۷۰: ۷۹) و خوروین (Vanden Berghe 1964: PL. XII. n: 70-80, PL. XIV. n: 105) است.

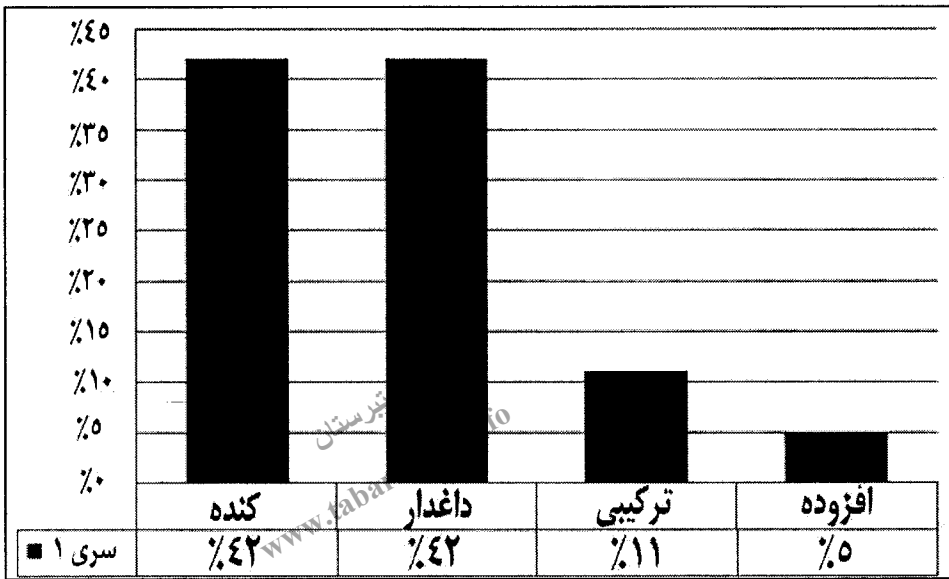
سه‌پایه‌ها: نیز جزو سفالینه‌هایی بود که به‌صورت پرشمار و تقریباً از بیشتر گورهای سالم به دست آمدند. سه‌پایه‌های به‌دست آمده از گورستان تپه پردیس متنوع و در ابعاد و اندازه‌های متفاوت هستند. این سه‌پایه‌ها را می‌توان به دو زیرگروه تقسیم کرد. الف) سه‌پایه‌هایی که پایه‌ها در زیر ظرف قرار گرفته و ارتفاع آنها بین ۷-۱۰ سانتی‌متر است. ب) سه‌پایه‌هایی که پایه‌ها از بیرون به لبه ظرف چسبیده و ارتفاع بیشتری نسبت به نوع



نمودار ۳. فراوانی انواع ظروف سفالی

اول دارند. از نوع دوم تنها ۲ نمونه به‌دست آمد (تصویر ۲۰). قطر لبه این ظروف (۲۰-۴۷) از قطر کف (۵/۶-۲۹) بیشتر است. بر طبق مطالعات آماری سه‌پایه‌ها با ۱۳ عدد، ۱۴/۱۳ درصد ظروف را به خود اختصاص داده‌اند. سه‌پایه‌های پردیس کاملاً قابل مقایسه با نمونه‌های خوروین (Vanden Berghe 1964: PL.XXII.n: 181-183, PL.XXIII.n: 184-187, PL.XXIV.n: 188-191) و قیطره (کامبخش‌فرد ۱۳۷۰: ۷۴، ۷۵، ۷۶) است.

سبوها: سبوها ظروفی عمیق با گردنی بلند و قیفی شکل هستند که بدنه‌ای گشاد دارند (تصویر ۱۹). نمونه‌های به‌دست آمده از گورستان پردیس به‌جز یک نمونه، بدنه‌ای کاملاً کروی دارند. بیشترین قطر این ظروف در میانه ظرف قرار دارد. تمام نمونه‌ها همچنین یک دسته عمودی دارند که از بالا به گردن و از پایین به شانه ظرف متصل است. این گروه با ۱۳ عدد، ۱۴/۱۳ درصد از کل سفالینه‌ها را شامل می‌شود. سبوها بر اساس رنگ خمیره به سه گروه خاکستری ۶۱/۵۳ درصد (۸ عدد)، خاکستری سیاه ۲۳/۰۷ درصد (۳ عدد) و خاکستری روشن ۱۵/۳۸ درصد (۲ عدد) تقسیم می‌شود. همچنین تمامی نمونه‌ها چرخ‌ساز هستند و تزیینات به‌کار رفته در آنها بسیار محدود و تنها شامل یک نمونه نقش افزوده روی دسته یکی از ظروف می‌شود و سه نمونه نیز نقش داغدار دارند که در محل اتصال گردن به بدنه ایجاد شده است. میانگین ارتفاع این گروه از ظروف ۲۴/۵ و بلندترین آنها ۳۰ سانتی‌متر است. همچنین قطر کف با ۹/۱۴



نمودار ۴. فراوانی انواع تزئینات

سانتی‌متر از میانگین قطر لبه (۶/۲ سانتی‌متر) بیشتر است. نمونه‌های این ظروف نیز پیشتر از کاوش‌های سیلک (Ghirshman 1939: PL.IV.n:3.PL.LXIII.s:853b.PL.LXXI.s:888a- 888b.PL.LXXIII.s:934a)، خوروین (Vanden Berghe 1964: PL.XVII.n:139-160)، قیطره (کامبخش فرد ۱۳۷۰: ۸۷) و تپه صرم (بحرانی ۱۳۸۵: ۱۸۱ طرح (۱) شماره‌های ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۹، ۲) به‌دست آمده است.

قوری‌ها: قوری‌های با لوله ناپیوسته از جمله ظروف شاخص عصر آهن یک در فلات مرکزی به‌حساب می‌آیند در نتیجه کاوش‌های باستان‌شناختی گورستان عصر آهن تپه پردیس، گونه‌های زیبایی از این نوع ظروف به‌دست آمد که ۷/۶۹ درصد (۷ عدد) از کل سفالینه‌ها را شامل می‌شوند. این ظروف به‌طور کلی بدنهٔ گشاد با گردنی کوتاه و فراخ دارند که لوله به آن اتصال یافته است. در مجموع ارتفاع این ظروف از قطر دایرهٔ بدنه‌شان کمتر است. بیشترین قطر بدنهٔ ظروف در قسمت فوقانی آن قرار گرفته است. همهٔ نمونه‌های پردیس لوله‌های ناپیوسته و دوبخشی دارند، بخش پایینی، استوانه‌ای و سرپوشیده است و مستقیماً به بدنهٔ ظرف متصل شده و بخش فوقانی به شکل یک ناودان روباز است (تصویر ۲۱). ارتفاع میانگین این ظروف ۱۷/۵ و بلندترین آنها ۲۳/۵ سانتی‌متر است. همچنین قطر لبه بین (۹-۱۱) سانتی‌متر و قطر کف (۷-۱۳) متغیر است. در همهٔ نمونه‌ها به‌جز یک مورد، دستهٔ عمودی تعبیه شده است. در سه مورد



نمودار ۵. فراوانی سفال‌ها بر اساس رنگ خمیره

از این ظروف، تزئیناتی به شکل داغ‌دار و کنده دیده می‌شود. این ظروف نخست با نمونه‌های خورویین (Vanden Berghe 1964: PL.III.n: 10-18-8-12)، قیطریه (کامبخش‌فرد ۱۳۷۰: ۸۴ و ۸۵) و تپه صرم (بحرانی ۱۳۸۵: ۱۸۴ و ۱۸۵ طرح (۱-۲) شماره‌های ۲۳، ۲۲، ۲۷، ۲۸) و سیلک (Ghirshman 1939: PL.III.n:7) قابل مقایسه‌اند.

لاوک‌ها و تغارها (کاسه‌های بزرگ): یکی دیگر از گروه‌های سفالی تپه پردیس، تغارها (کاسه‌های بزرگ) هستند که ۸/۶۹ درصد از کل سفال‌ها را به خود اختصاص داده‌اند. این گروه شامل سفال‌های عمیق با دهانه کاملاً باز و کف تخت است (تصویر ۲۲). اندازه تغارها بسیار متفاوت است به‌طوری‌که قطر لبه کوچک‌ترین آنها ۱۶ و بزرگ‌ترین آنها ۴۱ سانتی‌متر است. قطر کف این گروه (۷-۲۸ سانتی‌متر) از قطر لبه (۱۶-۴۱ سانتی‌متر) کمتر است. ارتفاع تغارها به‌طور متوسط ۱۳/۵ و بلندترین آن ۲۰ سانتی‌متر است. این ظروف از لحاظ رنگ تماماً خاکستری هستند. همچنین کل ظروف این گروه با پخت کافی و تراکم بالا درست شده‌اند. آمیزه به‌کار رفته نیز شامل شن و ماسه است. نکته جالب اینکه در این گروه از سفال‌ها هیچ‌گونه تزئینی به کار نرفته است. تغارها نیز همانند دیگر ظروف با نمونه‌هایی قابل مقایسه است که از کاوش‌های خورویین (Vanden Berghe 1964: PL.IX.n:41-42-43)، قیطریه (کامبخش‌فرد ۱۳۷۰: ۱۰۰ و ۱۰۱ شماره‌های ۱۹۱۸، ۱۹۱۹، ۱۹۲۰)، تپه صرم (بحرانی ۱۳۸۵: ۱۹۸ طرح ۴

شماره‌های ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵) و سیلک (Ghirshman 1939: PL.XLI.s:498a-498b-496a). به دست آمده‌اند. (PL.XLV.s:658a-658b.PL.XL.VI.s:667b)

پیاله‌ها: سالم‌ترین سفالینه‌هایی بودند که از گورستان تپه پردیس به دست آمدند. این گروه با ۶ عدد، ۶/۵۲ درصد از کل سفالینه‌ها را شامل می‌شود. هر ۶ نمونه چرخ‌ساز و همگی نیز از نظر خمیره به رنگ خاکستری هستند. پیاله‌ها ظروفی به نسبت کم‌عمق با کف تخت و دهانه گشادند (تصویر ۲۳). به جز یک مورد همه پیاله‌ها، ساده و بدون نقش هستند ولی تزیینی که در یک نمونه به کار رفته بسیار پُرکار و در نوع خود بی‌نظیر است. این تزیین شامل خطوط مورب و نقطه‌های کنده‌ای است که تقریباً تمام سطح بیرونی ظرف را دربر گرفته است. در این پیاله، افزون بر تزیینات کنده، سه برجستگی کوچک نیز در سه طرف لبه ایجاد شده است. بیشترین شباهت پیاله‌ها با نمونه‌های به دست آمده از قیطره (کامبخش فرد ۱۳۷۰: ۹۸ شماره ۶۶۶ ۱۲۲) و سیلک (Ghirshman 1939.PL XLI.s:494a,PL.XLVII.s:671c) است.

خمیره‌ها: از کاوش‌های گورستان عصر آهن تپه پردیس ۴ عدد (۴/۳۴ درصد) خمیره به دست آمد. خمیره‌ها ظروفی عمیق و تنگ با لبه به بیرون برگشته هستند که در هیچ نمونه‌ای، دسته‌ای در آنها تعبیه نشده است. جالب است که در دو نمونه از این خمیره‌ها سوراخی در ته ظرف ایجاد شده بود که این موضوع کاربرد روزانه این نوع ظروف را با پرسش مواجه می‌کند. خمیره‌ها با ارتفاع ۴۰ تا ۴۷ سانتی‌متر بزرگترین سفال‌هایی بودند که از تپه پردیس به دست آمده است. قطر لبه نیز (۲۲-۲۸ سانتی‌متر) از قطر کف (۱۵ سانتی‌متر) بیشتر است. تزیینات به کار رفته در این گروه شامل نقش افزوده و ترکیبی (کنده - افزوده) است (تصویر ۲۴). این خمیره‌ها از نظر شکل بسیار شبیه نمونه‌های خورویین و از دید تزیینات مانند نمونه‌های سیلک الف است (Ghirshman 1939.PL.II.n4 و Vanden Berghe 1964: PL.XXI.175-178).

ظروف با اشکال نادر: در گورستان تپه پردیس فزون بر ظروف توصیف شده، چند نمونه با شکل نادر نیز به دست آمد. این ظروف شامل یک پیاله آبکشی (صافی)، یک بشقاب تخت، یک شیرمک و دو کاسه با لوله ناودانی است. توصیف این ظروف به شرح زیر است (تصویر ۲۵).

۱. **کاسه با لوله ناودانی (کیل):** بدنه این ظروف به شکل یک کاسه به نسبت بزرگ است که یک دسته عمودی نیز دارد. در طرف مقابل دسته، لوله روباز (ناودانی) قرار گرفته است. قطر لبه این ظروف (۱۰-۱۲) و ارتفاع آنها نیز بین (۱۰-۱۱) سانتی‌متر است. لوله به کار رفته در این ظروف تقریباً عمودی و اندازه آنها به ۱۰ سانتی‌متر می‌رسد. این کاسه‌ها با نمونه‌های سیلک

(Ghirshman 1939.PLXVII.n:1-10)، خوروین (Vanden Berghe 1964:PL.VI.n:30-35)، قیطریه (کامبخش فرد ۱۳۷۰: ۸۵، ۸۶) و تپه صرم (بحرانی ۱۳۸۵: ۱۹۰ طرح (۲-۳) شماره ۴۲-۴۶) قابل مقایسه است (تصویر ۲۵ شماره ۱).

۲. صافی: یکی از ظروف شاخصی که از کاوش‌های گورستان تپه پردیس به‌دست آمد یک ظرف پیاله‌ای شکل است که کف آن سوراخ‌های متعددی به قطر ۲ میلی‌متر دارد. قطر دهانه این ظرف ۱۵ و ارتفاع آن ۵/۲ سانتی‌متر است. دسته این ظرف به‌صورت عمودی در روی لبه قرار گرفته است. رنگ این ظرف خلاف سایر سفالینه‌ها به رنگ قرمز است (2/5YR 6.8/ light red) این ظرف چرخ‌ساز بوده و با نمونه‌هایی قابل مقایسه است که از سیلک (Ghirshman 1939.PL. II.s:570.PL.LX.s:651)، خوروین (صمدی ۱۳۳۸: ۱۴۲ ش ۵) و دروس شمیران (صمدی ۱۳۳۸: ۱۴۲ ش ۳) به‌دست آمده است (تصویر ۲۵ شماره ۲).

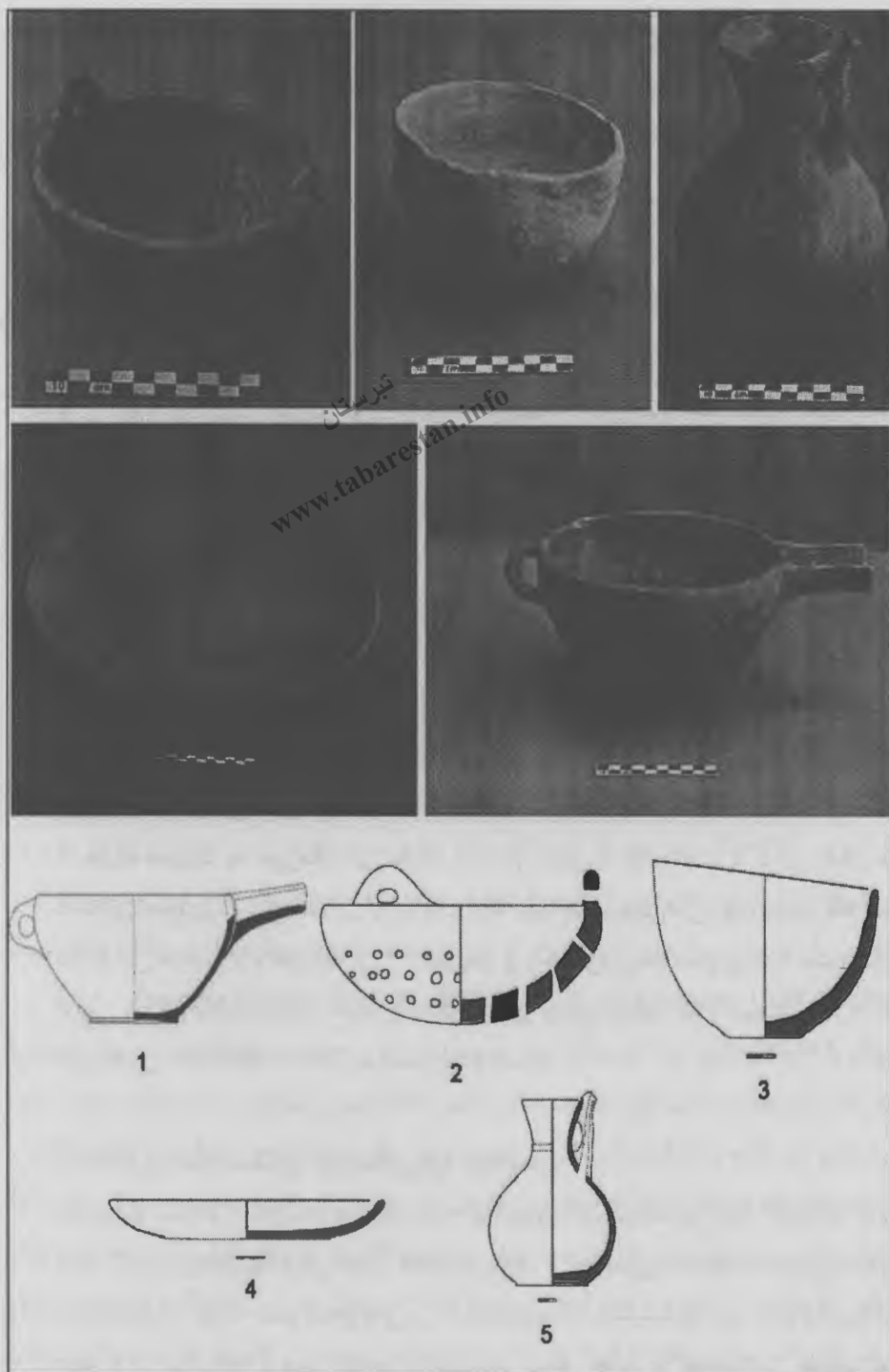
۳. کاسه به رنگ نخودی: ظرفی است دست‌ساز به رنگ نخودی و بسیار خشن که به نظر می‌رسد نمونه آن در دیگر محوطه‌ها به‌دست نیامده است. ارتفاع این کاسه ۹ و قطر دهانه آن ۱۵ سانتی‌متر است (تصویر ۲۵ شماره ۳).

۴. بشقاب تخت: قطر لبه این بشقاب ۴۱ سانتی‌متر و قطر کف آن ۲۵ سانتی‌متر است. این ظرف تقریباً شبیه سه‌پایه‌هایی است که از دیگر قبور به‌دست آمده با این تفاوت که در این ظرف، دیگر، پایه‌ای برای آن تعبیه نشده است (تصویر ۲۵ شماره ۴).

۵. ظرف معروف به شیرمک: این ظرف بدنه‌ای کروی با کف تخت و گردنی قیفی شکل و دسته‌ای عمودی دارد که انتهای آن به یک لوله سوراخ‌دار منتهی می‌شود (تصویر ۲۵ شماره ۵). ارتفاع این ظرف ۱۹ و قطر لبه آن ۷ سانتی‌متر و رنگ آن نیز خاکستری سیاه است. نمونه‌های فراوان و قابل مقایسه با این ظرف از دیگر مناطق به‌ویژه از قیطریه (کامبخش فرد ۱۳۷۰: ۹۶، شماره‌های ۱۹۷، ۱۷۹۲، ۳۴۴) به دست آمده است.

گاهنگاری مقایسه‌ای گورستان تپه پردیس

مقایسه و سنجش سفالینه‌های یافت‌شده از کاوش‌های گورستان عصر آهن تپه پردیس با دیگر گورستان‌های واقع در شمال فلات مرکزی و همچنین محوطه استقرار سگزآباد در دشت قزوین، نقاط مشترک فراوانی را آشکار می‌سازد. مقایسه‌ها، هم شامل تزیینات به‌کار رفته روی سفالینه‌ها و هم، البته با تأکید بیشتر شامل شکل و گونه‌شناسی ظروف است. در



تصویر ۲۵. ظروف با اشکال نادر

این میان موارد زیر چشم‌گیر است و شاخصی کلی برای سفالینه‌های عصر آهن فلات مرکزی به حساب می‌آیند. بیشتر سفالینه‌های به دست آمده از این محوطه‌ها به جز سگزآباد که یک محوطه استقراری عصر آهن به حساب می‌آید، از نوع خاکستری است. برای نمونه در سیلک A ۸۲ درصد، در خورویین ۸۰ درصد، در تپه صرم ۹۲ درصد و در گورستان تپه پردیس این رقم به بیش از ۹۶ درصد می‌رسد. استفاده از چرخ سفالگری در همه مراکز مطالعه شده رایج بوده است. در مجموع سفال‌های دست‌ساز کمتر از سه درصد کل سفال‌ها را شامل می‌شود. صیقل کردن سطح ظروف در تمامی مناطق نامبرده معمول بوده است. همچنین تزیین ظروف به شیوه داغ‌دار که بیشتر به شکل لوزی‌های متقاطع و متوالی و خطوط عمودی و موازی است در بیشتر محوطه‌ها رایج بوده است. فن نقش‌کنده یکی دیگر از فن‌های رایج در این دوره بوده است. خطوط‌کنده نواری ساده، تنها نقشی است که در پردیس به کار رفته است. از دیگر شیوه‌های تزیینی متداول در عصر آهن استفاده از دکمه‌های افزوده است که اکثراً روی ظروف بزرگ به صورت نواری در کنار یکدیگر در دور ظرف دیده می‌شود.

مقایسه گونه‌شناسی سفالینه‌های یافت‌شده از گورستان‌های واقع در مرکز فلات ایران و محوطه استقراری سگزآباد در دشت قزوین با سفالینه‌های پردیس و همچنین بین این مناطق، شباهت‌های زیادی نشان می‌دهد. یکی از این نمونه‌ها که به عنوان شاخص عصر آهن I نیز به شمار می‌رود ساغرهای ته‌دکمه‌ای است که از پردیس به دست آمد. ساغرهای پردیس نخست بیشترین همسانی را با ساغرهای خورویین و سپس با قیطره، سیلک الف، صرم و سگزآباد نشان می‌دهد. در خارج از مرکز فلات ایران از این ساغرها در حسنلو ۷، گودین (Young 1965)، دین‌خواه III، گیان I و گوی‌تپه (مدودسکایا ۱۳۸۳) نیز به دست آمده است که کاملاً قابل مقایسه با ساغرهای پردیس هستند. یکی دیگر از سفال‌های شاخص این دوره، ظروف لوله‌دار (قوری) است. به طور کلی ظروف لوله‌دار به دو گروه ظروف لوله‌دار ناپیوسته^۱ و ظروف لوله‌دار پیوسته^۲ تقسیم می‌شوند که ظروف لوله‌دار ناپیوسته از شاخص‌های عصر آهن I به شمار می‌رود. همه نمونه‌های به دست آمده از پردیس از نوع ناپیوسته است. در میان اشکال ظروف، ساغرهای قوری‌ها در همه مراکز دیده می‌شود. ظروف با پایه دکمه‌ای به جز سیلک ب در دیگر محوطه‌ها رایج بوده است. فنجان‌ها در سیلک الف، قیطره، خورویین و پردیس فراوان به کار می‌رفته‌اند. ظروف با دسته زنبیلی در سیلک ب، قیطره، خورویین و صرم دیده

می‌شود. نمونه اخیر (ظروف با دسته زنبیلی) که بیشتر در عصر آهن II دیده می‌شود، از پردیس به‌دست نیامده است. سه‌پایه‌ها در سیلک الف و ب، خوروین، قیطره، صرم و سگزآباد رایج بوده‌اند. سه‌پایه‌های پردیس که به‌صورت پرشمار به‌دست آمد شباهت صددرصدی با نمونه‌های خوروین و قیطره دارند. صافی در سیلک ب، خوروین، سگزآباد و پردیس دیده می‌شود. از ظروف دیگر می‌توان به شیرمک^۱، پیاله‌ها، تگارها و خمرها اشاره کرد که در غالب این مناطق استفاده می‌شده است. از اشکال خاص پردیس نیز می‌توان به یک بشقاب تخت، فنجان با دهانه کج و کاسه نخودی دست‌ساز اشاره کرد. در میان گورستان‌هایی که سفالینه‌های پردیس با آنها مقایسه شده است از دید گونه‌شناسی، خوروین بیشترین مشابهت را با پردیس نشان می‌دهد. به‌طوری که همه گونه‌های به‌دست آمده از پردیس در خوروین نیز دیده می‌شود. پس از خوروین، قیطره، سیلک الف، صرم و سگزآباد قرار دارد. در این میان سگزآباد تنها محوطه‌ای بود که سفالینه‌های آن نه از گورستان بلکه از لایه‌های استقرار عصر آهن به‌دست آمده است (طلایی ۱۳۷۴). تفاوت بین سفال محوطه استقرار سگزآباد با پردیس و همچنین دیگر گورستان‌های مربوط به عصر آهن را در ترکیب متفاوت سفال‌های این مراکز می‌توان دید، بدین نحو که بیشتر سفال‌های به‌دست آمده از لایه‌های سگزآباد از نوع خاکستری نیست بلکه سفال‌هایی از انواع دیگر همانند نخودی، قرمز، منقوش نیز در لایه‌های مختلف وجود دارند.

افزون بر این، مقایسه سفالینه‌های خاکستری گورستان تپه پردیس با مناطق خارج از مرکز فلات ایران از جمله محوطه‌هایی که در افق سفالی خاکستری غربی قدیم (۱۳۰۰/۱۲۵۰ تا ۱۰۰۰ پیش از میلاد) پیشنهادی یانگ قرار دارند نیز شباهت‌های بسیاری نشان می‌دهد. در این افق (افق سفالی خاکستری غربی قدیم) افزون بر سیلک الف و خوروین - چنار که مشابهت سفالی آنها نشان داده شد، لایه IV حسنلو، گیان I، III، IV و گوی تپه B قرار دارد که سفال‌های این مناطق، همچنین تپه دینخواه III، قابل مقایسه با نمونه‌های پردیس هستند.

گاهنگاری رادیو کربن گورستان تپه پردیس

از جمله اقدامات اساسی و بسیار مهم که در مورد گورستان تپه پردیس صورت گرفت انجام آزمایش‌های تاریخ‌گذاری مطلق (C14) از نمونه‌های استخوانی است که این موضوع می‌تواند فصل نوینی را در مطالعات عصر آهن مرکز فلات ایران بگشاید. بر این اساس، ۱۵ نمونه

۱. این اصطلاح را زنده‌یاد سیف‌الله کامبخش‌فرد برای نام‌گذاری این گونه سفالینه استفاده کرد.

استخوانی از تدفین‌های مختلف گورستان تپه پردیس مورد آزمایش کربن ۱۴ قرار گرفت. نتایج حاصل از این کار، هماهنگ با یافته‌های سفالی، تماماً در محدوده عصر آهن I قرار می‌گیرد. تاریخ رادیو کربن تپه پردیس، نشانگر آغاز استقرار بین ۱۵۶۲-۱۵۰۸ پیش‌ازمیلاد کالیبره شده (تاریخ‌گذاری میانگین ۱۵۳۶ پیش‌ازمیلاد کالیبره شده با ۶۸ درصد احتمال) و پایان آن نیز ۱۴۰۶-۱۲۹۸ پیش‌ازمیلاد کالیبره شده (تاریخ‌گذاری کالیبره شده آن با تاریخی میانگین ۱۳۷۱ پیش‌ازمیلاد). به نظر می‌رسد که گورستان تپه پردیس به مدت ۱۲۰ تا ۲۱۰ سال استفاده می‌شده است. در این میان، بالاترین (قدیمی‌ترین) تاریخ (۱۶۳۳-۱۴۹۵ پیش‌ازمیلاد) ارائه شده مربوط به گور ۶۰۳۷ است (جدول ۳).

در مجموع با توجه به گونه‌شناسی سفالینه‌ها و مقایسه آنها با دیگر محوطه‌های مربوط به عصر آهن و همچنین نتایج حاصل از آزمایش‌های کربن ۱۴، گورستان تپه پردیس را می‌توان بین سده‌های ۱۴ و ۱۵ پیش‌ازمیلاد (یک دوره ۲۰۰ ساله) قرار داد که از این لحاظ جزو قدیمی‌ترین گورستان‌های مربوط به عصر آهن است که در ایران و منطقه مرکز فلات ایران کشف شده است. بر اساس نتایج رادیو کربن، دوره آهن I در تپه سگزآباد ۱۴۵۰ پیش‌ازمیلاد، تپه قلی‌درویش ۱۵۳۰ پیش‌ازمیلاد، تپه شیر ۱۶۲۰ پیش‌ازمیلاد و تپه پردیس ۱۵۳۶ پیش‌ازمیلاد شروع می‌شود (Pollard et al 2012 in press, Pollard et al 2013).

برآیند

همان‌طور که در مقدمه اشاره شد، موضوع عصر آهن ایران با پدیده مهاجرت آریایی‌ها به ایران در هم تنیده شده است. به بیراهه نرفته اذعان کنیم که رومن گیرشمن در دهه ۱۹۳۰ با کاوش در گورستان الف و ب تپه سیلک کاشان و تپه گیان نهاوند به ظرافت، ضمن طرح نظریه مهاجرت هندواروپایی‌ها به گاهنگاری عصر آهن پرداخت. وی در گورستان الف (دوره پنجم) ۱۵ گور را کاوش کرد که سفال‌های براق خاکستری تا سیاه از آنها به‌دست آمد. در گور شماره ۴، توانست دو عدد شی آهنی نیز به‌دست آورد که شامل خنجر و پانچ^۱ بوده است. در تپه گیان نیز (Contenau and Ghirshman 1935: 240, 245) در دوره اول و در گور شماره ۲۳ که سفال‌های شبیه سیلک الف داشت، گیرشمن به همراه اشیای مفرغی، یک عدد خنجر آهنی به‌دست آورد. گیرشمن در آغاز، دوره سیلک الف را به حدود ۱۴۰۰ تا ۱۲۰۰

1. punch

پیش‌ازمیلاد تاریخ‌گذاری کرد و سیلک ب را نیز به حدود ۱۲۰۰ تا ۱۱۰۰ پیش‌ازمیلاد مربوط دانست. گرچه وی بعدها دوره گذار از دوره الف به دوره ب را همراه با تغییراتی اصلاح کرد (Ghirshman 1954). شافر از نخستین باستان‌شناسانی بود که در اصلاح و تعدیل گاهنگاری گیرشمن برآمد (Schaeffer 1948: 469-70, 477) و تاریخ ۱۴۰۰-۱۲۰۰ پیش‌ازمیلاد را مفرغ جدید (برای تپه سیلک الف) و تاریخ ۱۲۵۰-۱۱۰۰ پیش‌ازمیلاد را برای سیلک ب و به عبارتی عصر آهن I تقسیم‌بندی کرد. این تاریخ‌گذاری را بعدها بسیاری از باستان‌شناسان همچون هلوینگ، پیلر، دیتمان و دانتی استفاده کردند (Dittmann 1990, Piller 2004, Helwing 2005, Danti 2013). با پیشرفت در روش‌های گاهنگاری به‌ویژه تاریخ‌گذاری رادیو کربن ۱۴، آغاز عصر آهن در ایران مورد پرسش جدی‌تری قرار گرفت که سرآمد چنین تاریخ‌گذاری مایکل دانتی است. وی در نگاه اول، داده‌های دینخواه تپه و حسنلو را دوباره کالبره و مشخص کرد که لایه‌های عصر آهن I تاریخی پایین‌تر از سده ۱۵ پیش‌ازمیلاد دارد. این تاریخ‌گذاری‌ها نشانگر عدم همخوانی فلز آهن در شمال غرب ایران به نیمه اول هزاره دوم پیش‌ازمیلاد است و عمدتاً به سده نهم پیش‌ازمیلاد بازمی‌گردد (Danti 2013). نکته بس مهم اینکه، شیوه گاهنگاری دانتی با گاهنگاری شمال میان‌رودان و ترکیه بسیار منطبق است و با افق‌های فرهنگی کشورهای همجوار ایران تطابق دارد.

باید اذعان کرد که عنوان “عصر آهن” (آهن I) در بافت ایرانی‌اش، واژه‌ای به‌نسبت مبهم است، زیرا به لحاظ فناوری هنوز مفرغ در بسیاری از جوامع رایج بود (Muscarella 1994) و نیز می‌دانیم که استفاده از آهن نه در آغاز این دوره، بلکه در عصر آهن II به‌طور گسترده رواج یافت؛ بااین‌همه، این واژه تغییرات ناگهانی و مشخص در مواد فرهنگی، به‌ویژه سفال را نشان می‌دهد (Overlaet 2005). به نظر نگارندگان، در بُعد گاهنگاری، استفاده کمتر از آهن در نیمه آغازین هزاره دوم خیلی مهم نبوده و نیست. این نوع تعمیم‌دادن‌ها را نیز می‌توان برای دوره‌های پیش‌ازتاریخ در نظر گرفت که نمونه‌ای از آن، نام‌گذاری دوره مس‌سنگی است که نشان می‌دهد باوجود استفاده از مس در برخی نقاط، بسیاری از جوامع هزاره پنجم پیش‌ازمیلاد به مقدار بسیار کم، از این فلز استفاده می‌کردند و یا اصلاً استفاده نمی‌کردند؛ بنابراین، شروع عصر آهن ایران را می‌توان به سده پانزده پیش‌ازمیلاد تعمیم داد که تحولات فرهنگی مهمی در پهنه تاریخی ایران روی داد. یانگ و دایسون اولین تعریف مفید از عصر آهن ایران بیان کردند که آن را به ۳ مرحله متوالی تقسیم می‌کنند. یانگ در شمال‌غربی ایران (بیشتر حسنلو و دینخواه‌تپه)، سه دوره سفالی تشخیص داد. ۱. افق سفال خاکستری غربی قدیم، ۲. افق سفال خاکستری غربی

جدید، ۳. افق سفال نخودی غربی (Young 1965: 53-85) که برابر با تقسیم‌بندی سه‌گانه دایسون و عنوان عصر آهن I، II و III بود (Young 1967: 11-34)؛ اما تحقیقات بیشتر خیلی زود مشخص کرد که افق‌های سه‌گانه سفالی یانگ فقط در شمال غرب قابل استفاده است (Young 1985). در حال حاضر تاریخ‌های پذیرفته شده به‌صورت عصر آهن I: حدود ۱۴۵۰ تا ۱۱۰۰، عصر آهن II: حدود ۱۱۰۰ تا ۸۰۰، عصر آهن III: حدود ۸۰۰ تا ۵۰۰ (مدودسکایا ۱۳۸۳) است. باوجود یافته‌های ارزشمندی که در محوطه‌هایی چون حسلو (Dyson 1965)، هفتوان تپه (Burney 1996)، دینخواه تپه (Muscarella 1974)، قیطره (کامبخش فرد ۱۳۷۰)، خوروین (VandenBerghe 1964)، سیلک (Ghrishman 1939) و دیگر مناطق صورت گرفته، هنوز ابهام‌های بسیار مهم و اساسی ازجمله منشأ واقعی شکل‌گیری سفال خاکستری و همچنین مسئله تداوم یا عدم تداوم سنت‌های سفالی مفرغ متأخر در این دوره، هنوز به طرز رضایت‌بخشی حل نشده است.

مسئله دیگر، عدم کشف محوطه‌هایی است که بتواند فترت زمانی بین مفرغ متأخر و عصر آهن را پر کند. ازاین‌رو، تلاش‌هایی برای پیوند و هرچه تنگ‌کردن فاصله زمانی این دو دوره صورت گرفت. یانگ معتقد است که دشت تهران، این بازه زمانی را پر می‌کند (یانگ ۱۳۷۳ و Young 1967). این موضوع را در سال‌های اخیر، پژوهشگرانی چون موسوی نیز مطرح کرده است. وی معتقد است که این حلقه ارتباطی را نه در تهران بلکه در شاهرود یافته است (Mousavi 2005: 94). در این میان، کشف و کاوش گورستان تپه پردیس، محوطه قلی‌درویش و سگزآباد که از لحاظ جغرافیایی در مسیر شرق به غرب قرار گرفته‌اند، اهمیت شایان توجه خود را در شکل‌گیری عصر آهن ایران، بار دیگر نمایان ساخته‌اند. هرچند کاوش در گورستان تپه پردیس به‌صورت محدود صورت گرفته و یافته‌های آن شباهت ناچیزی با محوطه‌هایی چون حصار IIIC نشان می‌دهد ولی انجام آزمایش‌های تاریخ‌گذاری مطلق (۱۵ نمونه) این مهم را به خوبی نشان داد که عصر آهن مرکز فلات ایران به‌ویژه منطقه تهران را می‌توان با اطمینان بیشتر و مستندتر تا تاریخ ۱۵۰۰ پیش‌ازمیلاد و حتی فراتر از آن، ارزیابی کرد. این تاریخ‌گذاری می‌تواند برای دیگر مناطق همچون قیطره و سیلک الف و به‌ویژه خوروین که شباهت‌های زیادی در گونه‌شناسی سفالینه‌ها با پردیس دارند، مفید واقع شود. البته با توجه به اینکه کاوش گورستان تپه پردیس در آغاز کار قرار دارد می‌توان با گسترش و پیگیری کاوش در این محوطه و همان‌گونه که پیشتر نیز گفته شد با انجام دیگر آزمایش‌های تکمیلی، اطلاعات ارزشمندی از این گورستان به دست آوریم.

سیاسگزاری

لازم است از همه دوستان و همکارانی که در طول گورستان تپه پردیس از کمک و محبتشان بهره‌مند بودیم تشکر و قدردانی کنیم. از آقایان حسین عزیزی، فروزانفر (انسان‌شناس)، پوریا سعیدی (نقشه‌بردار)، سرکار خانم زندی (سرپرست گروه مرمت) و همکارانش، خانم زهره سمندوک (طراح) و خانم اطهر حاجی‌صادقیان و همچنین از آقایان رضا ناصری و امیر بشکنی صمیمانه تشکر می‌کنیم.

تبرستان
www.tabarestan.info
کتابنامه

الف) فارسی

آقالاری، بایرام

۱۳۸۷ بررسی و مطالعه سفالینه‌های عصر آهن دشت ری براساس کاوش‌های گورستان تپه پردیس، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، گروه باستان‌شناسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران (منتشر نشده).

بحرانی‌پور، خنات

۱۳۸۵ بررسی تکنیک سفالگری عصر آهن تپه صرم (کهک - قم) بر اساس کاوش‌های خسرو پوربخشنده، (پایان‌نامه کارشناسی ارشد) دانشگاه تهران (منتشر نشده).

پورداوود، ابرهیم

۱۳۴۷ اوستا، یشت‌ها، جلد اول و دوم، تهران: کتابخانه طهوری.

طلایی، حسن

۱۳۶۴ ایران در هزاره اول قبل از میلاد، تهران: انتشارات سمت.

مدودسکایا، یانا

۱۳۸۳ ایران در عصر آهن ۱، ترجمه علی‌اکبر وحدتی، تهران: سازمان میراث فرهنگی (پژوهشگاه).

نقشینه، امیرصادق

۱۳۷۵ مطالعه سفال‌های خاکستری در تپه سگزآباد دشت قزوین و ارتباط آن با مهاجرت اقوام آریایی، (پایان‌نامه کارشناسی ارشد) دانشگاه تربیت مدرس (منتشر نشده).

یانگ، تامس کایلر

۱۳۷۳ «بازنگری عصر آهن، نظریاتی مقدماتی برای ارزیابی عقاید پیشین»، ترجمه کامیار عبدی؛ مجله میراث فرهنگی شماره ۱۲، ویژه‌نامه نخستین گردهمایی باستان‌شناسی. ایران، صص: ۲۳۷-۲۴۹.

فاضلی‌نشی، حسن

۱۳۸۰ «بررسی‌های باستان‌شناسی در دشت تهران»، مجله علمی پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره ۱۶۰، دوره ۴۸، صص: ۲۱۷-۱۹۷.

فهمی، حمید

۱۳۸۱ فرهنگ عصر آهن در کرانه‌های جنوب غربی دریای خزر، تهران: انتشارات سمیرا.

کامبخش فرد، سیف‌الله

۱۳۷۰ تهران سه هزار و دویست ساله بر اساس کاوش‌های باستان‌شناسی، تهران: موسسه علمی فرهنگی فضا.

(ب) لاتین

Coningham, R. A, Fazeli N. H, Ruth. Y, Donahue, R

2004 "Location, Location, Location: A pilot Survey of the Tehran plain" in 2003, *IRAN*, Vol. XLII. Pp. 1-12.

Contenau, G. Ghirshman, R

1935 *Fouilles du Tepe Giyan, Pres de Nehavend*, 1931-32. Paris, Librarie Orientaliste Paul Geuthner, Ruevain (VI).

Danti, M

2013 "The Late Bronze and Early Iron Age in northwestern Iran", in Daniel T. Potts, D. T. ed. *The Oxford Handbook of Ancient Iran*, New York: Oxford University Press, pp. 327-376.

Dittmann, R

1990 "Eisenzeit I und II in West- und Nordwest-Iran zeitgleich zur Karum-Zeit" Anatoliens? *AMI* 23: 105-138.

Dyson R.H.Jr

1965 Problems of Protohistoric Iran as seen from Hsanlu, *Journal of Near Eastern Studies*, Vol. XXIV: pp. 193-217.

Ghirshman, R

1939 *Fouilles de Sialk, pres de Kashan*, 1933, 1934, 1937, vol. II. Paris, Geuthner.

1954 *Iran, from the earliest times to the Islamic conquest*, Baltimore: Penguin.

Helwing, B

2005 "Tappeh Sialk South Mound: Operation 3", In *The fishermen of Sialk*, ed. S. M. Shahmirzadi, 27-66. Teheran: SRPR 4.

Mousavi, Ali

2005 "Comment on the Early Iron Age in Iran", *Iranica Antiqua* Vol. XL, pp. 88-99.

Muscarella, O.W

1994 "North Western Iron: Bronze Age to Iron Age, Anatolia Iron" Pp: 139-155, *The Proceeding of IIIrd Anatolian Iron Age colloquium Held at Van, 6-12, August 1990*, A. Çilingeroğlu & D. H. French (eds). The British Institute of Archaeology at Ankara. Ankara.

Muscarella, O.W

1974 “The Iron Age at Dinkha Tepe”, *Bulletin of metropolitan museum of art*. Vol.9:35-90.

Overlaet, B

2005 “The Chronology of the Iron Age in the Pusht-I Kuh, Luristan”, *Iranica Antiqua*, Vol. XL, pp. 1-33.

Piller, C. K

2004 “Zur Mittelbronzezeit im n o rdlichen Zentraliran—Die zentraliranische Graue Ware (Central Grey Ware) als m o gliche Verbindung zwischen Eastern und Western Grey Ware” *AMIT* 35–6: 143–73.

Pollard, M. A. Davoudi, H. Mostafapour, I, Valipour, H.A. Fazeli Nashli, H

2012 “A New Radiocarbon Chronology for the Late Neolithic to Iron Age in the Qazvin Plain, Iran”, *Intl. J. Humanities*, Vol. 19 (3), pp. 1-41.

Vanden Berghe, L

1964 *La nécropole de Khurvin*, Istanbul.

Young T.C. A

1985 “Early Iron Age Iran Revisited: Preliminary suggestion for the reanalysis of old constructs”, in: *Del, Indus aux Balkans, Recueil Jean Deshayes, Editions Recherches Surles Civilizations*, Paris: pp. 361-378.

با یاد دکتر پرویز ورجاوند؛ معلمی که پیش از آنکه به من باستان‌شناسی بیاموزد درس مبارزه و ایستادگی آموخت و چه شاگرد بدی بودم من!

تبرستان
www.tabarestan.info

یک خاکسپاری ویژه در تپه قلایه چی بوکان

احسان (اسماعیل) یغمایی*

سازمان میراث فرهنگی و موسسه فرهنگی موزه‌های بنیاد

یاد باد آن روزگاران ...

هنگامی که برای نخستین بار در هفت‌تپه کاوش را تجربه می‌کردم - و بسیار نابلد و ناشی بودم - زنده‌یاد دکتر ورجاوند آنجا آمد. من در زمین سفال، کوزه‌های لاله‌ای شکلی را که روز پیش در ترانشه یافته بودم، طراحی می‌کردم. با سختی و دشواری، دو خط‌کش را به گونه یک زاویه قائمه روی یک میز ارج آهنی قراضه که همه جایش لق می‌زد گذاشته بودم و توی گرمای ظهر خوزستان، عرق‌ریزان اندازه‌گیری می‌کردم.

هرچند تا آن روز دکتر ورجاوند را ندیده بودم، اما او کاملاً برایم آشنا بود و شناخته شده، چون جز فعالیت‌های سیاسی می‌دانستم با او درس خواهم داشت. هنگامی که کنار من رسید بلند شدم و گفتم: سرور! چقدر از زیارت شما خوشحالم و افتخار می‌کنم، خیلی خوش آمدید. آخر در دبیرستان پانزده بهمن، یکی از هسته‌های اصلی پان‌ایران‌یسم‌ها شکل گرفته بود و من از سال دوم، سوم دبیرستان تا زمانی که دیپلم گرفتم در این گروه بودم. ما به یکدیگر سرور می‌گفتیم، آن روز هم می‌دانستم دکتر ورجاوند از اعضای فعال جبهه ملی است. خنده شیرینی کرد و با گرمی دست داد. کمی خوش‌وبش کردیم و سپس پرسید:

- چه کار می‌کنید؟

* از این نویسنده، پیشتر نوشتاری با نام کاوش‌های باستان‌شناسی در مهرکده محمدآباد (دشتستان، برازجان) در مجله باستان‌پژوهی شماره ۶، پاییز و زمستان ۱۳۸۷: ۵۶-۷۶ به دکتر پرویز ورجاوند تقدیم شده است.

- طراحی استاد.

- این جور! با این دو تا خط کش؟

- بله استاد، ولی خیلی دقت می کنم.

- نه فایده ندارد. هر چه دقت بکنید انحنایا درست در نمی آید. باید قوس سنج داشته باشید. بگویید آقای دکتر نگهبان برایتان بخرد. با قوس سنج کار کرده اید؟

- خیر استاد، اولین بار است که اسمش را می شنوم.

کمی مکث کرد و گفت: شنبه می دهم آقای دکتر نگهبان برایتان بیاورد. هنگامی که می خواست هفت تپه را ترک کند همه برای بدرقه اش به ایستگاه رفتیم. موقع خداحافظی گفتم استاد قوس سنج را لطف می کنید؟ پاسخ داد بله بله حتما.

چهار پنج روزی پس از آن آقای دکتر نگهبان بسته ای به من داد و گفت این را آقای دکتر ورجاوند برای شما فرستاده.

سه قوس سنج بزرگ، متوسط و کوچک که می توانستم به سادگی نیم بیضی و انحنایا سفالینه ها را روی کاغذ بکشم یا ضریب اشتباهی بسیار ناچیز. ناگزیر آنچه را بیشتر کشیده بودم، دور ریختم و همه سفالینه ها را از نو، دیگر بار با این قوس سنج ها کشیدم. هنوز هم با همه گرد و خاکی که رویشان نشسته و یکی از آنها هم شکسته، نگهبان داشتم.

چند ماهی پس از آن، افتخار شاگردی اش را داشتم، می دانست بیشاپور کار می کنم. از من خواست کنفرانس بدهم. با دشواری بی آنکه آقای سرفراز بفهمد از کاوش های بیشاپور یک حلقه اسلاید گرفتم و سر کلاس حرف زدم. او پشت میز بچه ها نشسته بود. خوب گوش می کرد. هنگامی که تمام شد اشتباه های مرا یادآوری کرد و نکته هایی را برشمرد که برای همه بچه ها سودمند بود.

یک بار هم به گردش علمی رفتیم. با همه بچه های کارشناسی و کارشناسی ارشد. قم، کاشان، نطنز، ناین، کرمان و بم را گشت زدیم و به شیراز رفتیم و از آنجا به اصفهان و سپس تهران. بسیاری از آثار را دیدیم و چه مفید بود و چقدر آموختیم. هنگامی که در حمام فین از کشتن امیرکبیر حرف می زد، صدایش می لرزید. دم گریه بود و ما ساکت و غم زده. همه دورش حلقه زده بودیم، صدای هیچ کس در نمی آمد و با این سکوت تلخ در آن حمام وحشتناک که از در و دیوارش بوی خون می آمد، بهت زده با لب هایی بسته شریک احساس او شدیم.

آن موقع دکتر ورجاوند در سازمان جلب سیاحان کار می کرد. هر جا می رفتیم بیشتر در این هتل ها جا برایمان رزرو شده بود. بیشتر من و او و گاه با یکی دیگر از دانشجویان، توی یک اتاق می خوابیدیم. موقع خواب زیرپوش و شلوار سفیدی به تن می کرد. شب کلاهی به سر می گذاشت و آرام می خوابید. گاه من برمی خاستم تا در راهرو سیگاری بکشم. آرام و بی صدا، اما آن قدر خوابش سبک بود که می گفت مثلا در را ببندید یا سری به بچه ها بزنید.

وقتی اصفهان بودیم، گفت امشب می رویم تئاتر ارحام صدر. بچه ها خوشحال و خندان گفتند:

- استاد دعوت شما؟

- نه خیر! هر کس میهمان جیب خودش است.

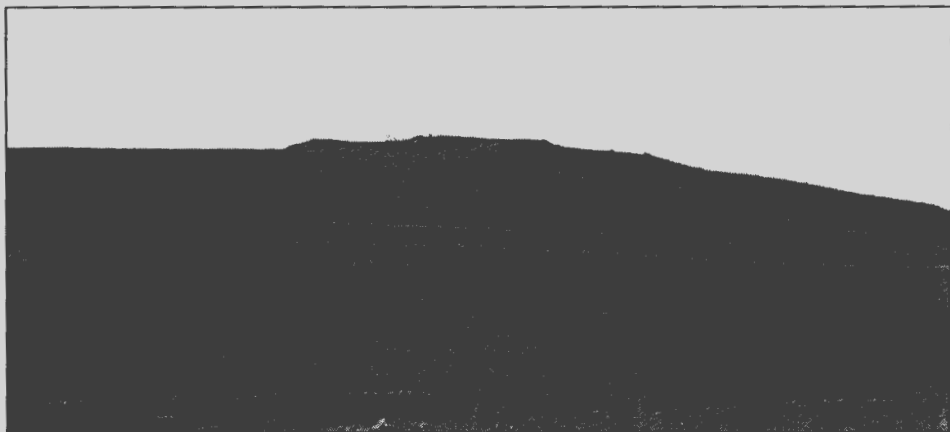
پس از انقلاب، چند ماهی بود که از بوکان برگشته بودم. یک روز از نگاهیانی در موزه تلفن کردند که آقای دکتر ورجاوند دم در با شما کار دارند. دم در رفتیم. روبوسی کردیم و به اتاق من آمد. آجرهای بوکان را دید و از کتیبه پرسید و از معماری آنجا. فکر نمی کردم این آخرین دیدارمان باشد. به چشم هایش نگریستم، خیره شدم و او به من. در چشم هایش غم موج

می‌زد و شاید در چشم‌های من. چند لحظه در سکوت یکدیگر را نگاه کردیم. موقع خداحافظی دستش را بوسیدم و رفت و من با نگاهی تا خم خیابان بدرقه‌اش کردم ... چرا؟ نمی‌دانم. کاش آدم از آخرین دیدار با عزیزانش آگاه بود. اگر من این را می‌دانستم فریاد می‌زدم: آقای دکتر ورجاوند! خیلی دوستان دارم، خیلی.

پیشگفتار

کم‌وبیش در ۶-۷ کیلومتری جاده شوسه بوکان به میان‌دوآب روبه‌روی روستای ناچیت، کوره راه کوهستانی پر دست‌اندازی است که پس از ۷-۸ کیلومتر به روستای «قلایه‌چی» می‌پیوندد. روستایی کوچک، سرسبز، کردنشین، در گوشه شمال‌خاوری بوکان و جنوبی‌ترین روستا در مرز دو استان کردستان و آذربایجان.

محوطه باستانی قلایه‌چی یا سه‌گردان دربرگیرنده پنج تپه کوچک و بزرگ است که بلندترین آنها نزدیک ۱۲ تا ۱۴ متر از رویه دشت و کوره‌راه خاکی نزدیک به آن بلند دارد. هر پنج تپه محوطه، ریشه‌ای سنگی و صخره‌ای دارند که با پر کردن گودی‌ها و خرد کردن و شکستن بلندی‌ها رویه‌ای کم‌وبیش تخت و هموار به گونه یک تخت‌گاه ساخته و پرداخته‌اند. از این‌رو، از دور چون تپه‌هایی طبیعی و پیوسته به چشم می‌آیند. بزرگ‌ترین تپه محوطه سه گردان تپه‌ای است که نزدیک ۵۰۰ متر درازا و ۷۰۰ تا ۸۰۰ متر پهنا دارد که متأسفانه بیش از ۹۰ درصد این رویه گسترده ویران، تخریب و یک‌سره از دست رفته است. این تپه شاخص‌ترین و برجسته‌ترین تپه‌های قلایه‌چی بوده است.



تصویر ۱. تپه قلایه‌چی و روستای آن

دست‌آورد ما پس از سه ماه و نیم گمانه‌زنی و کاوش در بهار و تابستان ۱۳۶۴، گردآوری آجرهای لعاب‌داری که دست روستاییان یا در اداره‌های دولتی و نیز آنچه در کاوش یافتیم، بود. جز اینها باید به اشیاء مفرغی، یک سنگ یادمان (استل) به خط آرامی کیونیک در ۱۳ رج، نشانه‌های رازی‌گری یک ارگ - نیایشگاه با هفت دیوار در دورتادور آن که خطوط آن را با دشواری از بازماندهٔ کاوش‌های غیرمجاز و تخریب چرخ‌های سنگین لودر بازساختیم، اشاره کرد.

رازی‌گری

تالار میانی (L.1006-B)، قلب ارگ - نیایشگاه تپهٔ قلایه‌چی است که ارزشمندترین یافته‌های کندوکاو از این بخش به دست آمده است. تالاری است راست‌گوشه به اندازهٔ $۹/۷۰ \times ۱/۳۵$ متر، سراسر سوی شمال و جنوب آن با دیوار بسته است، اما در دو سوی راست و چپ آن سازه‌های راست‌گوشهٔ کوچک‌تری است به گونهٔ دو بال که با آستانه یا ایوان‌هایی گسترده به تالار میانی می‌پیوندند. پوشش کف تالار و بال‌های دو سوی آن گچ بسیار سپید بوده که جابه‌جا نشانه‌های آن را یافتیم. ازارهٔ دیوارها نزدیک ۵۰ تا ۵۵ سانتی‌متر با گل آخرا رنگ‌آمیزی و بقیهٔ آن به سپیدی کف است.

نشانه‌های برج‌مانده بازگویی آن است که آسمانهٔ تالار روی شش ستون استوار بوده است. دو ستون در میانهٔ آستانهٔ بال‌ها و چهارستون دیگر (دو رج دوتایی) در درازای تالار. نزدیک دیوار شمالی، زیباترین تکه‌های خردشدهٔ یک دیوارنگاره با نقوشی هندسی و یا انتزاعی در چندین رنگ زنده و هم‌چنین بخشی از یک کف نگاره به دست آمد. از آنجا که در دوروبر کف نگاره شکسته استخوان‌های جانوری یافتیم، بر این گمان درست پا می‌فشاریم که قربانگاه ارک یا دژ - کاخ در تالار میانی و در همین سوی بوده است. ارزشمندترین آجرهای لعاب‌دار را نیز بیشتر در سوی شمالی تالار به دست آوردیم که به درستی با دیگر گروه کاشی‌ها متفاوت است. تردید نداریم که این کاشی‌ها در قاب‌هایی چند سراسر یا جابه‌جای دیوارهای تالار میانی را می‌آراسته، چه گوشه‌ها، کناره‌ها و نوارهای تزینی دورتادور که به گونهٔ پراکنده و شکسته یافتیم، بازگویی آن است.

بال سوی باخترین (L.1006-A) راست‌گوشه‌ای است به اندازهٔ $۶/۳۰ \times ۱/۸۰$ متر که از سه سوی با دو برج و سه دیوار سنگی بسته شده است، اما سوی خاورین آن به تالار مرکزی پیوند دارد. کف‌پوش رویهٔ این بخش چون تالار میانی است، یعنی گچ و بسیار سپید چون دیوارهای تالار با ازاره‌ای نزدیک ۵۰ تا ۵۵ سانتی‌متر با گل آخرا آراسته شده است.



تصویر ۲. کاوش در تالار میانی ارگ-نیایشگاه

در دو سوی شمال و جنوب راست‌گوشهٔ بزرگ‌تر شالوده و پی دو برج بسیار استوار را به دست آوردیم (L.1001.N & L.1002.S) برج شمالی در دل دیوار L1061 به پهنای ۳/۵۵ متر، سراسر سوی شمالی بال چپ) با خشت‌هایی به‌اندازهٔ ۴۵ تا ۱۸×۴۷ سانتی‌متر که به گونهٔ قفل و بند به یکدیگر چسبیده و سخت شده‌اند، ساخته و پرداخته شده است.

برج جنوبی نیز با همین ساختار و خشت‌هایی همین اندازه در دل دیوار L.1023 به پهنای ۶/۶۰ متر، سراسر سوی جنوبی بال چپ بر پا بوده که از این نیز تنها شالوده آن را بیش نیافتیم. بال سوی خاورین (L.1022) بال سوی راست نیز راست‌گوشه‌ای است به‌اندازهٔ ۵/۸×۶/۵۰ متر اما ویران و به‌شدت تخریب‌شده. آیا در این سوی نیز اتاق یا برج‌هایی بوده است؟ این ممکن است چه قرینه‌سازی در ساختار این ارگ-نیایشگاه رعایت شده است.

سراسر سوی شمالی تالار مرکزی و بال سوی راست، محوطه‌ای است با درازایی نزدیک ۲۶/۷۰ متر و پهنای ۱۱/۴۵ متر. درون این سازه که بیش از ۳۰۰ مترمربع رویهٔ آن است چیست؟ پی بارویی ستبر؟ یک تالار میانی و دو بال در دو سوی؟ نمی‌دانیم و تنها ۷ متر از تمامی درازای سوی شمالی آن را کندوکاو کردیم که دیواری است از سنگ‌های خشکه‌چین (L.1041) شاید ارزنده‌ترین سازه‌های رازی‌گری ارگ-نیایشگاه درون این رویهٔ گسترده است. سنگ‌فرش و پله‌های ارگ-نیایشگاه در سوی خاورین به دروازه‌ای گسترده، دو برج در دو سوی آن، باروها و چندین اتاق می‌پیوندند که این مجموعه را دروازهٔ ورودی ارگ می‌شماریم.

برج شمالی (L.1033) با ساختار سنگی به گونهٔ یک چهار بر برابر است که میانگین اندازهٔ هر بر آن $40/3$ متر است. باروی سنگی چسبیده به آن به پهنای $1/30$ متر تا گوشهٔ شمال خاوری ارگ امتداد دارد حتی در زیر شالودهٔ برج دیده شد که از نخستین دورهٔ برپایی ارگ است. برج جنوبی (L.1010) با ساختاری از سنگ، چهار بر برابر که سه بر آن $3/60$ متر و بر چهارم $3/35$ متر است. تنها بخش‌های زیرین آن برج‌های مانده که لاشه‌سنگ‌های بزرگ آهکی کنار هم چیده بدون ملاط دورتادور آن است و در میان با سنگ‌های کوچک اما با دقت پر شده، چون برج شمالی.

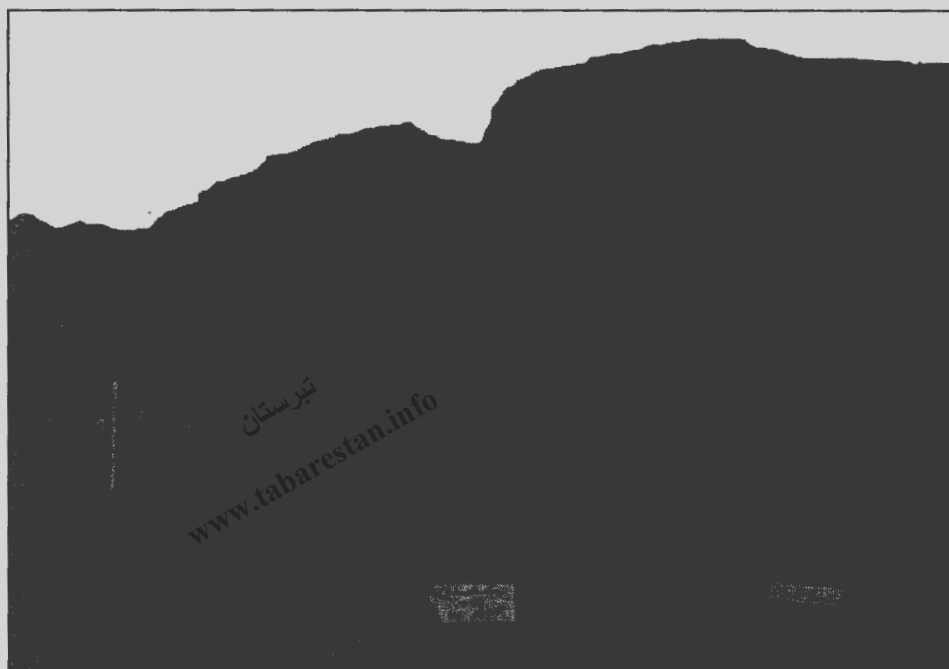
باروی چسبیده به بر جنوبی آن نیز تا گوشهٔ جنوب خاوری ارگ کشیده شده است. چسبیده به این بارو، درون ارگ، چهار اتاق کنار یکدیگر کاوش شدند. آنچه در تمامی این بافت رازی‌گری، برج‌ها و دروازه به‌درستی و روشنی دیده می‌شود، ساختار کف و دیوارهای خشکه‌چین سنگی است در زیر شالوده و پی‌ها. از این رو آنها را از نخستین دوره، اتاق‌ها و برج‌ها را - چون برج‌های آن سو - از دورهٔ دوم به شمار می‌آوریم. با گمانه‌زنی‌هایی در دورتادور محوطه آگاه شدیم یک دیوار سنگی خشکه‌چین ستر، آراسته با کاشی آن را محصور می‌نموده، کمی دورتر از این بارو، دومین بارو با همین ساختار، سیومین، چهارمین و سرانجام هفتمین بارو.

آجرهای لعاب‌دار پراکندهٔ بسیاری به رنگ‌های سپید، زرین، لاژوردی، ارغوانی که در خاکبرداری‌های غیرمجاز چندین و چند سال از تپهٔ قلایه‌چی حتی به ژاپن هم رسیده و از دیدگاه کمیت بیشترین است، تقریباً تمام آنها از این هفت بارو به دست آمده است. میانگین اندازهٔ آجرها را می‌توان دو گونه شمرد:

۱. آجرهای لعاب‌دار بزرگ به اندازهٔ $8/3 \times 33/5 \times 33/5$ سانتی‌متر به وزن ۱۸ کیلوگرم؛

۲. آجرهای لعاب‌دار نیمه به اندازهٔ $9 \times 16 \times 35$ سانتی‌متر به وزن ۹ کیلوگرم.

نقش‌پردازی رویه (و گاه دورویه) آجرها را می‌توان به دو گونهٔ نقوش هندسی و جانوری برشمرد. ارزنده‌ترین یافته کاوش‌های ایزورتا سنگ یادمانی است کم‌وبیش راست گوشه با بیشترین اندازه‌های $1/78$ متر $\times$ 85 سانتی‌متر به وزن تقریبی یک تن که بر یک رویه آن سیزده رج به خط آرامی کیونیک کنده شده است. در هنگام به دست آمدن این استل، گوشه‌ای از آن شکسته بود که پس از گذشت سه سال وزارت اطلاعات موفق به یافتن آن شد. سنگ یادمان تپه قلایه‌چی با هم‌کاری و همراهی سپاه پاسداران، ادارهٔ اطلاعات و ضد اطلاعات و همچنین



تصویر ۳. بهمن کارگر (باستان‌شناس) در کنار بخشی از دیوارهای رنگ‌آمیزی شده تالار میانی با گل اخرا دیده می‌شود.

شهرداری بوکان به تهران آورده و در حیاط موزه روی خاک‌ها انداخته شد که در این هنگام یک دو نفر با گرفتن عکس و فرستادن آنها به لندن از رج‌های آخرین آن آگاهی یافتند.

پس از پایان کاوش از دکتر پانوسی متخصص خطوط آرامی خواندن آن را خواستار شدیم که این بزرگوار نیز در درازای بیش از یک ماه و نیم ترجمه آن را پایان برد. این نخستین برگردان نوشتار این سنگ یادمان است؛ اما از آنجا که محمد ابوذری مدیر مرکز باستان‌شناسی آن هنگام از دستمزد مورد توافق خودداری کرد، ایشان در نهایت بزرگواری یک نسخه از ترجمه آن را به ابوذری و نسخه دیگری را به نگارنده سپردند.

چند گاهی پس از آن رسول بشاش کنزاق که تنها دستی در شناخت خطوط فارسی باستان و پهلوی دارد، به خواندن آن پرداخت و ترجمه آن را در کتاب *زبان، کتیبه و متون کهن* شماره ۵۰ انتشارات سازمان میراث فرهنگی کشور به چاپ رساند. سرانجام با ارسال عکس‌های بسیار دقیق و واژه برای پروفیسور ر. لومر، این سنگ یادمان به‌درستی خوانده شد و ترجمه آن در مجله اثر، شماره ۲۹ و ۳۰ به چاپ رسید که با ترجمه دکتر پانوسی برابر و یکسان است.

استخوان‌های جانوری به دست آمده از کاوش تپه قلایه‌چی را استخوان‌باستان‌شناس دکتر مرجان مشکور مطالعه و یافته‌های مفرغی و آهنین توسط کارشناس ارشد مرمت فرامرز

مست‌علی‌زاده مرمت شده است این یافته‌ها با عنوان «شناسایی و مطالعهٔ فنی آثار فلزی به دست آمده از حفاری منطقه بوکان، تپهٔ قلایه‌چی» موضوع پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد رشته مرمت آثار تاریخی و فرهنگی لیلا سوداگر در دانشکدهٔ هنر بوده است که با راهنمایی دکتر وطن‌دوست و مشاوره دکتر محسن صارمی بررسی‌های متالوژیکی و پژوهش شده است. گونهٔ رنگ و لعاب کاشی‌ها نیز در دانشگاه پردیس اصفهان آزمایش کمی و کیفی شده است.

کاوش در تنها خاکسپاری ارگ - نیایشگاه قلایه‌چی و بررسی گورستان تق‌تقان
در نخستین موسم کاوش تپهٔ قلایه‌چی، در شیب زیرین شمالی خاوری، تنها خاکسپاری آن در شرایطی دشوار و زمانی کوتاه کاوش شد.

نزدیک‌ترین سازه به این گور جز دیوار ستبر تالار میانی (تالار ستون‌دار مرکزی) سکوی ویران‌شدهٔ قربانگاه و بخش بسیار کمی از کف نگاره‌های ارزشمند آن است. لودرهایی که سرتاسر این تپه را از زیر تا زبر (لودر سپاه پاسداران برای برپایی سنگر؟) شکافته و ما جابه‌جا به نشانه‌های آن دست یافتیم، خاک‌های روی این گور را نیز برداشته و آن



تصویر ۴. یگانه خاکسپاری ارگ - نیایشگاه قلایه‌چی پس از کاوش

را رفته بودند. از این رو تنها با روییدن و برس کشیدن ۱۵ تا ۲۰ سانتی متر خاک‌های روی آن توانستیم به پوشش دو سنگ آهکی، تخت، بزرگ و بی‌شکل روی آن دست یابیم.

ساختار گور از زیر این سنگ‌های بومی تا کف یکدست شده صخره‌ای آن به ژرفای ۸۰ سانتی متر پوشیده از گل و خاک‌های رسوبی سخت شده از بارش بارانی بودند. از این رو می‌بایست چندین زمستان از خاک‌برداری لودر گذشته باشد که درون آن چنین از این رسوبات پُر شده و کاوش ما را در این زمان تنگ سخت و دشوار می‌کرد.

با برداشتن این خاک‌ها به ساختار و دیگر ویژگی‌های آن دست یافتیم. خاکسپاری L.1046 راست‌گوشه‌ای است در راستای خاوری-باختری هندسی ساخت، به اندازه ۶۰×۱۳۰ سانتی متر و بلندایی نزدیک به یک متر از روی پوشش سنگ‌های بیرونی. هر چهارسوی دیواره‌های درونی از سنگ‌های روی هم رفته تخت، یکدست و بی‌شکل که چفت کنار یکدیگر گذاشته شده‌اند، ساخته و پرداخته شده است.

کف گور، صخره سنگ آهکی کم‌وبیش سختی است که ارگ-نیایشگاه قلایه‌چی روی آن بر پا بوده که شیب ملایم آن را با سنگ‌های بادامی که از بخش‌های بلند صخره کنده‌اند، تخت و یکدست کرده و روی آن را با پوشش نازکی از گچ پوشانده‌اند. شیوه‌ای که هخامنشیان در همدان از آن سود برده و پیشرفته‌تر از کف این گور است.

روی این کف بخش‌هایی از استخوان‌های سه خاک سپرده بر جای بود. بهترین آنها - به بیشترین گمان - مجسمه و بخش‌هایی از استخوان‌های زیرین یک مؤنث جوان است (با نگرش به خطوط ناهموار، یکدست نشده و کوتاه و بلند آهیانه، حفره بینی حقه چشمان، خوش‌فرم و کوچک بودن مجسمه، قطر کم استخوان ران و ساق). او به پهلوی خوابیده و رو به شمال دارد، استخوان‌های ناچیز برجای مانده دست‌ها به گونه احترام روی سینه و پاها روی هم تا و جمع شده است، گونه‌ای که می‌توان آن را جنینی نامید. استخوان‌های قفسه سینه، لگن، همه مهره‌های پشت، بیش‌ترین بخش دست‌ها، مچ، کف و انگشتان پا همه از دست رفته بودند و چنین می‌نمود که در نخستین روز نیز همین گونه بوده است.

زیر پای این خاک سپرده، دو مجسمه دیگر، استخوان‌های پراکنده و نیز آن‌ها که بزرگ‌تر بودند (چون ران، ساق، بازوها) چسبیده به دیوار سنگی گور گذاشته شده بود. به گونه روشن و درست‌تر، این اندام‌ها را بریده و روی کف گور، آنجا که ریشه دیوار سنگی به کف می‌چسبد، گذاشته و یا چیده بودند. یک مجسمه روبه سوی خاورین دارد و شاید کف دست در زیر سر. از

دیگر استخوان‌های تکه‌تکه شده و پراکنده چیزی درنیافتیم. تنها به گمان بسیار زیاد و تردید کم می‌توان گفت، آن گاه که بر آنها گوشت و پوستی بوده قطعه‌قطعه یا مثله کرده‌اند، چه دو سوی این استخوان کم‌وبیش تخت و گویای بریدن آن بودند.

یافته‌ها

کاسه سفالین، شماره کاوشگر 3-1046-L.1:

کاسه سفالین، اُخرایی، چرخ ساخت، شکسته، چسبانده شده، با شاموت دانه‌های ریز شن، با کادر قطع شده و نه‌چندان نازک و ظریف ساخت. آراسته با یک برجستگی کوچک زیر لبه درونی. بلند ۶/۴، قطر دهانه ۱۸/۲، قطر پایه ۸/۳، بیش‌ترین بلندای ژرفای درونی در میانه کف ۵/۱، بیشترین ستبر در لبه‌های کناری پایه ۲/۲ سانتی‌متر است.

سفالینه درست روبه‌روی مجسمه، نزدیک دیوار خاوری گور گذاشته شده بود، شاید روی استخوان بازو، به گونه‌ای که خاک سپرده چشم به آن دارد. پوشیده از خاک بدون هیچ چیز دیگر تا لبه درونی. ویژگی این سفالینه که تاکنون در دوره مانایی دیده نشده، نوار برجسته یا شانه کوچک درون آن است. در کاوش گورستان کول تاریکه / کردستان، نزدیک غار کرفتو (با برابری نزدیک دیرپایی و ساختار سنگی گور) آراستگی کوچک برجسته شانه مانند بر رویه بیرونی است (رضوانی ۱۳۸۳) این سفالینه‌ها همچنین برابری نزدیک دارند با سفالینه‌های تپه قلایه‌چی که در سال‌های ۱۳۷۸-۱۳۸۱ به سرپرستی بهمن کارگر به دست آمده است (کارگر ۱۳۸۳).

نگارنده در خزانه سفال موسسه فرهنگی موزه‌های بنیاد، نزدیک هژده تا بیست و چند سفالینه را کارشناسی کرده که همه آنها برابر هستند با سفالینه‌های گورستان کول تاریکه، کم‌وبیش با همان ساختار، همان رنگ و همان شاموت. بنابراین، کاسه 3-1046 را یک سفالینه استثنایی برای یک خاکسپاری استثنایی به شمار می‌آوریم.

کارد آهنی با یک لبه اره‌ای، شماره کاوشگر ۲-۱۰۴۶/۱۰۵۰-L.۵:

گزیلیک / کارد آهنی زنگ‌زده، خمیده، با دو میخ آهنی زنگ‌زده برای دسته چوبی که از بین رفته است، چکش‌خواری شده، با یک لبه دندان‌اره‌ای که درازای آن ۲۱، بیشترین پهنا ۴/۳ و کم‌ترین پهنا (در دسته) ۱/۱ سانتی‌متر است.

این گزیلیک آهنی درست زیر فک زیرین نخستین خاک‌سپرده، جایی که مهره‌های گردن

(اطلس، آسه و مهرهای زیر این دو مهره) هستند، گذاشته شده بود، بی‌آنکه از این مهره‌ها و دیگر مهره‌های پشت نشانی باشد. یک لبه تیغه آن چون اره، دندان‌دندانه است. ماسکارالا این‌گونه گزلیک‌های تیغه خمیده را در یافته‌های حسنلو شناسایی و آن را داس کوچک نامیده است (ماسکارالا ۱۳۸۷: ۹۱-۹۲). جز یافته‌های حسنلو به گونه‌های نزدیک آن در سی‌ارگ (سیلک)، باباجان، پاسارگاد، چغاکبود (پژوهش‌های پژوهش‌های پزوروسکی، داهه و موری) اشاره کرده و همه آنها را «... داس یا ابزار هرس...» می‌شمارد (همان: ۹۲).

بی‌آنکه به کاربردی که ماسکارالا اشاره کرده چشم ببندیم، بر این گمان بسیار نزدیک به‌یقین پا می‌فشارم که خاک‌سپرده گور L.1046 یک قربانی است نه یک کشاورز.

چند ماهی پس از کاوش، مهندس محی‌الدین سجادی در آزمایشگاه مرکز باستان‌شناسی آن هنگام به پالایش و زنگار گرفتگی گونه‌های چند یا یافته‌های فلزی قلایه‌چی دست یازید، که یکی از آنها همین تیغه دندان‌دار بود. در سال ۱۳۶۴ نیز لیلا سوداگر به پژوهش‌های متاگرافی ۱۴ یافته فلزی دست زد و پایان‌نامه‌ای نوشت شایسته. او در چکیده پژوهش خود، نبشته است: «... متاگرافی اشیاء، آهنی این منطقه، نشان‌گر این نکته است که این مجموعه از فولاد کم کربن که به‌طور ناهمگن کربوریزه شده است، ساخته شده‌اند. با توجه به انتشار ناهمگن کربن در سرتاسر مقطع نمونه، اغلب ریزساختارها متغیر هستند. با در نظر گرفتن مجموعه آهنی و مشاهده عدم نفوذ خوردگی در آنها، احتمال دارد که مقطع آن با لایه‌ای حفظ شده و یا این که اشیاء در طی پروسه تولید، کم‌وبیش Passive گردیده‌اند...» (سوداگر ۱۳۷۴).

سوداگر با راهنمایی‌های ارزنده دکتر محسن صارمی، استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران و نیز دکتر رامز وقار و آرش امیریه به آزمایش‌هایی چند برای شناخت ترکیب چاقوی آهنی دیگری (از همین کاوش و همین موسم) دست یازید که بازده آن چنین است:

نمونه ۱۴: چاقوی آهنی: Fe/ 06/0 Si/ 01/0 P / 01/0 Ni/ 18/0 Sb/ 01/0 Cl/ 19/0 Cn 56/99 (همان: ۱۰۹).

هرچند سوداگر آزمایش‌های متالوگرافی را روی این نمونه انجام نداد، اما به گمان بسیار ترکیب این گزلیک نیز بیرون از این نمونه نیست.

النگوی مفرغی، شماره کاوشگر L.1046

النگوی مفرغی، قالب ساخت (سنگی) به گونه یک مفتول، نازک، بدون آراستگی، سه تکه شده،

کم‌وبیش بیضوی، در گزارش کاوش نوشته نشده که از کجای گور به دست آمده است. اندازه قطر بزرگ ۶/۳، قطر کوچک ۴/۹ و ستبر ۲ سانتی‌متر است.

دستبند یا خلخال مفرغی ساده، تو پُر، ساده ساخت که در هزاره نخستین پیش از زایش مسیح در بیشتر کاوش‌های باستان‌شناسی در آذربایجان بزرگ به‌ویژه قفقاز به دست آمده است. در کاوش‌های حسنلو، دین‌خواه تپه (آهن و II)، هفتوان و نیز گورستان ورکبود برابر این الگو یا خلخال به دست آمده است (ماسکارلا ۱۳۸۷: ۵۲-۵۳).

او شیوه ساخت این‌گونه الگوهای ساده یا آنها که با دو سر مار در دو سو آراسته شده است را “ریخته‌گری” می‌داند (همان: ۵۱)؛ اما به گمان بسیار، اینها مفتول‌های بلندی بودند که با شیوه قالب سنگی ساخته، با قیچی بریده، با دست گرد یا بیضوی شده و در پاره‌ای دور سر آنها را با چکش‌خواری پهن و به شکل نمادین سر مار آراسته‌اند.

گاهنگاری

برای دستیابی به یک مقطع زمانی نسبی این خاکسپاری با کم‌ترین ضریب اشتباه – که گریزی از آن نیست – ناگزیر به اشاره‌ای بسیار چکیده از پا گرفتن، برخاستن تا نابودی اقوام مانا / ماننایی هستیم.

بااینکه بیش از نیم سده (۱۹۵۶) از پژوهش ارزشمند دیاکونوف و نگارش تاریخ ماد می‌گذرد و با اینکه پس از آن کتاب‌ها و نشتارهایی در این راستا نبشته شده، هنوز این کتاب مرجعی است معتبر و مورد اعتنا که نمی‌توان از آن چشم پوشید؛ بنابراین، در این نشتار کوتاه بیش از همه به آن استناد شده است.

همه درازنای زمانی که هسته هستی ماناها شکل می‌گیرد، اوج و فراز می‌یابد و سرانجام به نشیب و فرود و نابودی می‌کشد، کم‌وبیش، سه سده بیش نیست. یعنی از نخستین دهه‌های سده نهم تا پایان سده هفتم پیش از میلاد. به گونه طرح یک کوه؛ از دامنه تا قله و از قله تا زیر. در سده نهم پیش از میلاد و سده‌های دورتر “زرینه‌رود” با آبی شیرین چون امروز، از شمال به جنوب روان بود. امروز نام شاخه‌های بزرگ و پر آب آن “خرخره” و “چم سقر” و شاخه‌های کوچک “ساروک” و “موردی” است. مغولان آن را “جغتوچای” / “جغتو” / یا “جغتای” (نام پسر چنگیز، به انگیزه فروش آن) و در دورانی که می‌خواهیم به آن گام بگذاریم “زآمو” ی داخلی خوانده شده است. در آبگیرهای زآموای داخلی اقوامی کوچک، اما با استقلال سیاسی و

اقتصادی می‌زیستند چون «... حارانا، ماننا، مسی و غیره ...» (دیاکونوف ۲۵۳۷: ۸۶)، هوری‌ها آن‌سو بودند و کادوسی‌ها، قبایل لولوبی و کوتی و دورتر از اینها کاسی‌ها، عیلامی‌ها، اورارتوها و دیگر اقوام و طوایف. قبایل آبگیر زرینه‌رود، - خرد یا بزرگ - بیش‌تر دام‌داری می‌کردند و کشاورزی. هر از چند گاه قبیله‌ای دیگری را به پیروی وامی‌داشت که چندان به درازا نمی‌کشید. چه همه، هم‌پایه بودند با نیروهایی برابر. در یک دید یکپارچه در بیشتر سده نهم تک‌تک آنها استقلال سیاسی و اقتصادی داشتند.

قوم ماننا بدون پیوستن به «اتحادیه قبایل ماد» - که قبایل جنوب باختری و جنوبی‌تر آن را تشکیل داده بودند - «... در آغاز هزاره اول قبل از میلاد ... یکی از کوچک‌ترین تشکیلات دولتی لولوبی و کوتی بود...» (همان: ۱۴۰).

بر پایه سالنامه‌های آشوری - که سرچشمه بیشترین آگاهی‌ها از ماننایی‌هاست - آشوریان بارها و بارها به زاموای خارجی یورش برده، دهکده‌ها را به آتش کشیدند، دام‌ها را بردند و خزانه و دارایی این اقوام را - که دیگر چندان خرد و کوچک هم نبودند - به یغما بردند؛ اما روشن نیست چرا زاموای داخلی از این یورش‌های بی‌امان خانه‌برانداز بر کنار بوده است؟ سرانجام در آخرین دهه‌های سده نهم (سال ۸۲۸) آشوریان به امپرنشین‌ها، شاهک‌ها و روسای این قبایل چشم چپاول دوختند و برای نخستین بار سردار آشوری «... به‌سوی جنوب‌شرقی رو کرد و وارد سرزمین "اوالکی" پادشاه ماننا گشت. اوالکی به کوه پناه برد و پنهان شد. ولی آشوریان دام‌های بسیار بردند و دهکده‌های خالی را تصرف کردند و از جمله بود دهکده "ایزیرتو" یا "زیرتو" که به‌منزله دژ و مقر وی بود ...» (همان: ۱۵۶).

به گمانی - که متأسفانه بیشترین یا کمترین آن را نمی‌دانم - این دژ که شاهک ماننا از آنجا گریخت و سرانجام به بندگی و خراج سالیانه چندین رأس اسب اربه کش تن در داد، شالوده، پی و زیربنای دژ - نیایشگاه قلایه چی است. در نیمه نخستین سده هشتم (حدود ۷۵۰ پیش از میلاد) اورارتوها بر مانناها چیره و ناگزیر تن در داده و خراج می‌پرداختند. در این هنگام است که آشور و اورارتو دو دولت توانمند آن روزگار برای دستیابی به سرزمین‌های بیشتر به نبرد پرداخته و ماننایی‌ها بیشترین سود را از این کشمکش به دست آوردند، چه «... رقابت میان دو امپراتوری کشورگشا یعنی آشور و اورارتو به مردم ماننا و ماد کمک کرد ... که با شکست اورارتوها به ناگهان مانا در رأس سرزمین کنونی ایران قرار ... گرفت ...» (همان: ۱۶۵).

به‌درستی دست‌کم برای من روشن نیست که چرا دیاکونوف واژه "ناگهان" را به کار برده

است؟ ماناها ناگهان به توانمندی نرسیدند که در رأس جای گیرند. آنان نزدیک به یک سده و نیم از یک قبیله کوچک عشیره‌ای چندان نیرو گرفتند که بارها و بارها با اورارتو و آشور به مبارزه و ستیز برخاستند. یا گاه با این و گاه با آن دیگری پیمان بستند تا توانستند به جایگاهی که دیاکونوف می‌گوید برسند. اگر این گونه که این پژوهشگر اندیشمند روس می‌گوید باشد، پس هخامنشیان هم ناگهان از یک قبیله کوچک در جنوب باختری ایران (دشتستان امروزی) بر آسیای باختری چیره و امپراتوری هخامنشی را بنیاد نهادند.

به هرگونه، این زمان، زمان شکوفایی و اوج مانایی‌ها و دستیابی به آن چکاد سرافرازی است. بر پایه سالنامه‌های آشوری «... دوران میمون زندگی آن کشور [مانانا] را از ۷۴۳ تا ۷۲۰ ق.م مقدور می‌سازد...» (همان: ۱۶۵).

در این بیست و سه سال است که شاید دژ - نیایشگاه قلایه‌چی روی دژ پیشین (دژ اولکی) با شکوه‌تر از پیش برپا می‌شود. تنها دولتی در اوج توانایی اقتصادی و استقلال سیاسی و خواسته و دارایی‌های بسیار می‌تواند دژ - نیایشگاه چون قلایه‌چی را با ساختاری استوار، دیوارهایی ستبر، برج‌هایی بلند کف نگاره‌هایی بسیار زنده و چشم‌گیر برپا و گرداگرد آن را با هفت دیوار آراسته با کاشی‌های تک‌رنگ در امان نگه دارد. آنان برای ماندگاری و برکنار ماندن از آسیب دشمنان به قربانی می‌پردازند. به گمان بسیار خاکسپاری گور L-1046 در هنگام شالوده نهادن این دژ - نیایشگاه است. گوری با سنگ‌های تخت، چفت یکدیگر، پشت دیوار ستبر تالار میانی در راستای سکوی قربانگاه. مؤنث (?) جوان قربانی شده‌ای که این سربلندی و افتخار را با آرامش پذیرا شده، چه در آرزوی بهترین رستگاری‌ها در دنیای پس از مرگ است. هرگز نیاز به خوراک، خواسته، آرایه و دیگر لوازم شخصی خود (چون خاکسپاری مردم عادی) ندارد. تنها سفالینه‌ای ساده و النگو (که بهتر است گفته شود حلقه پیوند او و پروردگار) و گزلیک آهنی که با آن قربانی شده او را بس است. ماناها در برپایی دژ - نیایشگاه ایزیرتو نه تنها به قربانی انسان می‌پردازند، بل استخوان نشخوارکننده چند قربانی را بیرون از تالار مرکزی زیر خاک کرده‌اند.

دو قربانی دیگر که در سوی خاورین این گور هستند، زمان یورش به آنهاست. شاید یورش آشوریان به سال ۷۸۸ پیش از میلاد. آنان برای ماندگاری خود، پایتخت و مردمی که باید خانه‌های آن‌ها را زیر روستای قلایه‌چی امروزی جست، شتاب زده، دو انسان دیگر را قربانی، تکه تکه و استخوان‌های آنان را در کنار دیوار گور می‌چینند، که سودی در بر ندارد.

حکومت ماناها را شاه، سرپرست قبایل و شیوخ اداره می‌کردند. از این رو «... دولت مانا

در مرحله نخستین جامعه طبقاتی بود که شاه و شورای شیوخ - مرکب از بزرگان اصیل - متفقاً آن را اداره می‌کردند...» (همان: ۱۶۷). آیا اینان برای شور و گفت‌وگو در تالار بزرگ ستون‌دار ایزرتو (۴) یا این دژ - نیایشگاه، که سکوی قربان‌گاه کم‌وبیش در میانه آن برپای بود گرد می‌آمدند؟ شاید این‌گونه بوده است.

رخ‌دادهای پس از آن با همه نشیب و فرازهایش دیگر چندان پیوند و پیوستگی با این نبشتار کوتاه ندارد. در نیمه سده هفتم پیش‌ازمیلاد، ماننا دیگر آن قبیله کوچک نبود. کشوری بود پادشاهی، با سرزمینی گسترده و توانمند هم‌پا و برابر ماد، ایلام و اورارتو؛ اما سالیانی پس از آن ماد چندان نیرو گرفت که «... نه تنها پادشاهی آشور را از پای درآورد، بل که پادشاهی‌های ماننا و اسکیت و اورارتو را نیز...» (همان: ۲۹۰) این برتری بین سال‌های ۶۱۰ تا ۵۹۰ پیش‌ازمیلاد است. آنها بین سال‌های ۶۱۵ تا ۶۱۰ پیش‌ازمیلاد، ماننا را از پای انداخته و بر آنها چیره شدند و «... به احتمال قوی حتی در ۶۱۵ ق.م مطیع...» (همان: ۲۹۱) شدند. سال ۶۱۵ پیش از زایش، پایان کار ماننایی‌ها است. قبیله‌ای کوچک که یک سده و نیم کوشید تا به بزرگی و درخشش برسد، اما این ستاره درخشان چندان نپایید و زود افول کرد.

گمان ندارم باستان‌شناسان ایرانی یا بیگانه که در ایران کاوش کرده‌اند، به قربانی انسان پرداخته باشند. یا من ندیده‌ام، یا آنان آن را نادیده گرفته‌اند؛ اما این حقیقت است و اصلاً تلخ نیست. از دیرباز تا امروز عشق به پروردگار چندان در ذهن و اندیشه گروهی از آدمیان جای داشته و دارد که غایت مطلوب را فدا شدن، فنا شدن در این راه و ذوب شدن در او می‌دانند. بسیاری از بسیجیان با این اندیشه - که از دیدگاه آنان بسیار والاست - با آگاهی‌پا به میدان‌های مرگ گذاشتند و کشته و شهید شدند. این اشتیاق، شیفتگی، فریفتگی به معشوق و آرزوی رسیدن به او از گذشته‌های بسیار دور تا امروز بوده و پس از این نیز خواهد بود، هرچند برای گروهی ناگوار و تلخ می‌نماید، اما برای خود آنان بسیار گوارا و شیرین است. با این دیدگاه، نمی‌دانم چرا بایست بر قربانی انسان در ایران یک‌باره چشم‌برهم‌بندیم و آن را نادیده‌انگاریم؟ گمان ندارم تاکنون بیش از چند مورد قربانی انسان در ایران یافته شده. من جز گورتپه قلایه‌چی، در نیایشگاه هفت‌تپه نیز یک گور گروهی از قربانیان را کاوش کرده‌ام.

این گور، راست‌گوشه‌ای است به اندازه ۱/۶۵ تا ۴/۸۰×۱/۸۵ متر با بلندایی کم. با آسمانه‌ای کمانی، چسبیده به آرامگاه شاه عیلامی که با دریچه‌ای کوتاه، پوشیده و مخفی می‌توان به آن راه یافت.



تصویر ۵. گردآوری آجرهای لعابدار از خانه‌های روستای قلاچی با کمک ژاندارمری، سرپرست گروه نفر سوم از راست

در این گورِ گروهی، روی هم‌رفته ۲۳ مؤنث جوان را قربانی کرده‌اند. ۱۴ اسکلت موازی با یکدیگر، با چهره‌ای نیم‌رخ به‌سوی شمال، درازکش به پهلوی، انگشتان دست‌ها قلاب شده به یکدیگر در گودی شکم، پاها از زانو خم شده، ۹ اسکلت دیگر نزدیک دریچهٔ پنهانی، روی یکدیگر انباشته و تلنبار شده بدون یک خاک‌سپاری مرتب و منظم، گویی آنها را پرت کرده و در این گوشه انباشته‌اند؛ اما یک وجه اشتراک در همهٔ این ۲۳ اسکلت دیده می‌شد و آن اینکه فک زیرین همه جدا یا بریده شده روی استخوان‌های قفسهٔ سینه افتاده بود.

برای این خاک‌سپردگان جز این آرامگاه که چون نمونه‌ای کوچک از آرامگاه شاه عیلامی می‌نمود، تنها یک پیالهٔ سفالین نخودی رنگ ساده، در گوشهٔ شمال باختری، بالای سر نخستین قربانی گذاشته بود. جز این به انگشت یکی از قربانیان یک انگشتی مفرغی ساده دیده می‌شد. برابری گونهٔ خاک‌سپاری و یافته‌های آن با گور قلاهیچی به‌درستی روشن است. در سنگ‌نبشته به دست آمده از این نیایشگاه، چهار بار و هر بار در چندین رج از قربانی‌هایی برای اعیاد نام می‌برد. این گونه:

رج ۱۱ تا ۱۳، هدایا و قربانی‌هایی برای عید Abu / رج ۱۶ تا ۲۰، قربانی‌هایی بیشتر برای همین عید / رج ۲۱ تا ۲۷، باز هم قربانی‌هایی برای همین عید و فهرست هدایا و پیشکشی‌ها / رج ۲۹

تا ۵۳، نخستین و بزرگ‌ترین عید عیلامیان Kisfu و قربانی‌هایی برای درگذشتگان. هرچند در این سنگ‌نبشته به قربانیان بسیار پرداخته شده، اما نیامده و نگفته این قربانی‌شدگان چه موجود زنده‌ای هستند؟ آدمی یا جانوری دیگر؟ گو اینکه آرامگاه کوچک خود به روشنی گویای آن است (یغمایی ۱۳۵۳: ۱۴۱-۱۵۱).

تردید ندارم این نبشتار بیرون از اشتباه یا لغزش نیست و اگر گناه همه این خطاها را به گردن زمان آشوب‌زده و دلهره‌های گاه کاوش بگذارم، ناسپاسی کرده‌ام. سال‌خوردگان بسیاری چون من آرزو دارند در سال‌های پایانی عمر به زیارت بروند و بخشایش آرزو کنند؛ اما من چندان به بزرگواری و چشم‌پوشی پروردگار ایمان دارم که رُوسپاهانی چون من را بی‌گمان خواهد بخشید. آرزویم این است که یک‌بار دیگر امروز که هنگامه آن هیاهوها و آشوب‌ها پایان یافته در قلایه‌چی کلنگ بزنم تا این لغزش‌ها و برداشت‌های اشتباه را درست کنم. آرزویی که برای دست‌اندرکاران میراث فرهنگی چون نوشیدن یک لیوان آب است و برای من دست‌یابی به ماه.

گورستان تق‌تقان^۱

در دامنه یکی از رشته‌کوه‌های خاک و رس نه‌چندان بلندی که سراسر سوی شمال روستا را زنجیروار در بر گرفته، چاله‌های ویران‌شده گورستان تق‌تقان جای دارد. یک راه خاکی روستاهای دوروبر و نیز راه ناچیت به قلایه‌چی از سراسر دامنه زیرین این کوه که تق‌تقان نامیده می‌شود، می‌گذرد. چاله‌های پراکنده و زیرورو شده گورستان را در شیب زیرین سوی خاورین نیز می‌توان دید.

زمانی ما به این گورستان دست یافتیم که همه گورهای آن را یک‌سره شکافته و زیر و رو کرده بودند و چشم‌اندازی جز چاله‌هایی با دیوارهای پوشیده از تخته‌سنگ‌های بزرگ پوشش روی گورها که هر یک کناری افتاده بودند و شکسته سفالینه‌های آخرای خرد شده در پیش روی نبود. آن‌هم در زمانی تنگ با دلهره بسیار و هراسان و هر سو را از ترس نگرستن؛ اما برخلاف ما، قاچاقچیان با آرامش، بی‌دغدغه از تیراندازی‌های یک‌باره و در زمانی دراز گورستان تق‌تقان را یک‌سره خاک‌برداری و خالی کرده بودند.

در زمان کوتاهی که من و عمر (یکی از کارگرها) آنجا بودیم، تنها توانستیم به ۱۷، ۱۸ گور سرک بکشیم. گورهایی هندسی‌ساخت با دیوارهایی از سنگ‌های بزرگ که بسیار خوب به یکدیگر چفت شده بودند. هنگام بازگشت از خاک‌های کنار گوری ویران، یک سردوک از سنگ

۱. به زبان کردی جایی که سنگ‌های تکه‌تکه و شکسته دارد.

یشم یافتیم و شب طرح مدادی آن را در پایگاه کشیدم. روز بعد پس از بازگشت نه نشانی از این سردوک بود و نه از چند یافته مفرغی دیگر.

عُمر می‌گفت: قلایه‌چی یعنی قلاهی چین (قلعه چین)، چه چندان کاشی‌های خوش‌رنگ و نگاره‌های زیبایی دارند که با نگاره‌های چینی برابری می‌کنند. از دیگر سو شاید مقایسه‌ای است بین هفت دیوار تودرتو این دژ - نیایشگاه با دیوار بزرگ چین.

همچنین به گفته او، یک‌دو سال پیش از انقلاب یک باستان‌شناس (?) آمریکایی یا انگلیسی (?) با یک ایرانی، دو سه روز در این گورستان به کاوش (?) یا خاک‌برداری (?) پرداختند. پس از آن در هنگامه انقلاب گروهی که همه مسلح بودند، نزدیک یک ماه این گورستان را زیر و رو کردند که پس از رفتن آنان، ما سنگ‌های صاف و تختش را برداشتیم و در خانه‌هایمان به کار گرفتیم.

در سال ۱۳۶۴ که کاوش می‌کردیم، در هر خانه روستایی دست‌کم سه یا چهار پایه ستون و یا ساقه ستون سنگی و بیش از ده، دوازده کاشی را که زیر پنجره‌ها، آستانه درها، یا برای زیر سماور به کار گرفته بودند، می‌دیدیم.

گورستان تق‌تقان را با آن ساختار استوار و دیواره‌هایی که خوش‌ساخت می‌نماید از زمان شکوفایی ماننا، یعنی سالیانی که دژ - نیایشگاه ایزرتو (?) پای می‌گرفته پیشنهاد می‌کنیم.

کتابنامه

- دیاکونوف. ا. م
 ۲۵۳۷ تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، تهران: انتشارات پیام، چاپ دوم.
 رضوانی، حسن
 ۱۳۸۳ «گزارش پژوهش‌های میدانی فصل اول و دوم گورستان کول‌تاریکه، کردستان» در مجموعه مقالات همایش بین‌المللی باستان‌شناسی ایران: حوزه شمال غرب، به کوشش دکتر مسعود آذرنوش، تهران: پژوهشکده باستان‌شناسی، ۸۱-۱۱۰.
 سوداگر، لیلا
 ۱۳۷۴ شناسایی و مطالعه فنی آثار فلزی به دست آمده از حفاری منطقه بوکان، پایان‌نامه کارشناسی ارشد (منتشر نشده).
 کارگر، بهمن
 ۱۳۸۳ «قلاچی: زیرتو مرکز ماننا، لایه IB ۱۳۸۱-۱۳۷۸»، در مجموعه مقالات همایش بین‌المللی باستان‌شناسی ایران: حوزه شمال غرب، به کوشش دکتر مسعود آذرنوش، تهران: پژوهشکده باستان‌شناسی، ۲۲۹-۲۴۵.
 ماسکارلا، اسکار وایت
 ۱۳۸۷ برنز و آهن‌های حسلو، ترجمه علی صدرایی و صمد علیون، گنجینه هنر، سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری آذربایجان غربی.
 یغمایی، احسان (اسماعیل)
 ۱۳۵۳ شرحی بر سفالینه‌های عیلامی هفت‌تپه، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، جلد نخست (منتشر نشده).

تبرستان
www.tabarestan.info

نام و نشان واپسین شهریار مادان آستواگس / ایشتوویگو / ارشتی وئیگ

دکتر مهرداد ملکزاده

پژوهشکده باستان‌شناسی

زنده‌یاد دکتر پرویز ورجاوند (۱۳۱۳-۱۳۸۶)، اسماً و رسماً باستان‌شناس بود، یعنی شاید ما، نسل پس از او، با یادکرد نامش بیشتر دوست داریم که وی را «باستان‌شناس» بنامیم و بدانیم، از برای بزرگداشت خویش و نه وی، که ورجاوند از ما بود! ولی به‌راستی که او هرگز در این توصیف تنگ باستان‌شناس نمی‌گنجید و نمی‌گنجد، او بزرگتر بود، بسی بزرگتر، نه از برای آنکه مردی سیاسی بود، از برای آنکه در تمامی زندگانی، هیچ‌گاه خویشتن را در دایره‌ای تنگ از مصادیق و مفاهیم روزمره و تکراری اسیر ندید و اسیر نکرد؛ باستان‌شناسی خواند و انسان‌شناسی؛ مردم‌نگاری کرد و مردم‌شناسی؛ تاریخ می‌فهمید و ادبیات؛ جغرافیای تاریخی می‌دانست و فرهنگ. دانشی‌مردی بود تمام‌عیار، بی‌ادعا، فتاده، صبور و از همه مهم‌تر واله و شیدای ایران. من محضرش را درک نکردم، بسیار ندیدمش، از بخت بد، افسوس، کمتر از انگشتان یک دست، اما او تأثیر‌گذار بود و بایادماندنی، هرگز نطق اعتراضی و انتقادی دلیرانه‌اش در آیین گشایش «نخستین کنگره تاریخ معماری و شهرسازی ایران»، در ارگ بم، در اسفندماه ۱۳۷۴ را فراموش نمی‌کنم، سخنانی بر زبان راند و با لحنی چنان آزادوار و بی‌ملاحظه که موجب شد تا عذرش را از ادامه حضور در کنگره بخواهند و شبانه راهی کرمان و سپس تر تهرانش کنند؛ امروز نزدیک به بیست سال از آن نطق پر شور می‌گذرد، او دیگر در میان ما نیست، و من با آنکه بیست سالی پیرتر شده‌ام، تصویر لحظه لحظه حضورش را به یاد دارم: دلیر بود و بر سر آنچه باور داشت آنی مماشات نمی‌کرد.

نمی‌دانم آیا این گفته من مخالفی هم خواهد داشت یا نه؟ زبان و بیان تاریخ‌نویسانه روزگار ما در تاریخ ایران باستان را زنده‌یاد مشیرالدوله حسن پیرنیا در دهه آغازین این سده خورشیدی آفریده است؛ به تعبیر دیگر، پیرنیا در زبان فارسی برای بیان تاریخ ایران باستان طرحی نو در انداخت؛ طرحی نو در انداخت؛ اساساً هرآنچه بتوان طرحی نامیدش، از آن اوست، پیش از او طرحی نمی‌بود تا او آن را نو کند! دیگران، آنانی که از پس او آمدند، یا با آگاهی بر آنکه چیزی بدو نمی‌توانند افزود، یکسره مقلد او بودند، همچون زنده‌یاد دکتر محمدجواد مشکور (مثلاً: *ایران در عهد باستان*، ۱۳۴۳)، یا بحق و به راستی ستاینده روش و منش تاریخ‌نگارانه او شدند، همچون زنده‌یاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب (مثلاً در: «شیوه تاریخ‌نگاری در کتاب ایران باستان مشیرالدوله»، ۱۳۵۱) و یا به مانند خیل عظیم سایر تاریخ‌دانان و تاریخ‌نویسان سپسین کلاً عطای پژوهش در تاریخ باستانی ایران را به لقایش بخشیدند و بدین وادی پر مخاطره گام نهادند. با *ایران باستانی*... (۱۳۰۶)، *داستانهای ایران قدیم*... (۱۳۰۷)، *ایران قدیم*... (۱۳۰۸)، و سپس دوره سه جلدی *ایران باستان* یا *تاریخ مفصل ایران قدیم* (۱۳۱۱-۱۳۱۳)، پیرنیا پنجره‌ای بر گذشته باستانی ایران گشود و منظره‌ای را نمود که پیش از آن به تمامی بسته و کور می‌نمود؛ پیرنیا کاری کرد کارستان؛ و اما شاید از نفس نوشتن تاریخ ایران باستان، چگونگی نوشتن تاریخ ایران باستان برتر و بزرگتر باشد و بود؛ وی چگونه می‌توانست برای نخستین بار مفاهیمی را بیان کند که پیش از آن زبان فارسی برای بیانش آموذگی نمی‌داشت. او آستین بالا زد و این زبان را و این بیان را آفرید. تا به امروز تاریخ‌نویسی ایران باستان ما وامدار آفرینش اوست. نیز او برای نخستین بار اعلام تاریخی و جغرافیایی ایران باستان را به زبان فارسی و در متنی فارسی برنوشت چیزی که پیش از او نوشته و شناخته نمی‌بود: عیلام، آشور، ماد، پارت، هخامنشیان، فرورتیش، خسارشا و... (بسنجید با: باستانی‌پاریزی ۱۳۴۱: ۱۴۴)؛ پربراه نگفتم اگر ادعا کنم، در این هشتاد سال گذشته، ما زبان فارسی تاریخ ایران باستان نویسی را از مرزهایی که او گشوده بود حتی یک گام پیشتر نبردیم و این گستره را ذره‌ای هم فراختر نکردیم!

در این مقاله سر آن دارم درباره یکی از اعلام ایران باستان، نام و نشان واپسین شهریار مادان، که پیرنیا/آستی‌گس و/آژدهاک می‌نوشت و می‌خواندش، بحث کنم؛ پیرنیا درباره این نام می‌نویسد: «اسم این شاه را هرودوت (آستی‌گس) نوشته و کنزیاس (آستی‌گاس). راجع باسامی پادشاهان ماد هشت جدول بدست آمده، پنج از هرودوت و سه از کنزیاس.^۱ در سه جدول از هشت جدول مذکور اسم این شاه (آژدهاک) نوشته شده، نویند پادشاه بابل

۱. این هشت جدول بی‌آنکه پیرنیا ارجاعی درباره‌شان بدهد، گویا اشاره دارد به همان جداولی که یوستی (۱۹۰۴)، حاشیه ۹، ص ۴۰۶-۴۰۷) بر پایه تطبیق آگاهی‌های نبشته‌های متقدم ترتیب داده است.

اسم او را (ایخ توویکو)^۱ نویسنده و محققاً معلوم نیست که آستیگس، آستی گاس و نیز ایخ توویگو مصحف چه اسمی است، ظن قوی این است، که مصحف ازدهاک می باشد، زیرا (مارآپاس) مورخ ارمنستان هم اسم او را، چنانکه بیاید (آشداهاک) نوشته، که همان ازدهاک است...» (پیرنیا ۱۳۱۱، ص ۲۰۰-۲۰۱) [رسم الخط و نشانه های سجاوندی عیناً از آن متن اصلی است].^۲

سنت ناموجود تاریخ ایران باستان نویسی ما، در همه این سال هایی که گذشت، درباره این نام و ریشه شناسی و ضبط درست ترش در زبان فارسی سکوت کرده؛ اصولاً تو گویی ضبط اعلام ایران باستان، درستی و نادرستی آنها در زبان فارسی روزگار ما، هرگز دغدغه تاریخ دانان نبوده و نیست، لابد این موضوع و مسئله و مبحثی زبان شناسی است و مشکل زبان شناسان! بدتر از آن، اینکه به دلیل فقدان چنان سنتی، اکنون هرگز نمی توان از شیوه و شیوه نامه ای در زبان فارسی سراغ گرفت که در زمینه ضبط معیار اعلام تألیف و تدوین شده باشد.

باری، شکل یونانی نویسی شده نام واپسین شهریار مادان را هرودوتوس هالیکارناسوسی در تواریخ به گونه آستواگس (Ἀστὺάγης) و کتسیاس کنیدوسی در پارسیک به گونه آستوئیگاس (Ἀστὺϊγᾶς) آورده است (بنگرید به: میر ۱۸۶۵). باز نمود این نام یونانی نویسی شده در الفبای لاتین و به گونه Astyages در زبان های اروپایی، که دنباله روی آن الفبا هستند، تلفظ های گوناگون آستیاز (در فرانسه)، آستیاجیس (در انگلیسی) و آستیایگس (در آلمانی) را موجب شده.

شکل اکدی نویسی شده این نام در سطر ۲ از ستون دوم گاهنامه نبونئید (Nabonidus Chronicle) به گونه ایشتومگو (Is-tu-me-gu)^۳ آمده (بنگرید به: گریسن ۱۹۷۵: ۱۰۶ و بحث او در ۲۱۲)، براساس

۱. ایخ توویکو، گویا غلط مطبعی باشد و همان ایخ توویگو منظور است که پسانتر در متن آمده است.
۲. چند صفحه بعد، پیرنیا چنین اضافه می کند: «اما درباب آستیگس یعنی آخرین شاه ماد باید در نظر داشت، که کتزیاس دو اسم برای او ذکر میکند: اسپاداس و آستیگاس. بنا بر این شاید بتوان حدس زد، که یکی از این دو اسم لقب او بوده، مثلاً اسپاد اسم و ازدهاک لقبش، یا بعکس...» (پیرنیا ۱۳۱۱: ۲۱۶).
۳. گذشته از جز چند اشاره کوتاه و گذرا از لغویون، مابقی کارنامه این بحث به زبان فارسی سراسر تهی است؛ زنده یاد پورداوود یکجا در مقدمه بیژن و منیره (۱۳۴۴: ۸۷)، و دودیکر ضمن بحثی درباره نیزه = ارشتی (با آوانویسی او: Arшти) همچون زین ابزاری در ایران باستان (۱۳۴۷: ۴۱) از این ریشه شناسی یاد می کند؛ زنده یاد دکتر محمد معین هم در اعلام فرهنگ فارسی، ذیل ازدهاک (معین ۱۳۴۵، جلد ۵: ۱۳۰) و ذیل ایش توویگو (همان: ۲۱۴) اشاره می کند که ریشه این نام باید ارشتی وئیگ (با آوانویسی او: *aršti-vaiga) باشد. تنها طبع آزمایی در زبان فارسی برای برنوشتن کتابی در تاریخ ماد را نه تاریخ دانان و تاریخ نویسان ایرانی بلکه یک هنرمند نقاش انجام داده، کار او هم متأسفانه چیزی جز رونویسی از منابع دیگر نیست؛ با این حال در آن کتاب یکی دو جا به ریشه شناسی درست نام واپسین شهریار مادان اشاره شده است (ضیاءپور ۱۳۵۳: ۱۵ و ۴۵۷).

قوانین بازتاب آواهای ایرانی در اکدی می‌دانیم که این نام را در متن آن گاهنامه بابلی باید ایشتوویگو (Ištuwēgu) بخوانیم (مثلاً بسنجید با: گرانثوسکی ۱۹۷۰: ۳۷۸). هر دو شکل یونانی‌نویس شده و گونه اکدی‌نویس شده این نام بازتاب‌دهنده ریشه ایرانی باستان (مادی) ارشتی‌وئیگ (*Ršti-vaiga) در معنی **ژوبین‌ور** یا **نیزه/نداز** است (بسنجید با: هینتس ۱۹۷۵: ۲۰۸).

گویا نخستین بار ژول اُپر بر پایه دانش زبانی خویش از سانسکریت چنین ریشه‌شناسی را برای این نام، و البته به شکل ارستی‌یوگ (Arstiyuga) پیشنهاد کرده بود (اُپر ۱۸۷۴: ۳۸)، در آغاز اعتنای چندانی به آن ریشه‌شناسی نشد (مثلاً یوستی ۱۸۹۵: ۴۷-۴۸، اصلاً اشاره‌ای هم به آن نمی‌کند!)، ولی برخی آن ریشه‌شناسی را بس می‌پسندیدند (بنگرید به: هرتسفلد ۱۹۳۵: ۴۰ و ۱۹۳۸: ۷۷؛ و بازتاب آن در: اومستد ۱۹۴۸: ۳۴). این ریشه‌شناسی بعدها هم ابداً جدی گرفته نشد (بنگرید به: دیاکنف ۱۹۵۶: ۱۴۹، زیرنویس ۲ [ترجمه فارسی: ۴۸۲، حاشیه ۲۲]؛ او ریشه‌شناسی آستواگس را مشکوک می‌شمرد!)^۱ و چندان مورد پذیرش پژوهشگران قرار نگرفت (بسنجید با: فرای ۱۹۶۲: ۱۳۸، یادداشت ۳۷) تا زمانی که خوانش گلنبشته‌های عیلامی باروی تخت‌جمشید و بازشناخت نام عیلامی‌نویس شده ایشتی / ایریشتی‌مَنک (Iš-ti-/Ir-iš-ti-man-ka) درستی آن را نشان داد (بنگرید به: گرشویچ ۱۹۶۹: ۱۹۶)، و زان پس مورد پذیرش بیشترینه ایران‌شناسان قرار گرفت (بسنجید با: مایرهوفر ۱۹۷۳: ۱۷۱، شماره ۸، ۶۸۴). ساختار واژگانی این نام، ارشتی‌وئیگ (*Ršti-vaiga)، بسیار سنجیدنی است با ساختار واژه ایرانی باستان (مادی) ارشتی‌بَر (rštibara) به معنی **نیزه‌دار** یا **نیزه‌بر** (بنگرید به: کنت ۱۹۵۰: ۱۷۲)^۲، و از دو جزء

۱. ریشه‌شناسی آستواگس / ایشتوویگو چندان گنگ می‌نمود که برخی را برای توجیه و توضیح آن به بیراهه انداخت، مثلاً وینکلر گمان برد که این، نامی سکایی باید باشد و دارنده آن هم از سکایان بوده! (وینکلر ۱۸۸۹: ۱۲۴-۱۲۵)؛ این نگره با اینکه در آغاز پیروانی یافت ولی اندکی بعد رنگ باخت (پراشک ۱۹۰۶: ۱۶۷).

۲. اقرار علیف، نویسنده آن کتاب *تاریخ ماد* دیگر در مکتب ایران‌شناسی شوروی پیشین، بی‌هیچ موضع‌گیری به نقل صورت‌های هروُدوتوسی و کتسیاسی نام واپسین شهریار مادان اکتفاء می‌کند (علیف ۱۹۶۰: ۲۴۸، زیرنویس ۱ [ترجمه فارسی: ۴۱۷، یادداشت ۱۰])؛ البته دیاکنف هم پس‌اتر ریشه‌شناسی ایرانی این نام را پذیرفت (دیاکنف ۱۹۸۵: ۱۴۲).

۳. ارشتی‌بَر (rštibara) چه در شکل پارسی باستان (اشمیت ۲۰۱۴: ۲۳۹) و چه در بازنمودش در زبان یونانی همچون نام یکی از پادشاهان مادی در فهرست کتسیاس (اشترک ۱۹۰۳) به شکل آستیباراس (Ἀστιβάρας)، زبان‌شناسان را برای بازکردن گره ریشه‌شناسی آستواگس یاری می‌رساند، چه آنکه منتج بودن آستی‌باراس از ارشتی‌بَر روشن است، و این حتی از ربع پایانی سده نوزدهم هم دانسته می‌بود (اُپر ۱۸۷۴: ۳۸، بازسازی او: Arstibara)، آری پیوند ارشتی‌بَر و آستیباراس از دیرباز مورد اشاره پژوهشگران بود (یوستی ۱۸۹۵: ۴۷)، تا اینکه خوانش شکل عیلامی‌نویس شده ایشتی‌بَر (Iš-ti-ba-ra) شواهد بیشتری درباره این پیوند ارائه کرد (گرشویچ ۱۹۶۹: ۱۹۷؛ و مایرهوفر ۱۹۷۳: ۱۷۱، شماره ۸، ۶۸۳؛ و هینتس ۱۹۷۵: ۲۰۷)، و اگر چنین باشد، که

ارشتی (r̥šti) به معنی نيزه (اشمیت ۲۰۱۴: ۲۳۹) به علاوه فعل بازسازی شده مادی - پارسی وئیگ* (vaiga) بر پایه فعل شناخته شده اوستایی ونگ (vaēg) به معنی تاب دادن تشکیل شده است (اشمیت ۱۹۸۷: ۱).

بر خلاف آنچه پیر تاریخ‌نویسی ما آورده (پیرنیا ۱۳۱۱: ۲۰۰-۲۰۱ و ۲۱۶)، و شاید به پیروی از جرج راولینسن، در حواشی ترجمه تواریخ هروُدتوس، که چنین می‌پنداشت (راولینسن ۱۸۵۹: ۵۳۰)، نام واپسین شهریار مادان (ارشتی وئیگ) هیچ ارتباط واژگانی با نام و واژه ایرانی باستان (~ اوستایی) اژدهاک و در شکل درست‌تر آن: اژی دهاک (Ažidahāka) ندارد (یوستی ۱۸۹۵: ۵۴ [و ۶۰-۶۱ ذیل بیوراسپ])^۲؛ نام ارشتی وئیگ فقط و فقط در تلفظی نادرست و در

گویا هست، می‌توان بر اساس آن، باز نمود جزء ایرانی باستان ارشتی (r̥šti) را با حذف آوای R (که در عیلامی هم چنین شده!) در بازگفت یونانی آن و به گونه Ἀστῖ / Ἀστῦ درآمده، توجیه‌پذیر دانست (بسنجید با: اشمیت ۲۰۰۶: ۱۴۶-۱۴۷).

۱. گاه در این میانه، شاهد ذوق‌ورزی‌هایی از سر بی‌دانشی مطلق در زمینه زبان‌شناسی و ریشه‌شناسی هم هستیم؛ چند سالی است که در بازار کتاب‌های مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران باستان، نوشته‌هایی از شخصی به نام آقای دکتر شروین وکیلی منتشر می‌شود، از قرار معلوم ایشان در حشره‌شناسی، و زیست‌شناسی جانوری، و جامعه‌شناسی تحصیلاتی دارد و سپس‌تر به نوشتن کتاب‌های تاریخی و ادبی و غیره روی آورده؛ در کنار بسیاری دیگر نشانه‌های بارز آماتوریزم در روش‌شناسی پژوهشی و در تاریخ‌نویسی، در صفحه ۵۸ کتاب تاریخ کوروش هخامنشی (تهران: شورآفرین، ۱۳۸۹) ایشان به وادی پر مخاطره زبان‌شناسی تاریخی وارد شده و درباره ریشه‌شناسی نام واپسین شهریار مادان چنین نوشته است: «...چنین به نظر می‌رسد که اصل نام او «آرش تیویکه» بوده باشد که «نیزه‌افکن» معنی می‌دهد. نام امروزی آرش، بازمانده‌ای از همین نام است» (همانجا، سطر ۱۴-۱۵)؛ به روشنی می‌بینیم که آنچه آقای دکتر وکیلی آورده به گونه‌ای ناشایسته نقاشی کردن شکل این نام است: آرش تیویکه به جای ارشتی وئیگ؛ از آن بدتر بازشناسی جزء آرش در این نام است؛ بالاتر دیدیم که ارشتی (r̥šti) در این نام خود معنی جداگانه و روشنی دارد، این جزء با نام آرش هیچ پیوندی ندارد؛ حال برای اینکه نشان دهیم نظر ایشان از بنیاد بر باد است، باید اندکی هم درباره ریشه نام آرش گفت‌وگو کنیم. آرش که در حماسه ملی ایران نامی بس پُرآوازه است، نخستین بار در کرده‌های ۶ و ۳۷ از تیر (تیشتر) یشت در اوستا و به گونه ارخش (Eraxša) دیده می‌شود (تفضلی ۱۹۸۶)؛ درباره ریشه‌شناسی آن هر چه هست حکایت از رابطه آن با واژگان ودایی دارد، یا با واژه رکش (rkša) به معنی خرس (یوستی ۱۸۹۵: ۸۸-۸۹) و یا با واژه رکشا (rkšá) به معنی برهنه و طاس (مایرهوفر ۱۹۷۷: ۳۸) و بی‌ارتباط با نام ارشتی وئیگ؛ آری، آنچه آقای دکتر وکیلی نمی‌داند این است که واژگان به مانند سنگ نیستند و در گذر روزگاران بی‌تغییر نمی‌مانند، نام آرش (دیدیم که در اصل اوستایی: ارخش) نمی‌توانسته در درازنای سه هزار سال گذشته بی‌دگرگونی مانده باشد و نشانش را در آرش تیویکه ایشان بازجست (!)؛ طبیعی است که اذهان شبه‌پژوهشگران ناشایان با زبان‌شناسی تاریخی و مقدمات آن، که با زمان‌پریشی (Anachronism) خو کرده، از درک چنین پیچیدگی‌هایی عاجز باشد؛ باری، ارتباط ارشتی وئیگ با آرش فقط و فقط در آن است که هر دو گویی چیزی پرتاب می‌کردند (!)، اولی بر مبنای معنی نامش “نیزه” و دیگر بر مبنای اسطوره‌اش “تیر”، همین.

۲. حتی آلفونس دلاتر در پایان سده نوزدهم، در کتاب انتقادی خود درباره تاریخ ماد، به این‌همانی میان

هنگام برگردان به الفبای لاتین و در شکل *آستیای* اندک شباهت صوتی به *اژدهاک* می‌یابد؛^۱ و اما *اژی‌دهاک* (Azidahāka) متشکل است از: *اژی* (Aži) در اصل اوستایی به معنی *مار* و *اژدها* و هم‌ریشه و در پیوند با واژه سانسکریت ودایی *آهی* (Ahi) است (بسنجید با: *شرو* ۱۹۸۹)؛ ریشه *دهاک* (dahāka) کمی پیچیده‌تر است، شاید به معنی *سوزاننده*، در پیوند با سانسکریت: *دَهَن* (dahana) و شاید به معنی *مرد* و *مردگون*، در پیوند با *خُتنی*: *دَه* (daha) و شاید به معنی *بیگانه*، در پیوند با سکایی: *دهی* (Dahae) و ودایی: *دَسَس* (dasas)؛ و البته ناگفته پیداست که واژه فارسی *نو اژدها* نیز (در کنار شکل‌های دیگری مانند: *اژدر* و *اژدرها*) در گذار از شکل‌های ایرانی میانه *ازدهاک* (azdahāg) پارسی و *اژدهاک* (azdahāg) پارتی، ریشه در *اژی‌دهاک* دارد (بنگرید به: *هَرَن* ۱۸۹۳: ۱۹، شماره ۷۶؛ اکنون: خالقی مطلق ۱۳۹۳: ۳۳، شماره ۷۶؛ نیز بسنجید با: حسن دوست ۱۳۸۳: ۸۴-۸۵؛ امیدسالار ۱۳۸۴).^۲

روایات اسطوره‌ای درباره *اژی‌دهاک* اوستایی هسته نخستینه چهره ضحاک در حماسه ملی ایران را شکل داده (آموزگار ۱۳۹۱: ۴۵۷ و پس از آن)، چونانکه گفته شده نام ضحاک (Zahhāk) نیز خود همان معرب شده *ازدهاک* پارسی میانه است (بسنجید با: خالقی مطلق ۱۹۸۹).^۳ هم‌آن

آستواگس و *اژی‌دهاک* شدیداً تاخته بود (دلاتر ۱۸۸۳: ۲۵، زیرنویس ۲ و ادامه آن در ص ۲۶).
۱. باید توجه داشت که بر پایه آگاهی از چگونگی بازتاب آواهای ایرانی باستان در اکدی، ایشتموگو بازنمود *اژی‌دهاک* نمی‌تواند باشد، *اژی‌دهاک* اگر در متنی اکدی بازنوشته می‌شد، منطقاً بدین شکل درمی‌آمد: *a-ši-iš-da-a-ka یا شاید اندکی ساده‌تر: *a-ši-da-a-ku (بنگرید به: دیاکوف ۱۹۵۶: ۴۳، زیرنویس ۲ [ترجمه فارسی: ۴۲۸، حاشیه ۱۹۵])؛ همچنین بر اساس شناختی که از بازنمود آواهای ایرانی باستان در یونانی حاصل است، آستواگس از *اژی‌دهاک* منتج نشده (همانجا)، شاید اگر این نام در یونانی بازتاب می‌یافت اکنون با چیزی شبیه *Αἰδῶακης* مواجه می‌بودیم.

۲. اعتراض پورداوود نیز در این باره خواندنی است: «ایشتموویگو ... چهارم پادشاه خاندان ماد در کتیبه های بابلی یاد شده؛ ناگزیر این اسم در نوشته بابلی درست تر یاد گردیده تا آستیایگس ... نزد یونانیان؛ بنابراین هیئت این نام بهیچ‌روی مناسبی با هیئت نام *اژی‌دهاک* (= ضحاک) ندارد و نمیتوان *اژی‌دهاک* داستانی را بیک پادشاه تاریخی پیوست» (پورداوود ۱۳۲۶: ۱۰۶، زیرنویس ۶).

۳. ضحاک معرب *دهاک* است و *دهاک* خود در معنی *ده‌آک* (ده عیب) است؛ این ریشه‌شناسی عامیانه (به تعبیر یوستی: falsche Etymologie: ۱۸۹۵: ۶۱) در بسیاری از منابع فارسی و عربی دوره اسلامی ذکر شده و متأسفانه هنوز در برخی نوشته‌های معاصر نیز بدان ارجاع می‌شود (مثلاً: مشکور ۱۳۴۳: ۸۰)؛ از جمله در کتاب مجهول المؤلف *مَجْمَلُ التَّوَارِیخِ وَالْقَصَصِ* چنین آمده: «...ضحاک ... را بیوراسپ خوانند ... و پارسیان ده‌آک گفتندی از جهت آنک ده آفت و رسم زشت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فعله‌اء پلید، و آک را معنی زشتی و آفتست...» (بهار ۱۳۱۸: ۲۵-۲۶)، این وجه اشتقاق در *الفهرست* ابن‌ندیم (تجدد ۱۳۴۳: ۴۳۵) نیز تکرار شده (بسنجید با: صفا ۱۳۲۱: ۴۶۱)؛ سال‌ها پیش از این پورداوود در یادداشت‌های یشت‌های خویش، سستی و بی‌پایگی این ریشه‌شناسی را نشان داده: «...این اشتقاق درست نیست چه *دهاک* مرکب از *ده* و *اک* به‌د که در اوستا بمعنی *بد* و زشت است نمیباشد و کلمه *ده* در اوستا *دَس* و *دَس* آمده...» (پورداوود ۱۳۰۷: ۱۸۹).

روایات اسطوره‌ای، هنگام رواج اندیشه‌های مزدیسنايي، و به همراه وامواژه اژدهاک (Aždahak) به ارمنستان راه یافت (بسنجید با: راسل ۱۹۸۹)؛^۱ شاید که محیط چند فرهنگی ارمنستان پیش (و حتی پس) از اسلام، که ملغمه‌ای می‌بود از فرهنگ‌های شرقی و ایرانی (زردشتی-مآب)، و بومی و آناتولیایی، و یونانی و رومی (مسیحی-مآب)، بستر مناسبی بوده باشد برای درهم تنیدن نام و سپس، روایات یونانی و لاتین مربوط به آستیاگ مادی و روایات ایرانی و زردشتی مربوط به اژدهاک اوستایی و بازتابش در منابع و متون سپسین.^۲ ولی به هر روی پُر روشن است که اکنون واپسین شهریار ماد را باید از داشتن نام اژدهافشی به مانند اژدهاک میرا و منزه دانیم!

کتابنامه

الف) فارسی

آموزگار، زاله

۱۳۹۱ «ضحاک»، در: *دانشنامه زبان و ادب فارسی*، به سرپرستی: اسماعیل سعادت، جلد ۴: سندبادنامه - فردوسی،

تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ص ۴۶۱-۴۵۷.

امیدسالار، محمود

۱۳۸۴ «اژدها»، در: *دانشنامه زبان و ادب فارسی*، به سرپرستی: اسماعیل سعادت، جلد ۱: آب - برزویه، تهران: فرهنگستان

زبان و ادب فارسی، ص ۳۵۷-۳۵۸.

باستانی‌پاریزی، محمدابراهیم

۱۳۴۱ محیط سیاسی و زندگانی مشیرالدوله (حسن پیرنیا)، تهران: ابن سینا، صدوچهل و چهار + ۱۴۴ ص.

بهار، محمدتقی (مصحح)

۱۳۱۸ *مُجمَل التواریخ والقصص*، تألیف سال ۵۲۰ هجری، تهران: کلاله خاور، م ب + ۵۶۷ ص.

پوردوود، ابراهیم

۱۳۰۷ *ادبیات مزدیسنا، یشتها (جلد اول)*، قسمتی از کتاب مقدس اوستا، بمبئی: انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی،

چهل و نه + ۶۲۶ + ۴۸ + xvii ص.

۱۳۲۶ فرهنگ ایران باستان، تهران: دانشگاه تهران، بیست و شش + ۳۷۰ ص.

۱۳۴۴ بیژن و منیژه، *داستانی از روزگاران پهلوانی ایران*، برگزیده از شاهنامه فردوسی، تهران: شرکتهای عامل نفت

ایران، ۲۶۸ ص.

۱۳۴۷ *زین‌ایزار: جنگ‌انبارهای باستانی ایران*، تهران: چاپخانه ارتش شاهنشاهی، ۸۰ ص

۱. درباره وامواژه بودن اژدهاک در ارمنی، بنگرید به: هوبشمان ۱۸۹۵: ۲۳۰، بند ۱۲۲.

۲. درهم تنیدگی نام و روایات آستیاگ و اژدهاک، و پیچیدگی آن، باید بسی بیش اینها باشد؛ جزئیات این موضوع را پس‌تر در نوشته‌ای دیگر با نام «اژدها یا پادشاه: بازتاب گوشه‌ای از داستان ضحاک در تاریخ روایی مادن» بیشتر خواهم شکافت.

پیرنیا، حسن (مشیرالدوله)

۱۳۰۶ ایران باستانی یا تاریخ ایران از زمان بسیار قدیم تا انقراض دولت ساسانی، تهران: مطبعة مجلس، ص ۵۶۲+ ص.

۱۳۰۷ خطوط برجسته داستانهای ایران قدیم با ذکر مدارک و نتیجه سنجش و استنباطات، تهران: مطبعة مجلس، ۴+۱۶۷ ص.

۱۳۰۸ ایران قدیم یا تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان، تهران: مطبعة مجلس، ل + ۲۸۵ ص.

۱۳۱۱-۱۳۱۳ ایران باستان یا تاریخ مفصل ایران قدیم، دوره سه جلدی، تهران: شرکت مطبوعات، ز+ ۲۷۲۳ ص.

تجدد، محمدرضا (مترجم)

۱۳۴۳ الفهرست، تألیف محمد ابن اسحاق ابن ندیم، تهران: ابن سینا، سی و سه + ۸۵۱ ص.

حسن دوست، محمد

۱۳۸۳ فرهنگ ریشه شناسختی زبان فارسی، جلد اول، تهران: نشر آثار / فرهنگستان زبان و ادب فارسی، هشتاد + ۴۵۱ ص.

خالقی مطلق، جلال (مترجم)

۱۳۹۳ فرهنگ ریشه شناسی فارسی، از پاول هرن و هاینریش هوشمنان، تهران و اصفهان: مهرافروز، پنجاه و چهار + ۵۷۸ ص.

زرین کوب، عبدالحسین

۱۳۵۱ «شیوه تاریخ نگاری در کتاب ایران باستان مشیرالدوله»، راهنمای کتاب، سال ۱۵، شماره ۱۲-۱۱-۱۰، ص

۷۴۲-۷۵۵؛ همان در: نه شرقی، نه غربی، انسانی، مجموعه مقالات، تحقیقات، نقدها، و نمایشواره ها، تهران:

امیر کبیر، ۱۳۵۳، ص ۴۰۲-۳۸۶.

صفا، ذبیح الله

۱۳۲۱ حماسه سرایی در ایران از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم، تهران: امیر کبیر [ویراست دوم ۱۳۳۳]،

کب + ۶۷۵ ص.

ضیاء پور، جلیل

۱۳۵۳ مادها و بنیانگذاری نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران، تهران: سلسله انتشارات انجمن آثار ملی ۹۹،

ده + ۵۶۰ ص.

مشکور، محمدجواد

۱۳۴۳ ایران در عهد باستان، در تاریخ اقوام و پادشاهان پیش از اسلام، تهران: دانشسرای عالی تهران، ۵۷۰ ص.

معین، محمد

۱۳۴۵ فرهنگ فارسی، تهران: امیر کبیر.

ب) لاتین

ALIEV, IGRAR HAVIB OGLU [Алиев, Играр Габиб оглы]

1960 *History of Media [История Мидии]*, Managing editor: Vasily Vasilievich Struve [Ответственный редактор: Василий Васильевич Струве], Baku: Academy of Sciences of the Azerbaijan SSR [Баку: Академия Наук Азербайджанской ССР], 360 pp. + 126 pl.

به فارسی ترجمه شده: علی یف، اقرار، پادشاهی ماد، ترجمه کامبیز میربهاء، تهران: ققنوس (۱۳۸۸)، ارجاع من هنگام ذکر ترجمه فارسی بدین نسخه است.

DELATTRE, ALPHONSE J.

- 1883 *Le peuple et l'empire des Mèdes jusqu'à la fin du règne de Cyaxare*, Extrait du tome XLV des Mémoires couronnés et mémoires des savants étrangers publiés par l'Académie royale des sciences, des lettres et des beaux-arts de Belgique, Louvian / London: F. Hayez, Trübner & co, vii + 200 pp.

DIAKONOFF, IGOR MIKHAILOVICH [Дьяконов, Игорь Михайлович]

- 1956 *History of Media from the Ancient Times to the End of the IV Century B. C. E. [История Мидии от древнейших времен до конца IV в. до н.э.]*, Moscow / Leningrad: Publishing House of the USSR Academy of Sciences [Москва / Ленинград: Изд-во Академии наук СССР], 485 pp.

به فارسی ترجمه شده: دیاکونوف، ایگور میخائیلوویچ، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، مجموعه ایران شناسی ۳۳، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۱۳۴۵). در چاپ دوم کتاب تجدید حروفچینی شد و هم‌اکنون این نسخه رواج بیشتری دارد؛ تهران: انتشارات پیام ۲۵۳۷ (۱۳۵۷)، پس از آن طی سالیان گذشته شرکت انتشارات علمی و فرهنگی همین نسخه بازحروفچینی شده را (بدون کمترین بازنگری و حتی تصحیح اغلاط مطبعی) بارها و بارها تجدید چاپ کرده، ارجاع من هنگام ذکر ترجمه فارسی بدین نسخه است.

- 1985 "Media", In: Iliya Gershevitch (ed.), *The Cambridge History of Iran II: The Median and Achaemenian Periods*, Cambridge: Cambridge University Press, pp. 36-148.

FRYE, RICHARD NELSON

- 1962 *The Heritage of Persia*, World Histories of Civilization VI, London: World Publication Company, xii + 301 pp.

GERSHEVITCH, ILYA

- 1969 "Amber at Persepolis", In: *Studia Classica et Orientalia: Antonio Pagliaro Oblata II, Istituto di Glottologia dell'Università di Roma*, Rome: Herder Editrice Libreria, pp. 167-251.

GRANTOVSKIĬ, ĖDVIN ARVIDOVICH [Грантовский, Эдвин Арвидович]

- 1970 *The Early History of the Iranian tribes in Western Asia [Ранняя история иранских племён передней Азии]*, Moscow: Publishing House of Academy of Eastern Literature [Москва: Изд-во Наука, Главная редакция восточной литературы], (2nd edition, 2007), 509 pp.

GRAYSON, ALBERT KIRK

- 1975 *Assyrian and Babylonian Chronicles*, Texts from Cuneiform Sources V, Locust Valley/New York: J. J. Augustin Publisher, xvi + 300 pp. + xxvi pls.

HERZFELD, ERNST EMIL

1935 *Archaeological History of Iran*, Schweich Lectures on Biblical Archaeology 1934, London / Oxford: Oxford University Press & the British Academy, xi + 112 pp., xx pls.

1938 *Altpersische Inschriften*, Erster Ergänzungsband zu den Archäologischen Mitteilungen aus Iran, Mit 20 Textbildern und 16 Lichtdrucktafeln, Berlin: Verlag von Dietrich Reimer (Andrews & Steiner), viii + 384 pp.

HINZ, WALTER

1975 *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*, Unter Mitarbeit von Peter-Michael Berger, Günther Korbel und Annegret Nippa, Göttinger Orientforschungen III, Reihe: Iranica 3, Wiesbaden: Otto Harrassowitz Verlag, 303 pp.

HORN, PAUL

1893 *Grundriss der neupersischen Etymologie*, Sammlung indogermanischer Wörterbücher IV, Strassburg: Verlag von Karl J. Trübner, xvi + 386 pp.

HÜBSCHMANN, JOHANN HEINRICH

1895 *Persische Studien*, Strasbourg: Verlag von Karl J. Trübner, iv + 288 pp.

JUSTI, FERDINAND

1895 *Iranisches Namenbuch*, Gedruckt mit Unterstützung der Königlichen Akademie der Wissenschaften, Marburg: N. G. Elwert'sche Verlagsbuchhandlung, xxviii + 526 pp.

1904 "Geschichte Irans von den ältesten Zeiten bis zum Ausgang der Sāsāniden", In: Geiger, Wilhelm & Kuhn, Ernst (eds.), *Grundriss der iranischen Philologie II*, Strassburg: Verlag von Karl J. Trübner, pp. 395-550.

KENT, ROLAND GRUBB

1950 *Old Persian: Grammar, Texts, Lexicon*, American Oriental Series XXXIII (2nd edition, Revised 1953), New Haven / Connecticut: American Oriental Society, xi + 219 pp.

KHALEGHI-MOTLAGH, DJALAL

1989 "Aždahā in Persian Literature", In: *Encyclopædia Iranica III/2*, pp. 199-203.

MAYRHOFFER, MANFRED

1973 *Onomastica Persepolitana: Das Altiranische Namengut der Persepolis Tafelchen*, Sitzungsberichte der Philosophisch-Historische Klasse der Österreichischen Akademie der Wissenschaften CCLXXXVI, Veröffentlichungen der Iranische Kommission I, Wien: Verlag der Österreichischen Akademie der Wissenschaften, 358 pp.

1977 *Iranisches Personennamenbuch I: Die altiranischen Namen 1, Die avestischen Namen*, Österreichische Akademie der Wissenschaften, Philosophisch-Historische Klasse, Sonderpublikation der Iranischen Kommission, Wien: Verlag der Österreichischen Akademie der Wissenschaften, 113 pp.

MEYER, EDUARD

1896 "Astyages", In: *Paulys Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft II/2*, Neue Bearbeitung Unter Mitwirkung zahlreicher Fachgenossen herausgegeben von Georg Wissowa, Stuttgart: J. B. Metzlerscher Verlag, col. 1865.

OLMSTEAD, ALBERT TEN EYCK

1948 *History of the Persian Empire*, Chicago & London: University of Chicago Press, xxxii + 568 pp.

OPPERT, JULIUS

1874 "On the Median Dynasty; Its Nationality and Its Chronology", In: Douglas, Robert K. (ed.), *Transactions of the Second Session of the International Congress of Orientalists: Held in London in September, 1874*, London: Trübner & co., 57 and 59, Ludgate Hill (1876), pp. 35-45.

PRAŠEK, JUSTIN VÁCLAV

1906 *Geschichte der Meder und Perser bis zur makedonischen Eroberung I: Geschichte der Meder und des Reichs der Länder*, Handbücher der alten Geschichte I.V.I, Gotha: Friedrich Andreas Perthes Aktiengesellschaft, xii + 169 pp.

RAWLINSON, GEORGE

1859 "On the Derivation and Meaning of the Proper Names of the Medes and Persians", In: *The History of Herodotus*, vol. III, London: John Murray, Albemarle Street, pp. 550-563.

RUSSELL, JAMES ROBERT

1989 "Armenian Aždahak", In: *Encyclopædia Iranica III/2*, pp. 204-205.

SCHMITT, RÜDIGER

1987 "Astyages", In: *Encyclopædia Iranica II/8*, pp. 873-874.

2006 *Iranische Anthroponyme in den erhaltenen Resten von Ktesias' Werk*, Iranica Graeca Vetustiora III, Sitzungsberichte der Philosophisch-Historische Klasse der Österreichische Akademie der Wissenschaften DCCIX, Veröffentlichungen zur Iranistik XXXIII, Wien: Verlag der Österreichischen Akademie der Wissenschaften, 315 pp.

- 2014 *Wörterbuch der altpersischen Königsinschriften*, Wiesbaden: Reichert Verlag, 330 pp.
- SKJÆRVØ, PRODS OKTOR
1989 “Aždahā in Old and Middle Iranian”, In: *Encyclopædia Iranica III/2*, pp. 191–199.
- STRECK, MAXIMILIAN
1903 “Astibaras (Ἀστιβάρας)”, In: *Paulys Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft (Supplementband) I*, Neue Bearbeitung Unter Mitwirkung zahlreicher Fachgenossen herausgegeben von Georg Wissowa, Stuttgart: J. B. Metzlerscher Verlag, col. 155.
- TAFĀZZOLĪ, AHMAD
1986 “Āraš”, In: *Encyclopædia Iranica II/3*, pp. 266-267.
- WINCKLER, HUGO
1889 “Zur medischen und altpersischen Geschichte”, In: *Untersuchungen zur altorientalischen Geschichte*, Leipzig: Verlag von Eduard Pfeiffer, pp. 109-132.

مُردخای از دیدگاه تورات، زبان‌شناسی و باستان‌شناسی

دکتر کامیار عبدی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

زنده‌یاد پرویز ورجاوند در سال ۱۳۵۱ که کاوش‌های خود را در رصدخانهٔ مراغه تازه آغاز کرده بودند، عده‌ای از رجال شهر و اهل و عیالشان را به بازدید از کاوش‌ها دعوت کردند. درحالی‌که همهٔ حضار محو سخنان شیوای ایشان بودند، پسر کنجکاو سه سالهٔ شهردار شهر، تاتی‌تاتی‌کنان در محدودهٔ کاوش ناپدید شد. پس از نیم ساعتی جست‌وجو و های‌وهوار، این فضول‌چه را که سر تا پا خاکی و دودی شده بود درون سوراخی در حال کندن زمین با دستانش یافتند. زنده‌یاد ورجاوند تمام تکه سفال‌هایی را که این کودک نوباوه با عشق و علاقه و زحمت فراوان جمع کرده و در جیب‌های خود ریخته و در مشت‌های خود نگاهداشته بود از او گرفت و با یک پس‌سری مهربانانه او را راهی کرد.

البته این‌جانب که همان پسر بچهٔ فضول سه ساله باشم خاطره‌ای از این رویداد ندارم و هر آنچه بازگو کردم بنا به گفته‌های مادرم و پدرم است. علی‌ای‌حال، این روایات حاکی از آن است که زنده‌یاد دکتر پرویز ورجاوند در شکوفا کردن علاقهٔ این حقیر به باستان‌شناسی نقش اساسی داشته است و از این رو بسیار خوشنودم که فرصتی دست داد تا قدردانی خود را، ولو به شکلی ناقابل و با تأخیر فراوان، به آن بزرگوار ادا کنم.

درآمد

کتاب عهد عتیق (تورات)، یکی از مهم‌ترین مجموعه متون باستانی است که به کوشش عبرانیان به دست ما رسیده است (Coogan 2009). تورات حاوی نام افراد زیادی است؛ از پیامبران بزرگی چون “پدران” شامل ابراهیم، اسحاق و یعقوب؛ رُسلی چون موسی، داوود و سلیمان؛ انبیایی چون اشعیا، حزقیال، دانیال و دیگر افرادی که گرچه جایگاه رسالت یا نبوت نداشتند، با این همه، از نظر عبرانیان اهمیت ویژه‌ای داشتند که ثبت نامشان در تورات لازم به نظر می‌رسیده است، نظیر عزرا، نحمیا، استر، مردخای و دیگران (Jones 1990).

پژوهشگرانی که حوزه کاری‌شان به نحوی به تورات مربوط می‌شود از سه گروه عمده مورخان، زبان‌شناسان و باستان‌شناسان تشکیل می‌شوند. از آخر شروع می‌کنیم: باستان‌شناسان خود به دو گروه تقسیم می‌شوند: اول آنان که رویکردی کاملاً علم‌گرایانه به باستان‌شناسی دارند و به مطالب تورات در پژوهش‌ها و تحلیل‌های خود اهمیتی نمی‌دهند (Kitchen 2008)؛ دوم آنان که تورات، معیار و راهنمای پژوهش‌ها و تحلیل‌هایشان است و در حوزه “باستان‌شناسی کتب مقدس” به کار مشغول‌اند (برای نمونه بنگرید به: Elder 1960؛ در زمینه ریشه‌ها و انتقادات به این رویکرد بنگرید به: Davis 2004). زبان‌شناسان جایگاهی آسوده‌تر دارند، چون به متون تورات از دیدگاه زبان‌شناسی نگریسته و به تحلیل‌های زبان‌شناختی (اعم از زبان‌شناسی عمومی و زبان‌شناسی تاریخی) درباره آن مشغول‌اند. مورخان با دشوارترین مسائل در پژوهش و تحلیل مطالب تورات دست به گریبان هستند. از بین دو رویکرد رایج در باستان‌شناسی (“علم‌گرایی” و “تورات‌گرایی”) و مباحث فراوان حول و حوش آن، بین پژوهشگرانی که درباره تاریخ قسمت‌های گوناگون تورات به پژوهش مشغول هستند، آنچه ذهن بسیاری را به خود مشغول کرده سندیت تاریخی افرادی است که از آنان در تورات نام برده شده است؛ آیا اینان شخصیت‌هایی تاریخی بوده‌اند یا افرادی اساطیری که صرفاً ساخته و پرداخته نویسندگان بخش‌های گوناگون تورات‌اند؟

مردخای کیست؟

بخشی از تورات به تاریخ ایران، به‌ویژه تاریخ ایران در دوره هخامنشی مربوط می‌شود که نه تنها عبرانیان از ملل تابعه شاهنشاهی هخامنشی بودند، بلکه گروهی از آنان به نحوی با تشکیلات اداری شاهنشاهی هخامنشی مرتبط می‌شدند یا برای آن کار می‌کردند (Yamauchi 1990). یکی

از این افراد مُردخای نامی است که از چند طریق به تاریخ و باستان‌شناسی ایران مربوط می‌شود، منتهی درباره او نیز پژوهشگران به دو دسته عمده تقسیم می‌شوند: گروهی که مردخای را مانند دیگر شخصیت‌های تورات فردی افسانه‌ای و فاقد سندیت تاریخی می‌دانند (Clines 1991) و گروهی دیگر که بر اساس تورات او را شخصیتی تاریخی شمرده و هر آنچه را در تورات درباره او آمده نزدیک به واقعیت می‌دانند (Horn 1964). گروهی از پژوهشگران نیز با دیدگاهی موشکافانه و منتقدانه در زمینه منابع تاریخی و زبان‌شناختی و همسنجی این منابع تلاش می‌کنند به دیدگاه عینیت‌گرایانه‌تری نسبت به مردخای برسند (برای نمونه بنگرید به: Yamauchi 1990: 226-238).

مُردخای در تورات

بیشتر اطلاعات ما درباره مردخای از کتاب استر در تورات برگرفته شده است. در این کتاب – که درباره مستند بودن و تاریخ نگارش آن بحث فراوان است (Shea 1987; Whitcomb 1979; Baldwin 1984)، اما بهتر است آن را به فرصتی دیگر موکول کنیم – مردخای (מַרְדֳּכָי) مردی بود عبرانی که در شوش (شوشن یا شوشان بنا به تورات) زندگی می‌کرد که در آن زمان شهری بزرگ و پایتخت شاهنشاهی هخامنشی (ایران) بود. بنا به کتاب استر، مردخای فرزند یائیر^۲ از طایفه بنیامین^۳ بود، از گروهی از عبرانیان موسوم به “زروبابل” (زادگان بابل) که پس از آزادسازی به دست کوروش بزرگ از اسارت در بابل به جای بازگشت به سرزمین آبا و اجدادی‌شان ترجیح دادند در ایران بمانند. مردخای برادرزاده‌اش^۴ استر – אֶסְתֵּר (Hadassah) عبری –^۵ را که پدر و مادرش را از دست داده و یتیم شده بود همچون فرزند

۱. درباره ریشه‌شناسی نام مردخای دیدگاه‌های گوناگونی ارائه شده است. عموم پژوهشگران بر این عقیده‌اند که نام مردخای از نام خدای بابلی “مردوک” برگرفته شده و “خدمتگزار / پیرو / فدایی خدای مردوک” معنی می‌دهد. با توجه به این که عبرانیان سال‌ها بود در بابل به اسارت زندگی می‌کردند بعید نیست که نام‌های بابلی یا نام‌هایی با ترکیب خدایان بابلی بین آنان رواج یافته باشد. منتهی گروهی دیگر از پژوهشگران نام مردخای را که در تلمود به صورت “مردخای بیلشان” آمده ترکیبی از mara dachia به معنی “مُر خالص” و ba'al lashon به معنی “مسلط به چند زبان” می‌دانند (Hoschander 1918, 1921).

2. Jair

3. Benjamin

۴. در منابع گوناگون استر برادرزاده، هموزاده یا دخترعموی مردخای آمده است.

۵. درباره نام استر نیز دیدگاه‌های متعددی مطرح شده است. گروهی از پژوهشگران نام استر را برگرفته از نام پارسی باستان “استار” به معنی ستاره می‌دانند، درحالی که گروهی دیگر چنین مطرح کرده‌اند که نام استر برگرفته از نام ایزدبانوی بزرگ میان‌رودانی “عشتار” است. ریشه نام عبرانی استر (هدسه) را به طور معمول به معادل عبری درخت مورد نسبت داده‌اند (Lemosin 1983).

خود بزرگ می‌کند. بنا به کتاب استر، “آهاسوروس” فرمانروای ایران – که به نظر غالب پژوهشگران تلفظ عبرانی نام خشایارشا، شاهنشاه هخامنشی است (Barucq 1961) – از همسر خود “وشتی”^۱ – به احتمال آمستریس^۲ (Ἀμστρίς) به یونانی (Wright 1970: 40-41) یا آماستری (Amāstri*) به پارسی باستان به معنی “زن توانا” – ناراضی بود و از این رو دستور داد گروهی از دختران جوان را به حضور او بیاورند تا از بین آنان همسری انتخاب کند. مردخای استر را به آهاسوروس معرفی می‌کند که به دلیل زیبایی خود آهاسوروس را مفتون خود کرد، به تزویج او درآمد و شهبانوی ایران شد. این رویداد جایگاه مردخای را در دربار هخامنشی ارتقاء داد، به طوری که بنا به کتاب استر او مجاز بوده “در درگاه پادشاه بنشیند” (استر ۲: ۱۹، ۲۱). بنا به کتاب استر در همین زمان بوده که مردخای به توطئهٔ دو تن از خدمهٔ دربار آهاسوروس علیه وی پی برده و با افشاء آن جان پادشاه را نجات داد. خدمت وی در وقایع‌نامهٔ آهاسوروس ثبت و از قرار معلوم، ارج و قرب او را نزد شاه بالاتر برد. ظاهراً این موضوع به مذاق “حامان”^۳ وزیر آهاسوروس از خاندان عمالیق کنعانی که با عبرانیان خصوصت تاریخی داشتند، خوش نیامد و خودداری مردخای از تعظیم در مقابل او را بهانه کرد تا تمام عبرانیان شاهنشاهی را قتل عام کند، اما مردخای از طریق شهبانو استر این موضوع را به اطلاع آهاسوروس رساند که مانع این کار شد. با خدعهٔ استر و مردخای، حامان و پسرانش اعدام شدند، مردخای به مقام بالاتری ارتقا یافت و با به تن کردن “خرقهٔ خاکستری رنگ شاهانه” صدراعظم آهاسوروس (خشایارشا) شد. عبرانیان نیز از آن هنگام این روز (چهاردهمین روز ماه آدار) را به نام “پوریم” جشن می‌گیرند که گویا در مواردی حتی ایرانیان و پادشاهان ایرانی نیز در آن شرکت می‌کردند (Levitt-Tawil 1983; Daryaei 2010).

“مردخای” در متون باستانی، به غیر از تورات

آنچه آمد اطلاعاتی است که تورات دربارهٔ مردخای ارائه می‌دهد. در سال ۱۹۰۴ گل‌نبشته‌ای در مجموعهٔ آمهرست^۴ در انگلستان شناسایی شد که بعدها به موزهٔ بریتانیا فروخته شد. در سال ۱۹۴۲ آرتور اونگناد، زبان‌شناس آلمانی این گل‌نبشته را منتشر کرد. در آن گل‌نبشته از شخصی به نام “مردوک”^۵ نام برده شده که به نظر اونگناد و گروهی دیگر از پژوهشگران مدرکی است بر سندیت تاریخی مردخای در کتاب استر (Ungnad 1940-41). اونگناد در مقاله‌ای دیگر در زمینهٔ این گل‌نبشته توضیح بیشتر داد و اشاره کرد که از این شخص (مردوک) با عنوان “حسابرس”^۶ نام برده شده که در سال‌های پایانی سلطنت داریوش یکم (بزرگ) و سال‌های آغازین سلطنت خشایارشا در شوش

1. Ahaseurus
5. Purim

2. Vashti
6. Amherst

3 Amestris
7. Marduka

4. Haman
8. sipī

مشغول به کار بوده است. به نظر اونگناد، مردوک که در این گل‌نبشته نام برده شده همان عموی استر است که نامش در تورات آمده است (Ungnad 1942-43: 219). گروهی از پژوهشگران به پیروی از اونگناد این گل‌نبشته را مدرکی بر سندیت تاریخی مردخای (Horn 1954) و وقایعی دانسته‌اند که در کتاب استر روایت شده‌اند (Gordis 1976: 47)، منتهی گروهی دیگر با این تفسیر مخالفت کرده‌اند و مردوک را همان مردخای نمی‌دانند (Clines 1991). منتهی آنچه مورد مردخای را هم روشن‌تر و هم پیچیده‌تر می‌کند این است که در مواردی از گل‌نبشته‌های بارو و خزانه تخت‌جمشید که تا به حال ترجمه و منتشر شده‌اند،^۱ نه فقط موردی که اونگناد به آن اشاره کرده، بلکه دست‌کم ۳۰ گل‌نبشته در دسترس داریم که در آنها نام “مردوک” یا “مردوکو” آمده که احتمالاً به دست‌کم چهار فرد با این

۱. طی کاوش‌های موسسه شرق‌شناسی دانشگاه شیکاگو در تخت‌جمشید هزاران گل‌نبشته به دست آمد که تا به حال فقط بخشی از آنها ترجمه و منتشر شده‌اند. این گل‌نبشته‌ها به دو گروه عمده تعلق دارند: اول، چند هزار گل‌نبشته یکپارچه، قطعات گل‌نبشته و منگوله که در سال‌های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ طی کاوش‌های ارنست هرتسفلد در شمال شرقی باروی تخت‌جمشید کشف شدند و به مجموعه آنها “گل‌نبشته‌های باروی تخت‌جمشید” (Persepolis Fortification Texts) اطلاق می‌شود. تاریخ این مجموعه به سیزدهمین تا بیست‌وهشتمین سال سلطنت داریوش یکم (بزرگ) (۵۰۹ تا ۴۹۴ پیش‌ازمیلاد) بازمی‌گردد. این گل‌نبشته‌ها به مطالب گوناگون نظیر دستمزد کارگران و استادکاران مشغول به کار در تخت‌جمشید، هزینه سفر کارگزاران هخامنشی، پرداختی تشکیلات حکومتی هخامنشی مستقر در تخت‌جمشید به گروه‌های قومی مختلف بابت شرکت در مراسم گوناگون و غیره مربوط می‌شود.

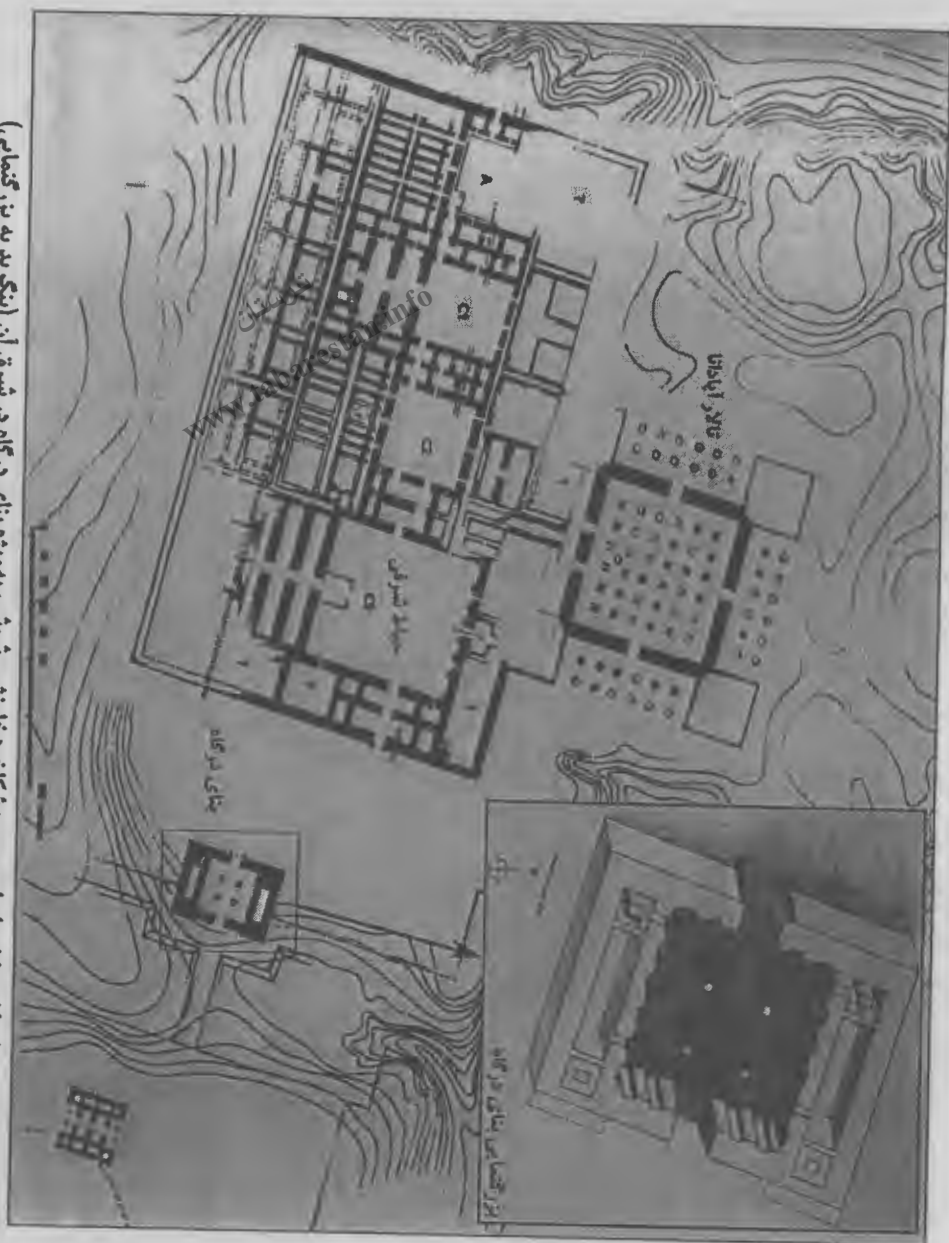
اکثریت قریب به اتفاق این گل‌نبشته‌ها به عیلامی هخامنشی هستند اما بین آنها نمونه‌هایی نیز به زبان‌های دیگر مانند بابلی، آرامی، یونانی و پارسی باستان نیز پیدا شده است (Stolper and Tavernier 2007). بیش از دو هزار نمونه از این گل‌نبشته‌ها به کوشش ریچارد هلک ترجمه و منتشر شد (Hallock 1969, 1978). تعدادی از آنها نیز به کوشش عبدالمجید ارفعی ترجمه و منتشر شده‌اند (ارفعی ۱۳۸۷). حدود ۵۵۰۰ نمونه نیز به کوشش ووتر هنکلمن و همکارانش در موسسه شرق‌شناسی ترجمه شده و در شرف انتشار است (Henkelman in press). بخش اعظم باقیمانده این گل‌نبشته‌ها نیز پس از مشکلات حقوقی پیش آمده درباره آنها (Ahouraiyan 2011) در موسسه شرق‌شناسی ثبت و ضبط شده، اما هنوز ترجمه نشده‌اند. قطعات شکسته گل‌نبشته‌ها هنوز به طور دقیق بررسی و ثبت نشده‌اند. اثر مهر روی گروهی از گل‌نبشته‌ها نیز به کوشش مارک گریسن و مارگارت کول‌روت بررسی و منتشر شده‌اند (Garrison and Root 2001).

در سال ۱۹۳۶، طی کاوش‌های اریک اشمیت نیز حدود ۷۵۰ گل‌نبشته مشابه در خزانه تخت‌جمشید کشف شد که آنها را نیز “مجموعه خزانه تخت‌جمشید” (Persepolis Treasury Tablets) نام گذاشته‌اند. تاریخ گل‌نبشته‌های این بایگانی به سال سی‌ام سلطنت داریوش یکم (بزرگ) تا سال هفتم سلطنت اردشیر یکم (۴۹۲ تا ۴۵۸ پیش‌ازمیلاد) بازمی‌گردد که ۶۶ تا از آنها به دوره سلطنت خشایارشا (۴۸۵ تا ۴۶۵ پیش‌ازمیلاد) تعلق دارند. حدود ۱۰۰ مورد از گل‌نبشته‌های این مجموعه را جرج کامرون منتشر کرده است (Cameron 1948, 1958; Cameron and Gershwitich 1965). از الباقی آنها تعدادی بررسی شده‌اند اما منتشر نشده‌اند. بقیه نه بررسی و نه منتشر شده‌اند و نیمی از آنها در موزه ایران باستان و نیمی دیگر در موسسه شرق‌شناسی دانشگاه شیکاگو نگهداری می‌شوند.

نام اشاره دارد (Delaunay 1976: 17). افزون بر این، بین نام افرادی که در کتاب استر آمده و نام‌هایی که در گل‌نبشته‌های تخت‌جمشید به چشم می‌خورند دست‌کم ده مورد مشابه به چشم می‌خورد (Yamauchi 1990: 238). با این که نمی‌توان اطمینان کامل داشت، اما نمی‌توان کاملاً این نظر را نیز رد کرد که شاید یکی از این افراد، مردخای کتاب استر بوده که در دستگاه حکومتی هخامنشی کار می‌کرده است.

مدارک باستان‌شناختی

سوای این مدارک تاریخی و زبان‌شناختی باید به مدارک باستان‌شناختی در زمینهٔ مردخای توجه کرد. بنا به کتاب استر، مردخای در شوش زندگی می‌کرد. شوش، یکی از بزرگ‌ترین، قدیمی‌ترین و مهم‌ترین محوطه‌های باستانی ایران (آمیة ۱۳۸۹) و از نظر کاوش باسابقه‌ترین محوطهٔ باستانی ایران است (عبدی ۱۳۷۳). این محوطهٔ باستانی را نخستین بار در سال ۱۱۶۵ میلادی بنیامین تودلایی، خاخام یهودی شناسایی کرد که مشغول بررسی و ثبت اقلیت‌های یهودی در خاور نزدیک بود (Benjamin 1995). در نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم، گذر سیاحان اروپایی مانند هنری رالینسن و آستین هنری لایارد به شوش افتاد و راه را برای کاوش در این محوطهٔ باستانی هموار کرد. نخستین کاوش‌ها در شوش به کوشش ویلیام کنت لفتوس از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۴ انجام شد که بخش عمدهٔ آن نیز بر آثار هخامنشی تپهٔ آپادانای شوش متمرکز بود (Curtis 1992). با دست کشیدن انگلیسی‌ها از شوش، فرانسویان به این محوطه روی آوردند و بدین ترتیب، یکی از طویل‌المدت‌ترین برنامه‌های میدانی در تاریخ باستان‌شناسی جهان آغاز شد (Perrot 1989). هیئت فرانسوی در شوش از سال ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۶ به سرپرستی مارسل و ژان دیولافوا، از ۱۸۹۷ تا ۱۹۱۲ به سرپرستی ژاک دموورگان، از ۱۹۱۳ تا ۱۹۴۸ به سرپرستی رولان دومکنم، از ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۷ به سرپرستی رومن گیرشمن، از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰ به سرپرستی ماری-ژوزف استو و از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۹ به سرپرستی ژان پرو در شوش به کاوش مشغول بود که بخش عمده‌ای از آن بر مجموعهٔ کاخ سلطنتی و مجموعهٔ آن در تپهٔ آپادانا و اطرافش متمرکز بود. انتشار گزارش‌های و مبسوط کاوش در این مجموعه، اندکی پیش از درگذشت ژان پرو، واپسین سرپرست هیئت فرانسوی که با وجود این که یک باستان‌شناس متخصص پیش‌ازتاریخ بود، بخش عمده‌ای از وقت خود را در شوش صرف روشن کردن ابهامات مجموعهٔ هخامنشی کرد، بسی به دانش ما دربارهٔ این مجموعهٔ مهم افزوده است (Perrot 2010). مجموعه بناهای هخامنشی شوش شامل بناهای متعددی است که بیشتر آنها به دستور داریوش یکم (بزرگ) احداث شده‌اند (تصویر ۱). شاهنشاهان بعدی هخامنشی نیز بخش عمده‌ای از



تصویر ۱. پلان بخش اصلی مجموعه کاخ هخامنشی شوش، به‌ویژه پناهی درگاه در شرق آن (بزرگ‌نمایی)

فصل زمستان را در شوش سپری می‌کردند که هوای این شهر مطبوع بود. در واقع شوش مهم‌ترین مرکز و پایتخت سیاسی هخامنشیان بود (عبدی ۱۳۷۴: ۱۶۸ تا ۱۷۳) و سفرای داخلی و خارجی برای ملاقات با شاهنشاهان هخامنشی بدانجا می‌آمدند. در تورات آمده که کارگزاران دستگاه اداری هخامنشی نیز در این شهر مشغول به کار بودند، از جمله کارگزاران و وابستگان حکومت هخامنشی مانند دانیال، عزرا، نحمیا و مردخای. در کتاب استر آمده که مردخای در مقابل درگاه کاخ آپادانا مشغول به کار بوده است، اما تا پیش از کاوش‌های ژان پرو، اطلاعات ما درباره این قسمت از مجموعه سلطنتی ناچیز بود. در اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی بود که با گسترش کاوش‌های هیئت فرانسوی به قسمت شرقی مجموعه هخامنشی، بقایای درگاه یادمانی مجموعه هخامنشی در ۸۰ متری شرق کاخ کشف شد (Perrot and Ladiray 1974). بنای درگاه به ابعاد ۴۰ در ۲۸ متر در کل مساحتی حدود ۱۲۰۰ مترمربع دارد. تالار مرکزی درگاه ۲۱ در ۲۱ متر و چهار ستون به بلندی ۱۲ تا ۱۳ متر دارد (Perrot 2010: 188-195) (بنگرید به بزرگنمایی بنای درگاه در تصویر ۱). در سال ۱۹۷۳، هیئت فرانسوی موفق شد دو پایه‌ستون در بنای درگاه پیدا کند که روی آنها کتیبه‌ای سه زبانه با متن زیر آمده بود: «خشایارشا، شاه [شاهان] می‌گوید: با شکوه اهورامزدا، [این] دروازه را داریوش، شاه [بزرگ]، پدر من، بناکرد» (Vallat 1974: 178; Perrot 2010: Fig. 339). در دسامبر ۱۹۷۲ نیز در سمت جنوب دروازه غربی بنای درگاه تندیس مشهور داریوش کشف شد (Perrot 2010: 196-201, 256-299) که اکنون زینتبخش موزه ملی ایران است.

آنچه در کاوش‌های هیئت فرانسوی کشف شده، به‌ویژه بنای درگاه و حیاط مقابل آن با آنچه در کتاب استر (بند ۴، سطر ۶) آمده است شباهت نزدیکی دارد (تصویر ۳). این تشابهات زنده‌یاد ژان پرو، سرپرست هیئت فرانسوی را متقاعد کرده که نویسنده کتاب استر درباره قسمت‌های برونی و درونی کاخ هخامنشی در شوش اطلاعات دقیقی داشته است (Perrot 2010: 488). پرو در این زمینه می‌گوید: «امروز [در پرتو این کشفیات] با علاقه بیشتری کتاب استر را مطالعه می‌کنیم، چرا که توصیف دقیق آن از اندرونی کاخ داریوش با واقعیات باستان‌شناختی همخوانی فراوان دارد» (Perrot 1974: 20).



با این‌که مجموعه این مدارک یعنی تورات، و مدارک زبان‌شناختی و باستان‌شناختی، بحث مطرح شده در کتاب استر را تقویت می‌کنند، اما به هیچ وجه نمی‌توان آنها را سندی بلامنازع بر سندیت تاریخی فردی به نام مردخای شمرد (تصویر ۳). فقط باید توجه داشت که این مدارک به همراه هم، سرنخ‌هایی در اختیار ما می‌نهند که نیازمند تجسس و تفحص بیشتر است.



تصویر ۲. نمای بازسازی شده مجموعه کاخ هخامنشی شوش و بنای درگاه در شرق آن



تصویر ۴. نقاش موسوم به "پروزی مُردخای" (۱۶۲۴ م) اثر پیتر نستمن (۱۵۸۳ تا ۱۶۳۳) نقاش هلندی

تبرستان
www.tabarestan.info

کتابنامه

الف) فارسی

آمیه، پی‌یر

۱۳۸۹ شوش شش هزار ساله. ترجمه علی موسوی. تهران: نشر فرزاد روز.

ارفعی، عبدالمجید

۱۳۸۷ گل‌نشته‌های باروی تخت جمشید. تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.

عبدی، کامیار

۱۳۷۳ «صد و سی سال حفاری در شوش». میراث فرهنگی ۱۲ (ویژه‌نامه نخستین گردهم آیی باستان‌شناسی ایران):

۸۷-۱۰۶.

۱۳۷۴ پایتخت‌های شاهنشاهی هخامنشی. پایتخت‌های ایران به کوشش محمدیوسف کیانی. صص. ۱۴۷-۲۳۴

تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.

ب) لاتین

Ahouraiyan, Taraneh

2011 "Culture in Court: The Saga of the Perspolis Tablets (A Case Study)". MA Thesis, Department Of Histoty, Arizona State University.

Baldwin, Joyce G.

1984 *Esther: An Introduction and Commentary*. Downers Grove IL: Inter-Varsity Press.

Barucq, André

1961 "Esther et le cour de Suse". *Bible et Terre Sainte* 39: 3-5.

Benjamin, Sandra

1995 *The World of Benjamin of Tudela: A Medieval Mediterranean Travelogue*. Madison NJ: Fairleigh Dickinson University Press.

Cameron, George C.

1948 *Persepolis Treasury Tablets*. OIP65. Chicago: The Oriental Institute of the University of Chicago.

1958 "Persepolis Treasury Tablets Old and New". *Journal of Near Eastern Studies* 17: 161-176.

Cameron, George G., and Ilya Gershevitch

1965 "New Tablets from the Persepolis Treasury". *Journal of Near Eastern Studies* 24: 167-192.

Clines, David J. A.

1991 "The Quest for the Historical Mordecai". *Vetus Testamentum* 41: 129-136.

Coogan, Michael D.

2009 *A Brief Introduction to the Old Testament: The Hebrew Bible in Its Context*. New York: Oxford University Press.

Curtis, John E.

1993 "William Kennett Loftus and his Excavations at Susa". *Iranica Antiqua* 28: 1-55.

Davis, Thomas W.

2004 *Shifting Sands: The Rise and Fall of Biblical Archaeology*. Oxford: Oxford University Press.

Daryaei, Touraj

2010 "To Learn to Remember from Others: Persians Visiting the Dura-Europos Synagogue". *Scripta Judaica Cracoviensia*, 8: 29-37.

Delaunay, J. A.

1976 "Remarques sur quelques noms de personne des archives élamites de Persépolis". *Studia Iranica* 5: 9-31.

Elder, John

1960 *Archaeology and the Bible*. London: Robert Hale Ltd.

Garrison, Mark B. and Margaret Cool Root

2001 *Seals on the Persepolis Fortification Tablets: Images of Heroic Encounter*. OIP117. The Oriental Institute of the University of Chicago.

Gordis, Robert

1976 "Studies in the Esther Narrative". *Journal of Biblical Literature* 95/1: 43-58.

Hallock, Richard T.

1969 *Persepolis Fortification Tablets*. OIP 92. Chicago: The Oriental Institute of the University of Chicago.

1978 "Selected Fortification Texts". *Cahiers de la délégation archéologique française en Iran* 8: 109-135.

Henkelman, Wouter F. M.

In Press *Perspolis Fortification Texts 2: Elamite PF, PF-NN and other Tablets Collated From Previous Editions by R. T. Hallock*, Chicago: The Oriental Institute of the University of Chicago.

Horn, Siegfried H.

1964 *Mordecai: A Historical Problem*. Chicago: Society of Biblical Research.

Hoschander, Jacob.

1918 "The Book of Esther in the Light of History". *The Jewish Quarterly Review* 9/1-2: 1-41.

1921 "The Book of Esther in the Light of History: Chapter VII". *The Jewish Quarterly Review* 12/2: 151-194.

Jones, Alfred

1990 *Jones' Dictionary of Old Testament Proper Names*. Grand Rapids MI: Kregel Publications.

Kitchen, Kenneth A.

2003 *On the Reliability of the Old Testament*. Grand Rapids MI: Eerdmans Publishing.

Lemosin, R.

1983 "Estudios filológico-derásicos acerca de Ester y el Irán antiguo (I)". *Aula Orientalis* 1: 93-96.

Levitt-Tawil, Dalia

1983 "The Enthroned King Ahasuerus at Dura in Light of the Iconography of Kingship in Iran". *Bulletin of the American Schools of Oriental Research* 250: 57-78.

Perrot, Jean

1974 "Historique des recherches dans le secteur est du tépé de l'Apadana". *Cahiers de la délégation archaéologique française en Iran* 4: 15-20.

1989 "Un siècle de fouilles a Suse". *Les Dossiers d'Archéologie* 138: 12-15.

2010 *Le palais de Darius à Suse: Une résidence royale sur la route de Persépolis à Babylone*. Paris: Presses de l'université Paris-Sorbonne.

Perrot, Jean & D. Ladiray

1974 "La Porte de Darius à Suse". *Cahiers de la délégation archaéologique française en Iran* 4: 43-56.

Shea, William H.

1987 "Esther and History". *Andrews University Seminary Studies* 13: 234-245.

Stolper, Matthew W., and J. Tavernier

2007 "From the Persepolis Fortification Archive Project 1: An Old Persian Administrative Tablet from the Persepolis fortification". *Artia: Achaemenid Research on Texts and Archaeology*.

Ungnad, Arthur

1940-1 "Keilinschriftliche Beiträge zum Buch Esra und Esther 1". *Zeitschrift für die Alttestamentliche Wissenschaft* 58: 220-224.

1942-3 "Keilinschriftliche Beiträge zum Buch Esra und Esther 2". *Zeitschrift für die Alttestamentliche Wissenschaft* 59: 217-221.

Vallat, Farnçois

1974 "L'inscription trilingue de Xerxès à la Porte de Darius". *Cahiers de la délégation archaéologique française en Iran* 4: 171-180.

Whitcomb, John C.

1979 *Esther: The Triumph of God's Sovereignty*. Chicago: Moody Publishers.

Wright, J. Stafford

1970 "The Historicity of the Book of Esther". *New Perspectives on the Old Testament*. J. B. Payne, ed. Pp. 37-47. Waco TX: Word.

Yamauchi, Edwin M.

1990 *Persia and the Bible*. Grand Rapids MI: Baker Book House.

نخستین نشانه‌ها از وجود یک ساختار شهری منظم و مدفون در پیرامون تخت جمشید

بابک امین‌پور

پژوهشگر آزاد

چکیده

پیشینه بررسی ژئوفیزیک در پیرامون تخت جمشید به سال ۱۳۸۱ بازمی‌گردد که نگارنده چندین هکتار از کشتزارهای پیرامون تختگاه را با استفاده از روش مغناطیس‌سنجی پیمایش کرد. نخستین نتایج، نشان‌دهنده وجود ساختارهای معماری مدفون در بخش‌های پیرامونی تخت جمشید در زیر کشتزارها بود. این بررسی و تداوم آن طی سال‌های بعد سبب شد تا نگاه کلی نسبت به این مجموعه که به تختگاه منحصر بود تغییر کرده و بخشی از توجه به محوطه‌ها و کشتزارهای پیرامون آن معطوف شود. در سال‌های بعد یک گروه فرانسوی نیز در بخش‌هایی از محوطه به بررسی ژئوفیزیک اقدام کرد. آنومالی‌های آشکار شده در بررسی‌های مغناطیس‌سنجی، نشان‌دهنده وجود تک‌ساختارها و سازه‌های معماری رسمی و حکومتی مدفون بود و نشانی از استقرارهای عادی یا بافت شهری دیده نمی‌شد تا اینکه در طی بررسی‌های مغناطیس‌سنجی نگارنده که در سال ۱۳۹۰ به انجام رسید، برای نخستین بار در فاصله نزدیکی

به تختگاه، بقایای مدفون یک ساختار و بافت شهری منظم شناسایی شد. در این ساختار شهری، شبکه معابر یا خیابان‌هایی دیده می‌شود که موازی هم و به فاصله حدود ۳۰ متر از یکدیگر در جهت شمال‌باختری - جنوب‌خاوری امتداد یافته‌اند و پهنای این معابر نزدیک به ۴ متر است. همچنین آنومالی‌های مغناطیسی نشان‌دهنده وجود سازه‌های خشتی فشرده و بسیار فرسایش یافته در دو سوی این معابر یا خیابان‌هاست. با توجه به نبود هیچ‌الگوی از یک شهر هخامنشی، تفسیر داده‌های ژئوفیزیک با مشکل روبه‌رو است. به هر روی این ساختار و بافت شهری چه مربوط به دوره هخامنشی باشد یا مربوط به دوره‌ای دیگر، نتایج این بررسی می‌تواند سبب گشوده‌شدن دیدگاه و افق نو در بررسی دشت مرودشت و ارتباط تخت‌جمشید با محوطه‌های پیرامون آن باشد.

کلید واژگان: تخت‌جمشید، باستان‌ژئوفیزیک، مغناطیس‌سنجی

درآمد

ژئوفیزیک به‌عنوان یکی از علوم زمین، دانش مطالعه زمین با استفاده از ویژگی‌های فیزیکی است و از شاخه‌های گوناگونی تشکیل یافته و پهنه کاربرد بسیار وسیعی دارد. بخشی از آن، که با روش‌های ویژه به بررسی لایه‌های بالایی پوسته زمین می‌پردازد ژئوفیزیک اکتشافی یا ژئوفیزیک کاربردی نامیده می‌شود. در روش‌های ژئوفیزیک اکتشافی که از ده‌ها سال پیش تاکنون در کاوش منابع نفت و گاز، اکتشاف کانسارها و سفره‌های آب زیرزمینی، تعیین پارامترهای ژئوتکنیک و در سال‌های اخیر در بررسی‌های محیط‌زیست و باستان‌شناسی استفاده می‌شود، برخی ویژگی‌های فیزیکی روی سطح یا نزدیک به سطح زمین، سنجش و اندازه‌گیری می‌شوند و با توجه به تفاوت‌های به‌دست‌آمده در مقادیر مورد اندازه‌گیری در نقاط مختلف که به آن آنومالی یا بی‌هنجاری گفته می‌شود یک بخش یا توده مدفون را می‌توان آشکار کرد که در یک یا چند ویژگی فیزیکی نسبت به محیط دربرگیرنده پیرامون خود متفاوت است (Sharma 1997: 3). امروزه استفاده از روش‌های ژئوفیزیک در بررسی محوطه‌های باستانی گسترش فراوانی یافته و در سال‌های اخیر در کشورهایی که بررسی‌های باستان‌شناسی بر مبنای اصول علمی انجام می‌شود به صورت بخشی جدانشدنی از کاوش‌های باستان‌شناسی درآمده است. علت رشد روزافزون این کاربرد در باستان‌شناسی در طی سال‌های اخیر مربوط

به پیشرفت‌های چشمگیر در دانش الکترونیک و رایانه است که به تحول بزرگی در سرعت برداشت داده‌ها و پردازش آن انجامیده و باعث شده تا این روش‌ها به نسبت گذشته با موفقیت بیشتری در محوطه‌های باستانی به اجرا درآیند. برای نمونه در دهه ۱۹۸۰ برای اندازه‌گیری با یک دستگاه مغناطیس‌سنج در هر نقطه به حدود ۱۰ ثانیه زمان نیاز بود درحالی‌که از سال ۲۰۰۰ به این سو با بعضی از دستگاه‌های مغناطیس‌سنج می‌توان تا ۲۰ نقطه را در هر ثانیه با دقت بسیار بالاتری اندازه‌گیری کرد (Kvamme 2001: 353).

با پیمایش باستان‌ژئوفیزیک می‌توان محوطه‌های وسیع را در زمان کوتاهی بررسی کرد و ساختارهای باستانی مدفون را تا حد امکان آشکار کرد. به این ترتیب محل ترانسه آگاهانه انتخاب شده و در زمان و هزینه صرفه‌جویی می‌شود. بررسی‌های باستان‌ژئوفیزیک با توجه به سرعت پیمایش بالا که در حد هکتار در روز است در باستان‌شناسی تجات بخشی و تعیین حریم محوطه‌ها نیز دارای کاربرد مؤثری است.

روش پژوهش

از میان روش‌های ژئوفیزیک اکتشافی، روش مغناطیس‌سنجی، رادار زمینی، الکتریکی و الکترومغناطیسی کاربرد بیشتری در محوطه‌های باستانی دارند ولی به دلیل وجود کنتراست مغناطیسی کافی بین بیشتر ساختارها و پدیده‌های باستانی مدفون با محیط دربرگیرنده آن، بیشترین کاربرد به روش مغناطیس‌سنجی مربوط است که به شکل گسترده از آن استفاده شده است و از دیگر روش‌ها بیشتر به شکل روش تکمیلی یا در شرایطی که مغناطیس‌سنجی قابل انجام نیست، استفاده می‌شود. به‌طور کلی استقرار و سکونت انسان می‌تواند خاصیت مغناطیسی خاک را به صورتی که با محیط پیرامون خود متفاوت باشد افزایش دهد. این افزایش خاصیت مغناطیسی خاک سطحی از چند راه انجام می‌شود که مهم‌ترین آن حرارت است که باعث ایجاد خاصیت مغناطیس باقی‌مانده حرارتی می‌شود، همچنین می‌تواند موجب تبدیل اکسید آهن به مگنتیت شود. از دیگر عوامل می‌توان به فعالیت میکروبی در پسماندهای ارگانیک اشاره کرد که در تبدیل اکسیدهای آهن با خاصیت مغناطیسی پایین به گونه‌های با خاصیت بالاتر نقش دارند. همچنین بعضی از باکتری‌ها، کریستال‌های مغناطیسی درون سلولی ایجاد می‌کنند که پس از نابودی باکتری همچنان به صورت ذرات مغناطیسی در خاک باقی مانده و سبب افزایش خاصیت مغناطیسی خاک می‌شوند (Fassbinder 1990: 161).



تصویر ۱. نمایی از بررسی مغناطیس سنجی در برزن شمالی در تخت جمشید

در این میان، روش‌های لرزه‌نگاری دریایی و سونار نیز جایگاه بسیار مناسبی در باستان‌شناسی زیر آب به دست آورده و در شناسایی محل غرق کشتی‌ها و بررسی محوطه‌های ساحلی استفاده می‌شود. در سال‌های اخیر، کاربرد روش‌های ژئوفیزیک در باستان‌شناسی که می‌توان با عنوان باستان‌ژئوفیزیک از آن یاد کرد به شکل تخصصی درآمد و نیازمند دانش و به کار گرفتن فناوری‌های مربوط به خود است و انجام این‌گونه بررسی‌ها با عدم آگاهی و بدون تسلط بر موضوع می‌تواند به نتایج گمراه‌کننده و غیر سودمند برای محوطه‌های باستانی بینجامد.

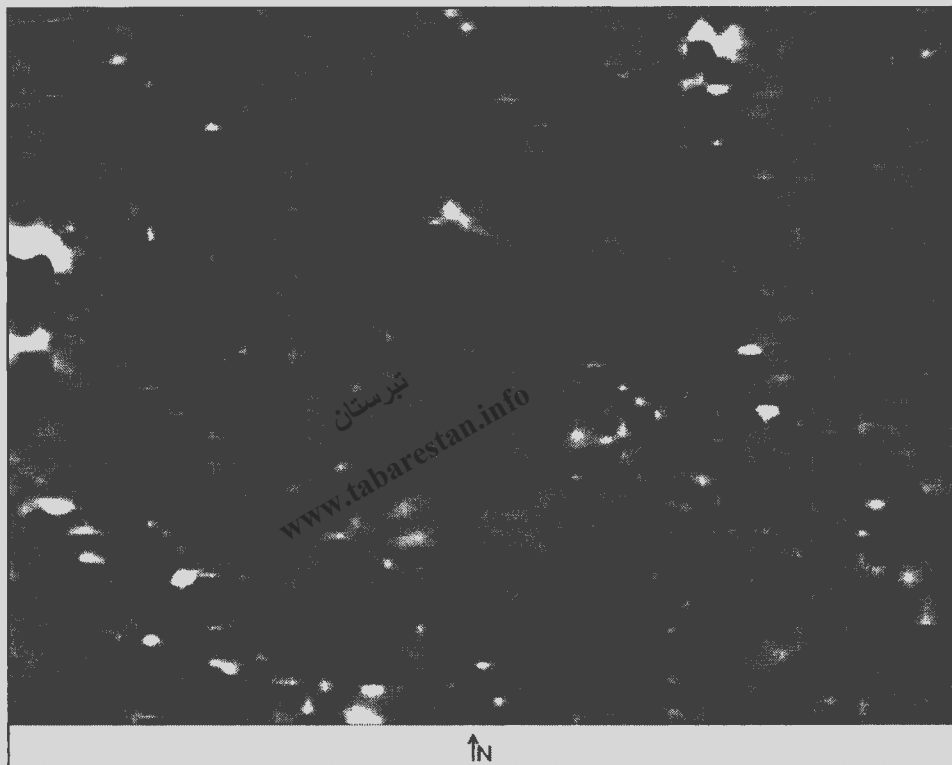
پیشینه بررسی‌های باستان‌ژئوفیزیک

پیشینه نخستین بررسی‌های ژئوفیزیک در ایران به سال ۱۳۵۰ بازمی‌گردد که آلبرت هس روش الکتریکی را در شوش به اجرا درآورد (هس ۱۳۵۴: ۳۰۱). تا سال‌ها پس از آن گزارشی از این گونه بررسی به غیر از اجرای روش الکتریکی در اواخر دهه ۷۰ در کنگاور دیده نمی‌شود (کبیری، گفت‌وگوی حضوری). همان‌گونه که اشاره شد روش اصلی در بررسی محوطه‌های باستانی، مغناطیس‌سنجی است که نخستین بار به عنوان یک گروه ایرانی، نگارنده به صورت آزمایشی در سال ۱۳۷۸ در چند محدوده پیرامون معبد چغازنبیل اجرا کرد (امین‌پور ۱۳۷۸). این پیمایش‌های

آزمایشی در اریسمان نیز ادامه یافت (امین‌پور ۱۳۸۰) ولی به دلیل فراهم نبودن تجهیزات کافی و استفاده از مغناطیس‌سنج‌های مربوط به اکتشافات معدنی، بررسی گسترده این دو محوطه را گروه‌های باستان‌ژئوفیزیک آلمانی به انجام رساندند (مفیدی ۱۳۸۲؛ پارزینگر ۱۳۸۲: ۲۴). خوشبختانه از سال ۱۳۸۱ با به‌دست آمدن دانش و تجربه کافی در زمینه باستان‌ژئوفیزیک و تهیه تجهیزات سخت‌افزاری و نرم‌افزاری مورد نیاز در ایران نیز امکان بررسی مغناطیس‌سنجی محوطه‌های باستانی با کیفیت بسیار بالا فراهم شد و در نخستین مرحله به دنبال یافتن نشانه‌هایی از شهر پارسه، محوطه‌های پیرامون تخت جمشید را نگارنده پیمایش کرد که با توجه به آشکار شدن ساختارهای معماری مدفون در زیر کشتزارهای پیرامون تخت جمشید این بررسی‌ها ادامه یافت (امین‌پور ۱۳۸۳-۱۳۸۴). نمایی از پیمایش مغناطیس‌سنجی در برزن شمالی در تصویر ۱ دیده می‌شود.

بررسی‌های مغناطیس‌سنجی در تخت جمشید

پیشینه بررسی‌های ژئوفیزیک در پیرامون تخت جمشید به سال ۱۳۸۱ بازمی‌گردد که پیمایش به روش مغناطیس‌سنجی در کشتزارهای پیرامون تخت جمشید را نگارنده برای شناسایی محوطه‌های پیرامونی تخت جمشید و یافتن نشانه‌هایی از شهر پارسه در چهارچوب پروژه‌های بنیاد پژوهشی پارسه - پاسارگاد شروع شد (Aminpour 2005). این بررسی و تداوم آن طی سال‌های بعد سبب شد تا نگاه کلی به این مجموعه که به‌طور عمده به تخته‌گاه منحصر بود تغییر کرده و بخشی از توجه به محوطه‌ها و کشتزارهای پیرامون آن معطوف شود. این بررسی‌ها طی چند دوره تا سال ۱۳۹۰ ادامه یافت و در هر دوره از بررسی مغناطیس‌سنجی، بخش‌های دیگری از ساختار و سازه‌های مدفون در زیر کشتزارهای اطراف تخت جمشید آشکار می‌شد. برای نمونه در شکل ۱ نقشه انومالی گرادیان مغناطیسی مربوط به بخشی از کشتزارهای شمال‌باختری تخت جمشید دیده می‌شود. روی این نقشه، بقایای یک ساختار معماری مدفون آشکار شده است که پلان آن به سازه‌های موجود در برزن جنوبی شباهت زیادی دارد. تفاوت بزرگ در داده‌های به‌دست آمده از بررسی مغناطیس‌سنجی در این فصل از پیمایش که در اینجا به آن پرداخته می‌شود نسبت به یافته‌های سال‌های گذشته در این است که تا پیش از این، اطلاعات به‌دست آمده از کاوش‌های باستان‌شناسی و همچنین نتایج به‌دست آمده از بررسی‌های قبلی ژئوفیزیک، تنها نشان‌دهنده وجود ساختار و سازه‌های معماری حکومتی و رسمی در پیرامون تخت جمشید



شکل ۱. ساختار معماری مدفون در زیر کشتزارهای پیرامون تخت جمشید مشابه با سازه‌های موجود در برزن جنوبی.

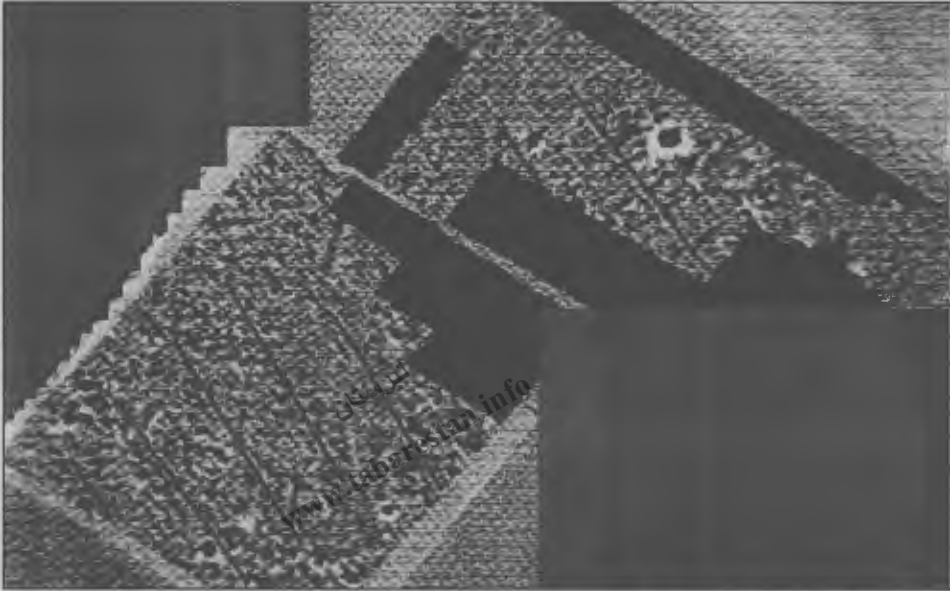
بوده است و هیچ نشانه‌ای از سازه و استقرارهای عادی مشاهده نشده بود و این برای نخستین بار است که در فاصله نزدیک به تختگاه، بقایای مدفون یک ساختار منظم شهری شناسایی می‌شود. در طی بررسی‌های مغناطیس‌سنجی در مساحت پنج هکتار که در سال ۱۳۹۰ به انجام رسید، برای نخستین بار در فاصله نزدیکی به تختگاه، بقایای مدفون یک ساختار منظم شهری شناسایی شد. در این بافت شهری، معابر و شبکه منظم خیابان‌بندی دیده می‌شود که به موازات هم و به فاصله ۳۰ متر از یکدیگر در راستای شمال باختری-جنوب خاوری امتداد یافته‌اند و پهنای این معابر نزدیک به ۴ متر است. همچنین آنومالی‌های مغناطیسی، نشان‌دهنده وجود سازه‌های خشتی فشرده و بسیار فرسایش‌یافته در دو سوی این معابر یا خیابان‌ها است.

در نخستین مرحله از پیمایش مغناطیس‌سنجی، نقشه آنومالی گرادیان مغناطیسی (شکل ۲) به‌دست آمد. همان‌گونه که به‌روشنی دیده می‌شود آنومالی‌های مغناطیسی، وجود یک معبر یا خیابان مدفون به درازای بیش از یک‌صد متر را در زیر زمین‌های کشاورزی آشکار کرده است،



شکل ۲. در نقشه آنومالی گرادیان مغناطیسی سازه‌های خشتی مدفون در دو سوی یک معبر به درازای بیش از صد متر آشکار شده است.

همچنین بخش کوچکی از یک معبر دیگر در قسمت بالا سمت چپ نقشه به موازات خیابان اصلی دیده می‌شود. آنومالی مغناطیسی که به صورت یک لکه تیره‌رنگ روی نقشه آشکار شده است می‌تواند به یک زباله‌دان و چاله باستانی بزرگ یا یک توده یا پدیده حرارت‌دیده مدفون همچون یک کوره مربوط باشد. با توجه به این نتایج تصمیم بر این شد تا با ادامه پیمایش در کشتزار مجاور، آنومالی‌های مغناطیسی پیگیری شود. به این ترتیب با استفاده از ماشین‌آلات کشاورزی همچون بیلر بقایای محصولات کشاورزی که هنوز روی زمین وجود داشت، جمع‌آوری شد و این پخش نیز برای پیمایش مغناطیس‌سنجی آماده شد. نتایج در این محدوده نیز بسیار جالب‌توجه بود. آنومالی‌های مغناطیسی مربوط به معابر و خیابان‌ها در این قسمت نیز به‌طور منظم و به فاصله ۳۰ متر از یکدیگر آشکار شدند ولی آنومالی‌های مرتبط با سازه‌های خشتی



شکل ۳. آشکار شدن شبکه منظم خیابان‌بندی و معابر مدفون در زیر کشتزارهای پیرامون تخت‌جمشید.

بسیار ضعیف دیده می‌شوند. در شکل ۳ نقشه‌های آنومالی گرادیان مغناطیسی در کنار یکدیگر و منطبق بر تصویر هوایی دیده می‌شود که شبکه معابر و خیابان‌ها نیز روی نقشه مشخص شده است. بخش‌هایی از این تصویر حذف شده و کیفیت آن تغییر یافته تا موقعیت دقیق آن در پیرامون تخت‌جمشید قابل شناسایی نباشد.

برآیند

به‌طور کلی در تفسیر داده‌های حاصل از بررسی‌های باستان‌ژئوفیزیک از داده‌های پیشین باستان‌شناختی استفاده می‌شود ولی در ارتباط با تفسیر نقشه‌های آنومالی گرادیان مغناطیسی که در اینجا به آن پرداخته می‌شود به دلیل نداشتن الگویی از شهرهای هخامنشی، تفسیر آنومالی مغناطیسی به‌دست آمده از ساختار و سازه‌های مدفون با دشواری روبه‌رو است. به‌هرروی، این ساختار منظم و بافت شهری مدفون چه مربوط به دوره هخامنشی باشد و چه مربوط به دوره‌ای دیگر، نتایج این بررسی می‌تواند سبب گشوده‌شدن دیدگاه و افق نو در بررسی دشت مرو دشت و رابطه تختگاه تخت‌جمشید با محوطه‌های پیرامون آن باشد. روشن است شناسایی این ساختار و رسیدن به نتایج قطعی تنها پس از گمانه‌زنی و کاوش در محل آشکار شدن آنومالی‌های مغناطیسی ممکن است.

کتابنامه

الف) فارسی

امین پور، بابک

۱۳۸۳-۸۴ گزارش پیمایش‌های مغناطیس‌سنجی در محوطه‌های باستانی پیرامون تخت جمشید. بنیاد پژوهشی پارسه - پاسارگاد، تخت جمشید.

امین پور بابک، علی مرادی

۱۳۷۸ گزارش اجرای روش‌های ژئوفیزیکی در محدوده‌های باستانی معبد چغازنبیل، تهران، گروه ژئوفیزیک سازمان زمین‌شناسی و اکتشافات معدنی کشور.

امین پور، بابک، شهریار جوادپور

۱۳۸۰ کاربرد روش‌های ژئوفیزیک اکتشافی در باستان‌شناسی و اجرای روش مغناطیس‌سنجی در سایت باستانی اریسمان، تهران: گروه ژئوفیزیک، سازمان زمین‌شناسی و اکتشافات معدنی کشور.

پارزینگر، هرمان

۱۳۸۰ دیدگاه‌های کلی از دومین فصل کاوش (توپوگرافی، ژئوفیزیک، باستان‌شناسی، گیاه‌شناسی کهن)، دومین سمینار مطالعات معدنی کاری و فلزکاری کهن در ایران، کمیته مطالعات معدنی کاری و فلزکاری کهن.

کبیری، احمد

۱۳۹۳ مدیر وقت محوطه باستانی معبد آناهیتا، گفت‌وگوی حضوری.

مفیدی نصرآبادی، بهزاد

۱۳۸۲ اندازه‌گیری‌های ژئوفیزیکی در جهت شناخت بافت محوطه باستانی چغازنبیل، تهران: پروژه حفاظت و مرمت چغازنبیل. هس، آلبرت

۱۳۵۴ «نقش روش‌های مغناطیسی و بررسی‌های ژئوفیزیکی در تحقیقات باستان‌شناسی ایران». گزارش سومین مجمع سالانه کاوش‌ها و پژوهش‌های باستان‌شناسی در ایران، زیر نظر فیروز باقرزاده، تهران: انتشارات مرکز باستان‌شناسی ایران ۳۰۱-۳۱۰.

ب) لاتین

Aminpour, B

2005 "The Magnetic Survey at Persepolis (Takht-e Jamshid), Iran" 6th International Conference on Archaeological Prospection, National Research Council, September 14-17, Rome, Italy.

Fassbinder, J. W. E, H. Stanjek, H. Vali

1990 "Occurrence of Magnetic Bacteria in Soil", *Nature* 343: 161-163

Kvamme, K

2001 *Earth Sciences and Archaeology*, Edited by Goldberg, P, Holliday, V.T, Ferring, C, Kluwer Academic, Plenum Publishers, New York

Sharma, P.V,

1997 *Environmental and Engineering Geophysics*, Cambridge University Press

تبرستان
www.tabarestan.info

سکه‌های شاهان پارس در موزه ملک و ابهام‌های موجود

دکتر مصطفی ده‌پهلوان*، فاطمه رازی‌پور**

*استادیار گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران؛ **کارشناس بخش سکه موزه ملک

چکیده

باستان‌شناسی و تاریخ ایران همزمان با دوره یونانی‌مآبی به دلیل حضور بیگانگان در بوم ایران فرهنگی و تلاش برای ایجاد تغییرات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و میل به استقلال هر چه بیشتر حکومت‌های محلی، ابهامات و دشواری‌های فراوانی را به همراه دارد. یکی از این حکومت‌های محلی مهم، شاهان پارس هستند. شاهانی که اساس یک حکومت محلی و وفادار به سنت‌های گذشته را در زمان سلوکیان بنیان نهادند و همزمان با دوره اشکانی به حیات آن قوام دادند و درنهایت در مقابل پادشاه اشکانی قد علم کردند و این بار اساس یک شاهنشاهی بزرگ تحت نام ساسانی را بنا کردند. با توجه به جایگاه مهم این حکومت محلی به عنوان حلقه و پیوند میان هخامنشیان و ساسانیان، آگاهی زیادی از ویژگی‌های حکومتی و ایدئولوژی آنان در دست نیست. تاریخ و گاهشمار شاهان این سلسله به یاری سکه‌های آنان بر ما روشن شده است. هرچند هنوز ابهام‌های بسیاری در میان پژوهشگران درباره سکه‌شناسی و جزئیات گاهشمار این شاهان و نگاه

سیاسی و فرهنگی آنان وجود دارد. در این مقاله به بررسی باستان‌شناختی چهار سکه از این شاهان پرداخته شده که در موزه ملک نگهداری می‌شوند. افزون بر معرفی دقیق، بر اساس دیدگاه‌های سکه‌شناسان مختلف، این سکه‌ها ارزیابی و بررسی شده‌اند. روی یکی از سکه‌ها امکان وجود پیش‌ضرب سلوکی وجود دارد. در نوشته روی برخی از سکه‌ها حرف یا حروفی از قلم افتاده‌اند که نمونه آن در برخی از سکه‌های شاهان پارس در دیگر موزه‌ها هم دیده شده است. اینجا افتادگی یا امکان وجود چند نوع خوانش از یک کتیبه ابهام‌هایی را در پی داشته است. ابهام‌هایی که ریشه در نوع ایدئولوژی شاهنشاهی هخامنشی، شاهان پارس و ساسانیان دارد.

کلیدواژگان: موزه ملک، شاهان پارس، فرترکه، ودفرداد اول، وهوبرز، داریوی دوم.

درآمد

پس از انقراض شاهنشاهی هخامنشی، در سال ۳۲۳ پیش از میلاد، فرمانروایان پارس به تابعیت اسکندر درآمدند. فاتح مقدونی و پس از آن سلوکیان و اشکانیان به منظور حفظ آرامش و تسلط بر ساکنان مزدایی مرکز و جنوب ایران، آنان را در مقام خود نگاه داشتند. شاهان محلی پارس افزون بر فرمانروایی، عهده‌دار ریاست مذهبی نیز بودند. همین توجه به مذهب مزدیسنا و حفظ جنبه‌های ملی و آداب و سنن مذهبی باعث انسجام، برتری و پیشرفت آنان نسبت به دیگر حکومت‌های محلی ایران شد و سرانجام نهضت ملی و مذهبی آنان زمینه‌های تأسیس حکومت پارسی‌نژاد ساسانیان را فراهم آورد (سرفراز و آورزمانی ۱۳۸۵: ۷۴ و ۷۷).

پس از سلوکوس یکم، اوضاع امپراتوری آرام بود و شورش به جز شورش ایرانی ضد سلوکی پارس گزارش نشده است. این شورش را سه هزار سرباز ایرانی انجام دادند که آنان را پیاده‌نظام و سواران مقدونی قتل و عام کردند. ظهور سلسله محلی ایرانی در پارس و سپس در استخر با توجه به سکه‌های نقره‌ای زیبای طرح آتیکی به نام بغدات و وهوبرز با لقب فرترکه (حاکم)^۱ تأیید شده است (Sherwin & Kuhrt 1993: 29-30).

حکمرانان محلی فارس با استفاده از برخی آیین‌ها و نمادها بر ارتباط نزدیک خود با هخامنشیان تأکید ورزیده‌اند. هرچند به نظر نمی‌آید که خود را در ردیف آنان فرض کرده باشند. دست‌کم سه سلسله از این پادشاهان با توجه به سکه‌های مذکور شناخته شده‌اند که سلسله

۱. برای اطلاع از دیدگاه‌های مختلف درباره ریشه‌شناسی واژه فرترکه بنگرید به:

Herzfeld 1941: 276, Potts 2007: 272, Naster 1968,

بویس و گرنه ۱۳۷۵: ۱۳۳-۱۳۴؛ ویزه‌هوفر ۱۳۸۸: ۷۸-۷۹؛ مشکور ۱۳۵۰: ۱۳۷؛ گیمن ۱۳۷۵: ۲۹۰.

نخست همزمان با سلوکی‌ها و دو سلسله دیگر همزمان با حکومت اشکانیان بر ایران است (Potts 2007: 272).

شناخت و آگاهی از تحولات سیاسی فارس در این دوره تنها بر اساس گزارش‌های مورخان کلاسیک و سکه‌هایی است که از آنان برجای مانده است. باوجوداین، مدارک به‌دست آمده نیز چندان کارساز نیست. سکه‌های کشف‌شده توالی نه‌چندان منظمی از حکمرانانی محلی را نشان می‌دهد که توجه به نام و القابی که روی سکه ضرب شده، شناسایی و برداشت‌هایی محدود درباره آنان را ممکن می‌سازد. افزون بر استخر در دیگر نقاط فارس نیز هیچ کتیبه‌ای - دال بر تحولات سیاسی این دوره - نه به یونانی و نه به آرامی در تمام دوره پس از هخامنشیان تا ظهور ساسانیان پیدا نشده است. تعدادی اثر سنگی و کلمات یونانی نقر شده روی آنها نیز که در نزدیکی تخت جمشید پیدا شده و تصور می‌شد که مربوط به دوره سلوکی باشند، هیچ اطلاعاتی که در بازسازی تاریخ این دوره مؤثر باشد ارائه نمی‌دهند (اسدی ۱۳۸۵: ۳۴ و ۳۶)؛ بنابراین، سکه‌های این پادشاهان یکی از مهم‌ترین شواهدی است که می‌تواند بخشی از توالی سلطنت، مذهب و اعتقادات آنان را مشخص سازد.

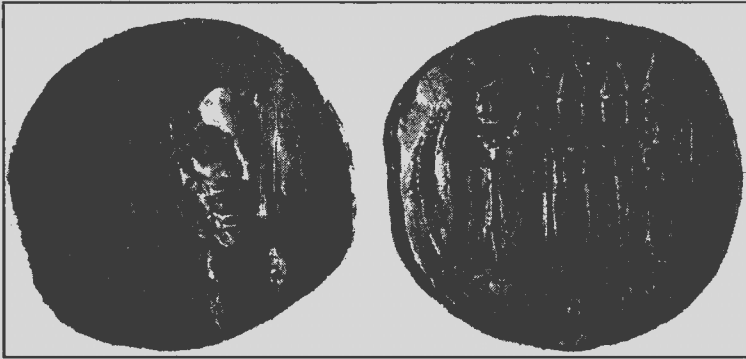
با توجه به نقش مهم سکه‌های شاهان پارس در بازسازی تاریخ سیاسی آنان، در این مقاله سعی بر این است نخست به بررسی چهار نمونه سکه از این شاهان در گنجینه سکه موزه ملک (که برخی از آنها دارای ویژگی‌هایی هستند که در سکه‌های دیگر دیده نشده یا مهر تائیدی بر دیدگاه‌های برخی از سکه‌شناسان هستند) پرداخته شود و سپس با تکیه بر سکه‌های مورد نظر و دیگر مطالعه‌های صورت گرفته به اهمیت سکه‌شناسی شاهان پارس و ابهام‌های موجود در این زمینه پرداخته شود.

سکه‌های شاهان پارس، موزه ملک

در موزه ملک چهار سکه متعلق به شاهان وجود دارد. سه مورد از این سکه مربوط به شاهان فرترکه و یک مورد نیز متعلق به یکی از شاهان سومین سلسله شاهان پارس است که در ذیل به شرح و تحلیل جزییات آنها می‌پردازیم.

سکه شماره ۱-۴۶

بر اساس نوشته پشت سکه و تصویر روی آن، این سکه متعلق به ودفرداد اول یکی از شاهان سلسله فرترکه پارس است.



تصویر ۱. سکه شماره ۴۶-۱

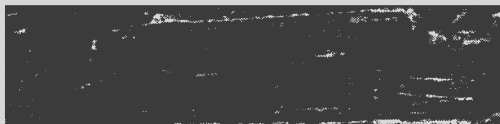
شماره اموال	جنس	وزن (gr)	قطر (cm)	ضخامت (mm)
۴۶-۱	نقره	۱۶/۸	۳	۷

روی سکه

نقش: نقش روی سکه مانند دیگر سکه‌های این شاه، نیم‌رخ سر او را به سمت راست نشان می‌دهد که باشلقی نمدی مانند باشلق‌های هخامنشی بر سر دارد. قسمتی از این پوشش جلوی دهان آن را پوشیده که به پنام^۱ معروف است و مانند پوشش مغان و نیایشگران هخامنشی است. پیش‌ضرب: در نگاه نخست نقش روی سکه خیلی بد و مبهم ضرب شده است. دهان‌پوش شاه بسیار غیرعادی به تصویر کشیده شده است. ولی در نیمه راست سکه شواهد و آثاری دیده می‌شود که می‌تواند نشانگر پیش‌ضربی قبل از نقش موجود باشد. در این پیش‌ضرب می‌توان بخش‌هایی از صورت اسکندر یا شاهان دیگر سلوکی را مشاهده کرد. همان‌گونه که در بالا مورد اشاره قرار گرفت، چنین پس‌ضرب‌هایی در سکه‌های شاهان فرت‌تر که به چشم می‌خورد که نقش خود را بر سکه‌های سلوکی به‌عنوان ادعای استقلال و جدایی از سلطه سلوکیان ضرب کرده‌اند.

پشت سکه

کتیبه: متأسفانه به دلیل ضرب بد سکه، کتیبه‌های روی سکه بسیار ناخواناست. تنها چهار حرف از کتیبه کنار درفش قابل خوانش است. چهار حرفی که آوانگاری “wtprd” را نشان می‌دهند و گویای نام ودفرداد است.



کتیبه دیگر این سکه در پایین سکه و زیر نقش بنای آیینی و فرد در حال نیایش ضرب شده است ولی در اثر فرآیند ضرب ناقص کتیبه قابل خوانش نیست.

نقش انسانی: در پشت سکه شخصی در کنار بنایی مذهبی به تصویر کشیده شده است؛ مانند دیگر سکه‌های ودفرداد، در این مورد نیز مانند نقش شاهان هخامنشی روی گور دخمه‌هایشان، شخص، دست چپ خود را روی کمانی گذاشته که به صورتی عمودی در مقابل خود و روی زمین قرار داده است. دست راست نیز به حالت نیایش بالا آورده شده است. پوشش سر او مشابه صورت روی سکه و باشلق‌های هخامنشی است. لباس او نیز از نوع ردای بلند مغان است. در حاشیه پشت قامت این شخص دو خط ضعیف دیده می‌شود که به موازات بدن او بر سکه نقش بسته‌اند و به خوبی نشان می‌دهند که نقش مورد نظر سه بار روی این سکه ضرب شده است. ضرب‌های ناقص و بی کیفیت این سکه یا به علت ناخالصی بالای آلیاژ سکه یا ضرب ناشیانه بوده است.

بنای مذهبی: در میانه سکه تصویر بنایی چهارگوش دیده می‌شود که بسیار شبیه بناهای کعبه زرتشت و زندان سلیمان است. درباره کاربری و نقش این بنا روی سکه‌های شاهان پارس دیدگاه‌های بسیاری بیان شده است که در بالا به آنها اشاره شد. در بالای این بنا شکلی مانند مربع دیده می‌شود که بر بالای هر کدام از آنها خطی مخروطی وجود دارد. بر بالای شکل میانی نماد فروهر قرار گرفته است. برخی، شکل‌های روی بنا را به شعله‌های آتش تفسیر کرده‌اند و برخی نیز آنها را رخ‌بام‌هایی می‌دانند که نمونه‌های سنگی آن در باروی تخت جمشید به دست آمده است که در صفحه‌های بعدی درباره آنها بحث خواهد شد. نگارندگان نیز دیدگاه خود در این زمینه را در جمع‌بندی مقاله بیان کرده‌اند.

درفش پارسی: در حاشیه سمت راست پشت سکه درفش معروف پارسی دیده می‌شود که در بیشتر سکه‌های فرترکه‌ها دیده می‌شود.

سکه شماره ۲-۴۶

بر اساس کتیبه پشت سکه و تصویر روی آن، این سکه متعلق به وهوبرز یکی از شاهان سلسله فرترکه پارس است.

شماره اموال	جنس	وزن (gr)	قطر (cm)	ضخامت (mm)
۴۶-۲	نقره	۱۶/۷	۲/۷	۵/۵



تصویر ۲. سکهٔ شماره ۴۶-۲

روی سکه

نقش: نقش روی سکه مانند دیگر سکه‌های این شاه، نیم‌رخ سر او را به سمت راست نشان می‌دهد که باشلقی نمدی مشابه باشلق‌های هخامنشی بر سر دارد. قسمتی از این پوشش جلوی دهان آن را پوشیده که به پنام معروف است و شبیه پوشش مغان و نیایشگران هخامنشی است.

پیش‌ضرب: در جلوی صورت شاه برجستگی سطحی‌ای دیده می‌شود که می‌تواند نشانگر پیش‌ضربی قبل از نقش موجود باشد. ولی نمی‌توان حدس زد که پیش‌ضرب آنچه نقشی و متعلق به چه سکه‌ای بوده است.

پشت سکه

کتیبه: روی این سکه، سه کتیبه وجود دارد. کتیبه پشت سر شخص نیایشگر متشکل از شش حرف است که نشانگر آوانگاری “whwbrz” است و گویای نام شاه، وهوبرز است. کتیبهٔ دیگر در زیر پای نیایشگر و بنای مذهبی قرار گرفته است و متشکل از ده حرف و دو نشانه فاصله است که نشانگر آوانگاری (prtrd, prtkr, prtdr) و دو واژهٔ هزوارشی به ترتیب “ZY” و “LHY” است. کتیبهٔ دیگر بین بنای مذهبی و درفش ضرب شده است که می‌تواند حاوی سه حرف با آوانگاری‌های متفاوت prs, prt, prh باشد که اتفاق نظر بر واژهٔ “prs” است.

نقش انسانی: در پشت سکه، شخصی در کنار بنایی مذهبی به تصویر کشیده شده است؛ مانند دیگر سکه‌های وهوبرز، در این مورد نیز مانند نقش شاهان هخامنشی روی گوردخمه‌هایشان، شخص دو دست خود را به نشانهٔ نیایش بالا آورده است. پوشش سر او مشابه صورت روی سکه و باشلق‌های هخامنشی است. لباس او نیز از نوع ردای بلند مغان است.

بنای مذهبی: در میانه سکه تصویر بنایی چهارگوش دیده می‌شود که بسیار شبیه بناهای کعبه زرتشت و زندان سلیمان است. درباره کاربری و نقش این بنا روی سکه‌های شاهان پارس دیدگاه‌های بسیاری بیان شده که بیشتر اشاره شد.

درفش پارسی: در حاشیه سمت راست پشت سکه درفش معروف پارسی دیده می‌شود که در بیشتر سکه‌های فرترکه‌ها دیده می‌شود.

نشان ضرابخانه: در فضای میان قامت انسانی پشت سکه و بنای مذهبی علامتی (حرفی) دیده می‌شود. این علامت شبیه حرف w یا p است. این علامت بیشتر بر سکه‌های وهوبرز دیده شده است.

تبرستان
www.tabarestan.info

سکه شماره ۳۵۴

بر اساس کتیبه پشت سکه و تصویر روی آن، این سکه نیز متعلق به وهوبرز یکی از شاهان فرترکه پارس است.



تصویر ۳. سکه شماره ۳۵۴

شماره اموال	جنس	وزن (gr)	قطر (cm)	ضخامت (mm)
۳۵۴	نقره	۱۶/۸	۳/۳	۴

روی سکه

نقش: نقش روی سکه مانند دیگر سکه‌های این شاه، نیم‌رخ سر او را به سمت راست نشان می‌دهد که باشلقی نمدی مشابه باشلقی‌های هخامنشی بر سر دارد. قسمتی از این پوشش جلوی دهان آن را پوشیده که به پنام معروف است و شبیه پوشش مغان و نیایشگران هخامنشی است.

پشت سکه

به طور کلی در شواهد موجود بر پشت این سکه، نقص هایی هست که عجیب به نظر می رسند. کتیبه: روی این سکه سه کتیبه وجود دارد. کتیبه پشت سر شخص نیایشگر ناقص است و متشکل از پنج حرف است که نشانگر آوانگاری "wwbrz" است. می توان چنین حدس زد که این کتیبه نشانگر آوانگاری "whwbrz" گویای نام شاه، وهوبرز است، اما یک حرف آن وجود ندارد و یک حرف نیز ناقص ضرب شده است. کتیبه دیگر در زیر پای نیایشگر و بنای مذهبی قرار گرفته است و متشکل از هفت حرف و دو نشانه فاصله است که نشانگر آوانگاری "prtk (prtdr, prtkr, prtrd) و یک واژه هزوارشی به ترتیب "ZY" است. واژه هزوارشی "LHY" در این سکه ضرب نشده است. کتیبه دیگر بین بنای مذهبی و درفش ضرب شده است که می تواند حاوی سه حرف با آوانگاری های متفاوت prs, prt, prh باشد که اتفاق نظر بر واژه "prs" است. نقش انسانی: در پشت سکه، شخصی در کنار بنایی مذهبی به تصویر کشیده شده است. شخص دو دست خود را به نشانه نیایش بالا آورده است. در همه سکه های فرترکه، شخص نیایشگر یا دو دست را به نشان نیایش بالا آورده یا یک دست بر کمان و دست دیگر را به حالت نیایش بالا آورده است؛ اما در این سکه، دست چپ حذف شده است. پشت قامت شخص نیایشگر افزودگی خطی دیده می شود و گویا بخشی از نقش کمان است که مورد عجیبی است. پوشش سر او مشابه صورت روی سکه های فرترکه و باشلق های هخامنشی است. لباس او نیز از نوع ردای بلند مغان است.

بنای مذهبی: در میانه سکه، تصویر بنایی چهارگوش دیده می شود که بسیار شبیه بناهای کعبه زرتشت و زندان سلیمان است. در مورد کاربری و نقش این بنا بر روی سکه های شاهان پارس دیدگاه های بسیاری بیان شده که پیشتر به آن اشاره شد.

درفش پارسی: در حاشیه سمت راست پشت سکه درفش معروف پارسی دیده می شود که در بیشتر سکه های فرترکه ها دیده می شود.

نشان ضرابخانه: در فضای میان قامت انسانی پشت سکه و بنای مذهبی علامتی (حرفی) دیده می شود. این علامت شبیه حرف w یا p است. این علامت بیشتر بر سکه های وهوبرز دیده شده است.

سکه شماره ۳۸۲

سکه به داریوی دوم از سلسله سوم شاهان پارس متعلق است. کتیبه پشتش تاحدودی ناخواناست.



تصویر ۴. سکه شماره ۳۸۲
تبرستان

شماره اموال	جنسی	وزن (gr)	قطر (cm)	ضخامت (mm)
۳۸۲	نقره	۳/۶۰	۲/۲	۱/۵

روی سکه

نقش: نقش روی سکه برخلاف سکه‌های شاهان اولیه پارس به سمت چپ به تصویر کشیده شده است. دارای تاج مروارید نشان و شمایی شاهانه مانند سکه‌های شاهان اشکانی است. تصویر این سکه می‌تواند گویای تبعیت شاهان پارس از اشکانیان باشد.

پشت سکه

کتیبه: کتیبه پشت سکه تا حدودی محو و ناخواناست و برخی از حروف هم گویا جافتاده‌اند! ولی نمونه‌های مشابهی از این سکه وجود دارد که کتیبه واضحی دارند (تصویر ۵). این کتیبه حاوی پنج واژه است:

dryw MLK BRH wtrpdt MLK به معنی داریو شاه پسر ودفرداد شاه

نقش انسانی: فردی که بر پشت این سکه نشان داده شده به‌صورت استیلیزه و در قالب نیایشگری است که به حالت نیایش در مقابل آتشدانی قرار دارد و برسمی را در دست گرفته است. پوشش او ردایی بلند و کلاهی لبه‌دار است که به‌احتمال منظور به تصویر کشیدن همان ردای بلند و باشلق مغان هخامنشی است.

بنای مذهبی (آتشدان): در این سکه بنای مذهبی معروف سکه‌های فرترکه‌ها جای خود را به آتشدانی داده است. بر بالای این آتشدان شکل نوک‌تیزی به نشانه شعله‌ور بودن آتش مشاهده می‌شود.



تصویر ۵. نمونه مشابه سکه شماره ۳۸۲ موزه ملک (Haerincx and Overlaet 2008: 223)

شمایل‌نگاری در سکه‌های فرترکه

سکه‌های شماره ۱-۴۶، ۲-۴۶، ۳۵۴

بر ما روشن شد که شباهت چشمگیری میان شمایل‌نگاری چهار درهمی‌های پارس و شمایل‌نگاری هخامنشی در نقوش برجسته، مهرها و دیگر اشیاء کوچک وجود دارد. جامه‌نیاشرگران در چهار درهمی‌ها متشکل است از ردای دارای کمربندی که روی شلواری با چین‌های عمودی و بالاپوشی با آستین‌های بلند که مشابه جامه‌های دوره هخامنشی است که روی مهرها و نقوش برجسته دیده می‌شوند. چنین لباس‌های نوع مادی در مهرهای هخامنشی با صحنه مذهبی، پلاک‌های نذری گنجینه جیحون، افزون بر آن، نقوش برجسته دوره هخامنشی تخت‌جمشید نشان داده شده‌اند. درواقع فرترکه‌ها همیشه در صحنه‌های آیینی و در حال نیایش نمایش داده شده‌اند و پوشش سر آنان دارای چانه‌بندی است که به‌تقریب تمام دهان آنان را می‌پوشاند و با padam قابل مقایسه است؛ چنین مطرح شده است که این صحنه‌ها حاوی یک ماهیت مذهبی هستند. این پیکره (فرد) سلطنتی لباسی شبیه مغان بر تن دارد ولی یک مغ نیست، شاید یک شخص مذهبی یا یک شاه‌خدا یا شاید تنها نیاشرگر است یا طبق پیشنهاد د یونگ^۱ نگاهبان آتشکده (نیاشرگاه) است.^۲ ارتباط و شباهت بیشتری که این نقوش با شمایل‌نگاری هخامنشی

1. de Jong

۲. یونگ اهمیت مذهبی و سلطنتی تصویر سکه‌ها را در هنگام بحث درباره پشت این سکه یادآوری کرده است، به‌ویژه در ارتباط با شمشیر، عصای سلطنتی و درفش (drfš) اوستایی / درفش (drfš) پارسی میانه / درفش (derafš) پارسی نو). گفتنی است که دروندیداد پهلوی درفش (drfš) به عنوان نمادی از شکوه و جلال الهی-فرّه (xwarrah/khvarrah) و تنها نمادی است که مشابه ایزدبالدار، پرنده‌ای در بالای درفش (standard) است.



تصویر ۶. اثر مهر (Ghirshman, 1962, fig 128)

پیدا می‌کند، حضور نمادهای دیگری در پشت سکه‌های فرترکه‌هاست، همچون پیکره (فرد) بالدار، فره^۱ همراه با کمان و درفش بلند. بنایی که در پشت چهار درهمی‌ها نشان داده شده و نیایشگری هم در مقابل آن ایستاده، شباهت زیادی با برخی از بناهای هخامنشی از قبیل زندان سلیمان در پاسارگاد و کعبه زرتشت در نقش رستم دارد.^۲ از این نقش نیز روی مهرهای این دوره تاریخی استفاده می‌شده است.^۳

سکه شماره ۳۸۲

از زمان ودفرداد III، چهره روی سکه‌ها به‌طور چشمگیری تغییر می‌کند و شباهت‌های آشکاری با سکه‌های اشکانی مهرداد اول و دوم دارند و نشانگر این نکته است که این گونه از چهره‌های سکه‌های خاص اشکانی نمی‌توانسته پیش از ۱۴۰ پیش از میلاد آغاز شده باشد. تمامی درهمی‌های بعدی با توجه به سبک و سیاق سکه‌های اشکانی ضرب شده‌اند و نشان از ارتباط نزدیک با شمایل‌نگاری اشکانی دارند. بر اساس اصول مرسوم امپراتوری اشکانی، شاه محلی پارس ملکا / شاه است. در سکه‌های متأخر پارس، آتشدان جایگاه ثابت‌تری پیدا می‌کند. صحنه‌های نیایش ادامه داده می‌شود، ولی خیلی زود آتشدان جای بنای نیایشگاه را می‌گیرد که ممکن است بدین طریق قصد نمایش آتش سلطنتی مرتبط با شاه محلی پارس را داشته‌اند. البته همان‌گونه که هرنیک و اُورلت مطرح کرده‌اند نیت بر این نبوده است، چرا که در دوره اشکانی تمامی مغان تحت کنترل شاهان پارس بوده‌اند، اما به خاطر اینکه آتش مورد نظر متعلق و مرتبط با شاه بوده،

1. Khvarrah

۲. برای اطلاع از نظرهای مختلف درباره نوع کاربری این نقش‌مایه بنگرید به: Curtis 2010, Haerinck & Overlate 2008, Potts 2007.

۳. بنگرید به: Moorey 1976

روی سکه نشان داده شده است (Haerincx and Overlaet 2008: 218). هوتکمپ معتقد است که نمونه‌های از این صحنهٔ نیایش روی مهرهای هخامنشی دیده می‌شود که نقش آتشدان در میان دو شخص است و نماد فروهر هم در بالای آن در حال پرواز است و در زمان شاهان فرترکه و پارس به صورت بنایی به شکل کعبهٔ زرتشت و زندان سلیمان ظهور می‌کند و سپس در زمان شاهان متأخر این سلسله، باز به آتشدان مبدل می‌شود و در دورهٔ ساسانی نیز استمرار می‌یابد (Hootkamp 1987). این آتش شاه است و در دورهٔ ساسانی هم به همین منوال نشان داده می‌شود. ساسانیان که از پارس سر برآوردند و در آغاز سدهٔ سوم میلادی به قدرت رسیدند از نقش آتشدان به عنوان مهم‌ترین نماد در پشت سکه‌هایشان استفاده کردند. آتش سلطنتی یا آتش شاه با نماد سلطنتی دیگری روی سکه‌هایی ترکیب می‌شود که سلسلهٔ حکومتی جدید ایران آن را ضرب کرده‌اند (Curtis 2010: 391, figs 9–10).

سکه و ابهام‌های تاریخ‌گذاری حکومت شاهان پارس

دربارهٔ تاریخ‌گذاری سکه‌های این شاهان و مقطع زمانی حکومت و محدودهٔ اختیارات آنان و آیا اینکه مستقل یا تابع سلوکیان و اشکانیان بوده‌اند، اختلاف نظرهای بسیاری هست. به احتمال در زمان حکومت سلوکیان، این سلسله‌ها با حفظ خودمختاری داخلی، تابع آنان بوده‌اند و در زمان اشکانیان نیز به نظر می‌رسد این وضعیت ادامه داشته است.

هیل^۱ مسکوکات پارس را در چهار دسته تقسیم‌بندی کرده است که بازهٔ زمانی از ۲۵۰ پیش از میلاد تا اوایل سدهٔ سوم میلادی را دربرمی‌گیرند. مایکل آلرام در سال ۱۹۸۶ میلادی از جزئیات سکه‌های شاهان پارس تحلیلی ارائه کرد و به این نتیجه رسید که چهار درهمی‌های فرترکه‌ها و تمام درهم‌های شاهان پارس در یک گروه همگن قرار می‌گیرند و ضرب آنها در یک فرآیند زمانی بدون وقفه، به تقریب از آغاز قرن دوم پیش از میلاد تا اوایل قرن سوم میلادی صورت گرفته است. او همهٔ سکه‌های پارس را به عنوان مدارکی برای نمایش رشد تأثیر اشکانیان از امپراتوری سابق هخامنشی، همزمان با کم‌رنگ شدن قدرت سلوکیان در منطقه در نظر گرفت. حضور اشکانیان در میان‌رودان و جنوب غربی ایران از حدود ۱۴۰ پیش از میلاد آغاز شده است. بر اساس گفته‌های آلرام و بر اساس شمایل‌نگاری سکه‌ها و نیز این واقعیت که نام‌های اردشیر و ودفرداد، هم در چهار درهمی‌ها و هم در درهم‌های متأخر دیده شده است، پیشنهاد می‌شود که همهٔ شاهان پارس متعلق به یک سلسلهٔ حکومتی یکسان بوده‌اند. آلرام

استمرار واضح و روشنی را در مسکوکات شاهان پارس می‌بیند، حال با توجه به دیدگاه‌های او، پذیرفتن تاریخ سنتی اوایل سده سوم پیش‌ازمیلاد برای سکه‌های فرترکه دور از انتظار است (Curtis 2010: 385).

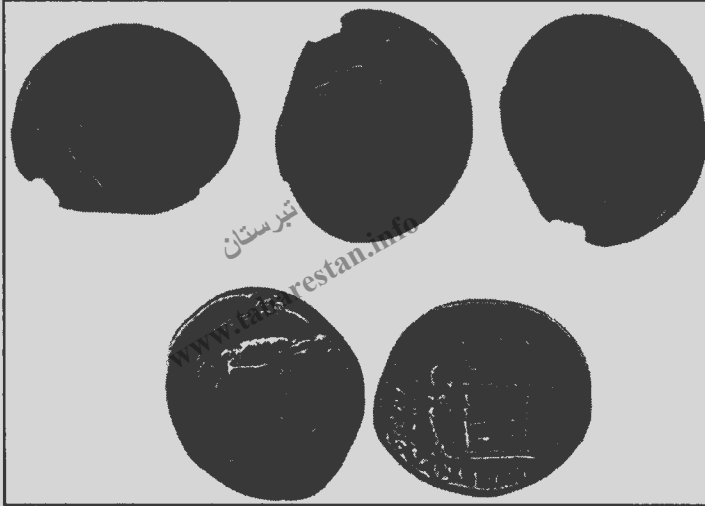
ویزه‌هوفر به بحث نشسته است که در منابع مورخان کلاسیک، به هیچ نشانه‌ای از شورش یا استقلال‌طلبی پارس از زمان سلوکوس اول تا آنتیوخوس سوم اشاره نشده است. مشابه آرام، او نیز تاریخی برای آغاز ضرب سکه‌های بگداته قدیمی‌تر از پایان قرن سوم / آغاز قرن دوم پیش‌ازمیلاد ارائه نکرده است. وی به‌تازگی بر تاریخ قرن دوم پیش‌ازمیلاد برای سکه‌های شاهان فرترکه پارس تأکید داشته است. به روایت پولیانوس (VII, ۴۰-۳۹)، وهبرز که چهار درهمی‌های او شناخته شده هستند و به‌عنوان اُبرزس شناسایی شده است به انتقام کشتن ۳۰۰۰ ایرانی، ۳۰۰۰ کاتایکوی / کاتی‌کی^۱ (ساکنان) یا مستعمره‌نشین نظامی را قتل‌عام کرده است. ویزه‌هوفر ضرب سکه وهبرز و ودفرداد اول را دال بر شورش و عصیان در مقابل اربابان سلوکی می‌داند و ودفرداد اول را فرترکه آخر، جانشین وهبرز و شاید فردی می‌داند که «دمتریوس دوم - پادشاه سلوکی - برای مقابله با مهرداد اول پادشاه اشکانی در سال ۱۴۰ پیش‌ازمیلاد دست یاری به‌سوی او دراز کرد» (Wiesehöfer 2007: 39-42).

مری بویس و فرانتز گرنه به عبارتی یک تاریخ قدیمی‌تر در حدود میانه قرن سوم پیش‌ازمیلاد را برای سکه‌های فرترکه پیشنهاد کرده‌اند (بویس و گرنه ۱۳۷۵: ۱۳۷). متأخرترین تاریخ ارائه شده را نیز پیتر فرانچسکو کالیری (Callieri 2001) مطرح کرده است که زمان آغاز حکومت فرترکه در منطقه تخت‌جمشید را ۲۰۰-۱۸۰ پیش‌ازمیلاد و به عبارتی همزمان با پایان اقتدار سلوکیان در منطقه می‌داند. کالیری بار دیگر در جدیدترین مقاله‌اش در زمینه تاریخ اوایل قرن دوم برای آغاز حکومت فرترکه (Callieri 2004) به بحث نشسته و چنین آورده است که «این گاهنگاری جدید بر اساس شواهد و مدارک واقعی و مستند تعیین شده، هرچند عکس آن تاکنون ثابت نشده است» و از آن به‌عنوان یک گاهنگاری خوب و دقیق یاد می‌کند (Curtis 2010: 386). پاتس (Potts 2007) و هرینک و اورلت (Haerinck and Overlaet 2008) نیز متأخرترین تاریخ را برای سکه‌های فرترکه پذیرفته‌اند.

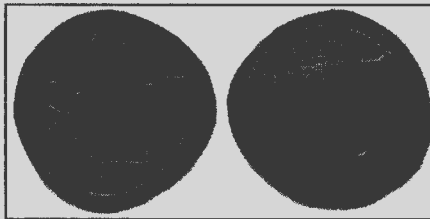
پیش‌ضرب‌های سلوکی در سکه‌های فرترکه

دیتریچ کلوزه^۲ و ویلهلم موزلر^۳ و اولیور د. هوور^۴ تحلیل‌های بسیاری در زمینه جزئیات سکه‌های

پارس داشته است و به این نتیجه رسیده است که تاریخ چهار درهمی‌های فرترکه‌ها به آغاز حکومت سلوکیان در ایران برمی‌گردد. آنان به‌طور قابل قبولی نشان داده‌اند که چهار درهمی‌های بگداته روی سکه‌های سلوکوس اول (۳۰۵-۲۸۱ پیش‌ازمیلاد) ضرب شده‌اند.



تصویر ۷. نمونه‌هایی از سکه‌های فرترکه با پیش‌ضرب سلوکی (Curtis 2010, Fig 35.3)



تصویر ۸. نمونه‌ای از یک سکه فرترکه که نشانه‌هایی از پیش‌ضرب در آن دیده می‌شود (کاتالوگ سکه‌های موزه بانک سپه)

افزون بر این، پژوهش هوور در زمینه پس‌ضرب‌ها به‌طور قابل قبولی توالی حکومتی مجددی را برای شاهان فرترکه ارائه می‌کند. برخلاف نظر رایج، او نشان داده است که بگداته^۱ نخستین پادشاه فرترکه نبوده است. ضرب چهار درهمی بگداته بر یک سکه پیش‌ضرب صورت گرفته که مشابه سکه‌های ضرب شده سلوکوس اول در اکباتان بعد از ۲۹۵ پیش‌ازمیلاد است؛ اما در چهار درهمی دیگری از بگداته - که در ژوئن ۲۰۰۵ در بازار (حراجی) دیده شده است - مانند سکه پیش‌ضرب نشانه‌هایی از کلاه شاخص سکه‌های فرترکه با گوش‌پوش و دهان‌بند نشان داده شده است. در پشت سکه پیش‌ضرب بخشی از ساختمان شاخص سکه‌های فرترکه

1. Bagadates / Baydād or Bayadād

نیز دیده می‌شود که در پشت سکه‌های سلوکی یا اسکندری وجود نداشته است. از آنجاکه هیچ سکه شناخته‌شده‌ای از بگداته وجود ندارد که کلاهی نرم با لبه جلوآمده و دهان‌بند بر سر داشته باشد، بنابراین این سکه باید بر سکه یکی دیگر از پادشاهان فرترکه ضرب شده باشد که بگداته جانشین او شده است. این نظر مهم هورر برای گاهنگاری شاهان اولیه پارس بسیار حیاتی است. ارتباط میان سر سکه، روی سکه‌های وهبرز / ابرزوس و اردشیر اول نشان می‌دهد که این دو فرترکه، شاهان پیاپی بوده‌اند. هورر کشف کرده است که چهار درهمی‌های وهبرز / ابرزوس بر پیش‌ضربی از شاه قبلی ضرب شده‌اند و به‌طورجدی پیشنهاد کرده است که وهبرز / ابرزوس نخستین شاه سلسله فرترکه پارس نبوده است؛ بنابراین، نخستین پادشاه فرترکه سلسله پارس ممکن است اردشیر اول^۱ در آغاز قرن سوم پیش‌ازمیلاد بوده باشد. اعتقاد او بر این است که سلسله فرترکه در زمانی پیش از ۲۹۵ پیش‌ازمیلاد با اردشیر اول شروع شده است و وهبرز / ابرزوس نیز جانشین او شده است. دو شاه آخر فرترکه نیز ودفرداد اول و بگداته بوده‌اند.

هورر پیشنهاد کرده است که ممکن است بگداته جانشین ودفرداد شده باشد، هرچند که یقینی در آن وجود ندارد. یک حرف آرامی بر سکه‌ای از ودفرداد که نشانگر نام بگداته است این نظریه را تقویت می‌کند اما انتشار یک چهار درهمی از ودفرداد اول که روی چهار درهمی‌ای از بگداته ضرب شده است نشان می‌دهد که بگداته نمی‌توانسته جانشین ودفرداد بوده باشد. با توجه به تقابل این دو مدرک، شاید همانند پیشنهادی که هورر در حال حاضر مطرح می‌کند از یک نظر چنین فرض شود که این دو شاه فرترکه رقبای همزمان یکدیگر بوده‌اند (Curtis 2010: 386-388)^۲. یا شاید پادشاه دیگری در این میان حضور داشته است.

نشان ضرب‌خانه یا حرفی از یک واژه یا یک واژه؟

در سکه‌های متعلق به وهبرز در فضای میان قامت انسانی پشت سکه و بنای مذهبی علامتی (حرفی) دیده می‌شود. این علامت شبیه حرف w یا p است. در سکه شماره ۵۲۶ آرام^۳ و در سکه شماره ۴ از مجموعه معرفی شده Allotte de la Fuye^۴ از وهبرز هم، چنین علامتی وجود دارد. در سکه دیگری از وهبرز به جای این علامت (حرف)، دو حرف دیده می‌شود (که در مقاله هرینک و اورلت به شماره ۵۲۶ آرام ارجاع داده شده) که اهل فن معتقدند که نشانگر “br” و به معنی “پسر” است که همراه با کتیبه بعدی یعنی “prs” گویای بخشی از جمله معرفی شاه

1. Ardaxšir/Artaxerxes I

۲. برای آگاهی از پاره‌های دیگر از ابهام‌ها بنگرید به: Curtis 2010.

۳. بنگرید به: potts 2007: 277.

۴. بنگرید به: Alram 1986.

با عبارت ”پسر (یک) پارسی“ است. آرام در خوانش کتیبهٔ برخی از سکه‌های بگدات چنین آورده است:

Bgdtprtkzy'lh'y'brbgwrt

و برخی از سکه‌های اردشیر اول، وهوبرز و ودفرداد اول را چنین خوانش کرده است:

'rthštr(y)prtkzy'lh'y' brprs

whwbrzprtkzy'lh'y' brprs

wtprdtprtkzy'lh'y' br?

در سکه‌های بگدات، او پسر یک شخص مشخص است اما در سکه‌های اردشیر و وهوبرز، آنان پسر یک شخص نامشخص پارسی هستند. در سکه‌های ودفرداد هم واژهٔ ”prs“ وجود ندارد (Alram 1986: 165-169). شاید در ارتباط با نماد فروهر باشد که در بیشتر سکه‌های ودفرداد اول، واژهٔ prs وجود ندارد ولی نماد فروهر^۱ ظهور می‌یابد. آیا حضور نماد فروهر می‌تواند جایگزین حروف ”prs“ شود و این حروف دارای خوانش دیگری به صورت واژهٔ ”prh“ یا ”frh“ در فارسی میانه و فره/ خوره فارسی نو باشد؟ (نیبرگ ۱۳۹۰: ۲۲۱، واژهٔ X^aarah، بنگرید به Curtis 2007: 423-425). به دیگر سخن این واژه می‌تواند بیانگر ”prh“ یا ”frh“ باشد نه ”prs“. ولی می‌دانیم که تا این دوره به نماد فروهر با نام اشاره‌ای نشده است. البته ابوالعلاء سودآور در یکی از پژوهش‌های خود کوشش کرده تا نماد فروهر را با واژهٔ ”X^aarenah“ مرتبط سازد و معتقد است که معنای این واژه در عناصر نماد فروهر ظهور یافته است (Soudavar 2010: 123-125).

این نکتهٔ مبهمی است که در نقش واژه، حرف یا حروف ”br“ نهفته است. آیا این علامت نشانگر حرف گروهی ”br“ می‌تواند باشد؟ اگر نیست آیا این احتمال وجود دارد که نشانگر حرف نخست نام ضرابخانه یا مامور ناظر بر ضرب سکه باشد؟

ماری کخ در خوانش متفاوتی که از کتیبه‌های روی برخی از سکه‌های شاهان پارس به‌ویژه شاهان فرترکه داشته معتقد است این حرف بیانگر معنای ”br“ نیست و احتمال می‌دهد که نشان ضرابخانه است. هرچند ویزه‌هوفر و آرام چنین خوانشی را تأیید نمی‌کنند ولی ویزه‌هوفر آن را قابل تأمل می‌داند (ویزه‌هوفر ۱۳۸۸: ۸۵-۸۶).^۲

گفتنی است پیش از ارائهٔ نظرهای سکه‌شناسانی چون اولیور هور و مایکل آرام و وستا سرخوش، روت اشتیل در مقاله خود (۱۹۷۰) چنین می‌آورد که وهوبرز (ابرزوس) دومین شاه

۱. X^aarenah / Farnah, X^aarah

۲. برای درک بهتری از چیستی و ضرورت نشان ضرابخانه یا مامور ناظر بر ضرب سکه بنگرید به: ده‌پهلوان و علی‌نژاد ۱۳۹۲.

فرترکه نخستین کسی است که در جلوی عبارت “prtrkzy lhy”، واژه Prs یعنی پارس و یا حتی با حذف “lhy” تنها pr(s) br(t) “دژ پارس” را درج می‌کند. از “دژ پارس” منحصرأ می‌تواند استخر مد نظر باشد. در زمان سلسله‌های بعدی از شاهان پارس که تحت سلطه اشکانیان بودند سبک و سیاق سکه‌ها تغییر می‌کند و “br” در این سکه‌ها که در میان یک جمله می‌آید به معنی “پسر” آورده می‌شود. هرچند پیش از این، هنینگ این حرف را به‌عنوان یک معنی‌نگار (ایدئوگرام) اولیه مطرح می‌کند (اشتیل ۱۳۸۸: ۱۰۵-۱۰۶).

نکته مهم دیگری که در کتیبه سکه‌های فرترکه نهفته است، عبارت “ZY LHY” (از خدا) که روی سکه‌های فرترکه‌ها ضرب شده است، بعدها به گونه‌ای مشابه شاهان ساسانی (چهر (نطفه) از ایزدان دارد) به کار گرفته‌اند. دریایی معتقد است که این عنوان در لقب سلوکی θεοπάτωρ (تئوپاتر) به معنی “دارای نژاد الهی” یا “کسی که پدرش خداست” ریشه دارد و شاهان فرترکه با برگردان آن به آرامی، از این جهان‌بینی شاهنشاهی تبعیت کرده‌اند. هرچند آنتونیو پانائینو در مقاله‌هایی این نظر را رد کرده و معتقد است نهاد پادشاهی حوزه مدیترانه یونانی‌مآب در ایده شاهنشاهی در ایران بی‌تأثیر یا تأثیر ناچیزی داشته است (دریایی ۱۳۸۸؛ Daryaee 2010: 240). ابوالعلاء سودآور در مقاله‌هایی به ریشه‌یابی واژه “čihr” در منابع اوستا، فارسی باستان و میانه (AV. čihra, OP. čiča, MP. čih, and NP. Čehr) پرداخته است و آن را ویژگی و صفتی از قدرت الوهی و شاهانه می‌داند که ریشه در دنیای شرق دارد (Soudavar 2006).

برآیند

چهار سکه موزه ملک به دو دسته تقسیم می‌شوند: الف) سه سکه متعلق به شاهان فرترکه؛ ب) یک سکه متعلق به داریوی دوم از سلسله میانی پارس. در دسته نخست، شمایل‌نگاری خاص سکه‌های فرترکه در این سکه‌ها نیز دیده می‌شود. تنها درباره کاربری بنای پشت سکه‌ها و سه برآمدگی مربعی، شواهد مادی و باستان‌شناختی و دیگر شواهد سکه‌شناسی بیانگر کاربری نیایشگاه برای این بنا و آتشدان برای سه برآمدگی روی بنا هستند. هرچند می‌تواند این فرض را نیز مطرح کرد که هدف از آوردن سه آتشدان، نشان دادن وجود آنها در چهار جهت این بنا بوده است یا آتشی که از چهار جهت قابل مشاهده بوده است؛ زیرا در زمان ودفرداد اول و داریوی اول به بعد و به‌ویژه در زمان شاهان میانی، این آتشدان از یک جهت و به‌صورت واحد ظهور می‌یابد و نماد فروهر نیز بر بالای آتشدان به نمایش گذاشته می‌شود، بنابراین این نقش نمی‌تواند رخ‌بام باشد.

در سکه ودفرداد (شماره ۱-۴۶) احتمال وجود پیش ضرب در سکه وجود دارد و گویی بر سکه‌ای از دوره سلوکی ضرب شده است.

درباره نقش فروهر باید این نکته را یادآور شد که این نقش تنها روی سکه‌های ودفرداد اول، از شاهان فرترکه پارس دیده شده است و نکته دیگر این که در کمتر سکه‌ای از ودفرداد اول، کتیبه و واژه "prs" آمده است. آیا ممکن است که این کتیبه گویای "prh" باشد و نبود آن ارتباطی با وجود نماد فروهر داشته باشد؟ هرچند می‌دانیم که تا این زمان اشاره‌ای به نام نماد فروهر نشده است.

درباره کتیبه‌های پشت چهار سکه بررسی شده باید متذکر شد که در برخی موارد، کتیبه‌ها یا ناخواناست یا به‌سختی خوانده شدند و نکته عجیب این است که در مواردی کلمه‌ای از جمله مورد نظر جافتاده است مانند "LHY" یا "br" یا در سکه شماره ۳۸۲ حروفی از کلمات آورده نشده است. آیا باید آنها را خطای ضربخانه محسوب کرد یا فرضیه‌هایی که برخی از آنها به بحث گذاشته شد.

نکته‌ای که باید در پایان متذکر شد، حرفی است که به‌صورت منفرد و جدا از بافت کتیبه‌های پشت سکه‌های شاهان فرترکه آورده شده و این احتمال را باید داد که ممکن است نشانگر نام نخست ضربخانه یا مأمور ناظر بر ضرب سکه باشد یا یک نوع معننگار (ایدئوگرام). همان‌گونه که بحث شد برخی با این نظر مخالف هستند.

عبارت "ZY LHY" (از خدا) که روی سکه‌های فرترکه‌ها ضرب شده است، بعدها به گونه‌ای مشابه، شاهان ساسانی (چهر (نطفه) از ایزدان دارد) به کار گرفته‌اند. تورج دریایی معتقد است که این عنوان ریشه در لقب سلوکی θεοπάτωρ (تئوپاتر) به معنی "دارای نژاد الهی" یا "کسی که پدرش خداست" دارد و شاهان فرترکه با برگردان آن به آرامی، از این جهان‌بینی شاهنشاهی تبعیت کرده‌اند. آنتونیو پائینو در مقاله‌هایی این نظر را رد کرده است و معتقد است نهاد پادشاهی حوزه مدیریتانه یونانی‌مآب در ایده شاهنشاهی در ایران بی‌تأثیر یا تأثیر ناچیزی داشته است. ابوالعلاء سودآور در مقاله‌هایی به ریشه‌یابی واژه cīhr در منابع اوستا، فارسی باستان و میانه پرداخته است و آن را یک صفت و ویژگی از قدرت الوهی و شاهانه می‌داند که ریشه در دنیای شرق دارد.

امیدواریم با بررسی هرچه بیشتر سکه‌های این شاهان در موزه‌های مختلف، امکان روشن ساختن این ابهام‌ها در آینده فراهم شود.

کتابنامه

الف) فارسی

اسدی، احمدعلی

۱۳۸۵ «نگاهی به تاریخ سیاسی استخر»، *باستان‌پژوهی دو فصلنامه ایران‌شناسی (باستان‌شناسی، میراث فرهنگی و علوم پیوسته)*، دوره جدید، سال اول، شماره ۱، صص ۳۲-۴۱.

اشتیل، روت

۱۳۸۸ «پارس در عهد سلوکیان و اشکانیان»، *نوشته‌هایی در باب تاریخ و فرهنگ اشکانیان*، به کوشش فرانس آلهام، ترجمه هوشنگ صادقی، پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری، تهران: صص ۱۰۱-۱۱۰.

بویس مری و فرانز گرنر

۱۳۷۵ *تاریخ کیش زرتشت (پس از اسکندر گجسته)*، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، جلد سوم، تهران: توس.

سرفراز علی اکبر و فریدون آورزمانی

۱۳۸۵ *سکه‌های ایران از آغاز تا دوران زندیه*، تهران: سمت.

کاتالوگ موزه سکه بانک سپه

۱۳۹۱ اداره کل روابط عمومی بانک سپه، با همکاری صدیقه فروغیان، تهران.

دوشن گیمین ژاک

۱۳۷۵ *دین‌های ایران باستان*، ترجمه رویا منجم، نشر بی‌نا.

ده‌پهلوان مصطفی و علی‌نژاد زهرا

۱۳۹۲ «تأملی دیگر در نشان و منوگرام ضرابخانه‌های اشکانی (ابهام‌ها و احتمال‌ها)»، *مجموعه مقالات همایش بین‌المللی باستان‌شناسان جوان، تهران: دانشگاه تهران*، به کوشش حسین عزیزی و دیگران، صص ۴۷۳-۴۸۴.

دریایی تورج

۱۳۸۹ «اهمیت نهاد پادشاهی سلوکی در شکل‌گیری جهان‌بینی شاهنشاهی در ایران باستان»، *مجله باستان‌شناسی و تاریخ*، شماره پیاپی ۴۷، صص ۴۹-۵۴.

مشکور محمدجواد

۱۳۵۰ *پارتیان یا پهلویان قدیم*، تهران: دانشسرای عالی.

نیبرگ هنریک ساموئل

۱۳۹۰ *دستورنامه پهلوی*، جلد دوم (شرح واژگان و دستور زبان)، چاپ دوم، تهران: انتشارات اساطیر.

ویزه‌هوفر یوزف (ویسهوفر ژوزف)

۱۳۸۸ *تاریخ پارس از اسکندر مقدونی تا مهرداد اشکانی*، ترجمه هوشنگ صادقی، تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز.

ب) لاتین

Alram M

1986 *Nominapropria Iranica in nummis. Iranisches Personennamenbuch. Band IV, WIEN.*

Callieri P

- 2001 “L’Irannelperiodomacedone e seleucide”, pp. 101–111 in *Antica Persica*.
I tesoridelMuseoNazionale di Tehran e la ricercaitaliana in Iran. Rome.

Callieri P

- 2004 “Again on the chronology of the Tall-e Takht at Pasargadae”, *Parthica* 6: 95–100.

Curtis.V.S

- 2007 “Religious iconography on ancient Iranian coins”, pp. 413–434 in J. Cribb
and G.Herrmann (eds) *After Alexander: Central Asia before Islam*. Oxford
and New York.

Curtis.V.S

- 2010 The Frataraka Coins of Persis: Bridging the Gap between Achaemanid and
Sasanian Persia, in *The World of Achaemanid Persia: History, Art and
Society in Iran and the Ancient Near East* (Proceedings of a conference
at the British Museum 29th September–1st October 2005), Edited by John
Curtis and St. John Simpson, I.B.Tauris& Co Ltd, London and Newyork.

Daryae. T

- 2010 “Ardaxsir and the Sasanians rise to Power”, *Anabasis*, Vol. 1, pp. 236-255.

Ghirshman. R

- 1962 *Iran. Partheset Sassanides*, Paris.

Haerinck, E. and B. Overlaet

- 2008 “Altar Shrines and Fire Altars? Architectural Representations on Frataraka
Coinage”. *Iranica Antiqua* 43: 207–233.

Herzfeld. E. E

- 1941 *Iran in the Ancient East*, Oxford University Press, London & New York.

Hootkamp. J

- 1991 “Some Remarks on Fire Altar of the Achaemenid period”, *Iranica Antiqua*
supplement V, pp24–48.

Moorey. P. R. S

- 1979 “Aspect of Worship and Ritual of Achaemenid Seals”, *AMI*, Band 6, pp 218-
226.

Naster. P

- 1968 “Note d’épigraphiemonétaire de Perside: fratakara, fratarakaoufratadara?”,
Iranica Antiqua 8: 74–80.

Potts, D. T

2007 "Foundation houses, fire altars and Frataraka, Interpreting the iconography of some post-Achaemenid Persian coins". *Iranica antiqua* 42: 271-300.

Sherwin-White. S & Kuhrt. A

1993 *From Samarkhand to Sardis. A new approach to the Seleucid Empire*, Duckworth, London.

Soudavar. A

2006 "The Significance of AV. čiθra, OP. čiça, MP. čihra, and NP. čehr, for the Iranian Cosmogony of Light", *Iranica Antiqua*, Vol. 41, 2006, pp. 151-185.

2010 "The Formation of Achaemenid Imperial Ideology and its Impact on the Avesta", in *The World of Achaemenid Persia*, John Curtis and St. John Simpson (eds), London, New York, pp. 111-138.

Wiesehöfer J

2007 "Fars under Seleucid and Parthian rule", pp. 37-47 in V. S. Curtis & S. Stewart (eds) *The Age of the Parthians*. London and New York.

تبرستان
www.tabarestan.info

کشف گنجینه‌ای کوچک از سکه‌های اشکانی در نهاوند

مهدی رهبر

سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری

چکیده

بر اساس کتیبه‌ای^۱ به خط و زبان یونانی که در سال ۱۳۲۲ خورشیدی، به طور اتفاقی از محله دوخواهران نهاوند به دست آمده بود و نشان می‌داد در این محل، معبدی از دوره سلوکی به نام لائودیسه وجود دارد. در سال ۱۳۸۴ مدیریت پایگاه میراث فرهنگی نهاوند، به نگارنده، پیشنهاد گمانه‌زنی به منظور شناسایی محل معبد فوق داده شد که دو فصل دیگر یعنی سال ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ نیز ادامه یافت. با توجه به مدارک به دست آمده، از جمله کتیبه معبد لائودیسه و نیز سرستون ایونیک و چند پایه ستون این دوره، به همراه قطعات فراوانی از سفال‌های منقوش

۱. این کتیبه را در سال ۱۹۴۹ لویی روبر از زبان یونانی به فرانسه ترجمه کرد و در شماره ۷، سال ۱۳۴۹ مجله هلنیکا چاپ شد. بر اساس ترجمه این کتیبه، آنتیوخوس سوم به میدمدس که ظاهراً ساتراپ منطقه بوده دستور می‌دهد ضمن گرامیداشت ملکه لائودیسه، به عنوان کاهنه بزرگ، کتیبه‌ای در این باره تهیه و در جلو بزرگ‌ترین معبد شهر نصب کنند. ترجمه فرانسه به فارسی این کتیبه را زنده‌یاد علی حاکمی در شماره ۱ و ۲ مجله باستان‌شناسی سال ۱۳۳۸ منتشر کرده است.

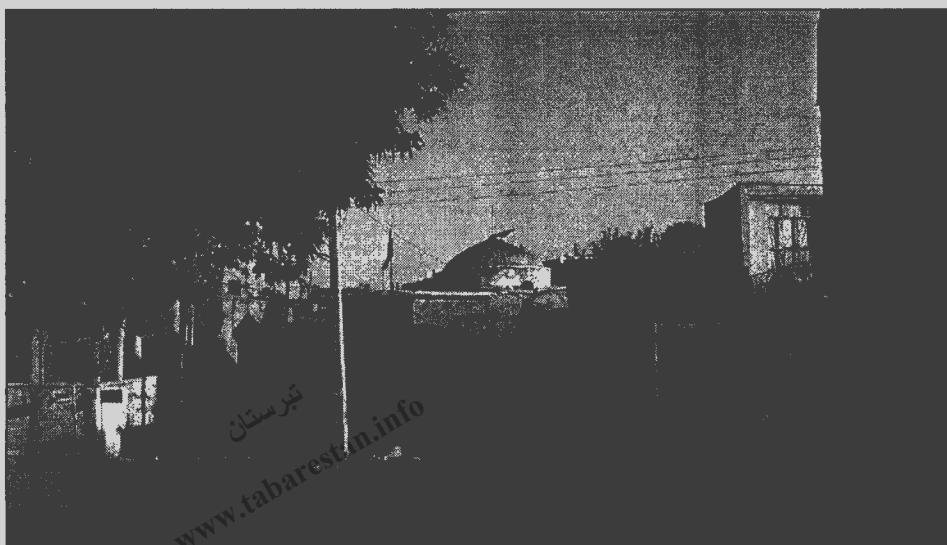
سلوکی که همگی در محدوده امامزاده دوخواهران به دست آمده‌اند، شکی در وجود معبد یادشده، در این محدوده باقی نمی‌ماند. در دوره اشکانی، همچنان بر وسعت این شهر افزوده شده و دارای ضرابخانه جهت ضرب درهم بوده است. با وجود زیر و رو شدن محوطه به منظورهای مختلف از جمله ساخت‌وسازها گاهی در عمق حدود ۳ متری گمانه‌ها، به قطعاتی از پلاستیک برمی‌خوریم، خوشبختانه محوطه کوچکی از گمانه شماره ۱۱ فصل دوم، دست‌نخورده باقی مانده بود و کوزه‌ای حاوی ۱۱ سکه نقره اشکانی در کف اتاقی دفن شده بود. از دوره ساسانی تاکنون آثار ملموسی به دست نیامده اما در همین زمان است که نام شهر لائودیسه، به «نِهاوند» تغییر می‌کند.

مقدمه

طی سه فصل گمانه‌زنی که با هدف شناسایی محل معبد لائودیسه نِهاوند صورت گرفت، در مجموع ۵۰ گمانه آزمایشی در نقاط مختلف محله دوخواهران با تمرکز در محدوده امامزاده دوخواهران به اجرا درآمد^۱ (تصویر ۱). با وجود مشکلات فراوانی که برای انتخاب محل گمانه‌ها وجود داشت، نتایج به دست آمده را می‌توان مثبت ارزیابی کرد. زیر و رو شدن چندین و چندباره محوطه، چه به منظور به دست آوردن سنگ برای ساختمان‌های جدید و چه برای استحصال خاک، برای زراعت خشخاش در دوره قاجار و پهلوی، و چه پی‌کنی و ساخت و سازهای انبوه دوره معاصر که در عمل محدودیت‌هایی را برای هیئت گمانه‌زنی فراهم کرده بود، توانستیم بقایایی محدودی از آثار دوره سلوکی و همچنین تعدادی سرستون، میان‌ستون و پایه‌ستون که به احتمال مربوط به معبد لائودیسه است کشف کنیم. افزون بر کشف معماری این دوره، تعداد زیادی قطعات سفال منقوش دوره سلوکی را که در اصلاح تاریخ‌گذاری این سفال‌ها، مؤثر بود و پیشتر، برخی باستان‌شناسان، آنها را به دوره اشکانی منسوب کرده بودند^۲، به دست آوردیم

۱. با وجود نام‌گذاری این امامزاده به دوخواهر امام رضا (ع) که نه شجره‌نامه دارند و نه حتی نام آن مشخص است، بررسی‌ها و مطالعات انجام‌شده نشان می‌دهد که شکل‌گیری این امامزاده، قدیمی‌تر از دوره ایلخانی نیست. مروری بر کتیبه معبد لائودیسه که حول‌وحوش این امامزاده به دست آمده، آنتیوخوس عنوان «خواهر ملکه لائودیسه» را به کار برده است. عده‌ای تصور کرده‌اند آنتیوخوس با خواهر خود ازدواج کرده است. اگر هم چنین رسمی رایج بوده، در این کتیبه به مناسبت ارتقاء ملکه به کاهنه بزرگ، به او این عنوان داده شده است. همان‌گونه که در مسیحیت، عنوان «پدر» مرسوم است که مقصود پدر روحانی است. به نظر می‌رسد واژه‌های «خواهر» و «لائودیسه» که در حقیقت یک شخصیت است، در ذهن تاریخی مردم محل، باقی مانده و به دو شخصیت (دو خواهر امام رضا (ع)) تبدیل شده است.

۲. هرینگ (۱۳۷۶: ۱۱۳-۱۱۶)، سفال‌های منقوش تپه نوشیجان را به دوره اشکانی نسبت داده است. این‌گونه



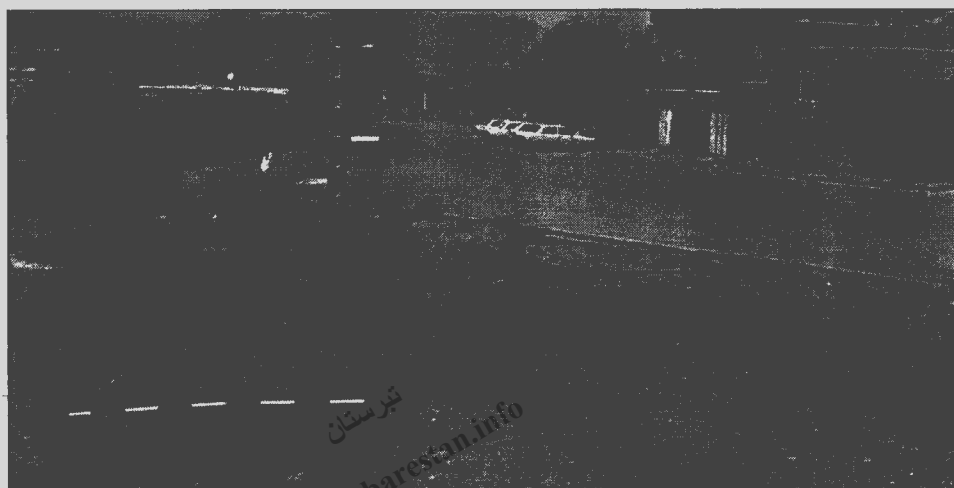
تصویر ۱. امامزاده دوخواهران

(بنگرید به علی‌بیگی ۱۳۹۲). از دوره اشکانی نیز معماری پراکنده‌ای به دست آمد که ادامه کاوش‌های آینده در این محوطه، چگونگی ساخت و سازهای این دوره را مشخص خواهد کرد. از دوره اشکانی، قطعات فراوانی از سفال‌های فاخر موسوم به کلینکی، همچنین قطعاتی از سفال‌های منقوش و ساده این دوره را که در سطح وسیعی گسترده هستند و نشان از گسترش یافتن شهر لائودیسه دوره اشکانی دارد، کشف کردیم. بنابر متون تاریخی و شواهد سکه‌شناسی نهاوند در دوره اشکانی صاحب ضرابخانه، برای ضرب درهم بوده است (Sellwood 1980: 18). شهر لائودیسه از دوره ساسانی به نهاوند، تغییر نام داده (Gobl 82: ۱۳۸۰: ۷۲) و در دوره ایلخانی بیشترین وسعت را به خود اختصاص داده بوده است. در دوره قاجار نیز همچنان بر وسعت شهر نهاوند افزوده شده به طوری که، این شهر به صورت حاکم‌نشین درآمد بود.

گمانه شماره ۱۱

طی سه فصل (۱۳۸۴، ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱) ۵۰ گمانه آزمایشی در محوطه دوخواهران حفر شد که

سفال‌ها که با خمیره‌ای ظریف و پوشش کرم یا نارنجی تشکیل شده، نقوش ظریفی از پرندگان و همچنین نقوش هندسی براق دارند. بین این سفال‌های منقوش با دوره اشکانی تفاوت فاحشی وجود دارد. سفال‌های منقوش دوره اشکانی در مقایسه با سفال‌های منقوش سلوکی خشن‌تر بوده و نقوش با بی‌دقتی اجرا شده‌اند و در ضمن برخلاف سفال‌های سلوکی کدر هستند (مقایسه کنید تصویر شماره ۱۰ را با شماره‌های ۷ و ۹). متأسفانه بیشتر باستان‌شناسان، تاریخ‌گذاری آقای هرینگ را ملاک قرار داده‌اند.



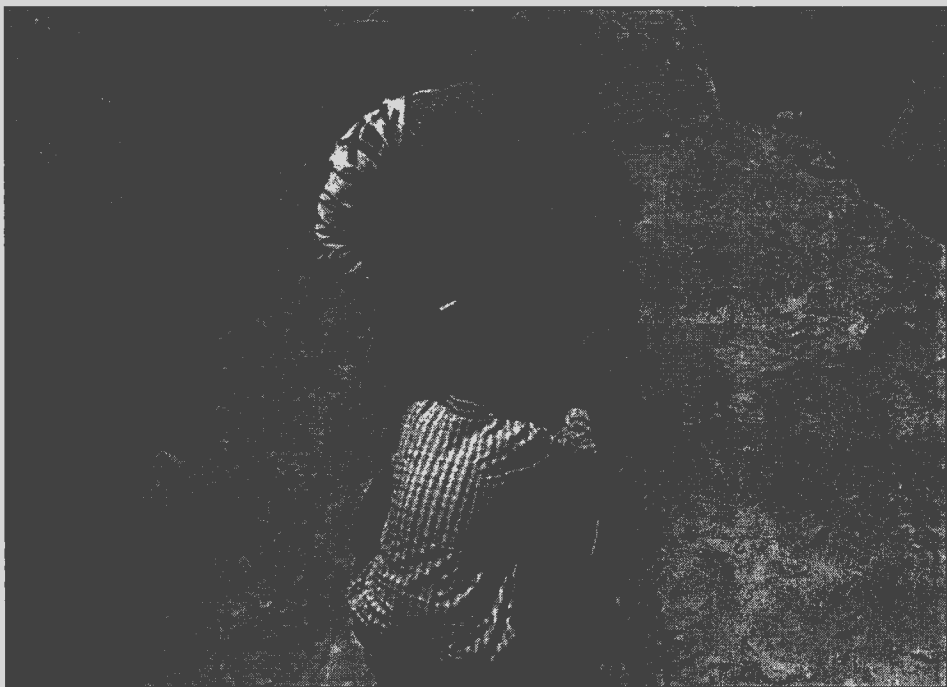
تصویر ۲. محل گمانهٔ شماره ۱۱ در کنار خیابان دوخواهران پیش از کاوش

برخی از گمانه‌ها، به معماری دوره‌های مختلف برخورد کرد. از آنجا که در گمانهٔ شمارهٔ ۱۱ فصل دوم، افزون بر معماری به کوزهٔ کوچکی حاوی ۱۱ سکهٔ نقرهٔ اشکانی برخوردیم، در این مقاله به شرح آن می‌پردازیم.

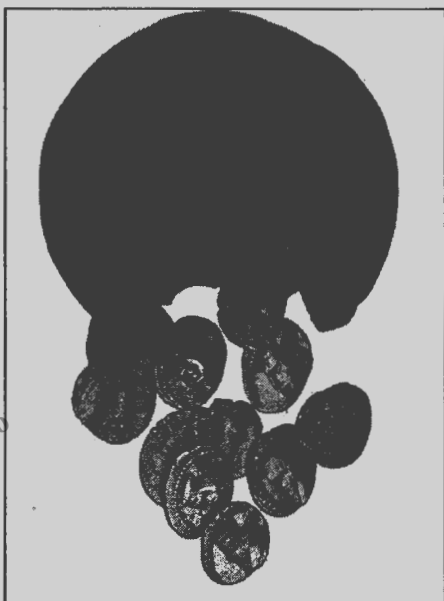
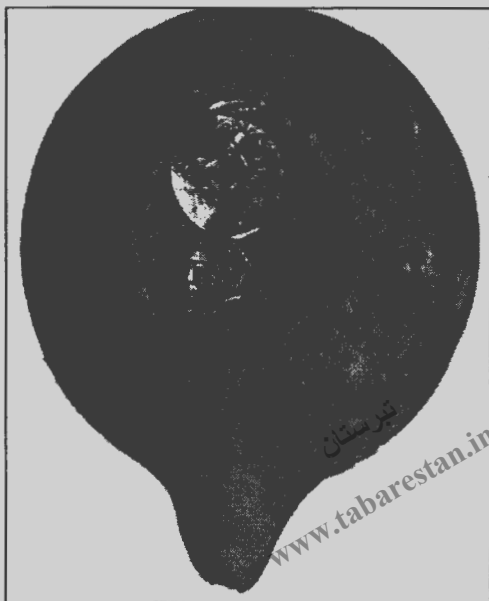
سرپرستی این گمانه به دوش همکارم سجاد علی‌بیگی بود. گمانهٔ یادشده در زمینی تسطیح شده، تحت تملک ورثهٔ مرحوم حاج قدرت سیف قرار دارد که در حال حاضر به محل انباشت زباله و نخاله درآمده است (تصویر ۲). این گمانه با ابعاد ۵×۵ متر به فاصلهٔ حدود ۲۰۰ متری شمال شرقی امامزاده دوخواهران واقع شده است. همچنین با ”کوچه درازه“ در بخش شرقی حدود ۱۰۰ متر بیشتر فاصله ندارد و فاصلهٔ این گمانه تا خیابان آسفالتی دوخواهران حدود ۳ متر است. در زیر لایهٔ سطحی که شامل زباله و نخاله‌های ساختمانی بود، طبق معمول به لایهٔ سنگلاخی فاقد خاک برخورد شد که حاصل برداشت خاک‌های کهنه، برای زراعت خشخاش در دورهٔ قاجار و اوایل پهلوی بود. خوشبختانه در ادامهٔ کاوش به لایه‌ای به وسعت ۳×۵ متر که دست‌نخورده باقی مانده بود، برخوردیم که به دورهٔ اشکانی تعلق داشت و دیواری متشکل از سنگ لاشه و ملات گل به عرض حدود ۴۰ سانتی‌متر و ارتفاع حدود ۷۰ سانتی‌متر به دست آمد (تصویر ۳). در نزدیکی دیوار و زیر کف گلی آن، کوزهٔ بسیار کوچکی به دست آمد که حاوی ۱۱ سکهٔ نقره مربوط به دورهٔ اشکانی بود (تصاویر ۴ و ۵). از کف این فضا که با خاک کوبیده و گل ساخته شده بود، مقادیری قطعه‌های سفال مربوط به دورهٔ اشکانی اعم از سفال کلینکی و منقوش و لعاب‌دار به دست آمد (تصویر ۶، ۸ و ۹) همچنین غیر از کوزهٔ کوچکی که حاوی



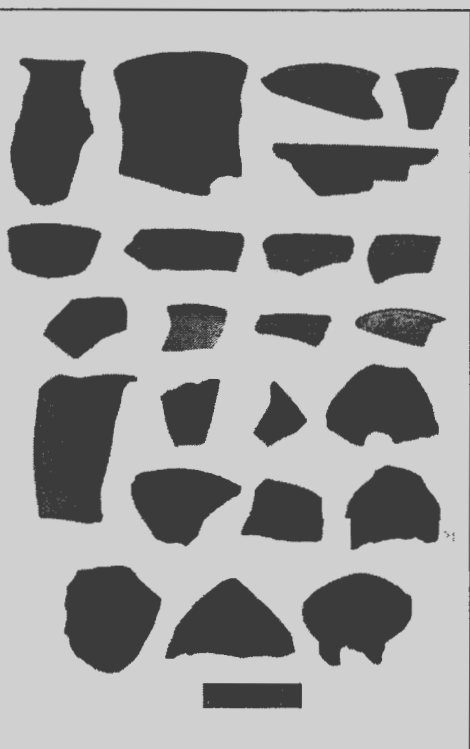
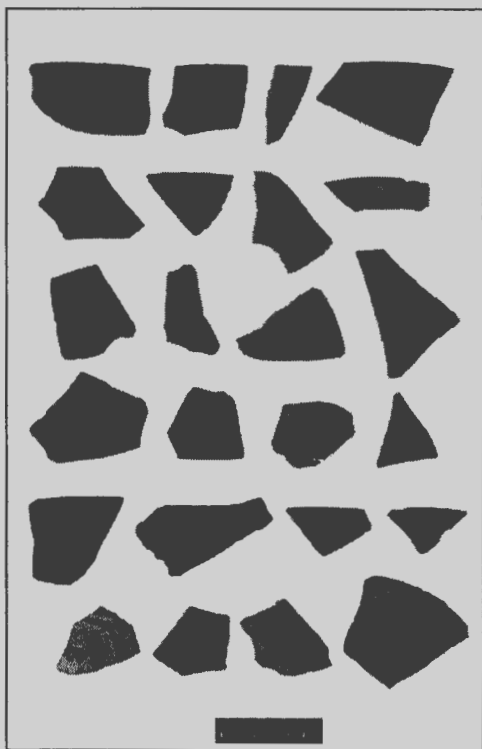
تصویر ۳. معماری دوره اشکانی و محل پیدایش سکه‌ها



تصویر ۴. موقعیت ظرف حاوی سکه در میان نهشته‌های لایه ۳ ب

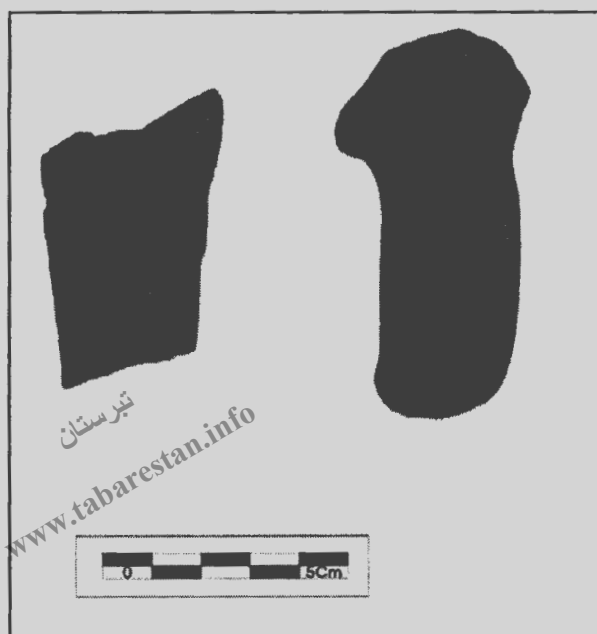


تصویر ۵. کوزه مخصوص سکه‌ها

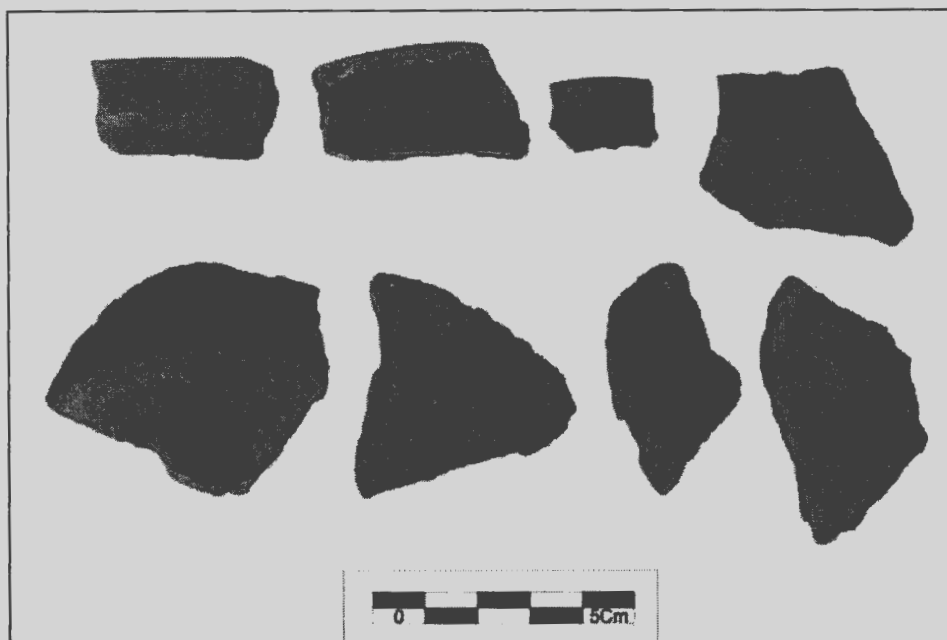


تصویر ۷. منتخبی از سفال‌های منقوش دوره سلوکی
لایه‌های مختلف گمانه ۱۱

تصویر ۶. سفال‌های کلینکی گمانه ۱۱



تصویر ۸. سفال‌های منقوش دوره اشکانی، گمانه ۱۱، لایه ۳



تصویر ۹. سفال‌های لعابدار دوره اشکانی، گمانه ۱، لایه ۲



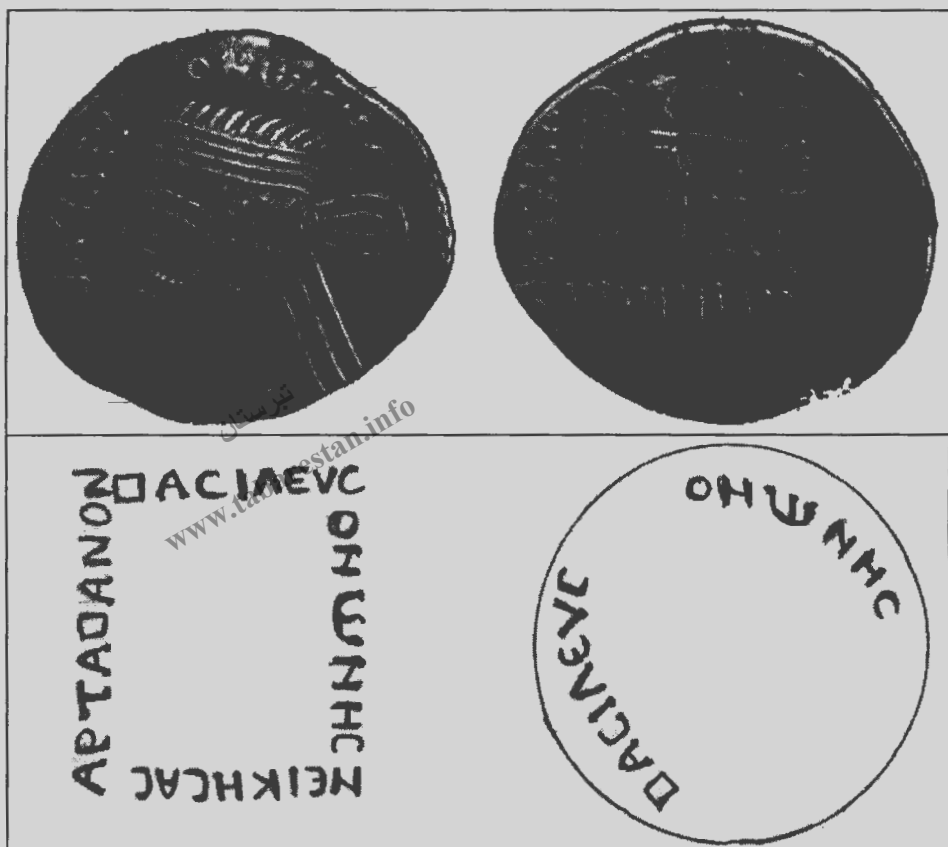
تصویر ۱۰. کوزه دسته دار و لوله دار منقوش اشکانی

سکه بود، یک ظرف لوله دار و دسته دار منقوش به دست آمد که لوله آن با دسته، در وضعیت ۹۰ درجه قرار گرفته است (تصویر ۱۰). همچنین از لابه لای این گمانه و به ویژه لایه های قدیمی تر تعدادی قطعات سفال منقوش سلوکی به دست آمد (تصویر ۷).

جنس سکه های کشف شده، نقره است و همگی از اوایل میلادی به بعد تاریخ گذاری می شوند که به ترتیب یک سکه به ونون اول، یک سکه به اردوان سوم، یک سکه به وردان اول، چهار سکه به گودرز دوم، یک سکه به ونون دوم و یک سکه به وردان دوم، یک سکه به مهرداد چهارم و در پایان یک سکه به بلاش سوم تعلق دارند. متأسفانه درباره تاریخ سلطنت شاهان اشکانی بین مورخان و سکه شناسان، توافقی وجود ندارد و در نتیجه تاریخ های متفاوتی ارائه شده است. جدول شماره یک، این مسئله را به خوبی بازگو می کند. در این پژوهش، خط و زبان به کار رفته در سکه ها، وزن، القاب و عناوین به کار رفته و علامت ضربخانه و دیگر ویژگی های سکه های اشکانی بررسی می شود.

سکه شماره ۱

روی سکه: تصویر نیم رخ شاه با نگاه به سمت چپ با ریش بلند دوزنقه ای شکل با سیل هایی تاب داده به سمت بالا. تاج شاه شامل چهار ردیف نوار که دو سر را فرا گرفته و موهای بلند از



تصویر ۱۱. سکه شماره ۱ و طرح آن

زیر آن تا زیر گوش‌ها را می‌پوشاند. گوشواره شاه از کنار موها قابل رویت است. نوارهای دور سر در پشت، به صورت پایپون درآمده و دنباله آن به صورت سه نوار روی شانه افتاده است. انتهای گردن به نسبت دراز است و نشانه‌هایی از لباس زربفت شاه را نشان می‌دهد. در جلوی صورت، به شکل هلال به خط و زبان یونانی واژه ΒΑΣΙΛΕΥΣ ΟΝΩΝΗΤΗΣ (واسیلوس اُونونیس «شاه ونون») خوانده می‌شود. سکه شماره یک تنها سکه این مجموعه است که نام پادشاه روی آن نوشته شده است.

پشت سکه: در کادر وسط به جای ارشک سرسلسله اشکانیان، نیکه (الهه پیروزی یونان و روم) نقش شده است. نیکه با لباس‌های بلند چین‌دار، با بال‌هایی در پشت، در دست راست، شاخه زیتون^۱ و در دست چپ، حلقه سلطنت دارد. در زیر شاخه زیتون، علامت ضرابخانه اکباتان دیده

۱. برخی از سکه‌شناسان از جمله سلوود و بیانی، شاخه‌ای از گیاه را که در دست الهه پیروزی است، شاخه نخل

می‌شود. در کادر مربع‌شکلی، عناوین شاه نوشته شده است:

BACIAEVC ONNHHC NEIKHCAC APTABA [NON]

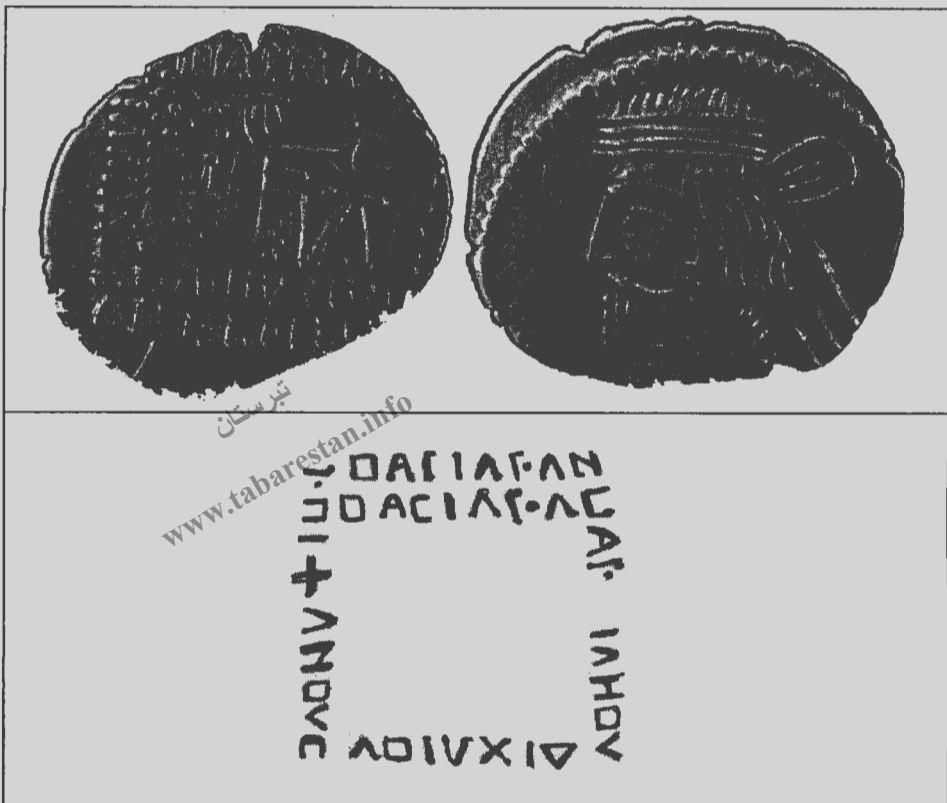
واسیلوس آنونیس نیکی‌ساس آرتاوانون = شاه ونون پیروز بر اردوان

ونون اول (۸-۱۲ میلادی) پسر فرهاد چهارم، هنگام پادشاهی پدرش، در روم، نزد آگوست امپراتور روم اقامت داشت و به آداب و رسوم رومی خو گرفته بود، به همین دلیل، رفتار او موجب عدم رضایت مردم ایران شد چرا که مثلاً بر خلاف پارت‌ها از شکار دوری می‌جست و جمعی از رومی‌ها را با خود به ایران آورده و مناصب عالی داده بود. بی‌تکلف بود و هر کس را که می‌خواست با او ملاقات کند، به سادگی می‌پذیرفت. از ضیافت‌های به سبک پارتی که خشن بودند تنفر داشت (پیرنیا ۱۳۴۲: ۲۳۹۱). شاید یکی از دلایل جایگزین کردن تصویر الهه پیروزی به جای ارشک در پشت سکه، تأثیرپذیری شدید او از فرهنگ و تمدن رومی بوده است. هنگام پادشاهی ونون اول، اردوان سوم پادشاه قسمتی از ماد بود. از نارضایتی مردم ایران استفاده کرد و بر ونون شورید اما ونون پیروز شد. طولی نکشید که اردوان، حمله خود را دوباره آغاز کرد و بر ونون پیروز شد. اردوان به تیسفون آمد و تاج‌گذاری کرد. ونون به ارمنستان گریخت و چون در آنجا معارضی نداشت به عنوان پادشاه ارمنستان، مدتی پادشاهی کرد.

سکه شماره ۲

روی سکه: تصویر نیمرخ شاه دیده می‌شود درحالی‌که نظر به سمت چپ دارد. چهار نوار به عنوان تاج، دور سرش قرار گرفته و در پشت سر به صورت پایپون درآمده و دنباله آن روی شانه ریخته است. یک دسته موی صاف تا زیر گوش‌ها را می‌پوشاند. ریش مستطیل شکل و سیبل پهن بر اُبَهِت شاه افزوده است. اگرچه گوشواره او زیر موها پنهان شده و دیده نمی‌شود اما ظاهراً لازمه تزئینات مربوط به شاه بوده است. سه ردیف گردن‌بند، گردن شاه را زینت می‌دهد. بخشی از لباس زربفت او که تزئینات مثلثی شکل دارند، قابل دیدن است. این سکه به احتمال به اردوان

می‌دانند که محملی به وجود شاخه خرما در یونان و روم وجود ندارد. زیتون نقش عمده‌ای در زندگی مردم یونان و روم داشته است. از میوه و روغن آن جهت خوراکی و همچنین به عنوان روشنایی استفاده می‌شده است. در بازی‌های المپیک، روغن زیتون، برای ماساژ بدن ورزشکاران استفاده می‌شده است. شاخه این درخت نماد صلح و آرامش بوده و دور سر پیروزمندان و قهرمانان ورزش‌های المپیک را با آن تزئین می‌کرده‌اند. در نقاشی‌های به‌جامانده از دوره کلاسیک یونان، اغلب ترین سر نیمه‌خدایان و قهرمانان و حتی ضیافت‌ها، شاخه زیتون به دور سر افراد مشاهده می‌شود (Charbonneaux 1969: fig 271, 293, 294, 376).



تصویر ۱۲. سکه شماره ۲ و طرح آن

سوم (۳۸-۱۱ و ۴۰) تعلق دارد (Sellwood 1980: 241).

پشت سکه: طبق معمول همه سکه‌های این مجموعه، ارشک درحالی که کلاه مخصوص پارت‌ها به سر دارد که روی گوش‌ها و چانه را می‌پوشاند، دو گلوله به احتمال نخی که به دنباله کوتاهی بسته شده‌اند در پشت سر شاه به اهتزاز درآمده‌اند. شاه روی صندلی نشسته و با دست راست کمانی را گرفته است. زیر کمان علامت ضربخانه همدان دیده می‌شود. القاب شاه به خط و زبان یونانی به صورت مربعی حول تصویر ارشک، به شرح زیر نوشته شده است»

واسیلئوس واسیلئون آرساکو [دیکه او] ایپی فانو [س]

شاه شاهان ارشک عادل نامی (مشهور)

این سکه نیز مانند همه سکه‌های این مجموعه فاقد سال و ماه ضرب است.



تصویر ۱۲. سکه شماره ۳ و طرح آن

سکه شماره ۳

روی سکه: تصویر نیمرخ شاه با نگاه به سمت چپ دیده می‌شود، با موهای موج که تا زیر گوش‌ها را می‌پوشاند. تاج شامل چهار نوار روی پیشانی که در پشت سر گره خورده و به صورت پاپیونی درآمده و دنباله آن روی شانه ریخته است. دارای ریش مثلثی شکل است که با توجه به ریش مثلثی شکل و موهای موج با مقایسه با کاتالوگ‌های سکه‌ها، به وردان اول (۴۵-۴۰ میلادی) تعلق دارد.

پشت سکه: ارشک سرسلسله اشکانی روی صندلی نشسته و با دست راستش کمانی را گرفته است. زیر کمان، علامت ضربخانه اکباتان نوشته شده و در کادر مربعی، القاب [شاه شاهان] ارشک نیکوکار عادل نامدار دوستدار یونان به چشم می‌خورد.

[واسیلئوس واسیلئون] آرساکو اورگتو دیکه او اپی فانوس فیل الینوس^۱

۱. برخی عقیده دارند، به کاربردن واژه "فیل الینوس" (دوستدار یونان) در سکه‌های دوره اشکانی یک شیوه



تصویر ۱۳. سکه شماره ۴ و طرح آن

این سکه نیز فاقد سال و ماه ضرب است.

سکه شماره ۴

روی سکه: نیمرخ شاه دیده می‌شود که نگاه به سمت چپ دارد. چهار نوار دور سر شاه قرار گرفته و در پشت سر به صورت پایون درآمده است. دنباله نوارها روی شانه افتاده است. موهای بلند و صاف از زیر نوارهای دور سر بیرون آمده و گوش‌ها را می‌پوشاند. ریش شاه، مستطیل شکل است و سبیل او به نسبت پرپشت است که تا گونه‌ها ادامه می‌یابد و سه ردیف گردن‌بند

تاکتیکی بوده است تا بتوانند حکومت خود را تثبیت کنند. گدار می‌نویسد: اولین بار مهرداد اول (۱۳۸-۱۳۷ پیش از میلاد)، نخستین کسی است که خود را دوستدار یونان معرفی کرده است. به عقیده گدار، محرک مهرداد در این تظاهر، پیش از آنکه ایمان و احساسات عمیقی باشد، تدبیر سیاسی و اقتصادی بوده است (گدار ۱۳۵۸: ۲۳۳). پرادا نیز می‌نویسد: اشکانیان به خاطر خوشایند اتباع یونانی که درون مرزهای گسترش یافته قلمرو پارتی به تازگی متحد شده بودند، خو را دوستدار یونان نامیدند (پرادا ۲۵۳۵: ۲۶۲). ولسکی نیز عقیده دارد عنوان فیل‌هلو، فقط اهمیت تبلیغاتی داشته و دیدگاه حقیقی اشکانیان نبوده است (ولسکی ۱۳۸۳: ۸۵).

روی گردن دارد. با توجه به شباهت‌هایی که با سکه‌های شماره ۲، ۵ و ۶ دارد می‌توان این سکه را نیز به گودرز دوم (۴۰-۵۱ میلادی) منتسب کرد.

پشت سکه: در داخل کادری که القاب شاه نوشته شده، تصویری از ارشک سرسلسله اشکانیان، درحالی که روی صندلی نشسته و کمان را به جلو دراز کرده است، نقش شده است. زیر کمان علامت ضرابخانه اکباتان دیده می‌شود. القاب شاه در کادر مربع شکل که از قسمت بالا شروع و مطابق عقربه ساعت ادامه می‌یابد، به شرح زیر است:

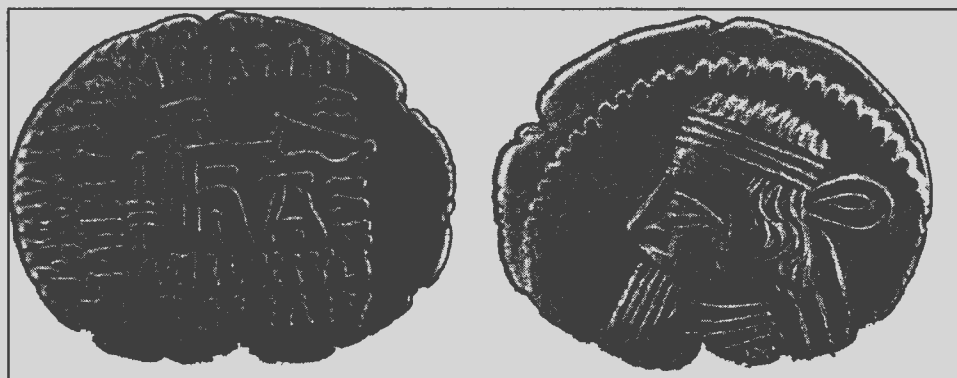
واسیلئوس واسیلئون آرساکو دیکه او [اورگتو] [اپ] ی فانوس [فیل] الینوس

شاه شاهان ارشک عادل [نیکوکار] نامدار دوستدار یونان

سکه فوق فاقد سال و ماه ضرب است.

سکه شماره ۵

روی سکه: نیمرخ شاه دیده می‌شود درحالی که به سمت چپ نگاه می‌کند. چهار نوار به‌عنوان



شاه شاهان ارشک عادل [نیکوکار] نامدار دوستدار یونان

تاج، دور سرش قرار گرفته و در پشت سر به صورت پایون درآمده و دنباله آن روی شانه افتاده است. موهای به نسبت صاف سر تا زیر گوش‌ها را می‌پوشاند. ریش مستطیل شکل او با سیل‌های کاملاً برجسته، ابهتی به شاه بخشیده است. گردنبندی شامل سه رشته ساده، گردن او را زینت می‌دهد. قسمتی از لباس زربفت او قابل رؤیت است. به احتمال این سکه به گودرز دوم (۴۰-۵۱ میلادی) تعلق دارد.

پشت سکه: ارشک با لباس و کلاه مخصوص پارت‌ها روی صندلی نشسته و کمان را با دست راست، نشانه رفته است. زیر کمان علامت مخصوص ضرابخانه اکیاتان نقش شده است. تصویر ارشک در مربعی که حاوی القاب پادشاه گودرز است به شرح زیر نوشته شده است:

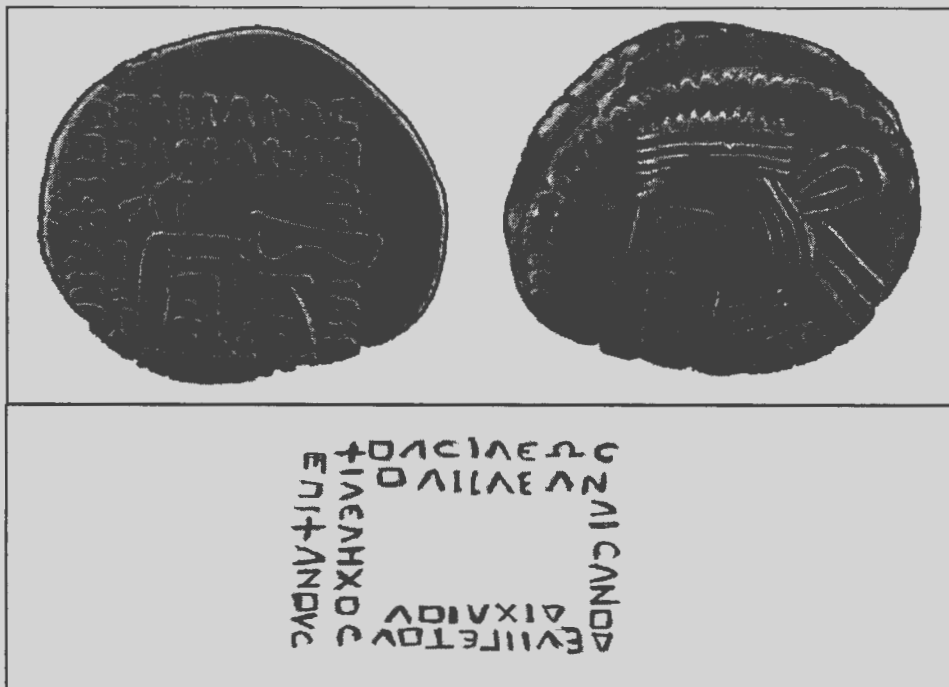
واسیلئوس واسیلئون [آرساکو] دیکه او اورگتو [اپ] ی فانوس فیل الینوس

شاه شاهان [ارشک] عادل نیکوکار نامدار دوستدار یونان

سکه فوق فاقد سال و ماه ضرب است.

سکه شماره ۶

روی سکه: تصویر نیمرخ شاه دیده می‌شود درحالی که به سمت چپ نظر دارد. تاجی به صورت



تصویر ۱۵. سکه شماره ۶ و طرح آن

چهار ردیف نوار، دور سر قرار گرفته و در پشت سر به شکل پایون گره خورده و دنباله آن روی شانه افتاده است. موهای سر به صورت تقریباً صاف روی گوش‌ها را می‌پوشاند. قسمتی از گوشواره از زیر موها قابل دیدن است. گردنبندی با سه رشته، گردن شاه را زینت می‌دهد. ریش شاه، صاف و به صورت مستطیل است. این سکه به گودرز دوم (۴۰-۵۱ میلادی) تعلق دارد. پشت سکه: ارشک بنیان‌گذار سلسله اشکانی با شل و کلاه مخصوص که گوش‌ها و گردن را می‌پوشاند، روی صندلی نشسته و با دست راست، کمان را به سمت جلو دراز کرده است. زیر کمان، علامت مخصوص ضرابخانه اکباتان نقش شده است. نوشته‌های پشت سکه به صورت مربعی تصویر ارشک را احاطه کرده است. نوشته‌ها از بالا شروع می‌شود و موافق عقربه ساعت ادامه می‌یابد.

[واسیلئوس] واسیلئون آرساکو دیکه او اورگتو [ایپی فانوس] فیل اینوس

[شاه] شاهان ارشک عادل نیکوکار نامدار دوستدار یونان

سکه فوق فاقد سال و ماه ضرب است.

سکه شماره ۷

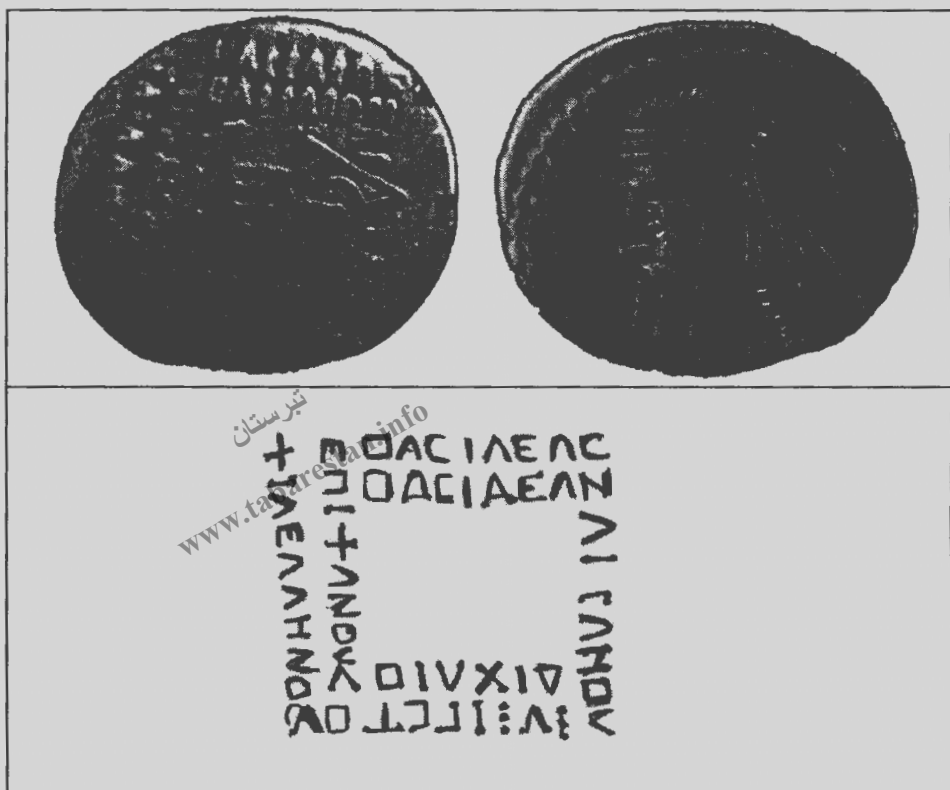
روی سکه: تصویر شاه از نیمرخ با نگاه به سمت چپ دیده می‌شود. موهای بلند مواج، تاج شامل سه نوار که روی موها بسته شده و در پشت سر به صورت پایون گره خورده و دنباله آن روی شانه ریخته است. گردنبندی با چهار ردیف روی گردن دارد. ریش پادشاه دراز و مقطع صاف دارد. این سکه به احتمال به گودرز دوم (۵۱-۴۰ میلادی) تعلق دارد. پشت سکه: ارشک بنیان‌گذار سلسله اشکانی روی صندلی نشسته و کمانی در دست راست دارد. زیر کمان علامت ضرابخانه اکباتان وجود دارد و القاب [شاه] شاهان ارشک نیکوکار عادل به صورت کادری در چهار سمت نوشته شده است.

[واسیلئوس] واسیلئون آرساکو اورگتو دیکه او

این سکه نیز فاقد سال ضرب است.

سکه شماره ۸

روی سکه: تصویری از پادشاه جوانی است که برخلاف سکه‌های دیگر این مجموعه، از روبه‌رو نقش شده است. تاج او شامل کلاهی است چرمی که سر را می‌پوشاند و دنباله آن، در دو طرف



تصویر ۱۶. سکه شماره ۷ و طرح آن

گوش‌ها ادامه یافته و به احتمال پشت سر را نیز تا گردن دربر گرفته است. این کلاه یا تاج تزیینات مرواریدی دارد و در بالای پیشانی روی کلاه، دو پر پرنده (?) نیز قرار دارد. چهار ردیف نوار دو سر را دربر گرفته و در دو طرف سر به صورت دو پایون درآمدہ است. به احتمال دنباله آنها نیز طبق معمول روی شانه‌ها افتاده‌اند. بر گردن این شاه، سه ردیف گردنبند مشاهده می‌شود. به نظر می‌رسد لباس او هماهنگ با کلاه و تاج، چرمی است. این شاه فاقد ریش است اما سبیل‌های پرپشت دارد. دو ستاره شش‌پر، در دو طرف صورت نقش شده است. قیافه جدی و مصمم او نشان از جدالی بی‌امان با دشمنان خود دارد. این سکه به ونون دوم (۵۱ میلادی) تعلق دارد. خاطرنشان می‌سازیم این نوع کلاه یا تاج را، نخستین بار بر سر مهرداد دوم (۸۸-۱۲۳ میلادی) می‌توان دید و پس از آن شاهانی چون ونون دوم و ارد اول (۸۰-۹۰ میلادی)، گودرز دوم (۹۰-۹۱ میلادی) و داریوش (۷۰ میلادی) و سیناتروک (۷۵ میلادی) از آن استفاده کرده‌اند.



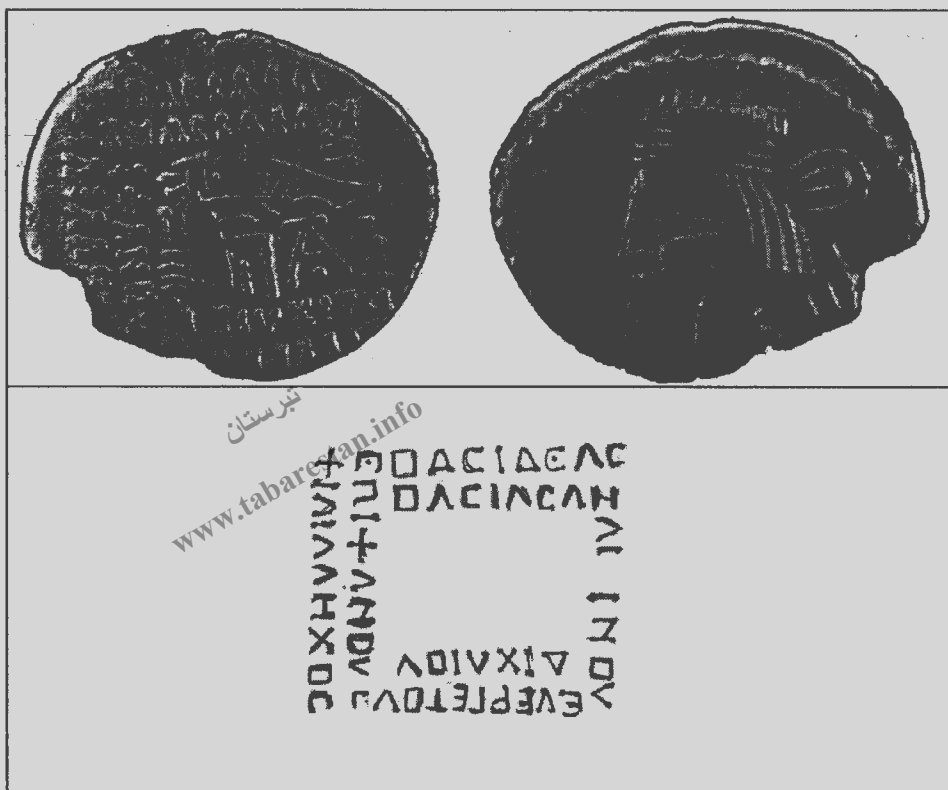
تصویر ۱۷. سکه شماره ۸ و طرح آن

پشت سکه: القاب پشت سکه و همچنین تصویر ارشک، هیچ گونه تفاوتی با نوشته های دیگر سکه های این مجموعه ندارد. تصویر ارشک و کمان و علامت ضربخانه اکباتان، همانند دیگر سکه هاست. نوشته ها به شرح زیر است:

[وا] سیلئوس واسیلئون آرساکو دیکه او اورگتو ایی فانوس [فیل ا] لینوس
شاه شاهان ارشک عادل نیکوکار نامدار دوستدار یونان

سکه شماره ۹

روی سکه: تصویر شاه از نیمرخ دیده می شود که نگاهش به سمت چپ با موهای بلند مواج سه پله است. تاج شامل چهار نوار است که در پشت سر به صورت پایون درآمده و دنباله آن روی شانه افتاده است. ریش او مثلثی شکل است و گردنبندی با چهار ردیف به گردن دارد و گوشواره او از زیر موها مشخص است. این سکه به وردان دوم (۵۵-۵۸ میلادی) تعلق دارد.



تصویر ۱۸. سکه شماره ۹ و طرح آن

پشت سکه: در داخل کادر مربع شکل تصویر ارشک که روی صندلی نشسته و کمانی در دست دارد. زیر کمان علامت ضرابخانه اکباتان نقش شده است.

[شاه] شاهان ارشک نیکوکار عادل نامدار دوستدار یونان

[واسیلئوس] واسیلئون آرساکو دیکه‌او اورگتو اپی فانوس [فیل ا] لینوس

این سکه فاقد سال و ماه ضرب است.

سکه شماره ۱۰

روی سکه: تصویر نیمرخ شاه دیده می‌شود که به طرف چپ نگاه می‌کند. دور سر چهار نوار به‌عنوان تاج دیده می‌شود که در پشت سر به صورت پایپون درآمده و دنباله آن روی شانه افتاده است. بخشی از موهای سر، روی پیشانی را پوشانده و موهای پشت سر به‌صورت موج تا زیر گوش‌ها را دربرگرفته است. گوشواره شاه از کنار موها قابل دیدن است.



تصویر ۱۹. سکه شماره ۱۰ و طرح آن

ریش مثلثی شکل شاه با موهای پشت سر هماهنگی زیبایی به وجود آورده است. روی گردن، سه نوار به عنوان گردنبند وجود دارد. با مقایسه با تصاویر شاهان اشکانی در کاتالوگ‌های مختلف، می‌توان این سکه را به مهرداد چهارم (۱۴۰ میلادی) نسبت داد.

پشت سکه: در بخش مرکزی، ارشک روی صندلی نشسته و با دست چپ، کمان را به طرف جلو دراز کرده است. لباس و کلاه او اگرچه با دیگر سکه‌های این مجموعه هماهنگی دارد اما تفاوت کمی نیز مشاهده می‌شود. ظاهراً شنلی که روی لباسی پوشیده شده دارای پرزهای برجسته است. این لباس تا مچ دست‌ها و پاها را می‌پوشاند و در داخل چکمه فرو رفته است. علامت ضرابخانه اکباتان در زیر کمان دیده می‌شود. القاب شاه به صورت مربعی به خط و زبان یونانی نوشته شده است.

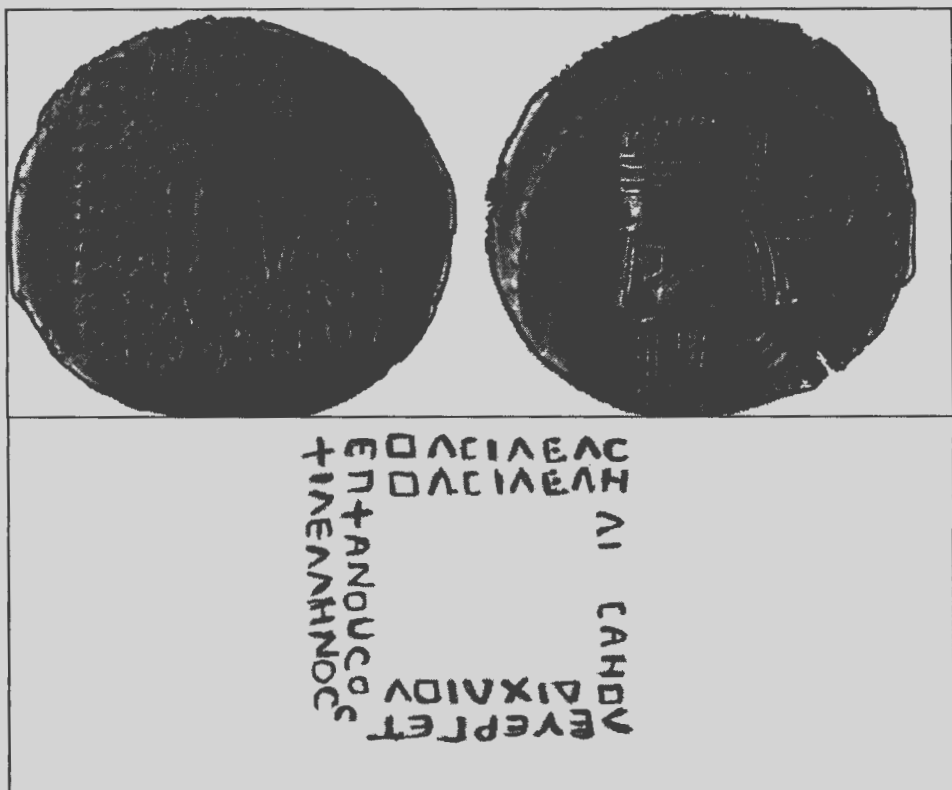
واسیلئوس واسیلئون آرساکو دیکه‌او [اِورِگتو] [اِپی فانوس] [فیل الینوس]

شاه شاهان ارشک [نیکوکار] عادل [نامدار] [دوستدار یونان]

این سکه فاقد سال و ماه ضرب است.

سکه شماره ۱۱

روی سکه: تصویر شاه به صورت نیمرخ نقش شده است درحالی که به سمت چپ نگاه می‌کند. تاج شاه شامل سربندی است که چهار نوار به دور سر پیچیده شده و موهای بلند سر به صورت سه موج از زیر نوارها بیرون آمده و روی گردن را می‌پوشاند. گوشواره از کنار موها قابل دیدن است. ریش مثلثی شکل به نسبت کوتاه و سبیل پرپشت از ویژگی این پادشاه است. با توجه به مقایسه با تصاویر سکه‌هایی که سلوود مطالعه کرده، این سکه به بلاش سوم تعلق دارد (Sellwood 1980: 249).



تصویر ۲۰. سکه شماره ۱۱ و طرح آن

پشت سکه: در داخل کادر مربع‌شکل، تصویر ارشک سرسلسلهٔ اشکانیان نقش شده که روی صندلی نشسته و کمان را با دست راست گرفته است. زیر کمان علامت ضرابخانهٔ همدان نقش شده است. شئل بلند و کلاه مخصوص ارشک و شلوار تنگ او از ویژگی‌های لباس‌های پارتی است. در کادر مربع شکل، القاب شاه به شرح زیر نوشته شده است.

واسیلئوس واسیلئون آرساکو دیکه‌او [اورگتو] اپی فانوس فیل‌الینوس

شاه شاهان ارشک [نیکوکار] عادل نامدار دوستدار یونان

این سکه نیز مانند بیشتر سکه‌های یک دراهمی فاقد سال و ماه ضرب است.

جدول ۱. انتساب و تاریخ‌گذاری سکه‌های یافت‌شده از سوی مورخان و سکه‌شناسان به برخی از شاهان اشکانی

شماره	نام پادشاه	سلوود	گذار	بیانی	گیرشمن	زیرین‌کوب	مشکور	پیرنیا	آورزمانی
۱	ونون اول	۱۲-۸ م	۸-۱۰ م	۱۱-۱۲ م	۸-۱۲ م	۸-۱۷ م	۸-۱۷ م	۸-۱۷ م	۱۱-۱۲ م
۲	اردوان سوم	۸۰-۹۰	۱۰-۳۶	۲۸-۴۰	-	۱۷-۴۰	-	۳۸-۴۰	۳۸-۴۰
۳	وردان اول	۴۰-۴۵	۴۰	۴۰-۴۵	-	-	۴۰-۴۵	۴۲-۴۶	۴۰-۴۵
۴	گودرز دوم	۴۰-۵۱	۴۰-۵۱	۴۱-۵۱	۳۸-۵۱	۴۶-۵۱	۴۶-۵۱	۴۶-۵۱	۴۱-۵۱
۵	گودرز دوم	۴۰-۵۱	۴۰-۵۱	۴۱-۵۱	۳۸-۵۱	۴۶-۵۱	۴۶-۵۱	۴۶-۵۱	۴۱-۵۱
۶	گودرز دوم	۴۰-۵۱	۴۰-۵۱	۴۱-۵۱	۳۸-۵۱	۴۶-۵۱	۴۶-۵۱	۴۶-۵۱	۴۱-۵۱
۷	گودرز دوم	۴۰-۵۱	۴۰-۵۱	۴۱-۵۱	۳۸-۵۱	۴۶-۵۱	۴۶-۵۱	۴۶-۵۱	۴۱-۵۱
۸	ونون دوم	۵۱	۵۱-۵۵	۵۱	-	۵۱-۵۲	۵۲-۵۴	۵۰-۵۱	۵۱
۹	وردان دوم	۵۵-۵۸	-	-	-	-	-	-	-
۱۰	مهرداد چهارم	۱۴۰	۱۱۵-۱۲۹	۱۳۰-۱۴۸	-	-	-	۱۴۸-۱۹۰	۱۴۸-۱۳۰
۱۱	بلاش سوم	۱۰۵-۱۴۷	۱۴۷-۱۹۱	۱۴۸-۱۹۱	۱۴۸-۱۹۱	۱۴۸-۱۹۰	۱۴۸-۱۹۰	-	۱۴۸-۱۹۱

شرح سکهٔ گردیانوس آفریکانوس (۲۳۸-۲۴۴ میلادی)

این سکه که از جنس مس است ۳ سانتی‌متر قطر و ۳/۴ میلی‌متر ضخامت دارد. در روی سکه، تصویر نیم‌تنهٔ گردیانوس در هیئت جوانی بی‌ریش ظاهر شده است. او لباس مخصوص رومیان را به تن دارد. سه بند مواج، دور سرش بخشی از موهای او را پوشانده و در پشت سر گره خورده است. در حاشیهٔ سکه، نوشته‌ای به لاتین به شرح «IMP GORDIANUS PIUS.....» به صورت برجسته نقش شده است.



تصویر ۲۱. سکه گردیانوس آفریکانوس یافت‌شده از نهاوند

در پشت سکه، تصویری از هرکول، به صورت کاملاً عریان درحالی که پای راست خود را خم کرده و روی صخره‌ای قرار داده، نقش شده است. در دست راست خود، الهه نیکه (پیروزی) و در دست چپش، گرز مخصوص خود دارد. در حاشیه پشت سکه نیز نوشته‌ای وجود دارد که فقط GOLT قابل خواندن است.

خط سکه‌های اشکانی

خط به کار رفته روی سکه‌های اشکانی را باید به دو دوره زمانی تقسیم کرد. تا حدود اوایل میلادی، نوشته‌های روی سکه‌ها، بر اساس رسم‌الخط یونانی بوده که دقت به نسبت کافی در نوشتن آن به کار رفته است. از آنجا که ظاهراً هنرمندان یونانی در ضرابخانه‌های اشکانیان به کار مشغول بوده‌اند، نوشته‌های مذکور تقریباً بدون اشتباه بوده و از کیفیت خوبی برخوردارند. مرحله دوم را می‌توان از اوایل میلادی تا پایان سلطنت اشکانیان دانست. در این دوره، با توجه به افول نفوذ یونانی‌ها و کوتاه شدن دست سلوکیان، رفته‌رفته در روی سکه‌ها به جای خط یونانی، از خط آرامی نیز استفاده شده است اما تا مدت‌ها همچنان از خط یونانی استفاده می‌شده است. به نظر می‌رسد در دوره دوم، یونانیان یونان، در ضرب سکه‌ها دخالتی نداشته و ایرانی‌های تعلیم‌دیده زیر دست یونانیان، امور ضرابخانه‌ها را به دست گرفته باشند (پیرنیا ۱۳۴۲: ۲۶۷۸). از آنجا که این افراد، آشنایی کافی با خط و زبان یونانی نداشته‌اند، نوشته‌ها اغلب ناخوانا و مغشوش است

که با بی دقتی به کار رفته‌اند. ظاهراً این هنرمندان، بدون توجه به معنی واژه‌ها، به کپی کردن متنی که در اختیار داشتند، پرداخته‌اند که محققان به این گونه سکه‌ها، لژاند بربری می‌گویند (پیرنیا ۱۳۴۲: ۲۶۷۸). اگرچه خط سکه‌های این دوره، شبیه خط یونانی است اما فقط به قرینه سکه‌های اولیه می‌توان، واژه‌ها را بازشناخت. مثلاً خط پشت سکه شماره یک، واژه AIIAN را به قرینه سکه‌های دوره اول APCAKOV (ارشک) می‌خوانیم.

اغلب حروف که به هم شباهت دارند جابه‌جا به کار رفته‌اند. برای نمونه حرف لامبدا (Λ) که شباهتی با حرف آلفا (A) یا دلتا (Δ) دارد، به جای هم استفاده شده یا به جای حرف نی (N) حرف کاپا (K) یا خی (X) به کار برده‌اند. تغییرات حروف به کار رفته را می‌توان در جدول شماره ۲ دید.

جدول ۲. تغییراتی که در برخی از حروف یونانی روی سکه‌های اشکانی این مجموعه صورت گرفته است.

تلفظ فارسی حروف یونانی	رسم الخط الفبای یونانی	تغییرات حروف روی سکه‌ها
آلفا	A	Α - λ
ویتا	B	Θ - □
گاما	Γ	Γ
دلتا	Δ	A - λ
اپسیلون	E	⋈ · Ε · Ι · I · C
یوتا	I	I · Γ
کاپا	K	Η · Η · Υ · Η · Χ
لامبدا	Λ	Α - Δ
نی	N	Η · I · Η · Χ · K
اُمیکرون	O	□
ر	P	Γ · I · Γ
سیگما	Σ	Ε · C · I · Ε · C
ایپسیلون	V	V · ∇ · Δ
فی	φ	+
امگا	Ω	ψ · η · η

به این ترتیب ملاحظه می‌شود که وزن سکه‌ها بین ۳/۴۵ گرم تا ۳/۸۲ گرم در نوسان است. البته با توجه به سایدگی احتمالی برخی از این سکه‌ها، می‌توان وزن آنها را کمی بیش از

وزن فعلی محاسبه کرد. درحالی‌که در اوایل سلطنت اشکانیان به‌ویژه در زمان مهرداد اول، وزن درهم‌ها بین ۴ تا ۴/۲۰ گرم بود (ملک‌زاده بیانی ۲۵۳۷: ۲۶) در اواخر این دوره حداکثر به ۳/۹۰ گرم رسید. دلیل آن را ضعف دولت مرکزی و هزینه‌های گزاف جنگ می‌دانند.

اگرچه درباره عیار سکه‌های نهاوند، به دلیل برخی مشکلات، مطالعاتی صورت نگرفته اما با توجه به آگاهی به دست آمده از محققان سکه، به‌ویژه در اواخر دولت اشکانی، به اجبار عیار سکه‌ها نیز مانند وزن آنها، دستخوش تغییراتی شده است. درحالی‌که در زمان مهرداد اول، عیار سکه‌ها، از عیار سکه‌های سلوکی پیروی می‌کرد، در زمان فرهاد چهارم (۳۷ پیش‌ازمیلاد تا ۲ میلادی) شاهد پایین بودن عیار سکه‌ها هستیم (آورزهای ۱۳۸۹: ۳۰).

جدول ۳. وزن سکه‌های یازده‌گانه نهاوند

سکه	وزن (گرم)
۱	۳/۵۵
۲	۳/۶۵
۳	۳/۴۵
۴	۳/۶۰
۵	۳/۶۰
۶	۳/۴۶
۷	۳/۶۲
۸	۳/۴۹
۹ -	۳/۶۹
۱۰	۳/۸۲
۱۱	۳/۷۱

القاب و عناوین به کار رفته در سکه‌های کشف شده نهاوند

شناسایی سکه‌های کشف شده نهاوند، بر اساس مقابله با تصاویر شاهان اشکانی در کاتالوگ‌ها و کتاب‌های سکه صورت گرفته است، اما بیشترین اعتبار به کتاب ارزنده *Coinage of Parthian* (Sellwood 1980) داده شده است. ضرب سکه‌های نهاوند همگی از اوایل میلادی به بعد است و به ونون اول (۸-۱۲ میلادی)، گودرز دوم (۴۰-۵۱)، ونون

دوم (۵۱ میلادی)، وردان اول (۴۰-۴۵)، وردان دوم (۵۵-۵۸)، اردوان سوم (۸۰-۹۰)، مهرداد چهارم (۱۴۰) و بلاش سوم (۱۰۵-۱۴۷) تعلق دارند.

باید خاطر نشان سازیم نباید سکه‌هایی را که در این تحقیق به شاهی منتسب کرده‌ایم با قطعیت تلقی شود. دکتر مسروپ آبکاریانس در این باره می‌نویسد: «سکه‌های زیادی از دورهٔ اشکانی در دست است ولی برای تشخیص آنها، مدارک کافی وجود ندارد. بنابراین تعجب‌آور نیست که در طبقه‌بندی سکه‌ها، اختلاف نظر زیادی مابین سکه‌شناسان معروف و تاریخ‌دانان وجود داشته باشد» (آبکاریانس ۱۳۵۳: ۱۷).

تعداد ۱۰ سکه از این مجموعه، فاقد نام پادشاه است. هیچ یک از یازده سکه، تاریخ ضرب ندارند اما همگی در ضرابخانهٔ اکباتان ضرب شده‌اند. سکهٔ شماره یک با سکه‌های دیگر این مجموعه متفاوت است چرا که برخلاف سکه‌های دیگر، نام پادشاه روی سکه نوشته شده است. دیگر اینکه نوشتهٔ کوتاه پشت و روی سکه، می‌تواند از نظر تاریخی و سیاسی این دوره اهمیت داشته باشد و به بازسازی بخشی از تاریخ این دوره کمک کند. روی این سکه عنوان (BACIAEVC ONuNHC) «شاه ونون» به صورت هلال، دور سر تصویر شاه نوشته شده است. نوشتهٔ پشت این سکه اطلاعات بیشتری در اختیار ما می‌گذارد.

BAΣIAEΩΣ] ONuNHC NEIKHCAC APTABANON]

BACIAEVC] ONONIS NIKISAS ARTAVANON]

شاه ونون پیروز بر اردوان

نکتهٔ جالب اینکه ونون در این سکه، خود را شاه می‌نامد، نه شاهنشاه. دیگر اینکه، سکهٔ فوق به مناسبت پیروزی بر اردوان ضرب شده است.

فرق دیگر این سکه با سکه‌های دیگر این مجموعه این است که در سکه ونون به جای ارشک سرسلسلهٔ اشکانی که روی صندلی نشسته و کمان کشیده، تصویری از نیکه (الههٔ پیروزی یونان و روم)^۱ درحالی که شاخه‌ای از زیتون در دست دارد نقش شده است. تصویر نیکه به جای ارشک، تاثیرپذیری این شاه را از هنگام اقامتش در دربار روم از فرهنگ رومی خبر می‌دهد. او پسر فرهاد چهارم بود که در زمان پادشاهی پدر در روم اقامت داشت.

۱. نیکه یا الههٔ پیروزی در یونان و روم پرستش می‌شد. او را دختر تیتان پالاس می‌دانند که همیشه او را با بال‌هایی مجسم می‌کنند که پیروزی را به ارمغان می‌آورد. این الهه از دورهٔ سلوکی در هنر ایران وارد شد و تا دورهٔ ساسانی ستایش می‌شد. در نقش گودرز اشکانی در بیستون (۳۸-۵۱ میلادی) این الههٔ بالدار تاجی را به گودرز هدیه می‌کند. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به پیر گریمال، فرهنگ اساطیر یونان و روم، ترجمهٔ دکتر بهمنش، چاپ دانشگاه تهران.

نوشته سکه‌های دیگر این مجموعه، القاب و عناوینی است که تقریباً در همه سکه‌های این دوره وجود دارد. این عناوین را اگرچه شاهان متفاوتی استفاده کرده‌اند اما به صورت تقریباً استاندارد در پشت بیشتر سکه‌های دوره اشکانی دیده می‌شود. خواندن این عناوین نیز بدون هیچ تغییری، موافق عقربه‌های ساعت به ترتیب زیر است:

شاه شاهان ارشک نیکوکار، عادل نامی دوستدار یونان

گفتنی است همه القاب و عناوین به کار رفته در سکه‌های اشکانی تا زمان بلاش اول (۵۱-۷۸ میلادی) به خط یونانی بود. از این تاریخی خط پهلوی روی سکه‌ها ظاهر می‌شود (Sellwood 1980: 231 و ملک‌زاده بیانی ۲۵۳۷: ۳۷). عناوین نوشته شده بر سکه‌های اشکانی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. اول عناوین سیاسی که از ابتدای دوره اشکانی تا آخر این دوره، بر اساس قدرت گرفتن تدریجی پادشاهان و وسعت قلمرو آنان، روند منطقی را طی کرده است. شاهان اولیه اشکانی هیچ‌گاه از واژه "شاه" استفاده نکرده بودند. عنوان "ارشک" (APΣAKOV) و خودمختار (AOTOKPATOPOΣ) تنها عنوان‌های به کار رفته در این مقطع زمانی بوده است. مهرداد اول برای نخستین بار خود را شاه خواند و کمی بعد عنوان "شاه بزرگ" را به خود اختصاص داد. اما مهرداد دوم (۸۸-۱۲۳ میلادی) دستور داد عنوان "شاه شاهان" را بر سکه‌های چهار درهمی او بنویسد (آبکاریانس ۱۳۵۲: ۲۵; Sellwood 1980: 77).

دسته دوم القاب شخصی و درعین حال اجتماعی است که شاه برای جلب حمایت جامعه ایرانی و یونانی، خود را عادل، نیکوکار، مشهور، دوستدار یونان و نظیر آن معرفی کرده است. این واژه‌ها نیز همگی به خط و زبان یونانی است. شاهان اولیه اشکانی از تعداد محدودی واژه استفاده می‌کردند اما به تدریج این واژه‌ها متنوع‌تر شد به طوری که روی سکه‌ها از ۵ یا ۶ یا ۷ واژه مختلف استفاده شده بود. درعین حال واژه‌های پشت سکه‌ها، حالت استاندارد به خود گرفت و ترتیب خود را داشت. برخی از شاهان مانند مهرداد سوم (۵۴-۵۷ میلادی) بیش از همه از عناوین و القاب استفاده کرده‌اند. واژه‌های به کار رفته در سکه مهرداد سوم به صورت شاه شاهان، ارشک، بزرگ، عادل، مشهور، نیکوکار است و در آخر با اضافه کردن واو عطف (KAI) "دوستدار یونان" نوشته شده است.

از واژه دوستدار یونان پادشاهان مختلفی استفاده کرده‌اند اما اولین بار مهرداد اول است که خود را "فیل هلن" دوستدار یونان می‌نامد. گذار استفاده از این

واژه از طرف مهرداد را تدبیر سیاسی و اقتصادی می‌داند (گذار ۱۳۵۸: ۲۳۳). برخی نیز عقیده دارند زمانی که مهرداد، سلوکیه را به تصرف خود درآورد، برای جلب حمایت یونانیان مقیم ایران و بین‌النهرین، لقب فیل هلن را به عنوان‌های خود افزود (آبکاریانس ۱۳۵۲: ۲۴). به عقیده ولسکی، استفاده مهرداد اول از واژه فیل هلن فقط اهمیت تبلیغاتی داشته و دیدگاه حقیقی اشکانیان نبوده است (ولسکی ۱۳۸۳: ۸۵ و زیرنویس ۳). برخی نیز دیدگاه‌های دیگری دارند که با واقعیت چندان سازگار نیست.^۱

واژه‌های دیگری نیز غیر از واژه‌های فوق از طرف برخی شاهان اشکانی استفاده می‌شده است از جمله ارد دوم (۵۷-۳۸ پیش از میلاد) عنوان ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΒΑΣΙΛΕΩΝ ΜΕΓΑΛΟΥ ΚΑΙ ΚΤΙΣΤΩΝ شاه شاهان، بزرگ و سازنده (بنیان‌گذار) را به کار برده است و ملکه موزا خود را “الهة آسمانی” (ΘΕΑΣ ΟΥΡΑΝΙΑΚ) نامیده است.

واژه‌های زیر را نیز برخی از شاهان اشکانی استفاده کرده‌اند و روی سکه‌های آنان نقش بسته است.

ΘΕΩΠΑΤΟΡΟΣ	خدا پدر
ΦΙΛΟΡΩΜΑΙΟΣ	دوستدار روم
ΝΙΚΗΦΟΡΟΣ	پیروز
ΘΕΟΥ	خدا
ΕΥΠΑΤΟΡΟΣ	پدر خوب
ΦΙΛΑΔΕΛΦΟΣ	دوستدار برادر

تصویر خدایان یونانی بر سکه‌های اشکانی

معمولاً در یک طرف درهم‌های اولیه اشکانی، تصویری از نیم‌تنه شاه نقش شده که به سمت چپ نگاه دارد. تاج شاه شامل کلاهی است پارچه‌ای یا پوستی که تا روی گوش‌ها را می‌پوشاند و روبانی روی پیشانی بسته شده و در پشت سر گره خورده است. تاج یا کلاه مهرداد اول تا حدود اواسط سلطنتش به همین شکل بوده اما بعدها شکل آن تغییر یافته است و به صورت کلاهی

۱. ملکزاده‌بیانی می‌نویسد: شاهان اولیه پارت با به‌کاربردن انواع لقب‌های همسایگان غربی و شرقی خود، خواسته‌اند برابری خود را با آنان ثابت کنند و از رقبای پر قدرت خود عنوان کمتری نداشته باشند و اعتبار و حیثیت خود را جلوه دهند (ملکزاده‌بیانی ۲۵۳۷: ۳۷).

بدون زائده درمی‌آید و به احتمال روبانی زرین از جلو پیشانی گذشته و در پشت سر به اهتزاز درآمده است. این تاج یا کلاه تا آخر سلطنت اشکانیان تقریباً بدون تغییر استفاده شده است.

در سکه‌های دور جدید، نگاه شاهان گاهی به سوی راست و گاهی به سمت چپ و در مواردی از روبه‌رو است. گردن‌بندی شامل سه یا چهار ردیف مروارید گردن شاه را تزیین می‌کند و گوشواره‌ای زرین نیز در گوش دارند. تمام نوشته‌ها و اطلاعات مربوط به سکه‌های این دوره، در پشت سکه وجود دارد. روی سکه‌های اشکانی جز در موارد استثنایی، نوشته‌ای وجود ندارد. روی برخی درهم‌های فرهاد پنجم عنوان “شاه ونون” به صورت نیم‌دایره و عنوان “شاه شاهان” در سکه به چشم می‌خورد.

در پشت بیشتر سکه‌های اشکانی، ارشک با همان کلاه پوستی و زائده‌هایی که روی گوش‌ها را می‌پوشاند، دیده می‌شود درحالی‌که به سمت راست‌نظر دارد روی صندلی نشسته و کمانی در دست دارد. تصویر ارشک، نیای شاهان اشکانی، تقریباً بدون تغییر تا آخر این دوره، روی بیشتر سکه‌ها نقش بسته است. برخی شاهان این سلسله نیز ترجیح داده‌اند “ارشک” را به هیبت زئوس، خدای خدایان یونان نقش کنند (Sellwood 1980: 181). برخی شاهان اشکانی، تحت تاثیر سکه‌های سلوکی، به جای ارشک، تصویر خدایان یونان از جمله زئوس، هرکول، آپولون، نیکه - فورتونا (الهه فراوانی رومی‌ها)، تیخه (الهه بخت و اقبال)، آرتیمیس را جایگزین کنند. “تیخه” الهه حامی ارد دوم و فرهاد سوم، بر چهار درهمی‌ها نقش شده است. در اینجا، ارد به جای ارشک روی صندلی نشسته است درحالی‌که تیخه در مقابل او زانو زده و دستش را به علامت حمایت به طرف شاه دراز کرده است (Sellwood 1980: 138). گاهی تیخه شاخه زیتونی را به شاه هدیه می‌کند (Sellwood 1980: 143). در سکه فرهاد چهارم درحالی‌که شاه روی صندلی نشسته “آتنا” تاج روبانداری را به او هدیه می‌کند (Sellwood 1980: 167).

در مواردی شاه بر اسبی سوار است و تیخه شاخه زیتونی تقدیم می‌کند (Sellwood 1980: 202). در برخی سکه‌ها در مقابل شاه الهه‌ای ایستاده که در یک دست شاخه فراوانی دارد و با دست دیگرش حلقه روبان‌داری به شاه می‌دهد (سکه‌های وردان اول و گودرز دوم).

گفتنی است فورتونا الهه فراوانی رومی‌هاست که معمولاً شی‌ای شبیه شاخ پر از میوه و گل در دست دارد (پیرگرمال جلد اول: ۳۲۲). این الهه با تیخه (الهه بخت و اقبال و تقدیر خدایی) تطبیق داده شده است. تیخه الهه‌ای است که او را حامی شهرها می‌دانستند. سر او با تاج‌های کنگره‌دار تزیین شده بود و گاهی او را نابینا تصویر می‌کردند (پیرگرمال جلد دوم:

۹۰۹). معمولاً در سکه‌های اشکانی که در سلوکیه ضرب شده‌اند، تصاویر خدایان یونان مشاهده می‌شود. اگرچه گفته شده که فوتونا که شاخه فراوانی در دست دارد. با تیخه که تاج کنگره‌دار نشانه اوست، قابل مشاهده است.

تصویر فوتونا در سکه‌های فرهاد پنجم (Sellwood 1980: 183)، اردوان دوم (Sellwood 1980: 197) و گودرز دوم (Sellwood 1980: 214) و تصویر تیخه را در سکه‌های فرهاد چهارم (Sellwood 1980: 173)، تیرداد (Sellwood 1980: 181) و اردوان دوم (Sellwood 1980: 202) می‌توان مشاهده کرد. نیکه الهه پیروزی یونانیان که معمولاً دارای بال‌هایی است که در حال پرواز به نمایش درمی‌آید، حلقه سلطنت را تقدیم شاه می‌کند (Sellwood 1980: 176). شاه به هیبت زئوس روی صندلی نشسته و نیکه حلقه سلطنت به او هدیه می‌کند یا در پشت سکه ونون اول، نیکه درحالی که در یک دست تاج و در دست دیگر شاخه زیتون دارد تصویر شده است (سکه شماره ۱).

از دیگر تصاویر استفاده شده از خدایان یونانی هرکول است. تصویر هرکول اولین بار پشت سکه مهرداد اول دیده می‌شود (Sellwood 1980: 42). درحالی که در دست راست جامی دارد و به شاه اهدا می‌کند در دست چپ گرز معروفش را گرفته است. پشت سکه دیگر مهرداد اول تصویری از زئوس وجود دارد که در یک دست عصا و در دست دیگرش پرنده‌ای دارد. در این سکه‌ها و سکه‌های دیگر این نوع، خدایان یونانی جایگزین تصویر ارشک شده‌اند. به نظر می‌رسد سکه‌هایی که تصویر خدایان یونانی دارند در ضرابخانه سلوکیه زیر نظر هنرمندان یونانی ضرب شده‌اند و در ضمن همگی چهار درهمی هستند (به استثناء سکه ونون اول) که خاص سلوکیه هستند.

ضرابخانه‌ها و علائم اختصاری آنها در دوره اشکانی

با توجه به وسعت محدود قلمرو اشکانیان در آغاز حکومت به نظر نمی‌رسد وجود ضرابخانه‌های متعدد مورد نیاز بوده است. سرزمین‌هایی که ابتدا در تصرف اشکانیان قرار داشت شامل منطقه کوچکی در شمال شرقی ایران بود. دوران اعتلای شاهنشاهی پارت را باید از زمان مهرداد اول دانست که علاوه بر نواحی شمال غربی و غربی ایران، بخش اعظم میان‌رودان نیز به تصرف دولت اشکانی درآمد. جنگ بی‌امان با پادشاهان سلوکی و نیاز به پول برای مخارج جنگی، نیاز به ضرابخانه‌های متعدد احساس شد. در این میان، ضرابخانه‌های سلوکیه که به

تصرف اشکانیان درآمده بود، به ضرب سکه‌های چهار درهمی برای پادشاهان اشکانی پرداخت. از آنجا که این ضربخانه زیر نظر هنرمندان سکه‌ساز یونانی اداره می‌شد، سکه‌های ضرب سلوکیه از کیفیت و زیبایی خاص برخوردار بودند. شهرهای مختلفی مانند ری، نسا، تامبراکس (ساری)، آریا (هرات)، مرو، لائودیسه، اکباتان، تیسفون و سلوکیه و غیره به ضرب سکه می‌پرداختند. علاوه بر آن، ضربخانه سیاری نیز هنگام جنگ، برای تامین مخارج جنگی فعال بود که آنها را KATASTRATIA یعنی "آردوگاه نظامی" می‌نامیدند (Sellwood 1980: 18). علائم اختصاری ضربخانه‌ها که شامل یک یا چند حرف ترکیبی یونانی بود معمولاً در پشت سکه و در زیر کمان ارشک نوشته می‌شد.

علائم اختصاری برخی از ضربخانه‌های دوره اشکانی به شرح زیر است (Sellwood 1980: 18).

Α	اکباتان
Ρ	رگه (ری)
Μ	مرگیان (مرو)
Α	آریا (هرات)
Κ	کنگوار (کنگاور)
ΣΤ	کاتاستراتیا
Ν	لائودیسه (نهاوند)

ضربخانه اکباتان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود و ظاهراً در تمام دوران حکومت اشکانیان، بدون وقفه منحصراً به ضرب سکه‌های دراخت می‌پرداخت (آورزمانی ۱۳۸۹: ۴۵). شهر دیگری در غرب ایران که در زمان اشکانیان به ضرب سکه پرداخت شهر لائودیسه (نهاوند) است. به نظر می‌رسد تأسیس این ضربخانه به دوره سلوکی بازمی‌گردد که در دوره پارت‌ها همچنان به فعالیت خود ادامه داده است. به دلیل نبود نام ضربخانه‌های دوره سلوکی، سکه‌های ضرب لائودیسه این دوره ناشناخته هستند (آورزمانی ۱۳۸۰: ۷۰).

خاطر نشان می‌سازیم که همگی ۱۱ سکه کشف‌شده از نهاوند به ضربخانه اکباتان متعلق است. اگرچه تاکنون طی کاوش‌های اخیر، سکه‌های ضرب لائودیسه (نهاوند) به دست نیامده است اما سلوود به ضربخانه شهر لائودیسه اشاره دارد (Sellwood 1980: 15).

تاریخ گذاری سکه های کشف شده از نهاوند

شناخت تصاویر شاهان اشکانی بر سکه ها و انتساب آنها به شاهی و تاریخ گذاری آنها از مشکلاتی است که تلاش سکه شناسان تاکنون به نتیجه قطعی نرسیده است چرا که برای تشخیص آنها مدارک کافی وجود ندارد (آبکاریانس ۱۳۵۲: ۱۷). نگاهی به فهرست یازده سکه نهاوند (جدول شماره ۱) و همچنین فهرست و تاریخ سلطنت شاهان اشکانی نشان می دهد که بین سکه شناسان، هم در مورد انتساب سکه به شاهی خاص و هم از جهت تاریخ گذاری توافقی وجود ندارد. درعین حال می توانیم با توجه به برخی نشانه ها و القاب به کار رفته روی سکه ها، آنها را به اوایل، اواسط یا اواخر دوره اشکانی منتسب کنیم زیرا پادشاهان اولیه اشکانی فقط عنوان ARSAKOU (ارشک) و حداکثر ARSAKOV AUTOKRATOROS (ارشک خودمختار) به کار برده اند. در این دوره هیچ یک خود را شاه (VASILEUS) نخوانده اند. بنابراین سکه ای که دارای القاب متعددی است، درعین حال خط یونانی به درستی روی آن نوشته شده به دوره میانی تعلق دارد. در اواخر این دوره، خطوط یونانی، اصالت خود را از دست داده اند و حروف جابه جا استفاده شده اند و سکه سازان بدون آنکه معنی کلمات را بدانند به تقلید حروف یونانی پرداخته اند. در ضمن به تدریج خط پهلوی اشکانی جایگزین خطوط یونانی در سکه ها می شود.

ما در این پژوهش، از تحقیقات ارزشمند سلوود استفاده کرده ایم و تصاویر سکه های شاهان مختلف اشکانی را از کتاب نامبرده با تصاویر سکه های نهاوند تطبیق داده ایم. بدیهی است در این جهت می تواند اشتباهاتی نیز وجود داشته باشد. آبکاریانس و سلوود، سکه های زیادی را طبقه بندی کرده اند از جمله ۲۰ هزار سکه اشکانی که از گنبد قابوس به دست آمده و آنها را مطالعه کرده اند. با وجود این می نویسند که ما مدعی نیستیم مطالعات ما صد در صد درست باشد (آبکاریانس ۱۳۵۲: ۱۹).

در مواردی که سکه فاقد نام پادشاه و سال ضرب است، قیافه شاه، تاج، گردنبند و ریش و موهای سر، از ویژگی هایی هستند که می توانند تا حدی در شناسایی تصاویر شاهان به ما کمک کنند. با وجود مشکلات فوق، برخی از شاهان اشکانی، نام خود را بر سکه ها نوشته اند، از جمله ونون اول، پاکر دوم و گودرز دوم و همچنین ملکه موزا. افزون بر آن، برخی از سکه ها نیز دارای سال ضرب است که با حروف یونانی معمولاً در پشت سکه و در بخش فوقانی نوشته شده است. هر یک از حروف یونانی، مانند حروف ابجد، نماینده و معرف عددی است که از مجموع چند حرف روی سکه، سال ضرب به تاریخ سلوکی به دست می آید. برای نمونه اگر به جای حروف

$\theta\pi\tau$ اعداد حروف را جایگزین کنیم عدد ۹۸۳ را خواهیم داشت که باید از راست به چپ خوانده شود یعنی عدد ۳۸۹ که سال سلوکی است. اگر عدد ۳۱۲ که سال جلوس سلوکوس است را از عدد فوق کم کنیم عدد ۷۷ میلادی به دست می‌آید که با سال ضرب سکه گودرز دوم مطابق است.

A	۱	i	۱۰	P	۱۰۰
B	۲	K	۲۰	Σ	۲۰۰
Γ	۳	Λ	۳۰	T	۳۰۰
Δ	۴	M	۴۰	v	۴۰۰
E	۵	N	۵۰	Φ	۵۰۰
ξ	۶	Ξ	۶۰		
Z	۷	O	۷۰		
H	۸	π	۸۰		
θ	۹	φ	۹۰		

سکه دیگری از گمانه شماره ۸

این گمانه^۱ در بخش غربی امامزاده دوخواهران، در داخل فضایی که به عنوان آشپزخانه امامزاده از آن استفاده می‌شده، قرار دارد. در عمق ۲۵ سانتی‌متری از سطح، سکه‌ای از جنس مس به دست آمد که به گردیانوس، امپراتور روم تعلق دارد. این سکه، تنها مدرک قابل اطمینان در رابطه با دوره ساسانی نهاوند است که تاکنون به دست آمده است. گردیانوس در اوایل سلطنت شاپور اول، با نیرویی مرکب از رومیان، گوت‌ها و ژرمن‌ها، وارد سوریه شد و آنجا را به تصرف خود درآورد. شاپور در نبردی سنگین، با او روبه‌رو شد و در سال ۲۴۴ میلادی، گردیانوس کشته شد. جانشین او فیلیپ عرب، با پرداخت پانصد هزار دینار باج و واگذاری بین‌النهرین و ارمنستان به پادشاه ساسانی، حکومت خود را تثبیت کرد (زرین کوب ۱۳۶۴: ۴۲۷). عده‌ای از مورخان، قتل گردیانوس را به دست فرمانده جدید او که فیلیپ بر ضد او ترتیب داده بود می‌دانند نه به دست شاپور اول (زرین کوب ۱۳۶۳: ۴۲۷).

شاپور در جنگی که با والرین امپراتور دیگر روم داشت، والرین را اسیر کرد. نکته قابل توجه اینکه، هنرمند حجار، پیروزی شاپور اول بر سه امپراتور روم را که در طول زمانی در حدود ۱۶

۱. سرپرستی این گمانه به دوش همکار گرامی، احمدعلی عرب بود.

سال اتفاق افتاده در یک جا در بیشاپور به نمایش گذاشته است. در نقش برجستهٔ فوق، گردیانوس که کشته شده زیر پای اسب شاپور افتاده، فیلیپ عرب با تضرع درخواست صلح دارد و دست والرین به عنوان پیروزی در دست شاپور است (گیرشمن ۱۳۵۰: ۲۸۶).

کتابنامه

الف) فارسی

آبکاریانس، مسروپ

۱۳۵۲ نظری جدید به سکه‌های اشکانی، متن سخنرانی در هفتهٔ ایران باستان.

آورزمانی، فریدون و علی‌اکبر سرفراز

۱۳۸۹ سکه‌های ایران از آغاز تا دورهٔ زندیه، تهران، سمت.

امینی، امین

۱۳۸۹ سکه‌های ایران موزهٔ میرزا محمد کاظمینی، تهران، پازینه.

آورزمانی، فریدون

۱۳۸۰ «نهاد به استاد سکه‌نوشته‌ها»، فصلنامهٔ فرهنگان، ۹، صص ۶۸-۸۱

بیانی، ملکزاده

۲۵۳۷ تاریخ سکه، جلد دوم، دورهٔ پارت، تهران، دانشگاه تهران.

پرگاری، علی‌اشرف

۱۳۸۸ شهرها، سکه‌ها، جلد اول، تهران، پرگار.

پیرنیا، حسن

۱۳۴۲ ایران باستان، کتاب نهم، اشکانیان، چاپ سوم، تهران: سازمان کتاب‌های جیبی.

پیگو لوسکایا

۱۳۶۷ شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران: علمی و فرهنگی.

رشیدیگی، حبیب‌الله

۱۳۹۲ «برنامهٔ پژوهشی کاوش گورستان پارتی تپه گلشن نهاوند»، در مجموعه مقالات همایش و هم‌اندیشی

تخصصی تاریخ و فرهنگ نهاوند: بررسی کاوش‌های باستان‌شناسی و پاسداشت استاد مهدی رهبر، گردآوری

اسماعیل رحمانی و علی خاکسار، تهران: پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری،

صص: ۱۱۱-۱۱۹.

راهنمای موزهٔ بانک سپه

۱۳۵۰

رجبی، پرویز

۱۳۸۳ هزاره‌های گمشده (اشکانیان)، تهران، توس

رهبر، مهدی

۱۳۹۱ گزارش فصل دوم گمانه‌زنی به‌منظور شناسایی محل معبد لائودیسه نهاوند (منتشر نشده)

۱۳۹۲ «تلاش به منظور شناسایی محل معبد لائودیسه نهاوند»، در مجموعه مقالات همایش و هم‌اندیشی تخصصی

تاریخ و فرهنگ نهاوند: بررسی کاوش‌های باستان‌شناسی و پاسداشت استاد مهدی رهبر، گردآوری اسماعیل

رحمانی و علی خاکسار، تهران: پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری، صص: ۱-۱۳.

زرین کوب، عبدالحسین

۱۳۶۴ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، تهران، امیرکبیر

سرمدی، سیدمرتضی

۱۳۴۹ سکه‌های پادشاهان اشکانی، همدان، انتشارات اداره کل فرهنگ همدان.

سیدان، شمس‌الدین

۱۳۷۹ نهاوند در هزاره‌های تاریخ، تهران: انتشارات آشتی

علی‌بیگی، سجاد

۱۳۹۲ «یادداشتی درباره سفال ظریف منقوش دوره سلوکی / اوایل اشکانی محوطه موسوم به معبد لائودیسه» در

نهاوند، در مجموعه مقالات همایش و هم‌اندیشی تخصصی تاریخ و فرهنگ نهاوند: بررسی کاوش‌های

باستان‌شناسی و پاسداشت استاد مهدی رهبر، گردآوری اسماعیل رحمانی و علی خاکسار، تهران: پژوهشگاه

سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری، صص: ۲۱۱-۲۲۶.

عمید، حسن

۱۳۴۲ فرهنگ عمید، تهران، کتابخانه ابن‌سینا، دو جلد

کالج، مالکم

۲۵۳۵ پارتیان، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، انتشارات اداره کل وزارت فرهنگ و هنر.

گذار، آندره

۱۳۵۸ هنر ایران، ترجمه بهروز رجبی، انتشارات دانشگاه ملی ایران.

گیرشمن، رمان

۱۳۵۰ هنر ایران در دوران پارت و ساسانی، ترجمه بهرام فره‌وشی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.

لسترنج، گای

۱۳۷۷ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، چاپ اول، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی

مشکور، محمدجواد

۱۳۴۳ ایران در عهد باستان، جلد اول، تهران، انتشارات تربیت معلم و تحقیقات تربیتی

ورستاندیک، آندره

۱۳۸۶ تاریخ امپراتوری اشکانیان، ترجمه محمود بهفروزی، تهران، نشر جامی.

ولسکی، یوزف

۱۳۸۳ شاهنشاهی اشکانی، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ققنوس

هرینک، ارنی

۱۳۷۶ سفال ایران در دوره اشکانی، ترجمه حمیده چوبک، انتشارات سازمان میراث فرهنگی کشور.

ب) لاتین

Charbonneaux. J, Martin Rolland. Vilard François

1969 *Grèce classique, Edité par Gallimard, Paris*

Keall. E. j

1966-7 Osroes: Rebelking or Royal Delegate? Preliminary Report Excavation
at Nipour, *Sumer* 24, 1967

Sinisi, F

2012 *Syloge Nummorum Parthicorum, Vol 7, Vologases 1, Pacorus II, Wien.*

Sellwood, Devidé

1980 *Coinage of Parthian*, London.

Sternberg, F

1973 *Römische Münzen, Numismatische, Literatur.*

بررسی پیکره منسوب به قلعه کُهزاد ویزن یار

علی هژبری

کارشناس اموال منقول فرهنگی - تاریخی اداره کل موزه‌ها

چکیده

بنای موسوم به قلعه کُهزاد در ارتفاعات مشرف به رودخانه سیمره قرار دارد. کاوش این بنا در دهه شصت خورشیدی باعث کشف آتشکده‌ای از دوره میانه ساسانی شد که تا مدت‌ها می‌پنداشتند معبدی مهری از دوره اشکانی است. چیزی که در گمراهی کاوشگر بیشترین دخالت داشت شاید نام جای ”مهرجان قذق“ به سیمره و صد البته انتساب مجسمه‌های مفرغی بود که به آپولو - میترا و آناهیتا منسوب شده بودند؛ غافل از این که این مجسمه‌ها توقیفی بوده و از دست قاچاقچیان به دست آمده‌اند، بنابراین قابل استناد برای تاریخ‌گذاری محوطه و حتی تعیین کاربری بنا نیستند. این در حالی است که حتی در اینکه، این مجسمه‌ها به کدام ایزدان تعلق دارند تردیدهایی اساسی وجود دارد. در این مقاله به یکی از این مجسمه‌ها که آپولو - میترا معرفی شده می‌پردازیم. به نظر می‌رسد که ملاک‌های انتساب این مجسمه به آن ایزد درست نبوده و شاید بتوان ترکیبی ایرانی - یونانی در این پیکره بازشناخت.

مقدمه

قلعه کhezاد بر کوه ویزن یار در دره سیمره و در محدوده کنونی شهرستان کوهدشت در استان لرستان قرار گرفته است (نقشه ۱) و نیایشگاه یادشده در مختصات جغرافیایی ۴۷ درجه و ۱۷ دقیقه و ۴۲/۹۳ ثانیه و عرض جغرافیایی ۳۳ درجه و ۱۹ دقیقه و ۴۳/۹۳ ثانیه بر کوه ویزن یار جای گرفته است (تصویر ۱).

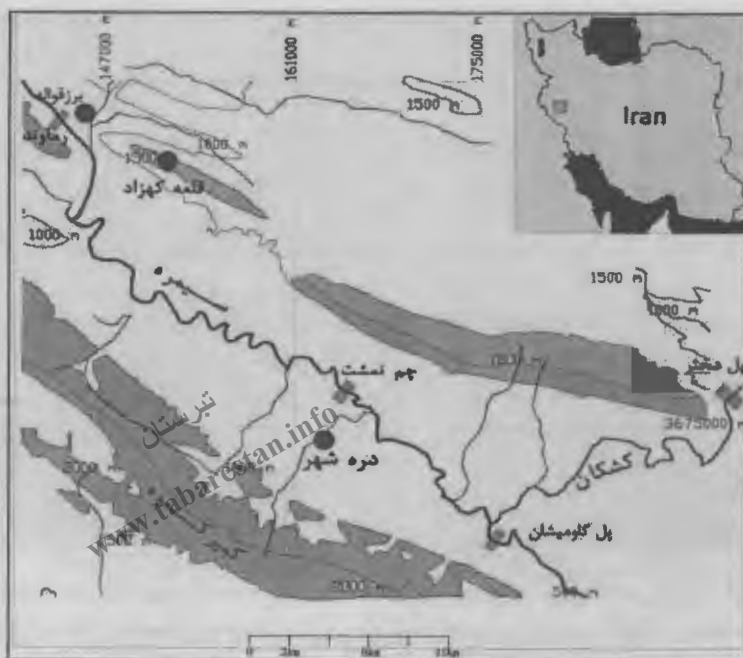
در طی کاوش گروهی حدود ۴۰ نفر از مردان روستای قاطرچی در این بنا و دستگیری آنان، هیئتی از مرکز باستان شناسی ایران به سرپرستی مهدی رهبر (که در حال کاوش در غار آلین آوا بود) در سال ۱۳۶۴ خورشیدی این بنا را بررسی کرد (گزارش قیدشده در پرونده ثبتی اثر) و سپس در پاییز سال ۱۳۶۷، نصرت الله معتمدی در آنجا به کاوش پرداخت که در طی ۴۵ روز تا ۷۰ درصد بنا را کاوش کرد (معتمدی ۱۳۷۱: ۱۰). این بنا در تاریخ ۱۳۸۰/۲/۱۸ به شماره ۳۷۶۰ در فهرست آثار ملی کشور با نام "قلعه کhezاد" به ثبت رسید و از آن تاریخ تاکنون کاوشگران غیرمجاز بارها آن را تخریب کرده به صورتی که دیگر شبیه به چیزی نیست که ۲۵ سال پیش از کاوش ها آشکار شده بود (تصویر ۲).

مجموعه قلعه کhezاد شامل دو بنای گنبددار متکی به هم در مرکز و غرب، تالار مرکزی و پاره ای تأسیسات با مصالح لاشه سنگ و ملات گچ است. بناهای گنبددار، مجزا از هم ساخته شده و به هم راه ندارند. شکل کلی بنا چلیپایی است و طول بنا ۳۸ متر با اندک انحرافی از جهت های اصلی است. همچنین عرض بنا در محل بازوهای صلیب ۱۷/۲ متر و ضخامت دیوارها بین ۸۰ تا ۱۲۰ سانتی متر است.

اینکه مجموعه بناهای مزبور تنها آتشکده ای متعلق به زمان ساسانیان است از طرف کاوشگر مورد تردید قرار گرفته است. وی قدمت آن را به اوایل دوره اشکانی و کاربری اش را در همان دوره به منظور پرستش ایزد مهر و به احتمال آناهیتا منسوب کرده که بعدها در دوره ساسانی به آتشکده تبدیل شده است (معتمدی ۱۳۷۱: ۱۰).

جغرافیای تاریخی

به نظر می رسد نام ناحیه مهرگان کدک مأخوذ از اسم قبیله ای به نام مهرگان است که شهر اصلی آنها سیمره بوده است (عباسی ۱۳۸۲). «در باختر لر کوچک در مرز باختری عراق عرب دو ولایت ماسبدان و مهرجان قذق قرار دارد که مهم ترین آنها سیروان و صیمره بوده و هنوز خرابه های



نقشه ۱. موقعیت مکانی بنای قلعه کِهزاد (گراوند و زینی‌وند ۱۳۹۲: شکل ۱)



تصویر ۱. عکس ماهواره‌ای از موقعیت محوطه (گوگل‌اِرت)

آن دو شهر باقی است» (لسترنج ۱۳۸۳: ۲۱۸). مهرجان قذق و ماسبدان در دوره اشکانی جزیی از سرزمین پهل^۱ بوده‌اند (ایزدپناه ۱۳۶۳: ۵۴۰) و در دوره ساسانی این مناطق جزیی از گستک آذربایجان محسوب به شمار می‌آمد (ابن ابی یعقوب ۱۳۴۷: ۲۱۸). امروز مهرجان قذق^۲ را سیمره می‌گویند^۳ (ایزدپناه ۱۳۶۳: ۴۵۹). در تقسیمات عصر ساسانی به هنگام سلطنت خسرو انوشیروان برابر آنچه در جغرافیای موسی خورنی آمده، سیمره جزیی از کوست خوربران^۴ بوده

۱. در برخی از نوشته‌های سده‌های نخستین اسلامی نیز برخی از پژوهشگران ایرانی و عرب به پهل^۱ و پهلویان اشاره کرده‌اند از جمله ابوبکر محمد اسحاق مشهور به ابن ققیه همدانی که در کتاب خود (مختصر البلدان، ترجمه مسعود: ۲۳) می‌نویسد: «این ناحیه را شهرهای پهلویان نامند و آنها همدان و ماسبدان و مهرجان قذق که سیمره است [پشتکوه و پیشکوه لرستان کنونی] و قم و ماه بصره (نِهاوند) و ماه کوفه (دینور) و کرمانشاهان و آنجا که به جبل منسوب است از جبل نیست یعنی ری و اصفهان و کومس و طبرستان، گرگان و سیستان و کرمان، قزوین و دیلم و ببر طلیمان».

برخی از پژوهشگران اسلامی از جمله ابن رسته در الاعلاق النفیسه و ابن حوقل در صوره الارض در گزارش خود از این واژه بهره گرفته و جبال را به جای پهل^۱ آورده‌اند. ابن رسته می‌نویسد: «خوره‌های منطقه "جبال" عبارت‌اند از: ماسبدان و مهرجان قذق و ماه کوفه (دینور) و ماه بصره (نِهاوند) و همدان و قم و ری و قومس و اصفهان شهر زور در زمان سلجوقیان "جبل" را به "عراق عجم" تغییر نام دادند. بدین ترتیب جبل و جبال همان پهل^۱ و فله و در اصل همان زاگرس است که در منابع و کتب از آن نام برده شده است. پس از تسلط اعراب مسلمان بر ایران، ایلام و لرستان و شهرهای دیگری را به نام ایالت "جبال" نامیدند و چون حاکم این منطقه یعنی ماسبدان و مهرجان قذق، به حاکم کوفه مالیات و خراج می‌دادند؛ از این رو، این منطقه را ماه کوفه می‌نامیدند (علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه، جلد ۳، زیر نظر محمد معین: ۵۸). از زمان سلطه اعراب مسلمان تا قرن ششم این مناطق جزء منطقه جبال بود. جبال شامل کرمانشاه، همدان، قم، لرستان و پشتکوه ایلام می‌شد (قمی بی تا: ۲۶). از قرن هفتم به بعد از دو منطقه مهرجان قذق و ماسبدان به نام لر کوچک یاد شده است و از اواسط عصر صفویه به بعد به واسطه حکمرانی والیان فیلی در لر کوچک به آن منطقه لرستان فیلی گفته می‌شد. لرستان فیلی شامل دو منطقه پیشکوه و پشتکوه می‌شد. در دوره قاجار تنها به پیشکوه، لرستان می‌گفتند و از منطقه پشتکوه ایلام به نام پشتکوه فیلی یا پشتکوه لرستان یاد شده است (سپهر ۱۳۶۸: ۳۲۹). دین مردمان این ناحیه مزدکی و خرم‌دین بوده و در هنگامه شورش بابک خرم‌دین، از مناطقی که برای او نیرو فرستاده و به یاری‌اش برخاسته‌اند ناحیه مهرگان کدک بوده است (عباسی ۱۲۸۲).

۲. مهرجان قذق معرب است و فارسی آن به قرینه همین لفظ باید مهرگان کده باشد. محل دیگری در فارس به نام مهرجاناوار (مهرجان آباد) وجود داشته که آن هم معرب مهرگان آباد است. مهرجان (مهرگان) نام دهی هم بوده است در اسفراین (بلدان الخلافه الشرقيه: ۳۱۹) و به قول یاقوت، قباد پسر خسرو انوشیروان آنجا را به سبب خرمی و خوش آب‌وهوایی بدین نام خواند. ده دیگری هم که در ری بوده و به نام "مهرقان" خوانده شده و ابو عمرو المرقانی الرازی از محدثان معروف منسوب بدانجا است، نیز دارای همین نام و مهرقان گونه دیگری از تعریب مهرگان است.

۳. مهرجان قذق که مرکز سیمره است، خراجش طبق میانگین تعیین شده هزار هزار و صد هزار درهم (۱۱۰۰۰۰ درهم) بوده است (قدامه بن جعفر، الخراج و صنایع الکتاب، ص ۱۸۳، ترجمه فارسی، ص ۱۴۳).

۴. استان‌های کوست خوربران طبق روایت موسی خورنی عبارت‌اند از: مای [ماه]، ماسبتان [ماسبدان]، میهران کاتاک (میهران کاتاک) [مهرجان قذق]، کاشگار [کسکر]، گارماکان [گرمکان]، ایران آسا کارت کاوات



تصویر ۲. عکس هوایی بنا، دید مایل (عکس از: عطا حسن پور، فروردین ۱۳۹۳)

است (همو: ۴۶۲ به نقل از نفیسی، تاریخ تمدن ساسانی: ۳۱۴-۳۱۵). پس از حمله اعراب، سیمره، حاکم نشین ولایت مهرجان قذق بوده است.

یکی از سردارانی که برای شرکت در جنگ قادسیه از طرف یزدگرد احضار شد هرمزان بوده است (تاریخ طبری، ج ۵: ۲۲۴۹). هرمزان در دوره ساسانی فرمانروایی خوزستان را داشته و این مقام در خاندان وی موروثی بوده است. بلعمی او را با لقب «ملک اهواز» می خواند «ملک اهواز هرمزان بود ... و اکاسره ایشان را دستوری داده بودند که تاج بر سر نهادی و در عجم هفت ملک بودند که به دستور ملک تاج داشتند، زیرا که به نسبت با ملک راست بودند و تاج ایشان کوچک تر از تاج ملک بوده.» (ترجمه تاریخ طبری، تصحیح دکتر جواد مشکور: ۳۰۸) و اصطخری او را از جمله «ملوک فارس» می شمرد (مسالک الممالک: ۱۴۰) و بنا به روایت طبری نیز در وقتی که او را در مسجد مدینه به عمر معرفی کردند او را با عنوان «ملک الاهواز» خواندند (طبری، ج ۵: ۲۵۵۸). هرمزان بر منطقه اهواز و مهرجان قذق، فرمانروایی داشته و همچنین وی با خاندان ساسانی گویا خویشاوندی داشته است. به روایتی خواهر او همسر خسرو پرویز و مادر شیرویه (پسر خسرو پرویز) بوده که پس از قیام علیه پدرش به نام قباد بر جای او نشست (الاخبار الطوال: ۱۲۹).



تصویر ۳. مجسمهٔ مفرغی منسوب به قلعهٔ کهزاد (عکس‌ها از: احمد پرویز)

توصیف پیکره

متأسفانه اشیاء حاصل از کاوش منتشر نشده ولی شی‌ای توقیفی از قاچاقچیان در دست است که آن را به این محوطه نسبت می‌دهند (معتمدی ۱۳۷۱: ۱۶). مجسمه مفرغی مردی (تصویر ۳) به شماره اموالی ۱۰۵۷ در مخزن لرستان، از جنس مفرغ به ارتفاع ۷/۲ سانتی‌متر و وزن ۶۳/۴ گرم از قاچاقچیان توقیف شده که بدنی برهنه و ریشی مجعد دارد که هاله‌ای از نور چون تاجی مکمل بر گرد سرش قرار گرفته است. وی انتهای شی‌گرزمانندی در کف دست چپ دارد که ادامه آن را بر شانه‌اش تکیه داده است. روی ساعد همین دست و در زیر گرز، پوست حیوانی آویزان است که دُم آن تا پای پیکره امتداد یافته و حاشیه آن چین‌دار است. در دست دیگر ظرفی پایه‌دار با سه زائده عمودی در لبه جلوی ظرف در دست دارد. این مجسمه در کاوش‌های غیرمجاز منطقه رومشکان به دست آمده و به عقیده کاوشگر قلعه کَهزاد، این مجسمه متعلق به این بنا و ترکیبی است از هنر غرب و پنداری اساطیری از شرق و خاصه ایران یا در حقیقت آپولویی است که روح ایزد مهر در قالب او دمیده است (معتمدی ۱۳۷۱: ۱۶). ظاهر مجسمه از نظر اندام و گزری که در دست دارد بیشتر شبیه هرکول است، به‌ویژه پوستی که بر دست دارد.^۱ این شی به قرن سوم پیش از میلاد و اوایل دوره اشکانی تاریخ‌گذاری شده است.^۲ با این وصف، همان‌گونه که اشاره شد این شی از دست قاچاقچیان توقیف شده و به‌هیچ‌عنوان قابل استناد برای تاریخ‌گذاری محوطه نمی‌تواند باشد. به فرض محال اگر چنانچه بتوان این شی را به بنای کَهزاد نسبت داد باز مدرک مسجلی برای تاریخ‌گذاری محوطه نیست و می‌تواند در دوره‌ای دیگر به این بنا آورده شده باشد. حال پرسش این است که این شی به کدام‌یک از بناهای شناخته‌شده منطقه می‌تواند تعلق داشته باشد؟ شاید بتوان پاسخ را در نوشته‌های ایزدپناه در جلد نخست کتاب *آثار باستانی و تاریخی لرستان* یافت که بلافاصله پس از توصیف قلعه کوه‌زاد از «غار ویزن‌هار» نام برده شده که با پیدا شدن دریچه‌ای از پلکانی وارد آن شدند «سطح داخلی غار چندان وسیع نیست ولی قسمت‌هایی از دیوار را تراشیده و صاف کرده‌اند، می‌توان به راحتی در آن گردش کرد» (ایزدپناه ۱۳۶۳: ۳۱۹-۳۲۰). علاوه بر این، در نزدیکی بنا محوطه‌ای قرار دارد که با توجه به سفال‌های

۱. پرویز، احمد و ن. مرادی، ۱۳۹۰/۵/۲۹ فرم ورود اطلاعات شناسنامه اموال منقول فرهنگی-تاریخی، اداره کل موزه‌ها (منتشر نشده).

۲. این در حالی است که غرب ایران در دوره میانه اشکانی به متصرفات شاهنشاهی افزوده شد و تا این تاریخ این خطه جزئی از قلمروی سلوکیان محسوب می‌شده است.

سطحی آن به نظر می‌رسد گورستانی از دوره اشکانی باشد.^۱ با این اوصاف انتساب این پیکره به بنای قلعه کُهرزاد درست به نظر نمی‌رسد.

بررسی

برای روشن شدن هویت پیکره ابتدا ویژگی‌های خدایان یونان باستان که می‌توانند با این پیکره در ارتباط باشند، بررسی می‌شوند.

هرکول (به رومی Hercules هرکولس، به یونانی Ἡρακλῆς, Hēraklēs هرakلس) به معنی شکوه هرا، نام قهرمان اسطوره‌ای یونان و روم باستان، فرزند پادشاه خدایان زئوس و آلمنه بود. او نام‌آورترین قهرمان اسطوره‌ای یونان است. هرکول آخرین پسر فناپذیر زئوس و همچنین تنها کسی بود که از مادری فانی به دنیا آمده بود و پس از مرگش تبدیل به خدا شد. هرکول در ابتدا توسط والدینش آکیدس (به یونانی Ἀλκείδης, Alkeidēs) نام‌گذاری شد، اما بعدها نام او فقط برای خشنودی نامادری‌اش هرا به هرakلس یا شکوه هرا تغییر یافت. استعداد او قدرت شگفت‌انگیز و شجاعتی بود که داشت، اما از دانش و خرد بهره‌چندانی نداشت. او هرگز در هیچ‌یک از شهرهایی که به ماجراجویی می‌پرداخت، مقیم نشد و سرگردانی‌های او باعث شد فراسوی مرزهای یونان همچون افریقا و آسیای صغیر را درنوردد. از مشخصه‌های هرakلس می‌توان به سلاحش که گریزی بود از جنس چوب زیتون و لباسی از پوست شیر اشاره کرد (دیکسون کندی ۱۳۹۰: ۳۸۶-۳۹۵).

آپولو (به یونانی Ἀπόλλων, Apóllōn یا Ἀπέλλων, Apellōn) خدای روشنایی (خورشید)، موسیقی، کمانداری (اما نه برای جنگ یا شکار)، هنرها و پیشگویی در اسطوره‌های یونانی و رومی است. وی پسر زئوس و لتو و برادر دوقلوی آرتیمیس بود. زادگاهش جزیره دلوس است. وی در دلفی پرستشگاهی داشت که یونانیان باستان، پیشگوی آن را روشن‌بین می‌دانستند. مشخص‌ترین نشانه‌های آپولو کمان و چنگ است. آپولو اژدهایی به نام پیتون را کشت و در جای وی (دامنه کوه هلیکون) با موزها (دختران زئوس و تمیس، ایزدبانوان هنرهای نه‌گانه) که ملازمانش بودند، مسکن گرفت. او چنگ را که اختراع هرمس بود، ساز مخصوص خود کرد و خدای موسیقی و آوازهای خوش گشت. او پدر آسکلپیوس (ایزد پزشکی) و محافظ شهر تروآ بود. از القاب او می‌توان به لوکئوس، فویبوس و ناموئیس اشاره کرد. آپولو که همیشه

۱. این موضوع در مقاله‌ای مجزا از نگارنده و محسن رضایی در حال بررسی است که منتشر خواهد شد.

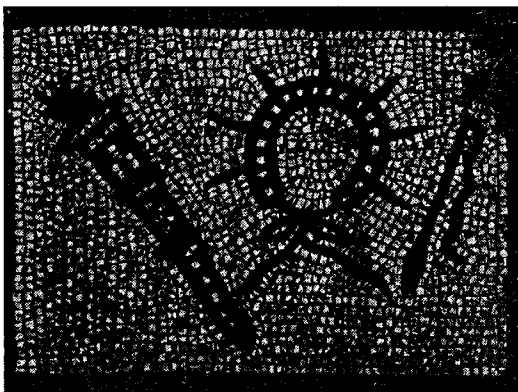
هوادر زئوس نبود، در دسیسه‌ای به سرکردگی هرا شرکت کرد و باپوزئیدون، زئوس را به زنجیر کشید، تنها برای آنکه ببیند تئیس و بریارئوس او را آزاد می‌کنند. زئوس نیز برای تلافی، او و پوزئیدون را مأمور ساختن دیوارهای تروا کرد. گرچه آپولو مجرد باقی ماند، ولی زن‌های فانی بسیاری را به ابتذال کشاند و عاشق و فاسق خود کرد که عبارت‌اند از: کورنه، مادر آریستایوس، کورونیس مادر آسکلپیوس (که کفرش باعث مرگ او با تیر آرتیمیس شد)، مانتو، مادر موپسوس پیشگو، آریا مادر میلئوس (او درونوپه پری را اغوا کرد و عشق او به مارپسا بی‌پاسخ ماند، زیرا او ایداس، رقیبش را ترجیح می‌داد) و دافنه که با مغالزه با وی اصرار می‌ورزید ولی دافنه از وی می‌گریخت. سرانجام دافنه پذیرفت با وی هم‌بستر شود ولی از او یاردار نشود. آپولو در ابتدا پذیرفت، اما وقتی که خواست با وی نزدیکی کند، دافنه از پدر خویش، خدای رودخانه، کمک طلبید و پدرش وی را به درخت غار تبدیل کرد. آپولو همانند هر هس، گرایش‌های همجنس‌گرایانه داشت و عاشق هواکینتوس، یک شاهزاده اسپارتی شد. ولی این جوان زیبارو را رقیب حسود آپولو، زفیروس، باد غرب، کشت و آپولو، گل هواکینت را از خون وی به وجود آورد. جانوران بسیاری را به آپولو نسبت می‌دهند که مهم‌ترین آنها دلفین و کلاغ است. درخت غار که از برگ‌های آن برای قهرمانان تاج می‌ساختند درخت محبوب او محسوب می‌شد. او را ایزد خورشید نیز می‌نامیدند چراکه فوئبوس به معنای تابان یا درخشنده است اما واقعیت آن است که ایزد خورشید هلیوس فرزند تیتان هیپیون بود (دیکسون کندی ۱۳۹۰: ۳-۸).

هلیوس (به یونانی *Ἥλιος*^۲ و به انگلیسی Helios) در اسطوره‌های یونان، خدای خورشید است. او پسر هیپیون و تئا، برادر سلنه و اثوس بود. هر صبح با اراپه آتشین چهار اسبه خود از شرق راه می‌افتاد و تا غروب می‌راند. از همسرش پرسه و دیگر معشوقه‌هایش فرزندان بسیاری داشت. نام یکی از پسرانش فایتون بود. وی در اساطیر روم به سول مشهور است (دیکسون کندی ۱۳۹۰: ۴۰۹-۴۱۰). در اسطوره‌شناسی یونان، تیتان‌ها نژادی از خدایان قدرتمند هستند که از نسل گایا و اورانوس بوده و در دوران طلایی^۱ - اولین دوره از ۴ یا به روایتی ۵ دوره زندگی انسان روی زمین - نماد صلح، هماهنگی، ثبات و رفاه بوده است.

میترا یا مهر بارها با صفت دارنده چراگاه (دشت‌های) فراخ (وسیع) توصیف می‌شود.^۲ میتره در باورهای هند دوران ودایی با مفهوم پیمان و دوستی، یکی از خدایان گروه فرمانرواست و در

1. Golden Age

۲. وُورُگ وِیوتی (کریستین سن، ۱۳۸۲: ۵۲).



تصویر ۴. موزاییک، قرن ۲ میلادی، لاتیوم، ایتالیا. تازیانه، تاج و مشعل میترا (wikipedia.org)

ترکیب میتره - ورونه خوانده می‌شود (قلی‌زاده ۱۳۸۷: ۳۹۵)، ولی در ایران همیشه تنها نامبردار شده است.^۱ مهر ایزد، خدای آفریننده^۲ است که با دیوان جنگید و آنها را مغلوب کرده از پای درآورد (رضایی ۱۳۸۱: ۴۷). جنبهٔ ثانوی میتره، یعنی ایزد خورشید بودن^۳ از ابتدای تاریخ میلادی در کیش مهر برجسته شد (بویس ۱۳۸۴ الف: ۱۴۶). مهر را اورمزد، فره‌مندترین ایزدان مینوی آفرید و او را خویشکاری خاص مهر، یعنی نظارت بر مردمان و محاسبهٔ کار ایشان در این جهان، بخشید، حال آنکه در نشئهٔ آخری و به هنگام داوری پسین، رأی نهایی با دادار اورمزد است^۴ (بویس ۱۳۸۴ ب: ۱۱۰). چلیپا یکی از نشان‌های ویژه مهر بود (کومن ۱۳۸۶: ۳۴). عقیدهٔ مهری متکی بر وحدانیت است.^۵ او خدای پیمان، نظم، راستی و جنگ است. او داور نهایی روان مردگان در پایِ پل چینود همراه با سُروش و رشن بوده و با زرهی زرین بر تن و سپری سیمین بر دوش، سوار بر گردونه‌ای ستاره‌نشان با چهار اسب سفید نامیرا با نعل‌های زرین و سیمین است و در

۱. میتره اهوره پَرزَنته به معنی میتره و اهوره بلند است. نام ورونه در سراسر سنت ایرانی یکسره ناپدید شده و به جای آن اهورا نمایندهٔ بالاترین خداست که در زبان آریایی باستان فرمانروایی را با میترا تقسیم کرده بود (نیبرگ ۱۳۵۹: ۹۷).

۲. میتره برای پیروانش خدای آفریننده بود (نیبرگ ۱۳۵۹: ۵۹).

۳. فرانتس کومن چنین آورده است که دین‌های ودایی و ایرانی، میترا را خدای نور می‌دانند (بونفانت ۱۳۸۵: ۸۶).

۴. میتره از دیرباز به عنوان سرور آتش و خورشید پرستیده می‌شد (بویس ۱۳۸۵: ۶۷).
۵. به نقل از بندهشن بزرگ. خدای برتر اهوره‌مزدا و همراهانش: بغ (بخش‌کننده) و ایزد (سزاوار ستایش) (موله ۱۳۷۷: ۶۳).

۵. ویدن‌گرن معتقد است عقیده به یک خدای مجسم، ناجی الهی، از میترایسم سرچشمه گرفته است (دوشن‌گیم ۱۳۸۵: ۱۴۷). مولتون بر یکتاپرستی زرتشت پای فشرده و دوگانه‌گرایی بنیادی حاکم بر اوستای متأخر را به مغان منسوب داشته است (همان‌جا: ۴۹).

این گردونه هزار تیر، هزار نیزه، هزار تبرزین و گریزی گران دارد؛ اقامتگاه وی بر بلندای کوه هرا (البرز) جای دارد و زرین است. او دارای هزار گوش، هزار چشم و بازوانی بلند و تواناست. در میان گل‌ها، گل همیشه‌بهار به ایزد مهر تعلق دارد. وظایف برکت بخشی، جنگاوری، موبدی، حامی پیمان‌ها، داوری، حامی کشاورزان، پاسداری آفرینش بر عهده اوست (قلی‌زاده ۱۳۸۷: ۳۹۵-۳۹۶). رنگ مخصوص مهر سرخ یا ارغوانی است. رنگ سرخ که نشان خون و شراب و آتش است، بر همه آداب و مراسم رازآموزی، اشراف دارد (پیربایار ۱۳۸۷: ۱۳۳). مهر، ایزد موکل نیمه دوم سال و نیمه دوم ماه نیز هست (بویس ۱۳۸۴: ۱۲۶) و در روز مهر، ماه مهر، جشن ویژه او، مهرگان، برگزار می‌شود.^۱ مهر از قرن اول و دوم میلادی به غرب راه پیدا کرد. در آنجا مهر از تخته‌سنگی زاده می‌شود و هنگام تولد در دستش مشعلی روشن و در دست دیگرش خنجر دارد.^۲ مهر ابتدا با خورشید پیمان بست. برای آفرینشی نو، مهر باید گاو نری را بکشد. بالاخره مهر گاو را که گریخته بود گرفته، در غاری او را کشت و از اعضاء بدن و خون گاو، انواع موجودات و گیاهان به وجود آمدند؛ روان گاو (گوشورون) برای حراست از چهارپایان به آسمان رفت. سرانجام مهر پیش از عروج خویش به عرش، با سُل، خدای روشنی روز و گرمای خورشید، در آیین ضیافت همگانی شرکت می‌کند. مراتب آیین مهرپرستی شامل هفت مرتبه است: کلاغ، عروس، سرباز، شیر، پارسی، پیک خورشید و درنهایت پدر که نماینده زمینی مهر است،^۳ صاحب این مرتبه در ضیافت همگانی در جایگاه این خدا قرار می‌گرفت و مسئولیت نظم

۱. عید پاییزی در اساطیر میان‌رودانی به مناسبت قتل تیامات، غول - مادر نخستین و ساختن جهان مادی از اندام‌های او توسط مردوخ برگزار می‌شد که در ایران به صورت کشته‌شدن ضحاک به دست فریدون در مهرگان دیده می‌شود (بهار ۱۳۸۵: ۱۳۸). به موجب تقویم اوستایی، هنگامی سال به دو فصل تقسیم می‌شد. تابستان بزرگ هم و زمستان بزرگ زین؛ مهرگان در آغاز زمستان بزرگ قرار داشت (رضی ۱۳۸۵: ۳۳). مهرگان چون نوروز، جشن همگان است و همه مردم این جشن را برپا می‌دارند و مهرگان به ویژه جشن کشتکاران است (وحیدی ۱۳۸۰: ۳۶۴). این روزی است که فریدون بر ضحاک پیروز شد (موله ۱۳۷۷: ۹۵). فردوسی درباره دین فریدون آورده:

پرستیدن مهرگان دین اوست تن آسانی و خوردن آیین اوست.

مهرگان شاید به جمع میترا - ورونه اشاره کند.

۲. داستان ایزد مشعل به دست، در داستان رامای هندی نیز حضور دارد: روزی هیکلی آسمانی با مشعلی در یک دست (برای هدایت مردمان) و جامی در دست دیگر (برای دادن به زنان) بر راما ظاهر شد. او دوانه‌وشا (= روح‌القدس) بود که به راما مشرق را نشان داد و گفت برو و نور مرا در روی زمین بیفشان (جمالزاده ۱۳۷۰: ۹۵).
۳. همچنین در انقلاب زرتشت، شش جلوه اهورامزدا در شش امشاسپند معرفی شده‌اند که با خود اهورامزدا مجموعه واحد هفت وجهی را به وجود می‌آورند (قرشی ۱۳۸۰: ۱۶۵). این موضوع بعدها در صوفیه نیز دیده می‌شود: «درجات صوفیه در فرق مختلف تفاوت داشته و در بیشتر فرق هفت درجه بوده است» (نفیسی ۱۳۸۸: ۱۰۱). هفت مرحله‌ای که سالک آیین مهر می‌بایست از آن می‌گذشت نمادی بود از عبور روح از هفت آسمان تا



تصویر ۵. پیکره‌های یونانی مکشوف از نهاوند

و تعلیم مؤمنان بر عهده او بود. نماد او، حلقه و عصا و نیز کلاه پارسی بود.^۱ در آیین مهر، گذر از خان (مرحله، زینه) یکی از قسمت‌هایی است که سالک و گرونده آیین باید طی کند تا به جاودانگی برسد^۲ (ذوالفقاری ۱۳۶۹: ۱۶۳). آیین رمزی میترا یکی از کهن‌ترین نمونه‌های یک کیش مذهبی و عرفانی ایران است (زرین کوب ۱۳۸۵: ۲۱) و بعدها نیز آیین مهر، در ادیان دیگر^۳ و عقاید صوفی‌گری^۴ (بنگرید به: طبیبی ۱۳۵۰: ۴۱-۵۲) تأثیر بسزایی گذاشت؛ حتی گاهی به

۱. برای اطلاع بیشتر بنگرید به قلی‌زاده ۱۳۸۷، مهر / میترا، صص ۳۹۵-۳۹۹؛ همچنین بنگرید به: وارنر ۱۳۸۶، آیین میترا، صص ۲۶۹-۲۷۲.
۲. همچنین در انقلاب زرتشت، شش جلوه اهورامزدا در شش امشاسپند معرفی شده‌اند که با خود اهورامزدا مجموعه واحد هفت وجهی را به وجود می‌آورند (قرشی ۱۳۸۰: ۱۶۵). این موضوع بعدها در صوفیه نیز دیده می‌شود: «درجات صوفیه در فرق مختلف تفاوت داشته و در بیشتر فرق هفت درجه بوده است» (نفیسی ۱۳۸۸: ۱۰۱). هفت مرحله‌ای که سالک آیین مهر می‌بایست از آن می‌گذشت نمادی بود از عبور روح از هفت آسمان تا منزلگاه نور و این ظاهراً مقدمه اتحاد عارفانه با مقام الوهیت بود (زرین کوب ۱۳۸۵: ۲۱).
۳. معروف‌ترین تمثال بودا در هنر کوشانی مَیتریه یا بودای آینده است. در اسطوره‌شناسی بودایی، میتربه را شاگردی به نام کاشییه (کَرش آسپه = گرشاسپ) خوشامد گفت (فولتس ۱۳۸۵: ۶۰). جلوه بومی می‌نیر در کوشانیان همان میترا است (معبیری ۱۳۷۷: ۱۴۲). بنا بر روایت کتاب چینی «هونی-شو»، از مذهب هسین-چیاو در سمرقند نام برده که خدای آسمان و آتش در آن پرستش می‌شد و برخی از خاندان امپراتوری حتی، به آن ایمان داشتند (هاندا ۱۳۵۰: ۳۰-۳۱).
۴. در فرهنگ ایران پس از اسلام نشانه‌های بسیار از آیین مهر را باز می‌توانیم یافت؛ به‌ویژه در دبستان‌های

صورت همان دیو مقدس (در فرقه یزیدیه) ستوده می‌شود^۱ (برای اطلاعات بیشتر بنگرید به: صفی‌زاده ۱۳۸۵: ۲۳۷-۲۵۶).

دیونیسوس یا دیونوسوس (به یونانی Διόνυσος یا Διώνυσος)، نام خدایی در یونان است که دو ریشه مجزا دارد. از طرفی او ایزد شراب، زراعت انگور و حاصلخیزی طبیعت است و از طرفی دیگر دیونیسوس نشان‌دهنده ویژگی‌های برجسته هنر ادیان مختلف است همانند کسانی که در الیزیس به عبادت می‌پرداختند. او بزرگ‌ترین خدای جهان یونانی (هلنیستی) متأخر است که پرستش او علاوه بر اینکه با مراسمی پرزرق و برق همراه بوده، نوعی وعده‌رهایی محسوب می‌شده است. رومیان این خدا را بیشتر با نام باکخوس (به یونانی Βάκχος یا باکوس به لاتین Bakchos) می‌خواندند. دیونیسوس ایزد شراب و کشاورزی در یونان باستان، با اصلیت تراکیه‌ای (اهل تراس) بود. دیونیسوس نه تنها ایزد شراب با قدرت مست‌کنندگی‌اش، بلکه نماد تمام آیین‌ها و آثار شراب در جامعه بود. در افسانه‌های یونان، دیونیسوس یک جام خرگوشی داشت که هرچه از آن می‌نوشید هیچ‌گاه خالی نمی‌شد. کیش دیونیسوس ترکیبی از کیش خدایان تراکیایی Trace و فریگیه‌ای و خدایان باروری و حاصلخیزی است که در مراسم آیینی و سالیانه برای بزرگداشت وی در یونان، در تاکستان‌ها و زمین‌های کشاورزی، مردم دور هم جمع می‌شدند و یک بز را قربانی می‌کردند و آواز می‌خواندند و سپس بز را قطعه قطعه کرده و در کل زمین پخش می‌کردند و اعتقاد داشتند که با این کار دیونیزوس باعث حاصلخیزی زمین می‌شود. اشعاری که این کشاورزان می‌خواندند به «تراگو دیا»^۲ معروف شد. تراگو در زبان یونانی به معنی بز و دیا به معنی شعر است و درواقع به

نهانگرایی و آیین‌های درویشی (کزازی ۱۳۶۲: ب: ۱۲۷).

۱. در فرقه یزیدیه که نشانه‌های اهریمن‌پرستی زروانی و مهری در آن باقی مانده، چنین آمده است: پروردگار عالم روزی بر ملک طاوس خشمگین شد و او را از بهشت بیرون راند ... در روز قیامت با پروردگار آشتی خواهد کرد و به درگاه خدا باز خواهد گشت (اکبری مفاخر ۱۳۸۹: ۵۰؛ همچنین بنگرید به: جعفر غضبان، ۱۳۴۱ یزیدی‌ها و شیطان‌پرست‌ها، تهران، انتشارات عطایی). بنا بر این، مانی در یکی از سروده‌هایش سعی در آشتی دادن آنها با هم نموده: «مهر ایزد و کردگار زن پیکر به بهشت فراز رفتند و با هر مزد بغ و روشن خوارست (= دوست روشن) و نوگ شهر آقور یزد (= بام ایزد) در پیشگاه آن شهریار دست به سینه ایستادند، خم شدند و ژرف نماز بردند...» (رضایی‌راد ۱۳۸۹: ۵۶). سلطان اسحق پسر شیخ عیسی برزنجی از سادات موسوی و از پیشوایان درویش نقشبندی در قرن هفتم هجری است. اهل حق معتقدند هفت درویش دور درختی حلقه زده ذکر گرفتند تا اینکه شهbaz سفیدی بر ایشان ظاهر شد و بر زانوی مادر شیخ اسحق نشست ... بنا بر عقیده اهل حق، اولین تجلی کامل ذات خاوندکار (خدا) تجلی به علی است و دوم تجلی تام و تمام را در سلطان اسحق می‌دانند (طییبی ۱۳۵۰: ۴۸).

معنای سرود بزی است. نام امروزی تراژدی از همین واژه گرفته شده است. رفته‌رفته این اشعار را همه‌ساله در جشنواره‌ای به نام سپاس که به افتخار دیونیزوس برپا می‌شده می‌خواندند و همین سنگ بنای تئاترهای اولیه شد. پرستش او در یونان و روم با مراسم شراب‌خواری همراه بوده است، چراکه حالت رهایی و جذبه‌ای که نیایش‌کنندگان دیونیسوس آنان را تجربه می‌کردند با نوشیدن زیاد شراب شدت می‌گرفت و این کیش به‌ویژه نزد زنان پیروان بسیار داشت. زنان پرستنده دیونوسوس، مایندادس نامیده می‌شدند. مراسم آنها با می‌گساری و رقص و نواختن آهنگ همراه بود. آنان معمولاً به شکل پای‌کوبان پریشان‌موی درحالی که چوبی از شاخه مو و عشقه در دست داشتند، تجسم یافته‌اند (دیکسون کندی ۱۳۹۰: ۲۴۵-۲۵۰).

چرا پیکره ویزن‌یار پیکره خدای یونانی-رومی نیست؟

با توجه به بررسی ویژگی‌های خدایان یونانی-رومی مشخص است که پیکره ویزن‌یار هرچند شباهت ظاهری با برخی از آنها دارد ولی نمی‌توان آن را به هیچ‌کدام نسبت داد. آنچه پیکره ویزن‌یار را از آن خدایان مجزا می‌کند اختلافاتی است که با هرکدام از آن خدایان دارد و درواقع از هر خدایی چیزی را به عاریه گرفته است. هرچند که تاج پیکره ویزن‌یار را می‌توان با تاج هلیوس یا آپولو مقایسه کرد ولی داشتن جام و چوب‌دست و پوست جانور از شاخصه‌های آنها محسوب نمی‌شود و از طرفی دیگر هلیوس و آپولو به‌صورت جوان خوش‌رو و نه‌چندان عضلانی به تصویر کشیده شده‌اند درحالی که پیکره ویزن‌یار مانند هرکول ریش‌دار است. تنها وجه مشترک بین پیکره ویزن‌یار با دیونیسوس داشتن جام است که این ویژگی در خدایان دیگری نیز وجود دارد. هرکول به پیکر برهنه و عضلانی، پوست شیر، چوب‌دستی و جام مشهور است. پیکره ویزن‌یار هرچند چوب‌دست و جام در دستانش است ولی به‌جای پوست شیر پوست حیوان خال‌داری در دست دارد که به‌احتمال قریب به‌یقین، پوست پلنگ است؛ از طرف دیگر تاجی که بر سر دارد مختص به این خدا نیست. با این وصف هرچند که پیکره ویزن‌یار تقلیدی از هنر مجسمه‌سازی یونان و روم است ولی گویا هدف از ایجاد آن نشان دادن خدایی یونانی-رومی نبوده بلکه شخصیتی از میان اسطوره‌های ایرانی را مدنظر داشته است. مجسمه‌های یافت شده در نهاوند منسوب به معبد لائودیسه ویژگی‌های فرهنگی خدایان یونانی-رومی در ایران دوره سلوکی را به خوبی نشان می‌دهند و می‌توان هر خدای هلنی را با ویژگی‌هایش بازشناخت. درحالی که پیکره منسوب به ویزن‌یار چنین نیست بنابراین

شاید پوست پلنگ می‌تواند راه‌گشای ما برای یافتن شخصیت اسطوره‌ای مورد نظر باشد.

نمادشناسی پلنگ

نماد پلنگ^۱ در بسیاری از فرهنگ‌ها مثبت ارزیابی شده است. یونانیان باستان معتقد بودند پلنگ یکی از جانوران مورد علاقه دیونیزوس بوده و موبدانش پوست پلنگ می‌پوشیدند. پلنگ در روم تحسین می‌شد و برای انجام بازی‌ها از آفریقا به روم وارد می‌شد؛ در کتاب مردگان مصری، پپی درحالی‌که پوست پلنگی به بر کرده بود از سقف آسمان گذشت؛ در کتاب مقدس، پلنگ یک‌بار به‌عنوان نام‌خانوادگی برای یوسف آمده است؛ در ارمیه، اشعیا، دانیال، یوشع نبی، حقیق نبی و... از پلنگ نام برده شده است. از طرف دیگر در مسیحیت، پلنگ نشانه نجات مردم از شر اژدها یا شیطان و در قرون وسطی نماد مسیح است که سه روز در غاری پنهان شد؛ با این وصف پلنگ معنای غلبه بر تمایلات دنیوی پست و در مسائل نظامی نشانه خشم و بی‌پروایی را دارد. نام دیگر آن Pantera، Pantere و Cervere در آلمان نشان نجابت خانوادگی است که با شاخ و گوش گاو و زبان سرخ آتشین به تصویر کشیده شده است (wisdomportal.com). پلنگ نماد ارتباط با دنیای پس از مرگ و به‌عنوان پلی بین دو دنیا بود. پلنگ با دیده‌بان هزار چشم هرا، آرگوس، در ارتباط است. او به خاطر پوشیدن پوست پلنگ مشهور است (theleopardmen.com). این جانور به سبب خال‌های روی بدنش که به کره چشم شباهت دارد، در باورهای قومی و اساطیری، نماد خدای خدایان یا نگهبان و پاسدار محسوب شده است. پلنگ، نماد وحش، جنگل، پیروزی، چالاکی، شجاعت، سرعت و درنده‌خویی بوده است. تعدادی از ظروف سفالی سیلک با طرح پلنگ تزئین شده‌اند و هنرمند در نقش پلنگ نسبت‌ها را رعایت نکرده است. به این معنی که دم حیوان بی‌نهایت بلند طرح شده و تقریباً دو برابر بدن حیوان است و در جای دیگر تنها به طرح بدن و دم حیوان اکتفا شده است (daneshnameh.rosd.ir). بین مردمان قبیله دینکا در سودان، مردان دارنده گارانک پوست پلنگ به تن می‌کنند، آنان را جادوگر و حکیم می‌دانند و دست آنان پوشیده از الگوهایی است که مادران اطفال در برابر معالجه اطفال خویش بدانان می‌پردازند (adyandoroud.blogfa.com). در متن اساطیری بندهش بخش مفصلی به آفرینش جانوران نیک و بد اختصاص یافته است (فرنبغ دادگی ۱۳۶۹: ۹۷-۹۹). بدترین جانوران اهریمن‌داده را می‌توان به دو طبقه تقسیم کرد: طبقه خرفستران و طبقه گرگ‌ها. طبقه



تصویر ۶. پیگروه برنزی هرکول قرن یکم میلادی (Roymans 1994: 224)



تصویر ۷. نقش هلیوس پشت سکه کنستانتین (aworldofmyths.com)



تصویر ۸. نقش هرکول پشت سکه چهاردرهمی مهرداد اول

خرفستران متشکل از «مار و کژدم و کربسو و مور و مگس و ملخ و دیگر از این گونه» (بندهش: ۹۷) است و گرگ نیز با صفت «تیرگی زاده، تیرگی تخمه، تیرگی تن، سیاه، گزنده، بی موزه، خشک دندان» مشخص شده است (همان: ۹۹). این طبقه شامل «ببر، شیر، پلنگ، یوز، کفتار و توره یا شغال، گرزه، گربه، بوف، گرگ آبی یا کوسه» است (همان: ۱۰۰ و journals.pnu.ac.ir). به نظر می‌رسد از زال زر شاهنامه که در رابطه با سیمرغ (نماد اهورامزدا) است همان زروان / زرتشت مراد بوده، چه پسر وی، رستم، دارنده خفتان ببر بیان (ببر درخشان) نیز مطابق تخم‌وروپه^۱ (پهلوان پلنگ‌مانند، تهمورث / خورشیدچهر) پسر گئوماته زرتشت منظور شده است. آخرین فرمانروای پیشدادی واقعی یعنی منوچهر (فرزند مرد فرزانه) یا همان خورشیدچهر فرزند زرتشت است که نام اصلی‌اش در نزد گزنفون و موسی خورنی، تیگران (یعنی موجود ببرمانند یا پلنگ‌مانند و نیز تیرانداز) آمده و فرمانروای ارمنستان و نواحی مجاور آن ذکر شده است. به روایت اکثر کتب تاریخی، درفش کاویان از پوست شیر یا پلنگ ساخته شده بود، بدون آن که نقش جانوری روی آن باشد. هر پادشاهی که به قدرت می‌رسید تعدادی جواهر بر آن می‌افزود. به هنگام حمله اعراب به ایران، در جنگی که اطراف شهر نهاوند درگرفت درفش کاویان به دست اعراب افتاد و چون آن را همراه با فرش مشهور «بهارستان» نزد عمر بن خطاب بردند وی از جواهراتی که به درفش آویخته بودند، دچار شگفتی شد و به نوشته فضل‌اله حسینی قزوینی در کتاب المعجم: «امیرالمؤمنین سپس بفرمود تا آن گوهرها را برداشتند و آن پوست را سوزانیدند»

۱. نام اوستایی وی یعنی تخم‌وروپه هم به معنی پهلوان ببرمانند یا پلنگ‌مانند است.



تصویر ۹. نقش برجسته میترا مکشوف از رُم، قرن ۲ و ۳ میلادی، موزل لوور
(commons.wikimedia.org)

(maziarkabiri.persianblog.ir). نام لباس رزمی رستم / گرشاسب، ببر بیان به معنای ببر درخشان گویای اصل سکاییان آماردی آن است (khatmikhinblog.ir).

کیومرث^۱ در کوه خانه داشت و خود و کسانش پوست پلنگ بر تن می‌کردند. کیومرث فر ایزدی و نیروی بسیار داشت و مردمان و جانوران همه فرمان‌بردار او بودند و او راهنما و آموزنده مردم بود. سیامک علیه بداندیشی دیو پلید سپاهی گردآورد و پوست پلنگ را جوشن خود کرد و به نبرد دیوزاده رفت. هنگامی که دو سپاه در برابر یکدیگر ایستادند سیامک که دلیر و آزاده بود، خواستار جنگ تن‌به‌تن شد. پس برهنه گردید و با دیوزاده درآمیخت. دیوزاده نیرنگ زد و وارونه جنگ انداخت و به قامت سیامک شکست آورد. چون به کیومرث خبر رسید که سیامک به دست

۱. بر اساس متون اوستایی کیومرث آدم ابوالبشر است و اولین انسانی است که از «هورامزدا» (دانای بزرگ) که خداوند یکتاست اطاعت کرد. مورخان اسلامی او را گل‌شاه لقب داده‌اند که به معنی فرمانروای کوهستان است. در ادبیات بعد از اسلام او را نخستین کشورگشا معرفی کرده‌اند. فردوسی درباره او می‌گوید: کیومرث چون ابتدا در کوه اقامت داشت پلنگینه (پوست پلنگ) می‌پوشید و در اشعارش می‌گوید: «کیومرث شد بر جهان کدخدای / نخستین به کوه اندرون ساخت جای» «سر تخت و بختش برآمد ز کوه / پلنگینه پوشید خود با گروه». می‌گویند بنیاد شهرسازی از او است. شهرهای استخر، دماوند و بلخ را او بنا کرد. چون فرزندش سیامک به دست دیوان کشته شد، بعد از مرگ کیومرث پادشاهی به نوه‌اش «هوشنگ» رسید.

دیوزاده کشته گردید، گیتی از غم بر او تیره شد. از سپاه فروش برآمد و دد و دام و مرغان، همه زار و گریان به سوی کوه رفتند. یک سال مردم در کوه به سوگواری نشستند تا آنکه سروش خجسته از کردگار پیام آورد که «کیومرث، بیش از این مخروش و به خود باز آی. هنگام آن است که سپاه فراهم کنی و گرد از آن دیو بدخواه برآوری و روی زمین را از آن ناپاک پاک کنی. کیومرث سر به سوی آسمان کرد و خداوند را آفرین خواند و اشک از موگان پاک کرد. آن گاه به کین سیامک کمر بست. سیامک فرزندی به نام هوشنگ داشت. چون هنگام کین خواهی رسید، کیومرث هوشنگ را پیش خود خوانده، سپاهی گران فراهم کرد. همه دد و دام از شیر و ببر و پلنگ و گرگ و همچنین مرغان و پریان، در این کین خواهی به سپاه وی پیوستند. دو سپاه به هم درافتادند. آن گاه هوشنگ جهان را بر فرزند اهریمن تار کرد و سر از تنش جدا ساخت. چون کین سیامک گرفته شد، روزگار کیومرث هم به سر آمد و پس از سی سال پادشاهی درگذشت. از همین مختصر می توان به ارتباط بین پیکره ویزن یار با اسطوره سیامک پی برد ولی نباید از نظر دور داشت که هنر یونانی و رومی در خلق آن مؤثر بوده است.

مقایسه

۱. مجسمه برنزی هرکول مکشوف از امپل هلند منسوب به قرن یکم میلادی، مردی ریش دار و برهنه را نشان می دهد که شنلی از پوست شیر به بر کرده و ادامه آن را روی ساعد دست چپش انداخته است؛ هرکول امپل گویا با طمانینه در حال گام برداشتن است و پیاله ای با دست راستش به جلو گرفته است. در میان مجسمه های هرکول شناخته شده، هرکول امپل از نظر گونه شناسی بسیار شبیه به نمونه ویزن یار است و به غیر از اختلافات ظاهری بین این دو، هرکول امپل چوب دست ندارد و پیکره ویزن یار علاوه بر این که شنل ندارد، گویا پوست پلنگ به دست داشته و دارای تاجی مکرل است.

۲. سکه ای از کنستانتین در دست است که هلیوس پشت آن ضرب شده است. نقش هلیوس در این سکه شباهت هایی با پیکره ویزن یار دارد: در هر دو نمونه، خدایان برهنه تاجی بر سر دارند در حالی که با طمانینه گام برمی دارند. اختلافات آنها نیز علاوه بر شنلی که بر دوش هلیوس است که در نمونه ویزن یار دیده نمی شود، چوب دست و پیاله ای است که در نمونه ویزن یار دیده می شود ولی در دستان هلیوس وجود ندارد.

۳. روی یک سکه چهار درهمی اشکانی، نیم رخ مهرداد یکم را نشان می دهد. پشت سکه هرکول برهنه را در حالی که ایستاده پیاله ای در دست راست و گریزی در دست چپ داشته و

پوست شیرری روی ساعد دست چپش انداخته ضرب کرده است. در اطراف هرکول به یونانی نوشته شده «شاه بزرگ ارشک دوستدار یونان». تاریخ ضرب در حدود سال ۱۷۱ تا ۱۳۸ پیش از میلاد بوده و جنس سکه از نقره و وزن آن ۱۶ گرم و قطر ۲۹ میلی متر است. این تنها نمونه مشابه هرکول قابل مقایسه با نمونه ویزن یار است ولی برخلاف نمونه ویزن یار فاقد تاج مکمل بوده و با آن که قیافه‌ای مردانه دارد بدون ریش ضرب شده است.

۴. نقش برجسته‌ای دورویه مکشوف از نزدیکی رُم به سال ۱۹۲۶ میلادی از جنس مرمر سفید متعلق به قرن ۲ و ۳ میلادی به ابعاد ۶۷×۶۲ سانتی متر که میترا را درحالی که با خنجر در حال کشتن گاو است به نمایش درآورده است. در پشت این نقش برجسته علاوه بر میترا نقش دیگری از سُل ایجاد شده که در ضیافتی مذهبی به صورت مردی عریان، دستش را به سوی جامی دراز کرده و اشعه‌هایی از پیرامون سرش در حال تابش است. در دست چپ او چوب‌دستی دیده می‌شود و شنلی بر دوش دارد که بخشی از آن روی ساعد دست چپش قرار گرفته است. با این وصف به استثناء چند اختلاف، هیئت و حالت نقش شباهت‌هایی را با نمونه ویزن یار نشان می‌دهد ولی از نشان دادن پایین تنه او خودداری شده است.

۵. یکی از نقشه‌های مهم فرش ایران، فرش‌هایی است که به فرش‌های پوست‌پلنگی یا پوست‌ببری معروف شده است.^۱ بیشترین کاربرد این فرش‌ها در بین دروایش است. پوست حیوانات نقش‌دار (چون پلنگ و ببر)، بر پوست حیوانات بی‌نقش (چون شیر و آهو) برتری داشته است. کشکول دروایش که ظرف آب و غذای آنهاست، چیزی جز یک نارگیل دریایی به نام coco de mer نیست. چوب‌دستی و وسیله دفاعی‌شان چوبی خاردار است به نام منتشاء. کشکول فلزی یا تبرزین فولادی، ابزار پیشرفته و جدیدتری هستند که به الهام از کشکول و منتشاء گیاهی ساخته شده‌اند. درباره تن‌پوش و زیرانداز و روانداز نیز باید گفت دروایش به حداقل قانع بوده‌اند و از تکه پوست حیوانی یا در صورت عدم دسترسی به آن، از پلاس پارهای برای پوشاندن خود و به‌عنوان زیراندازشان به هنگام نشستن و خواب استفاده کرده‌اند. باین‌وجود و با این همه فقر و قناعت، دروایش خود را کمتر از سلاطین نمی‌دانند و اگر شاهان مالک و حاکم ملک و ثروت‌اند، دروایش خود را پادشاهان ملک فقر می‌شمردند و طاقیه یا کلاه درویشی‌شان را تاج شاهی و پوستی را که بر آن می‌نشینند “تخت شاهی” می‌دانند و اغلب نام خود را با لقب “شاه” عجین می‌کنند. شاه نعمت‌الله، نورعلی‌شاه، مشتاق‌علی‌شاه، نمونه‌های از این القاب هستند (تناولی، ۱۳۷۹).

۱. فرش‌های پوست‌پلنگی، سرزمین بس گسترده‌ای را دربرمی‌گیرد: از یک طرف چین و جهت دیگرش هند است. تبت، بیشترین این فرش‌ها را بافته، در آسیای غربی، ایران و ترکیه بیشترین سهم را در این زمینه داشته‌اند (تناولی، ۱۳۶۸).

برآیند

بنای کَهزاد روی بلندی قرار گرفته است، بنایی درون گرا بوده، طرحی چلیپایی دارد و دارای حصار است؛ ولی این ویژگی‌ها برای معبد مهر بودن کافی نیست. یکی از ملزومات این نوع معبد، اقتضائات زمانه‌ای است که دین در آن، مورد حمایت حکومت قرار می‌گیرد. این شرط لازم هم بر پلان و مصالح بنا تأثیر می‌گذارد و هم اجرای مراسم و مناسک آیینی. با این تفاسیر، بنای موسوم به قلعه کَهزاد، آتشکده‌ای از دوره میانی ساسانی است. از این رو، پیکرک سلوکی-اشکانی منسوب به ویزن یار متعلق به این محوطه نیست. در گزارشی که از این محوطه در اوایل دهه ۵۰ خورشیدی منتشر شده به غاری در یکی از دره‌های نزدیکی قلعه کَهزاد اشاره کرده‌اند که برخی قسمت‌های آن با حجاری تسطیح شده است (ایزدپناه ۱۳۶۳: ۳۱۹-۳۲۰). هرچند بیش از چند سطر گزارش از این محوطه در دست نیست ولی شاید بتوان محل کشف پیکره ویزن یار را به غاری که بخش‌هایی از آن به صورت دست‌کند است و یا محوطه‌ای که گمان می‌رود گورستانی از دوره اشکانی است منسوب کرد، بنابراین، مجسمه‌های یادشده در این گونه مکان‌ها معنا می‌یابد.

پرسش مهم درباره پیکره ویزن یار کیستی آن است. ظاهر پیکره نشانه‌هایی را بیشتر از هرکول و کمتر از خدایان دیگر همچون هلیوس و ... به نمایش می‌گذارد. ولی گویا در تفکر سازندگان هیچ کدام از انگاره‌های بیگانه مدنظر نبوده بلکه اسطوره‌ای ایرانی را در قالب هنر یونانی نمودار ساخته است. اسطوره نزد هر ملتی سنخیتی کامل با نوع فرهنگ دارد و فرهنگ نیز برخاسته از زبان، محیط‌زیست، نوع معیشت و ارتباطات انسانی در نزد هر قوم است (نمیریان و ایرجی ۱۳۹۱: ۷۲). شکی نیست که پهلوانی تاریخی در این پیکره به نمایش گذاشته شده است. حال اگر او هرکول نباشد پس چه کسی است؟ دانستیم که پوست پلنگ از نشانه‌هایی است که در اسطوره کیومرث و سیامک جایگاهی خاص دارد. از سویی دیگر، تاج، نشانه شاهنشاهی است که پیکره ویزن یار بر سر دارد. در بحث اسطوره‌شناسی، پهلوان به کسی گفته می‌شود که در رویدادها و حوادث زمان خود، آن‌چنان با دلاوری و شجاعت درخشیده و دیگر انسان‌ها را تحت تأثیر قرار داده باشد که او را شایسته ستایش بدانند (اسمیت ۱۳۸۳: ۱۶۳). در روم نیز می‌توان به نمونه‌ای اشاره کرد. ژولیوس سزار به دلیل بازگرداندن عصر طلایی، به مقام "فرزند خدایی" رسیده است (گاردنر ۱۳۸۵: ۳۲-۳۵)؛ تاجی که آگوستوس پس از رسیدن به این مقام بر سر گذاشته، بسیار شبیه به تاج نمونه ویزن یار است (بنگرید به گاردنر ۱۳۸۵: ۳۴ تصویر یک کومایی با کله آگوستوس خدا شده).

با این وصف دور از ذهن نیست که پیکره ویزن‌یار نیز شاهی باشد که به مقام خدایی یا فرزند خدایی و یا مقامی قابل‌ستایش رسیده و از این‌روی ویژگی چند خدا را یکجا در آن گردآورده باشند، همان‌گونه که آگوستوس را با هرکول و باکوس قیاس کرده‌اند^۱ (گاردنر ۱۳۸۵: ۳۳). اشتراوس معتقد است که اسطوره‌ها را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد. ۱. اسطوره تاریخی: سرگذشت حوادث واقعی که غبار قدمت بر آنها نشسته است، قدمتی که امور الهی و انسانی و امور طبیعی و فوق طبیعی را به هم آمیخته است. ۲. اسطوره فلسفی: مثل این که بر یک فکر ساده یا یک اندیشه متعلق به آن زمان لباس سرگذشت تاریخی پوشانده شود. ۳. اسطوره شعری: اساطیر تاریخی و فلسفی که تا اندازه‌ای به هم آمیخته‌اند و تا اندازه‌ای با بافته‌های خیال تزیین شده‌اند و در آنها واقعیت یا اندیشه اصلی با پوشش از تخیل شاعر در اطراف آنها قرار داده، مبهم شده است (وایلز ۱۳۸۶: ۲۸۲).

اسطوره پهنه نمادهاست؛ چهره‌ها و رویدادهای راستین و تاریخی با هم می‌افشند؛ با هم درمی‌آمیزند؛ از پیکره و هنجار آغازین خویش بدین‌گونه دور می‌شوند؛ تا سرانجام نمادها پدید می‌آید (کزازی ۱۳۶۹ الف: ۴۹). تقدس بخشیدن به فضای بومی، یکی از کارکردهای بنیادی اسطوره است (کمبل ۱۳۸۶: ۱۴۵). از طرف دیگر، قصه‌ها با ویژگی نقلی بودن زیادشان، کیفیتی بسیار سیال دارند و به آسودگی قادرند در زمان‌ها و مکان‌های مختلف شکل‌های مناسب و تازه‌ای به خود بگیرند (بهار ۱۳۸۵: ۹۹) و قصه‌ها قادرند از مرزهای قومی و ملی فراتر روند و موضوع و بن‌مایه‌های خود را حفظ کنند ولی حماسه می‌کوشد در مرزهای منافع و اهداف قومی باقی بماند (بهار ۱۳۸۵: ۹۹). حماسه‌ها، معمولاً بازگوی یک رشته روایت‌هایی هستند که در نزد قوم صاحب حماسه، تاریخ واقعی گذشته‌های دور انگاشته می‌شود، درحالی‌که این حماسه‌ها، معمولاً ربطی مستقیم به تاریخ ندارند، یا اثری اندک و غیرمستقیم از آنان پذیرفته‌اند (بهار ۱۳۸۵: ۱۰۰). فرق عمده روایات حماسی با روایات تاریخی این است که حماسه در پی آوردن کهن‌نمودهای خدایی - پهلوانی قوم خود، معمولاً کاری به حقایق تاریخی و تحول آنها ندارد

۱. «این است مردی که آمدنش را بارها به تو نوید داده‌اند، قیصر آگوستوس، فرزند خدا که بار دیگر عصر طلایی را به لاتیوم بازمی‌گرداند، جایی که روزگاری ساتورن بر آن حکومت کرد. او مرزهای امپراتوری را تا آن سوی سرزمین گارمانت‌ها و هندوان، در فراسوی مسیر سالانه خورشید و ستارگان، جایی که اطلس آسمان بر دوش، سپهر ستاره بار را بر شانه‌های خود می‌چرخاند گسترش خواهد داد. مردی که خبر آمدنش از هم‌اکنون نیز سرزمین‌های کاسپین و مئوتی را پریشان و دهانه هفت‌گانه نیل را آشفته و هراسان کرده است. حتی هرکول که گوزن مفرغین‌پای را به تیر زد، جنگل‌های ارومانت را آرام کرد و لرن را با کمان خویش به لرزه درآورد نیز تا به این حد دنیا را ندیده بود؛ همین‌طور، باکوس پیروزمند که با افساری از شاخه‌های مو، پلنگان به یوغ کشیده خود را از بلندی‌های نیسا به تاخت گذراند» (گاردنر ۱۳۸۵: ۳۳ به نقل از انه‌اید).

(همان جا: ۱۰۱). اسطوره، تاریخی است که درونی شده است، راه به ژرفاهای نهاد مردمان برده است، ناخودآگاه شده است (کزازی ۱۳۶۹ الف: ۴۹). با این وصف، کهن نمود خدایی - پهلوانی کیومرث و سیامک در دوره اشکانی به رنگ و بوی زمانه اش درآمده و در قالب هنری وارداتی شکل گرفته است. یکی از اثرات شگفت‌انگیز برخورد فرهنگ‌ها همان آمیزش یا دورگه‌ای شدن هنر و زیباشناسی است. این آمیزش درعین حال هم نتیجه گزینش و انتخاب بعضی از ویژگی‌های زیباشناسی است و هم در مرحله بعد، نتیجه تلفیق و ترکیب نهایی سبک‌هایی است که با هم در تماس قرار گرفته‌اند (باستید ۱۳۷۴: ۲۲۱).

تایلر، اسطوره و علم را رویاروی هم قرار می‌دهد چرا که تعبیری لفظ‌گرایانه از اسطوره دارد. او با کسانی که از اسطوره، تعبیری نمادگرایانه، شاعرانه یا استعزاری دارند، مخالف است و این تعبیر را هم‌معنا می‌داند. او مخالف نظر کسانی است که اسطوره را تمثیل اخلاقی می‌دانند. او این عقیده "یوهمروسیان" را نیز نمی‌پذیرد که اسطوره صرفاً شرح پر آب و تاب دلاوری‌های قهرمانی محلی یا ملی است. تایلر معتقد است که اسطوره هلیوس تبیینی برای علت طلوع و غروب خورشید است که این کارکرد تبیینی مستلزم تعبیری لفظ‌گرایانه است. تمثیل‌انگاران و نه یوهمروسیان، اسطوره را قرینه بدوی علم نمی‌دانند زیرا معتقدند اسطوره، اگر نمادگرایانه تعبیر شود، درواقع درباره انسان‌هاست نه خدایان یا جهان. تمثیل‌انگاران همچنین اسطوره را غیرعلمی می‌دانند چون معتقدند اسطوره، اگر نمادگرایانه تعبیر شود، تجویز می‌کند که آدمیان چه رفتاری باید داشته باشند نه این که رفتاری را که عملاً از آنها سر می‌زند تبیین کنند (سیگال ۱۳۹۰).

کتابنامه

الف) فارسی

ابن‌رسته، احمد بن عمر

۱۳۶۵ *الاعلاق النقیسه*، ترجمه دکتر حسین قره‌چانلو، تهران: انتشارات امیرکبیر

احمدبن یعقوب

۱۳۶۷ *تاریخ یعقوبی*، ج ۱، ترجمه محمدابراهیم آیتی، چاپ دوم، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

اسمیت، ژوئل

۱۳۸۳ *فرهنگ اساطیر یونان و روم*، ترجمه شهلا برادران خسروشاهی، تهران: روزبهان.

- اکبری مفاخر، آرش
۱۳۸۹ /هریمن‌شناسی ایرانی، تهران: انتشارات ترفند.
- ایزدپناه، حمید
۱۳۶۳ آثار باستانی و تاریخ لرستان، جلد نخست، تهران: انجمن آثار علمی.
- باستید، روزه
۱۳۷۴ هنر و جامعه، ترجمه غفار حسینی، تهران: انتشارات توس.
- بلعی، ابوعلی
۱۳۳۷ ترجمه تاریخ طبری، به اهتمام محمد جواد مشکور، تهران: انتشارات خیام.
- بویس، مری
۱۳۸۴ الف «میثره در ایزدکده مانوی»، ترجمه عسکر بهرامی، در: مهر در ایران و هند باستان، ویراسته بابک علیخانی، تهران: انتشارات ققنوس، صص ۱۴۳-۱۵۸.
- ۱۳۸۴ ب، «نقش مهر در دین زردشتی»، ترجمه احمد رضا قائم مقامی، در: مهر در ایران و هند باستان، ویراسته بابک علیخانی، تهران: انتشارات ققنوس، صص ۱۰۱-۱۴۲.
- ۱۳۸۵ زردشتیان (باورها و آداب دینی آنها)، ترجمه عسکر بهرامی، تهران: انتشارات ققنوس، چاپ هفتم.
- بهار، مهرداد
۱۳۸۵ جستاری در فرهنگ ایران، تهران: نشر اسطوره.
- پرویز، احمد و ن. مراد
۱۳۹۰/۵/۲۹ فرم ورود اطلاعات شناسنامه اموال منقول فرهنگی-تاریخی، اداره کل موزه‌ها (منتشر نشده).
- پیربایار، ژان
۱۳۸۷ رمزپردازی آتش، ترجمه جلال ستاری، تهران: نشر مرکز، چاپ دوم.
- تناولی، پرویز
۱۳۶۸ «قالیچه‌های تصویری ایران»، تهران: فصلنامه طاووس، شماره ۳ و ۴، بهار و تابستان ۷۹.
- جمالزاده، سیدمحمدعلی
۱۳۷۰ «فردوسی و شعر او»، در: فردوسی و شاهنامه (مجموعه مقالات)، به کوشش علی دهباشی، تهران: انتشارات مدبر، صص ۹۱-۱۱۲.
- دوشن گیمن، ژاک
۱۳۸۵ واکنش غرب در برابر زرتشت، ترجمه تیمور قادری، تهران: انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم.
- دهخدا، علی‌اکبر
نم‌نامه، جلد ۳، زیر نظر محمد معین، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- دیکسون‌کندی، مایک
۱۳۹۰ دانشنامه اساطیر یونان و روم، ترجمه رقیه بهزادی، تهران: انتشارات طهوری، چاپ دوم.
- ذوالفقاری، منیژه
۱۳۶۹ «اسطوره اسفندیار»، در: در پیرامون شاهنامه، به کوشش مسعود رضوی، تهران: جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران: صص ۱۴۷-۲۲۱.

- رضایی، عبدالعظیم
۱۳۸۱ اصل و نسب و دین‌های ایرانیان باستان، تهران: انتشارات، چاپ ششم.
رضایی‌راد، محمد
۱۳۸۹ مبانی اندیشه سیاسی در خرد مزدایی، تهران: انتشارات طرح نو، چاپ دوم.
رضی، هاشم
۱۳۸۵ جشن‌های آتش، تهران: انتشارات بهجت، چاپ چهارم.
زرین کوب، عبدالحسین
۱۳۸۵ تصوف ایرانی در منظر تاریخی آن، تهران: انتشارات سخن، چاپ دوم.
سپهر، عبدالحسین‌خان
۱۳۶۸ مرآةالوقایع مظفری و یادداشت‌های ملک‌المورخین، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: زرین.
سیگال، رابرت
۱۳۹۰ اسطوره، ترجمه احمد رضا تقاء، تهران: نشر ماهی.
صفی‌زاده، فاروق
۱۳۸۵ ادیان باستانی ایران، تهران: نشر اوحدی.
طیبی، حشمت‌الله
۱۳۵۰ «تأثیر هفت امشاسپند در آیین گردان اهل حق»، مجله بررسی‌های تاریخی، سال ششم، شماره ۳، شماره مسلسل ۳۴ (مرداد و شهریور)، صص ۴۱-۵۲.
طبری، محمد بن جریر
۱۳۶۵ تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوك)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: انتشارات اساطیر، چاپ دوم.
عباسی، ایوب
۱۳۸۲ از مهرگان تا سیمره (بررسی تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ناحیه مهرگان‌کدک از ورود اسلام تا ۳۵۰ ه.ق)، پایان‌نامه دکتری در گرایش تاریخ ایران دوره اسلامی (منتشر نشده).
غضبان، جعفر
۱۳۴۱ یزیدی‌ها و شیطان‌پرست‌ها، تهران: انتشارات عطایی.
فولتس، ریچارد
۱۳۸۵ دین‌های جاده ابریشم، ترجمه ع. پاشایی، تهران: انتشارات فراروان.
قائمى، فرزاد و دیگران
۱۳۸۸ «تحلیل نمادینگی عناصر خاک و باد در اساطیر و شاهنامه فردوسی بر اساس نقد اسطوره‌ای»، فصل‌نامه ادب‌پژوهی، شماره ۱۰ (زمستان ۱۳۸۸)، صص ۵۷-۸۲.
قدامة بن جعفر
۱۳۷۰ الخراج و صناعة الكتابة، ترجمه و تحقیق دکتر حسین قره‌چانلو، تهران: نشر البرز.
قرشى، امان‌الله
۱۳۸۰ ایران‌نامک، تهران: انتشارات هرمس، چاپ دوم.

قلی‌زاده، خسرو

۱۳۸۷ فرهنگ اساطیر ایرانی بر پایه متون پهلوی، تهران: شرکت مطالعات نشر کتاب پارسه.

قمی، حسن‌بن محمدبن حسن

(بی‌تا) تاریخ قم، ترجمه حسن قمی، تصحیح سیدجلال‌الدین تهران، تهران: توس.

کریستین سن، آرتور

۱۳۸۲ مزدپرستی در ایران قدیم، ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران: انتشارات هیرمند، چاپ پنجم.

کزازی، میرجلال‌الدین

۱۳۶۹ الف «سهراب و سیاوش: گومیچشن و ویچارشن، گزارشی از داستان‌های شاهنامه بر بنیاد روان‌شناسی اسطوره»،

در: در پیرامون شاهنامه، به کوشش مسعود رضوی، تهران: جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، صص ۴۷-۶۸

۱۳۶۹ ب «درآمدی بر شناخت اندیشه‌ها و آیین‌ها در شاهنامه، آیین و فرهنگ رازآمیز مهر»، در: در پیرامون شاهنامه،

به کوشش مسعود رضوی، تهران: جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، صص ۱۲۵-۱۴۵.

کمیل، جوزف

۱۳۸۶ قدرت اسطوره، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر مرکز، چاپ چهارم.

کومن، فرانکس

۱۳۸۶ دین مهری، ترجمه احمد آجودانی، تهران: نشر ثالث.

گاردنر، جین ف

۱۳۸۵ اسطوره‌های رومی، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر مرکز، چاپ سوم.

گراوند، مرتضی و محسن زینی‌وند

۱۳۹۳ «پیشنهادی برای محل شهر ساسانی سیمره بر اساس متون تاریخی و مدارک باستان‌شناختی»، مجموعه

مقالات همایش بین‌المللی باستان‌شناسان جوان، تهران: دانشگاه تهران، به کوشش حسین عزیزی و دیگران،

صص ۴۷۳-۴۸۴.

لسترینج، گای

۱۳۸۳ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم.

مانوکیان، آریی

۱۳۹۱ «سرزمین و تاریخ پارس به روایت مؤسس خورناتسی»، فصلنامه فرهنگی پیمان، سال شانزدهم، شماره ۶۰

معمودی، نصرت‌الله

۱۳۷۱ «مهرابه ویزنهار قلعه کهزاد»، مجله میراث فرهنگی، شماره ۵، صص ۸-۱۷.

معیری، هایده

۱۳۷۷ باختر به روایت تاریخ، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

موله، ماریژان

۱۳۷۷ ایران باستان، ترجمه ژاله آموزگار، تهران: انتشارات توس، چاپ پنجم.

نفیسی، سعید

۱۳۸۸ سرچشمه تصوف در ایران، تهران: کتاب پارسه.

- نمیریان، کتایون و سارا ایرجی
۱۳۹۱ «رستم در متون باستانی ایران»، فصل‌نامه پژوهش‌نامه ادبیات و زبان‌شناسی، سال اول، شماره اول (بهار ۱۳۹۱)، صص ۷۱-۸۰.
- نیبرگ، هنریک ساموئل
۱۳۵۹ دین‌های ایران باستان، ترجمه سیف‌الدین نجم‌آبادی، تهران: مرکز ایرانی مطالعه فرهنگ‌ها.
- وارنر، رکس
۱۳۸۶ دانشنامه اساطیر جهان، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل‌پور، تهران: پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری.
- وایلز، موریس
۱۳۸۶ «اسطوره در الاهیات»، در: اسطوره تجسد خدا، ویراسته جان هیک، مترجمان عبدالرحیم سلیمانی اردستانی و محمدحسن محمدی مظفر، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان.
- وحیدی، حسین
۱۳۸۰ نبرد تاریکی و روشنی (سرآغاز فرهنگ و تمدن در ایران باستان)، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- هاندا، کواچی
۱۳۵۰ «مذاهب ایرانی در چین از خلال منابع چینی»، در: مجله بررسی‌های تاریخی، سال ششم، شماره ۳، شماره مسلسل ۳۴ (مرداد و شهریور)، صص ۲۷-۴۰.

ب) لاتین

Romayns, Nico

- 2009 “Hercules and the construction of a Batavian identity in the context of the Roman empire”, in: *The Role of Power and Tradition Ethnic Constructs in Antiquity*, eds By: T.Derks & N.Roymans, Amsterdam University Press, pp.219-238.

ج) وب‌گاه‌های اینترنتی

- <http://www.paymanonline.com/article.aspx?id>
- <http://thesis.ui.ac.ir/abstracts/ltr/twelve2.htm>
- <http://rasekhoon.net/article/show/>
- http://commons.wikimedia.org/wiki/File:Mithras_banquet_Louvre_Ma3441.jpg
- <http://ahouraa.ir/1392/03/23/ashnayi%20aab%20ba%20diavan>
- <http://loresoon.blogfa.com/post-449.aspx>
- <http://www.wisdomportal.com/Poems2007/Panther-Mythology.html>
- <http://theleopardmen.com/leopards-and-mythology/>
- <http://daneshnameh.roshd.ir>

- <http://adyandoroud.blogfa.com>
- http://journals.pnu.ac.ir/article_100_24.html
- <http://maziarkabiri.persianblog.ir/post/16>
- <http://khatmikhi.persianblog.ir/post/145>
- <http://romanofficer.com/EyeTiger/EyeTigerPage.htm>

زیارتگاه‌های زرتشتیان در استان یزد

دکتر رضا مهرآفرین*، ملکه حیدری**

*دانشیار باستان‌شناسی دانشگاه مازندران، **کارشناس ارشد باستان‌شناسی

چکیده

زرتشتیان، امروزه به‌جز آتشکده‌ها، مکان‌هایی معروف به زیارتگاه دارند که همان تقدس را داراست؛ با این تفاوت که آتش تقدیس شده ندارند. مهم‌ترین این زیارتگاه‌ها در استان یزد واقع شده که جز یکی، همه در دامنه کوه‌ها واقع شده‌اند و هر ساله زرتشتیان از سراسر جهان در ایام خاصی به زیارت این اماکن مقدس می‌روند. در این مکان‌ها، برخلاف زیارتگاه‌های شیعیان، قبری دیده نمی‌شود و در اسناد به‌جای‌مانده تا قبل از ورود اسلام نیز نامی از این زیارتگاه‌ها برده نشده است، اما هم‌اکنون این زیارتگاه‌ها برای پیروان این دین اهمیت بسیار زیادی دارند. از آنجا که زرتشتیان، مرده را نجس شمرده و برای درگذشتگان، آرامگاه یا زیارتگاهی برپا نمی‌کردند، نگارندگان را بر آن داشت تا با مطالعه و بررسی میدانی این مکان‌ها و همچنین مراسمی که در آنها صورت می‌گیرد، دلیل موجودیت آنها را در حد مقدور دریابند. پس از مطالعات لازم در این زمینه، این نتیجه به دست آمد که به‌احتمال بسیار، این زیارتگاه‌ها محل ستایش ایزدان زرتشتی

مرتبط با آب یعنی "تیشتر" و "آناهیتا" بوده که زرتشتیان بعد از اسلام، با ساختن روایت‌هایی مانند غیب شدن فرزندان دختر، همسر یا افراد مؤنث وابسته به خاندان یزدگرد سوم در محلی خاص، نام زیارتگاه را بر آنها نهاده تا با آرامش خیال، در پشت این روایت‌ها، به ستایش ایزدان خود بپردازند و افزون بر این، به شخصیت‌های سیاسی پایان روزگار طلایی زرتشتی‌گری جنبه‌های قدسی و الوهیت ببخشند.

واژگان کلیدی: یزد، زیارتگاه‌های زرتشتیان، آناهیتا، تیشتر

تبرستان
www.tabarestan.info

مقدمه

هر مذهبی به‌جز اصول خاص خود، دارای آداب و سنت‌هایی است که در طول زمان، قابل تغییر و اصلاح است. دین زرتشتی نیز که در عصر ساسانیان، مذهب رسمی ایرانیان بود، سنت‌ها و آداب فراوانی را اشاعه می‌کرد که همگان ملزم به رعایت آنها بودند. پس از سلطه اعراب بر ایران و رواج دین اسلام، مذهب زرتشت که دیگر حامی سیاسی نداشت، در حاشیه قرار گرفت و اسلام دین غالب شد؛ بنابراین زرتشتیان دیگر قادر نبودند که همه سنت‌های گذشته خود را به همان صورت پیشین انجام دهند و به‌ناچار بعضی سنت‌ها را ترک و برخی دیگر را در قالب سنتی جدید اجرا کردند که بیشتر آنها در گذر زمان از فلسفه خود دور شدند.

از سنت‌های متأخر زرتشتیان می‌توان به زیارتگاه‌ها اشاره کرد. زیارتگاه‌های زرتشتی، مکان‌هایی است که به زیارتگاه یا پیرانگاه معروف است. مهم‌ترین زیارتگاه‌های این کیش باستانی در استان یزد واقع شده و هرساله پیروان آن، در تاریخ مشخصی از سراسر جهان برای زیارت به این مکان‌ها می‌آیند. درباره ساخت هر یک از این زیارتگاه‌ها روایتی وجود دارد که مربوط به زمان حمله اعراب است و بنا بر اعتقاد زرتشتیان، محل ناپدید شدن خاندان سلطنتی یزدگرد سوم ساسانی هستند که عبارت‌اند از: پارس بانو، پیر سبز، پیر هریشت، سیتی پیر، پیر نارکی و پیر نارستانه. از آنجاکه این سنت بر طبق روایت‌ها، مربوط به بعد از ورود اسلام است و با توجه به اینکه زرتشتیان مرده را نجس می‌شمردند و برای مردگان خود، آرامگاه یا زیارتگاهی برپا نمی‌کردند، باید دلیل دیگری را برای موجودیت این مکان‌ها جست‌وجو کرد. از آنجاکه این زیارتگاه‌ها به عناصر مؤنث تعلق دارند، اشاره به برخی از ایزد بانوان کیش مزدیسنی، مانند اردویسور اناهیتا امری اجتناب‌ناپذیر است.

بنا بر باور زرتشتیان، احترام به عناصر اربعه (خاک، باد، آتش و آب) از اصول دیناتی ایرانیان بوده و حتی ایزدانی را موکل این عناصر قرار داده‌اند که یکی از آنها فرشته آب است. در سرزمین وسیع و پهناور و کم آب ایران، آب و باران ارزش و مقامی خاص دارد و طبعاً فرشته موکل آب نیز از سایر فرشتگان برتر و ارجمندتر است؛ به‌طوری که در اوستا بخش بزرگی با نام آب‌ان یشت است که از «اردویسور اناهیتا» یعنی ناهید، فرشته موکل آب سخن می‌گوید (شهمردان ۱۳۳۶ یزدگردی: ۱۳۶-۱۳۷) و ایزد «تشتَر» را که باران‌زا بوده، موجب جاری شدن رودها و دریاها و در نتیجه سبب خوشی و خرمی ممالک آریایی می‌دانستند (مدرسی ۱۳۸۷: ۲۱۳).

در کرده یکم از آب‌ان یشت آمده است: «...ای سپیتمان زرتشت، «اردویسور اناهیتا» را که در همه‌جا دامان گسترده، درمان‌بخش، دیوستیز و اهورایی کیش است به خواست من بستای. اوست که در جهان استومند، براننده ستایش و سزاوار نیایش است. اوست آشونی که جان افزاید و گله و رمه و دارایی و کشور را افزونی بخشد...» (دوستخواه ۱۳۹۱: ۲۹۷) و در بند ۴۷ تیریشْت آمده است: «ای سپیتمان زرتشت. آنگاه آب روان پاک‌کننده و درمان‌بخش از دریای فراخکرت سرازیر شود. این آب را تشتَر توانا به کشورهای بخش کند که مردمان آنها، او را بستایند و گرامی بدارند و خشنود کنند و خوشامد گویند» (همان: ۳۴۰).

بعد از استیلای اسلام، دیگر سخنی از مراسم مربوط به ستایش ایزدان بین زرتشتیان نیست و بنا بر اهمیت این ایزدان در کیش زرتشتی، باید این مراسم را در قالب سنتی جدید و متناسب با اوضاع اجتماعی آن زمان جست‌وجو کرد. با توجه به ویژگی‌های جغرافیایی استان یزد و نیاز شدید به آب در این استان، نیاز به ایزدان مرتبط با آب و ستایش آنها همچنان باید وجود داشته باشد، بنابراین، به این سنت باستانی، ظاهری همانند زیارتگاه‌های اسلامی داده شد که به احتمال زیارتگاه‌های کنونی زرتشتیان یزد و روایت‌های موجود درباره آنها، همان تدبیری باشد که برای رفع این مشکل اندیشیده شد.

تاریخچه زرتشتیان یزد

از زرتشتیان یزد تا پیش از ورود اسلام، اطلاعی در دست نیست و اطلاعات موجود نیز مربوط به دوران اسلامی است که مختصری از روش زندگی زرتشتیان و نحوه ارتباط آنها با مسلمانان و رویکرد دولت با آنان را در ادوار مختلف نشان می‌دهد. بنا به گفته مورخان، هنگامی که لشکر اسلام، یزد را متصرف شد، همه اهل آن منطقه اسلام نیاوردند؛ بلکه عده‌ای با قبول جزیه به

کیش زرتشت باقی ماندند. کاتب می‌نویسد: «و چون زمان عثمان شد لشکری با سعید پسر خود و قثم ابن عباس به‌طرف نیشابور فرستاد و جزیه مقرر کردند و بازگردیدند و به یزد آمدند. اهل آن دیار به اسلام آمدند و لشکر به‌جانب فهرج بردند و قتل زیاد کردند و قوم تازیان و بنی تمیم در یزد مقیم شدند و تمام مجوسان ولایت یزد جزیه قبول کردند...» (کاتب ۱۳۴۵: ۳۵).

بنا بر روایت‌ها، آتش وهرام یزد که از روزگار ساسانیان تقدیس شده بود، در اوایل حمله اعراب به یزد، به مدت ۳۰ سال در غاری (شگفت یزدان) در نزدیکی عقدا (از توابع یزد) از نظرها پنهان بود و بعد از آنکه آرامش برقرار شد آن را از غار بیرون آوردند. زرتشتیان احتمال می‌دهند که آتش وهرام تا حدود قرن ششم هجری در کثنویه (متصل به شهر یزد) روشن بوده و سپس آن محل به مسجد جامع تبدیل شده است. بعد از آن، از مکان این آتش اطلاعی در دست نیست تا در سده هشتم هجری که زرتشتیان در قریه تلک‌آباد (۱۲ فرسخی یزد) ساکن شدند. بر اساس نامه‌های موجود از زرتشتیان یزد، دستور دستوران (موبد موبدان) ایران از قرن نهم هجری تا نیمه قرن دوازدهم هجری در ترک‌آباد سکونت داشته است (شهمردان ۱۳۳۶ یزدگردی: ۲۱۸-۲۱۹). بنا به نظر بویس نیز از سده یازدهم میلادی به بعد رویدادها و حوادث گوناگون، از جمله تسلط مغولان، بسیاری از جوامع باقیمانده زرتشتی را محو کرد؛ بنابراین، تنها امید برای بقای جامعه زرتشتی در این بود که حتی‌المقدور در معرض دید واقع نشوند. بر این اساس به مناطق روستایی دور از مراکز قدرت پناه بردند که این مناطق در اطراف شهرهای کویری یزد و کرمان در مرکز ایران قرار دارند که به علت آب‌وهوای خشک و محدودیت منابع آبی، متجاوزان ترک یا مغول به رفتن و اقامت در آنجا رغبت نمی‌یافتند (بویس ۱۳۸۶: ۲۴۳-۲۴۴). درباره تعداد جمعیت زرتشتیان، در نامه‌ای که به تاریخ روز اورمزد و خردادماه ۸۸۰ یزدگردی (برابر با ۹۱۶ هجری قمری) نوشته شده، پس از ذکر نام چند تن از دستوران و موبدان شریف‌آباد و ترک‌آباد آمده است: «این جماعت چهارصد نفرند از دلیر» و سپس جمعیت یزد را ۵۰۰ نفر، جماعت کرمان را ۷۰۰ نفر، جمعیت سیستان را ۲۷۰۰ و خراسان را ۱۷۰۰ نفر قلمداد می‌کند (آذرگشسب ۱۳۵۸: ۹۸). نامه مورخه بهمن و خردادماه قدیم سال ۹۲۸ یزدگردی (برابر ۱۸ ربیع‌الاول ۹۶۶ هجری) که در ترک‌آباد نوشته شده، خبر از فرار سه هزار نفر از زرتشتیان خراسان و پناه گرفتن آنها در یزد می‌دهد: «جماعت بهدینان ملک خراسان که ساکن‌اند در این جانب، سه هزار نفرند» (شهمردان ۱۳۶۳: ۲۶۹).

در آغاز قرن نوزدهم میلادی در شهر یزد و اطراف آن حدود هفت تا هشت هزار نفر زرتشتی می‌زیستند. گردآمدن این عده به‌نسبت زیاد در این شهر موجب شد که آنان بیشتر و بهتر موفق

به حفظ رسوم و آداب خود شوند. از این تاریخ به بعد یزد مرکز زرتشتیان ایران شناخته شد (کایبار، آسموسن و بویس ۱۳۸۴: ۱۳۷).

ویژگی زیارتگاه‌ها و روایت‌های مربوط به پیدایش آنها

یزد شش زیارتگاه مهم زرتشتی دارد که به جز یکی یعنی ستی‌پیر که در بیابان‌های شنی حومه شهر یزد (اکنون در محدوده شهر) واقع شده، پنج زیارتگاه دیگر کوهستانی هستند. این اماکن که قدیمی‌ترین بنای آنها مربوط به عصر قاجار است، در دامنه کوه‌های اطراف یزد و هر یک در کنار چشمه آبی بنا شده‌اند. در این بین، زیارتگاه "پیر هریشت" چشمه ندارد و آب مورد نیاز آن، از نزولات جوی که در آب‌انبار آن ذخیره می‌شود، تأمین می‌شود. این زیارتگاه‌ها همگی دارای اتاقی هستند که قسمتی از صخره‌ای که بنا روی آن واقع شده، در آن مشهود است و در کنار یا روی آن قسمت، میزی که به آن کلک^۱ می‌گویند ساخته شده و زائرین روی آن شمع و عود روشن می‌کنند و نذورات خود را قرار می‌دهند. شعله آتشی نیز که سوخت آن روغن خوراکی است همواره فروزان است و خاموشی آن اشکالی ندارد. در گذشته، ورودی این اتاق‌ها کوتاه بوده و برای ورود به آنها باید خم می‌شدند که اکنون با تغییراتی که در بناها صورت گرفته، این حالت دیده نمی‌شود. در اطراف بنای زیارتگاه، ساختمان‌هایی بنا شده که به "خیله" معروف‌اند و در روزهای زیارت محل اقامت زوار است. همه این زیارتگاه‌ها دارای روایتی هستند که مربوط به زمان حمله اعراب به ایران است. این زیارتگاه‌ها از این قرار است.

۱. پارس بانو

زیارتگاه پارس بانو در ۱۱۲ کیلومتری شمال غربی شهر یزد و در ۱۵ کیلومتری جنوب عقدا (از توابع شهرستان اردکان)، در مجاورت روستای زر جوع و در داخل یکی از دره‌های زیبای آن واقع شده است.

صاحب این زیارتگاه که شاه بانوی پارس است، هنگام حمله اعراب به سوی یزد فرار کرد و دشمن برای دستگیری او به تعقیب وی پرداخت. بانو تشنه و خسته به کوه‌های اطراف عقدا نزدیک می‌شود. از کشاورزی در آن حدود آب می‌طلبد. کشاورز با خود آب نداشته ولی برای او از گاو شیر می‌دوشد. همین که ظرف شیر پر می‌شود، گاو با لگدی شیر را می‌ریزد. در آن



تصویر ۱. زیارتگاه پارس بانو

وقت دشمن هم از راه می‌رسد و بانو با نفرین و لبان خشکیده به سمت کوه فراری می‌شود. در آنجا پناهگاهی نمی‌بیند و به کوه دیگر روی می‌آورد. دشمن به او نزدیک می‌شود. به دادار توانا می‌نالد که او را در دل کوه فروبرده از دشمنان برهاند. دعایش قبول و شکافی در کوه پیدا می‌شود و بانو را دربرمی‌گیرد، درحالی که گوشه مقنعه را که دشمن گرفته بود، بیرون شکاف می‌ماند. سالیان بعد نابینایی در این محل به خواب می‌رود. در خواب، بانو را می‌بیند که به او مژده بینایی می‌دهد و از او می‌خواهد که در آن محل زیارتگاهی بسازد (تصویر ۱). آن مرد چون خود را بینا می‌بیند، مردم را از این پیشامد آگاه و زیارتگاهی برای بانو بنا می‌کند. تا سال‌ها پیش، قربانی سالانه گاو در پارس بانو معمول بوده است. این عمل به عنوان مجازات گاوی بوده که با لگزدن به ظرف شیر، نگذاشته بود که شیر او، لب تشنه و خشکیده بانوی ستمدیده را تر کند (شهمردان ۱۳۳۶ یزدگردی: ۱۶۶-۱۶۷).

شهمردان با نقل مستقیم از کتاب تاریخ کرمان، تألیف ۱۲۸۶ هجری که مؤلف آن مجهول است، بیان می‌کند: «... محلی در میانه ندوشن و عقدا است در پهلوی کوه زرجو، اعتقاد زرتشتیان آن است که دختری از شاه یزدجرد در آنجا غایب شده، مانکجی صاحب، آنجا را تعمیر بسیار خوب نمودند. حضرات زرتشتی باینکه گوشت گاو به مذهب آنها حرام است، نذر می‌کردند



تصویر ۲. پیر سبز

و گاو را در آنجا ذبح می‌نمودند. مانکجی صاحب ذبح گاو را التزام گرفته و لعنت‌نامه کرده بر لوح نگاشته و در همان زیارتگاه گذاشته است...» (شهمردان ۱۳۶۳: ۶۲۳). در این کتیبه که اکنون در داخل زیارتگاه موجود است، خاتون بانوی پارسا، خالۀ امام سجاد صلوات‌الله‌علیه معرفی شده است. تاریخ کتیبه، سال ۱۲۷۲ هجری قمری (۱۲۲۵ یزدگردی) است. کتیبه دیگری به تاریخ ۱۰۷۰، منصوب بر دیوار بیرونی اتاق اصلی، مربوط به وقف یک عدد درخت چنار در گذرگاه خاتون بانوی پارسا است.

روزهای مخصوص زیارت این مکان، از روز تیر تا روز سروش از ماه تیر زرتشتیان، برابر با روز سیزدهم تا هفدهم ماه تیر است.

۲. پیر سبز

این زیارتگاه در دامنه کوه چک‌چک و در ۵۰ کیلومتری شهر اردکان، ۷۰ کیلومتری شمال غرب شهر یزد، واقع شده است. جاده فرعی اردکان-خرانق از حدود ۲۰ کیلومتری آن می‌گذرد و موقعیت جغرافیایی آن، ۳۲ درجه و ۲۰ دقیقه و ۵۴ ثانیه شمالی و ۵۴ درجه و ۲۴ دقیقه و ۳۱ ثانیه شرقی است.

مسلمانان این زیارتگاه را چک‌چکو می‌خوانند. نام صاحب این پیر، حیات بانو، از شاه‌دخت‌های ساسانی است که پس از سقوط مداین، برای حفظ ناموس و پاک‌دامنی خویش، به اطراف ایران آواره شد. حیات بانو وقتی به دامنه کوهی پشت هومین و سنجد می‌رسد، سیاهی دشمن را از دور می‌بیند، نالان و گریان از کوه بلند و خشک بالا می‌رود. همین که در دسترس دشمنان قرار می‌گیرد، از کوه می‌خواهد که او را پناه دهد. شکافی در کوه پدیدار و حیات بانو در آن ناپدید می‌شود. پس از مدتی از بالای این کوه بلند، قطرات آب به زمین می‌چکد که هر مسافری را سیراب می‌کند (شهمردان ۱۳۳۶: ۱۶۴).

سروشیان، نام صاحب پیر را، ناز بانو معرفی می‌کنند و داستان ساخت این زیارتگاه را چنین بیان می‌کند: شبانی در حوالی این محل، مشغول چرانیدن گوسفندان خود بود که ناگهان گوسفندان فراری می‌شوند. شبان در جست‌وجوی گله خود به کوهی رسید که آب از آن چکه چکه فرومی‌ریخت. آبی نوشید و به خواب رفت. در عالم خواب، گوسفندان خود را در پناه بانویی می‌بیند که از او می‌خواهد، بنایی در این مکان برای او بسازد. وقتی بیدار می‌شود و گله خود را می‌بیند، به دیگران خبر می‌دهد و این زیارتگاه را می‌سازند (سروشیان ۱۳۷۰: ۲۰۴). روزهای مخصوص زیارت این زیارتگاه، روز آشتاد تا آئیران، برابر با بیست و چهارم تا بیست و پنجم ماه خرداد است.

۳. پیر هریشت

این نیایشگاه روی تپه کم‌ارتفاعی در ۱۲ کیلومتری شمال شرقی شهر اردکان، ۹۰ کیلومتری غرب یزد و در موقعیت جغرافیایی ۳۲ درجه و ۲۴ دقیقه و ۲۵ ثانیه شمالی و ۵۴ درجه و ۵ دقیقه و ۳۴ ثانیه شرقی واقع شده است (تصویر ۳).

نام صاحب پیر، گوهر بانو و از کنیزان دختران یزدگرد است. وقتی عرب‌ها آنها را تعقیب می‌کنند، از بانوهای خویش جدا و آواره می‌شود تا به کوه‌های یزد می‌رسد. در میان کوه‌های خشک، سیاهی دشمن را از دور می‌بیند. به درگاه خدا می‌نالد که وی را در پناه خود گیرد و از شر دشمنان برهاند. اعراب که نزدیک می‌شوند، گوهر بانو در جلوی دیدگان آنها ناپدید می‌شود. سالیان بعد، یکی از کودکان زرتشتی آن حوالی، در زمستان گم می‌شود. پدر او سه روز و سه شب در وسط برف و باران به دنبال پسر خود می‌گردد. وقتی به کوه سفید شده از برف می‌رسد، پسر خود را شاد و خرم می‌بیند. از او می‌پرسد که در بیابان پر از برف و سرما چه می‌کرده است. پسر



تصویر ۳. داخل زیارتگاه پیر هریشت

می‌گویند نزد بانویی بوده که از او نگهداری می‌کرده است و سفارش کرده که زیارتگاهی به نام پیر هریشت در این مکان بسازند. این پیر در محلی دورافتاده و بی‌آب است که در قدیم آب‌انبار کوچکی داشته است که آب باران در آن جمع می‌شده است (شهمردان ۱۳۳۶ یزدگردی: ۱۶۸). روزهای زیارت پیر هریشت از روز آمداد تا خیر، برابر با هفتم تا یازدهم فروردین است.

۴. سِتی پیر

این زیارتگاه در حومه شمال شرقی شهر یزد و در نزدیکی محله زرتشتی‌نشین مریم‌آباد با موقعیت جغرافیایی ۳۱ درجه و ۵۴ دقیقه و ۴۲ ثانیه شمالی و ۵۴ درجه و ۲۳ دقیقه و ۱۴ ثانیه شرقی واقع شده است.

بنا به عقیده زرتشتیان، نام بانویی که در اینجا از نظرها پنهان شده، مه‌ستی بوده است و چون زرتشتیان، زیارتگاه را پیر می‌گویند. به همین دلیل به این مکان، سِتی پیر می‌گویند. این زیارتگاه، در حومه شمال شهر یزد و در مجاورت محله زرتشتی‌نشین مریم‌آباد قرار دارد. مجموعه زیارتگاه به قلعه "اسدان" یا قلعه "هست و بود" معروف است (تصویر ۴).



تصویر ۴. سستی پیر

چنین روایت است که مردی زرتشتی از یزد به طوس به زیارت حضرت رضا رفت. در آنجا او را به اتهام گبر (زرتشتی) بودن گرفتند و به زندان انداختند. شب را در زندان به درگاه خدا نالید تا به خواب رفت. پیری در عالم خواب به او ظاهر شد و گفت تو را از زندان خلاص خواهم کرد. به این شرط که به محض رسیدن به یزد، در محلی که شب قبل در آنجا خوابیدی، بنایی بسازی که مزار من است. مرد از خواب برخاست و خود را در محل فعلی سستی پیر یافت. نشانی در آنجا گذاشت. نزد علمای دین اسلام رفت و داستان را بازگو کرد. علما پس از تحقیق و اطلاع از درستی گفته شخص، به او اجازه ساخت زیارتگاه را دادند و او در این محل، ساختمان زیارتگاه را ساخت (سروشیان ۱۳۷۰: ۲۰۶).

در روایت این پیر که روی تابلوی ورودی آن نوشته شده، آمده است: مهستی، مادر مهربانو (نوه یزدگرد)، برای اینکه به اسارت اعراب مهاجم درنیاید، مهربانو را به کیقباد (موبد یزد) می سپارد و خود را درون چاه آبی که در این مکان قرار دارد، می اندازد. دشمن به دنبال جسد، بر سر چاه می آید. چاه پر از آب بوده و اثری از جسد و مهربانو نمی یابند. با تعجب می گویند: بوده و هست. از آن زمان به بعد، به این مکان هست و بود می گفتند.

آیتی در آتشکده یزدان، درباره این زیارتگاه، چنین نقل می کند: پسران یزدگرد دوم که باج و خراج یزد را تعیین می کردند، قلعه ای در یک فرسنگی یزد داشتند که عایدات یزد را در آنجا نگهداری می کردند. در زمان حاضر آن قلعه ویران به قلعه اسدان معروف است و زرتشتیان به زیارت آن می روند. در بین مسلمانان، به قلعه قماربازان مشهور است و گویند در عهد قدیم، ده برادران نام داشته است، به این دلیل که ده پسر یزدگرد، از این خزانه بهره می بردند. این قلعه

نزدیک به حسن‌آباد جدید و مریم‌آباد قدیم است (آیتی ۱۳۱۷: ۳۹). در تاریخ جدید یزد نیز آمده: وقتی بهرام گور درگذشت، یزدگرد بر تخت سلطنت نشست. او دو پسر با نام‌های فیروزشاه و شاه بلاش داشت. یزدگرد، یزد را به ایشان داد. فیروز شاه و بلاش به یزد آمدند، شهر و ولایت را بین خود، قسمت کردند و بر طرف جنوب در یک‌فرسنگی، جهت حفظ اموال، حصنی بساختند و مال و عایدات را در آنجا جمع می‌کردند. آثار آن قلعه هنوز باقی و به دژ دوبرادران مشهور است. مردم به قصد طواف به آنجا می‌روند. بعضی که خاک آنجا را می‌کاوند، چیزهایی می‌یابند (کاتب ۱۳۴۵: ۳۵).

داریوش مهرشاهی، دربارهٔ شواهد تاریخی سستی‌پیر می‌نویسد: «بعد از حفريات دزدانه که با خالی کردن گوشه‌ای از بخش زیرین دیوارهٔ خارجی پیر همراه بوده است، زیرزمینی بزرگ، توسط حفاران در حدود سال‌های ۱۳۴۳ هجری شمسی، مورد کاوش و دستبرد قرار گرفته است. به گواهی شواهد عینی، در داخل زیرزمین خمره‌هایی بوده که درون آنها احتمالاً سکه و جواهرات مخفی بوده است. تعدادی از این سکه‌ها در آن زمان به دست مردم محلی و مأمورین ژاندارمری می‌افتد. تا آنجا که نگارنده به خاطر می‌آورد و به نقل از ساکنین محلی، یکی از سکه‌ها به دورهٔ یزدگرد ساسانی مربوط می‌شده است» (مهرشاهی ۱۳۷۹). روز زیارت سستی‌پیر، روز اشتاد همراه است.

۵. نارستانه

زیارتگاه نارستانه در ۳۰ کیلومتری شمال شرقی شهر یزد با طول جغرافیایی ۵۴ درجه و ۳۰ دقیقه و ۱۹ ثانیه و عرض ۳۲ درجه و ۲ دقیقه و ۱۸ ثانیه واقع شده است (تصویر ۵). این زیارتگاه در محلی مزرعه مانند، با آبی مختصر و تعدادی درخت در میان یکی از دره‌های جنوب‌شرقی کوه‌های میان یزد و خرائق واقع شده است. بناهای این محل به علت واقع شدن در شکاف دره تا وقتی که بیننده به آن نزدیک نشود، هویدا نیست (مشکور ۱۳۷۱: ۵۰۴). این زیارتگاه را پیر نارسون و نارسونه هم می‌گویند. جادهٔ قدیم یزد به مشهد، به قصد انجیره، از غرب آن می‌گذشته است (افشار ۱۳۴۸: ۱۶۶).

داستان این پیر را چنین روایت می‌کنند که هنگام حمله اعراب به ایران و آوارگی خاندان شاهی به اطراف، شاهزاده اردشیر که دشمن وی را تعقیب می‌کرد، به سمت یزد و کوه دُرید فرار می‌کند. وقتی دشمن به او نزدیک می‌شود، به درگاه خدا دعا و زاری می‌کند. خداوند دعایش را

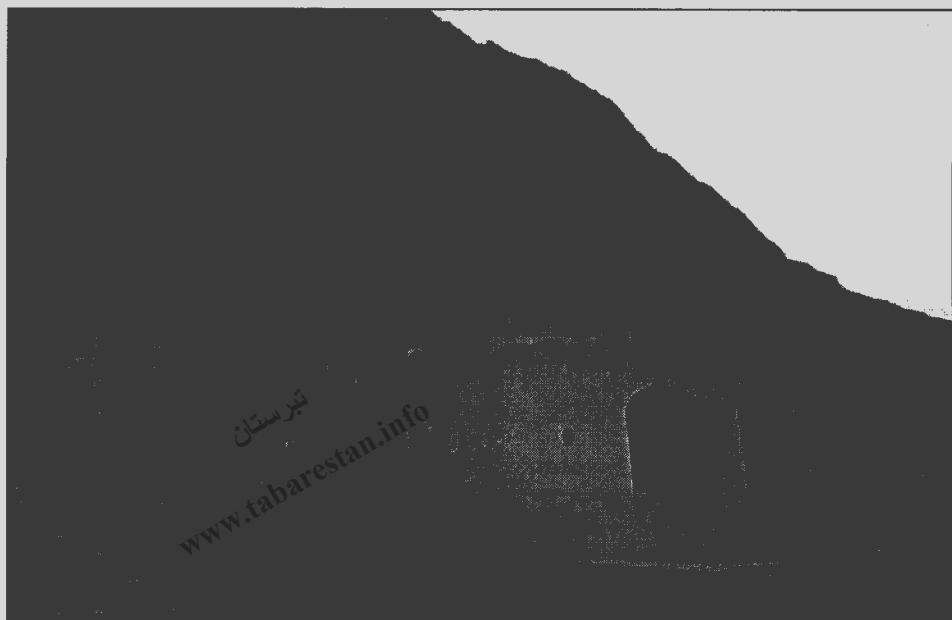


تصویر ۵. زیارتگاه نارستانه

می‌پذیرد و در برابر دیدگان دشمنان در کوه ناپدید می‌شود (شهمردان ۱۳۳۶ یزدگردی: ۱۶۱). مردی شکارچی که تنها راه کسب معاش او شکار بود، در حوالی این مکان به شکار مشغول بود که آهوئی نظر او را جلب می‌کند. آهو گاهی خود را پنهان و دوباره خود را نشان می‌داد تا بالاخره در محل فعلی نارستانه، غیب می‌شود. شکارچی که خسته و تشنه بود، به اینجا آمد. محلی با آب فراوان و علف‌های شاداب دید. آبی خورد و به خواب رفت. در عالم خواب به او خبر رسید که من اردشیر پسر شاه یزدگرد هستم. اگر بنایی بسازید تا مردم به اینجا بیایند، من دردهای مستمندان را دوا خواهم کرد. شکارچی خبر را به شهر می‌برد و در این مکان بنایی می‌سازند که تا امروز باقی است (سروشیان ۱۳۷۰: ۲۰۶). روزهای زیارت پیر نارستانه از روز سپندارمذ تا روز آذر از ماه تیر، مطابق با دوم تا ششم ماه تیر است.

۶. پیر نارکی

زیارتگاه نارکی در ۵۸ کیلومتری جنوب شرقی یزد، در دامنه کوه به‌وروک در غرب مهریز قرار دارد. نزدیک‌ترین جاده اصلی از شیرکوه به مهریز، از فاصله ۸ کیلومتری جنوب این زیارتگاه می‌گذرد. موقعیت جغرافیایی آن، ۳۱ درجه و ۴۱ دقیقه و ۷ ثانیه شمالی و ۵۴ درجه و ۱۷ دقیقه و ۹ ثانیه شرقی است (تصویر ۶).



تصویر ۶. زیارتگاه پیر نارکی

صاحب این زیارتگاه، نازبانو، عروس فرمانروای پارس است. پس از تسلط اعراب بر پارس، با پیمودن راه کوه و صحرا، به روستای خُراشه، نزدیک تفت می‌رسد. وقتی دشمن را در دنبال خود می‌بیند، به طرف درهٔ زنجیره می‌رود. از کوه‌های بلند آن بالا می‌رود. پناهی پیدا نمی‌کند. با نفرین به کوه‌های بی‌بار و بی‌پناه، از سمت دره گیگون پایین می‌رود و به کوه مقابل آن، معروف به نارکی می‌رسد. با نزدیکی دشمن و به واسطهٔ پاکی، در دل آن کوه از دیدگان ناپدید می‌شود. بعدها در آن کوه خشک، چشمهٔ آب زلالی جاری می‌شود. بیابان‌گردی در کنار آن چشمه به خواب می‌رود. در خواب، بانو به او دستور ساخت این زیارتگاه را می‌دهد (شهردان ۱۳۳۶ یزدگردی: ۱۶۳).

در فرهنگ بهدینان، صاحب این پیر، زربانو از شاهزادگان یزد است که عروس پادشاه پارس شده و پس از حملهٔ اعراب از آنجا می‌گریزد تا به یزد بیاید. در راه خبر می‌رسد که در یزد، حاکم عرب را کشته‌اند و اوضاع شهر آشفته است. بقیهٔ روایت به همان صورت است که شهردان بیان کرده است. سروشیان این را نیز بیان می‌کند که هنوز مردم برای اظهار تنفر از کوه درهٔ زنجیره به آن سنگ می‌زنند (سروشیان ۱۳۷۰: ۲۰۷).

کتیبهٔ سنگی بنا که اکنون موجود نیست، مربوط به دورهٔ قاجار بوده است. در این کتیبه آمده: «در عهد دولت ... ناصرالدین‌شاه قاجار ... این خجسته‌کده که جای پنهان شدن شاهزادهٔ

محترمه، نازبانو، دخت شهنشاه دادگر، یزدگرد ساسانی و سترگ زیارتگاه پارسیان است ... ساخته‌وپرداخته شد ... به تاریخ یوم وره‌رام ایزد، تیرماه قدیم ۱۲۵۲ یزدگردیه مطابق ۲۵ محرم ۱۳۰۰ هجریه...» (افشار ۱۳۴۸: ۴۵۰). روزهای زیارت پیر نارکی از روز مهر تا روز بهرام ماه امرداد، برابر با دوازدهم تا شانزدهم امرداد است.

زیارتگاه‌های پیر سبز، نارستانه و نارکی روی تشکیلات کارستی آهکی مربوط به دوران کرتاسه پدید آمده‌اند. پارس بانو، روی سنگ‌های کنگلومرای پرکامبرین قرار دارد که پر از قلوه‌های آهکی - آذرین رنگارنگ است و ستی‌پیر روی زمین‌های ماسه‌بادی مستقرشده است که در نزدیکی آن، تپه‌های فرسایش یافته از جنس کنگلومرای، مربوط به میوسن - پلیوسن دیده می‌شود. زیارتگاه‌هایی که در دامنهٔ کوه‌های آهکی ساخته شده‌اند، همگی در مجاورت گسل‌های محلی قرار دارند. این امر به‌ویژه در مورد پیر سبز، پیر نارستانه و پیر نارکی چشمگیر است. این دو ویژگی - وجود تشکیلات آهکی و وجود گسل‌ها - دلیل ایجاد دو پدیدهٔ مهم در این مکان‌ها شده است که یکی پیدایش چشمه و دیگری پدیدهٔ ریزش است (مهرشاهی ۱۳۷۹).

بررسی روایت‌ها و دیدگاه‌ها دربارهٔ موجودیت زیارتگاه‌ها

بر اساس گفتهٔ جغرافی‌دانان قرن سوم تا چهارم هجری، مسیر فارس به خراسان از یزد بوده است. مسافت شیراز تا یزد که راه خراسان است، هشتاد فرسنگ است (جیهانی ۱۳۶۸: ۱۱۸). در کتاب تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، سیر عقب‌نشینی یزدگرد چنین آورده شده است: «از مداین به حلوان و از حلوان به ری، بعد به اصفهان و فارس و یزد به استناد از سفینه پهلوی و کرمان و سیستان و خراسان و مرو و مرورود و فرغانه و در آخر به مرو بازگشت و نزدیک به قریه رزق کشته شد» (شهمردان ۱۳۶۰: ۴۴). آیتی در کتاب تاریخ یزد، از مدرکی سخن به میان آورده که در آن آمده است «شاه یزدگرد پس از فرار از تیسفون با چهارده هزار قشون از سپاهیان، به یزد آمد. پنج روز در آنجا استراحت کرد و جز امر به کشتن سه راهزن، کار دیگری نکرد. بعد از آن، با شتاب به طرف کرمان و سگستان رفت» (آیتی ۱۳۱۷: ۲۶۶). به دنبال فتح قادسیه، تیسفون باوجود مقاومت طولانی به دست اعراب افتاد و یزدگرد از تیسفون به داخل فلات عقب‌نشینی کرد. اعراب به تعقیب وی پرداختند. در جلولا نزدیک خانقین امروز، بین طرفین تلاقی روی داد و جنگی سخت جریان یافت؛ اما این جنگ نیز تلفات بسیاری برای ایران، غنایم و اسرای بسیار برای اعراب به همراه داشت. یزدگرد که از جلوی سپاه مهاجم می‌گریخت، یک‌بار دیگر

در نهاوند، جنوب همدان، به مقابله با اعراب پرداخت، اما این جنگ (فتح الفتوح) نیز به پیروزی دشمن انجامید. بعد از آن دیگر اعراب با مقاومت عمده‌های مواجه نشدند و اگر شدند با نیروهای محلی بود. یزدگرد که از آن پس دیگر هرگز فرصتی برای مقابله با اعراب نیافت، با حرم‌سرا و دربار خود به نواحی دورافتاده کشور گریخت و هیچ‌جا مجال قرار نیافت. بالاخره بعد از ده سال سرگردانی درحالی که چهار هزار زن، کودک، پیر و جوان همراه داشت، در حوالی مرو به دست آسیابانی که در لباس فاخر او طمع کرده بود، کشته شد (زرین کوب ۱۳۹۲: ۲۵۶-۲۵۷).

بویس روایت‌های موجود دربارهٔ زیارتگاه‌ها را از دیدگاه پژوهش تاریخی ساختگی می‌داند و معتقد است که مبنای تاریخی ندارند (Boyce 1967)؛ بنابراین، هر چند احتمال دارد یزدگرد سوم در هنگام عقب‌نشینی در برابر دشمن از یزد عبور کرده باشد، ولی اعضای خاندان شاهی در این مکان از او جدا نشده‌اند و در هیچ سند تاریخی به این موضوع اشاره نشده است. بر این اساس این روایت‌ها که زیارتگاه‌های کنونی محل پنهان شدن اعضای خاندان سلطنتی یزدگرد سوم ساسانی است، ساختگی به نظر می‌رسد و تقدس این مکان‌ها باید دلیل دیگری داشته باشد. قدیمی‌ترین سندی که دربارهٔ این زیارتگاه‌ها وجود دارد، مربوط به زیارتگاه پارس بانو، نامه‌ای به تاریخ ۹۹۶ یزدگردی (۱۰۳۷ هجری قمری) است که زرتشتیان ایران به پارسیان هند نوشته‌اند. این نامه در کتابخانه «مهرجی رانا» در نوسازی محفوظ است و رونوشتی از آن را شهردان در کتاب خود آورده است، مبنی بر اینکه: «به‌دین بهمن بن اسفندیار در ایرانشهر در ولایت ترک‌آباد تشریف آورده، چند روزی به خدمت بود. چون به راه کشتی و دریا آمده بود، او را توجشن لازم بود و آنچه قاعده دین زرتشتی بود، او را توجشن فرمودیم. قبول کرد و تمام به جای رساند و او را برشوم کردیم و نه‌شوه داشت، در خدمت آب و آتش‌ها و آتش وره‌رام، آنچه قاعده دین بود کرد تا واضح بوده باشد و دیگر معلوم بوده باشد که خدمت خاتون بانو پارس که زیارتگاه است، هم کرد و آنچه قاعده بود، در هر باب کرد...» (شهردان ۱۳۶۳: ۲۷۵). بیان این جمله، خدمت خاتون بانو پارس که زیارتگاه است هم کرد، یعنی اینکه پارسیان هند دربارهٔ این زیارتگاه چیزی نمی‌دانستند. بی‌خبری پارسیان هند از زرتشتیان ایران، سده‌های هفتم تا دهم هجری را دربرمی‌گیرد. پس به احتمال، روایت مربوط به زیارتگاه پارس بانو، در بین این سال‌ها ساخته شده است.

بویس معتقد است که زیارتگاه پارس بانو به آن‌اهید، ایزد بانوی آب‌ها تعلق داشته است. وی دلیل خود را چنین بیان می‌کند: «زیارتگاه بر بالای کوه قرار ندارد. بر صخره‌ای سکو مانند، اندکی بالاتر از بستر رودخانه‌ای بنا شده که به هنگام باران، سیلاب شدید در آن راه می‌افتد.

صخره در کنار بلندترین سه مسیلی که تندآب‌های آبریز کوه‌های واقع در غرب را از تنگه باریکی عبور می‌دهند، قرار دارد. درست در پای زیارتگاه، دو آبرفت دیگر که از شمال و جنوب می‌آید، با یکدیگر تلاقی می‌کنند و تندآب‌های هر سه مسیل با سیلی که در آبرفت چهارمی که آن هم از جنوب می‌آید، به یکدیگر می‌پیوندند. تخته‌سنگ عظیمی، راه سیل را سد می‌کند. سیل‌های روی یکدیگر سوار شده و شتابنده به‌سوی مشرق، ناگهان تغییر جهت داده و به‌سوی شمال می‌رود تا با دور زدن کوه، سرازیر جلگه شوند. محلی از این عالی‌تر و باشکوه‌تر برای ستایش ایزد بانوی آب نمی‌توان یافت. با آنکه در تمام کوهستان‌های اطراف یزد، مسیل‌ها، شکاف‌های ژرف در سنگ‌ها ایجاد کرده‌اند، ولی در هیچ کجا، به چنین تلاقی چشمگیر، از رودخانه‌ها و سیلاب‌ها برخورد نکردم که این چنین محل مناسبی برای پرستش ایزد بانوی آب‌ها باشد. به‌جز این، در غرب زیارتگاه، چشمه‌ای است که آب‌های آن، در جوی کنار بستر رودخانه هدایت می‌شود تا استخر بالای سر زیارتگاه راه، همیشه از آب سرشار کند» (Boyce 1967). بر اساس همین دیدگاه، در جای دیگر بیان می‌کند که مجاورت زیارتگاهی برای بانوی پارس یعنی اردویسور اناهید، در گزینش روستای ترک‌آباد یزد به‌عنوان محل اقامت موبدان موبد در دوره ایلخانی نقش داشته است (بویس ۱۳۸۱: ۱۹۵).

مهرشاهی در رابطه با علل پیدایش این زیارتگاه‌ها، پنج نظریه مطرح می‌کند. نخست این که این مکان‌ها، پناهگاه دختران و وابستگان یزدگرد ساسانی در زمان حمله اعراب و درنهایت ناپدید شدن آنان هستند. بنا بر نظریه دوم، احتمال دارد که زیارتگاه‌ها، پناهگاه وابستگان یزدگرد سوم ساسانی باشد که از دست شورشیان و مخالفان داخلی، در حال فرار بوده‌اند. نظریه سوم، پیدایش این مکان‌ها را مسئله اقتصادی می‌داند. بر اساس این دیدگاه، اماکن مقدس یا زمین‌های اطراف آنها، جای دفن گنجینه‌های ساسانی در زمان فرار از دست اعراب یا از جنگ و شورش‌های داخلی است که دست‌کم درباره سستی‌پیر، شواهد زنده‌ای از آن موجود است. نظریه چهارم حاکی از پیدایش اولیه زیارتگاه‌ها در ارتباط با نیایشگاه‌های ایزد اناهیتا، موکل آب، زایش، عشق و باروری است. چراکه نیایشگاه‌های این ایزد پیرامون چشمه‌ها، رودها و آبشارها پدید می‌آمده است و نظریه آخر، ایده‌ای است که بر نقش و اهمیت پناهگاهی و مهاجرتی این اماکن تأکید دارد. بنا بر این نظریه، این مکان‌ها پناهگاه‌ها و ایستگاه‌های مهاجرتی برای کوچ به سیستان یا به عبارتی هندوستان، از حدود پانصد سال پس از شکست ساسانیان بوده است (مهرشاهی ۱۳۷۹).

موبد نیکنام از موبدان کنونی زرتشتیان، درباره پیدایش زیارتگاه‌ها می‌نویسد: «درباره

انگیزه‌ها و چگونگی پدید آمدن زیارتگاه‌ها، گروهی بر این باورند که این مکان‌ها در آغاز نیایشگاه‌های مهری بوده و بعدها به زرتشتیان رسیده است. گروهی دیگر این مکان‌ها را محل درگذشت پاک‌باختگانی می‌دانند که در راه ارزش‌های میهنی و دینی خود فداکاری و جانبازی کرده‌اند و بعضی نیز می‌گویند چون فلسفه هم‌آزوری، گردهمایی و مشورت کردن در کیش ایران باستان از ارج و مقام ویژه‌ای برخوردار بوده است، زیارتگاه‌های کنونی درواقع برای گردهمایی و دیدوبازدیدهای مردم تمام روستاها و محل‌ها به وجود آمده است تا بتوانند با آسودگی خیال و به دور از چشم غیر، در زمینه‌های گوناگون اجتماعی، شغلی و فرهنگی گفت‌وگو و تبادل نظر کنند» (نیکنام ۱۳۹۰: ۴۴-۴۵).

در تمامی روایت‌ها، هنگامی که صاحب زیارتگاه در دسترس دشمن قرار می‌گیرد، پس از دعا و زاری به درگاه دادار توانا، از نظرها پنهان می‌شود و به دام دشمن نمی‌افتد که بسیار شبیه به قسمتی از نیایش آناهیتا در بند ۵۰ از آبان یشت است: «ای اردویسور آناهیتا. ای نیک. ای تواناترین. مرا این کامیابی ارزانی‌دار که من بزرگ‌ترین شهریار همه کشورها شوم؛ که بر همه دیوان و مردمان [دروند] و جاودان و پریان و کوی‌ها و کَرپ‌های ستمکار چیرگی یابم؛ که من در درازنای راه تاخت‌وتاز، همیشه در تکاپو پیش از همه گردونه‌ها برانم؛ که من و رزم‌آورانم - هنگامی که دشمن تباه‌کار بدخواه، سواره به رزم ما شتابد - به دام او نیفتیم (دوستخواه ۱۳۹۱: ۳۰۶).

با توجه به اقلیم کویری و خشک یزد، بارش بسیار کم باران و کمبود آب در این منطقه، توجه و نیاز به ایزدان مرتبط با آب (تشت و آناهیتا) مسلم است، بنابراین، این اماکن با این ویژگی‌های طبیعی، در دامنه کوه‌ها و نزدیک به چشمه‌های طبیعی، بهترین محل برای پرستش ایزدان مرتبط با آب هستند. در آبان یشت، چندین بار به پیشکش کردن صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند از طرف اشخاص مختلف به آناهیتا اشاره شده است و از آنجاکه از قربانی گاو و گوسفند در پارس بانو در عصر قاجار اطلاع داریم این فرض که این مکان متعلق به ایزدبانوی آب‌ها بوده، تقویت می‌شود. تا چند سال اخیر نیز قربانی گوسفند در روزهای زیارت در زیارتگاه‌ها انجام می‌شد. یکی از کارهایی که در روزهای زیارت صورت می‌گیرد؛ معرفی زوج‌هایی است که در آن سال نامزد شده‌اند به این صورت که با تعارف شیرینی و پای کوبی، آغاز زندگی مشترک خود را اعلام می‌کنند. از آنجا که نتیجه ازدواج، باروری و بقای نسل است، این موضوع را می‌توان نوعی پیشکش به ایزد باروری و زایش دانست. در سال‌های نه‌چندان دور نیز، زنانی که نابارور بودند، عروسک‌های دست‌سازی را درون این زیارتگاه‌ها آویزان یا گوسفندی قربانی

می‌کردند و از صاحب زیارتگاه حاجت می‌خواستند، این رسم نیز به ایزد باروری، آناهیتا، مربوط می‌شود (حیدری ۱۳۹۲: ۱۳۲).

شهمردان به نقل از باستانی پاریزی از بناها و قلای که در ایران و انیران به نام دختر، مادر، خواهر و پسر معروف‌اند سخن می‌گوید و معتقد است که بناهای نامبرده در روزگاران باستان، پرستشگاه‌های ایرانیان بوده‌اند و به ایزدان آناهیتا و تشر تعلق داشته‌اند (شهمردان ۱۳۳۶ یزدگردی: ۱۳۰). در بین زیارتگاه‌ها، فقط یک زیارتگاه متعلق به شاهزادهٔ ساسانی و بقیه به بانوان دربار تعلق دارند. بر این اساس، زیارتگاه نارستانه که به شاهزاده ساسانی، اردشیر، تعلق دارد به احتمال مربوط به ایزد تشر (ایزد مذکر) است که روزهای زیارت آن نیز چند روز قبل از جشن گاهنبار پیدایش آب و جشن تیرگان است. سایر زیارتگاه‌ها که متعلق به بانوان خاندان سلطنتی یزدگرد سوم هستند را می‌توان متعلق به ایزد آناهیتا (ایزد مؤنث) دانست. در مجموعهٔ زیارتگاه، بنایی مربوط به پیش از دوران اسلامی وجود ندارد و قدیمی‌ترین بناها مربوط به دورهٔ قاجار است. به احتمال تا قبل از ساختن روایت‌های موجود، در این اماکن، در فضای آزاد به نیایش ایزدان می‌پرداختند. در سرتاسر یشته‌ها، هنگامی که اهورامزدا، زرتشت، ایزدان و ورجاوندان دین مشغول ستایش هستند و یا به ایزدان فدیہ تقدیم می‌کنند، سخنی از آتشکده و یک مکان آیینی نیست. غالب این نیایش‌ها و قربانی‌ها در فضای باز و در طبیعت آزاد صورت می‌گیرد (مهرآفرین ۱۳۹۱: ۲۲).

برآیند

زرتشتیان در هیچ دوره‌ای، آرامگاه یا مزاری را به‌عنوان زیارتگاه نداشته‌اند و پیدایش مکان‌هایی با نام زیارتگاه در بین آنان، مربوط به دوران اسلامی می‌شود که برخلاف زیارتگاه‌های مسلمانان، فاقد هرگونه مقبره یا مزاری هستند. روایات موجود مبنی بر انتساب این محل‌ها به خاندان یزدگرد سوم ساسانی، مبنای تاریخی ندارد، چراکه یزدگرد در تمام طول مدت فرار، دربار و حرم‌سرای خود را به همراه داشت و تا زمانی که به خراسان رسید، اعراب به او دسترسی نیافتند. این زیارتگاه‌ها، به احتمال پیش از اسلام، مکانی برای ستایش ایزدان بوده‌اند و در دوران اسلامی، تحت تأثیر نفوذ اسلام به زیارتگاه با روایات ساختگی تغییر ماهیت داده است؛ چراکه بعد از ورود اسلام دیگر از نیایشگاه‌های ایزدان زرتشتی سخنی به میان نمی‌آید. به احتمال زرتشتیان که تحت فشارهای مذهبی بودند، باوجودی که دین اسلام آنها را اهل کتاب می‌داند، برای کاهش فشارها و اثبات یکتاپرستی خود، در خفا به ستایش ایزدان پرداختند و با ساختن

داستان‌هایی مبنی بر اینکه این مکان‌ها محل غیب شدن افراد بالیمان بوده، به آن پوششی متناسب با اجتماع آن زمان دادند. تحمل سختی‌های ناشی از دوری و دشواری راه رسیدن به زیارتگاه‌های کوهستانی در گذشته، حاکی از اهمیت این مکان‌ها و حفظ آیین‌های باستانی میان زرتشتیان است. با توجه به ویژگی‌های اقلیمی استان یزد، نیاز شدید به آب و ویژگی‌های طبیعی مکان زیارتگاه‌ها و همچنین مراسمی که در این اماکن برگزار می‌شود، به احتمال زیاد این زیارتگاه‌ها، در گذشته محل ستایش ایزدان مرتبط با آب یعنی “تیشتر” (ایزد باران‌زا) و “آناهیتا” (ایزد نگهبان آب) بوده‌اند.

گردهمایی زرتشتیان در چنین مکان‌های دورافتاده‌ای که خارج از نگاه حکومت و مسلمانان قرار داشت، به آنان فرصت اتحاد، دلگرمی و پایداری در دین و اجرای برخی مراسم و مناسک خاص را در یک فضای آزاد می‌داد. ضمن این که پیدایش چنین اماکنی بسیار شبیه زیارتگاه‌های شیعیان است و مسئله تأثیرپذیری را نمی‌توان در آنها منکر شد، روایات مربوط به ساخت این اماکن به نوعی تجدید خاطره آخرین حکومت دینی زرتشتی‌گری و تقدس بخشی به اعضای بی‌پناه و مظلوم خاندان یزدگرد سوم در مقابل حملات اعراب و به بیانی تقابل بین ظالم و مظلوم است.

کتابنامه

الف) فارسی

آذرگشسب، اردشیر

۱۳۵۸ مراسم مذهبی و آداب زرتشتیان، تهران: انتشارات فروهر.

افشار، ایرج

۱۳۴۸ یادگارهای یزد، معرفی ابنیه تاریخی و آثار باستانی خاک یزد، جلد اول، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی.

آیتی، عبدالحسین

۱۳۱۷ تاریخ یزد، چاپ اول، یزد: انتشارات گل بهار.

بویس، مری

۱۳۸۱ زرتشتیان، باورها و آداب دینی آنها، ترجمه عسکر بهرامی، تهران: انتشارات ققنوس.

بویس، مری

۱۳۸۶ آیین زرتشت کهن روزگار و قدرت ماندگارش، ترجمه ابوالحسن تهامی، تهران: انتشارات نگاه.

جیهانی، ابوالقاسم احمد

۱۳۶۸ اشکال العالم، ترجمه عبدالسلام کاتب، تهران: انتشارات آستان قدس رضوی.

حیدری، ملکه

۱۳۹۲ پژوهشی بر آثار زرتشتیان در یزد، پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته باستان‌شناسی، زاهدان، دانشگاه سیستان

❖ ۳۵۰ ارج ورجاوند، یادنامه زنده‌یاد دکتر پرویز ورجاوند

و بلوچستان، دانشکده ادبیات و علوم انسانی (منتشرنشده)

دوستخواه، جلیل

۱۳۹۱ / اوستا، تهران: انتشارات مروارید.

زرین کوب، عبدالحسین

۱۳۹۲ روزگاران، تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی، چاپ چهاردهم، تهران: انتشارات سخن.

سروشیان، سروش

۱۳۷۰ فرهنگ بهدینان، به کوشش منوچهر ستوده، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

شهمردان، رشید

۱۳۳۶ پرستشگاه زرتشتیان، بمبئی: سازمان جوانان بمبئی.

۱۳۶۳ تاریخ زرتشتیان، فرزندگان زرتشتی، تهران: انتشارات فروهر.

کاتب، احمدبن حسین بن علی

۱۳۴۵ تاریخ جدید یزد، به کوشش ایرج افشار، تهران: فرهنگ ایران زمین.

کایبار و آسموسن و بويس، مری

۱۳۸۴ دیانت زرتشتی، ترجمه فریدون وهمن، تهران: انتشارات جامی.

مدرسی، فاطمه

۱۳۸۷ «آب در باور ایرانی»، مجله مطالعات ایرانی، سال هفتم، شماره سیزدهم، بهار ۸۷

مشکور، محمدجواد

۱۳۷۱ جغرافیای تاریخی ایران باستان، چاپ اول، تهران: انتشارات دنیای کتاب.

مهرآفرین، رضا

۱۳۹۱ بر چکاد اوشیدا، چاپ اول، تهران: انتشارات دریافت.

مهرشاهی، داریوش

۱۳۷۹ «بررسی علل و پیدایش و اهمیت زیارتگاه‌های زرتشتیان در یزد»، مجله تحقیقات جغرافیایی، شماره ۱ و ۲، بهار و

تابستان ۷۹.

نیکنام، کوروش

۱۳۹۰ آیین‌ها و مراسم سنتی زرتشتیان ایران، چاپ پنجم، تهران: انتشارات فروهر.

ب) لاتین

Boyce, M

1967 "Bibi shahrbanu and the lady of pars". BSOAS, xxx, pp. 30-44.

کتایون، یک نام در دو کتاب

دکتر زهره زرشناس

استاد فرهنگ و زبان‌های باستانی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چکیده

کتایون را به‌عنوان دختر قیصر روم، همسر گشتاسب و مادر اسفندیار می‌شناسیم. در روایت‌های اسلامی و در شاهنامه، همسر گشتاسب دختر قیصر روم و موسوم به ناهید بود که گشتاسب او را “کتایون” می‌خواند. او از بانوان ارجمند شاهنامه است و فردوسی داستان عشق و ازدواج او و گشتاسب را به‌تفصیل نقل کرده است. در بهمن‌نامه از کتایون دیگری سخن به میان آمده که دختر شاه کشمیر است و قصه زندگی او به‌عنوان زنی بدسیرت و زشت‌خو اما بسیار زیبارو، با شرح کامل، در این منظومه حماسی به نظم درآمده است. در این پژوهش شخصیت کتایون در دو متن حماسی شاهنامه و بهمن‌نامه بررسی و تحلیل خواهد شد.

۱. مقدمه

کتایون را به‌عنوان دختر قیصر روم، همسر گشتاسب و مادر اسفندیار می‌شناسیم. در روایت‌های

اسلامی و در شاهنامه، او همسر گشتاسب، دختر قیصر روم و موسوم به ناهید بود که گشتاسب او را «کتایون»^۱ می‌خواند (کریستن‌سن ۱۳۵۵: ۴۲، پانوش ۲).

در اوستا (یشت ۹، بند ۲۶ و یشت ۱۵، بند ۳۵) مادر اسفندیار و همسر گشتاسب^۲ Hutaosā (هوتئوسا) نام دارد و از خاندان نوذر^۳ است (Geldner 1889-1896: 123, 224). در عهد سلطنت گشتاسب، هنگامی که زردشت آیین خدایرستی را آورد و گشتاسب پذیرفت، همسر او هوتئوسا نیز مانند شوی، دین زردشت را پذیرفت. طبری همسر گشتاسب را «حوطن» (خوئطس) می‌نامد (بلعمی ۱۳۴۱: ج ۲: ۶۶۲) که صورتی از نام اوستایی «هوتئوسا» است. در یشت ۱۳، بندهای ۱۰۱-۱۰۳ فهرست خاندان، پسران و نوادگان گشتاسب و هوتئوسا و روابط زناشویی آن دو با یکدیگر آمده است (Geldner 1889-1896: 190-19).

در متن‌های پهلوی (یادگار زریر، بند ۶۸) هوتئوسا به صورت Hutōs (هوتوس) دیده می‌شود (Jamasp-Asana 1913: 13) و در زند یسن ۵۳، بند ۵ نیز به همین صورت آمده است (Dhabhar 1949: 232). در یادگار زریر، گشتاسب از هوتوس چنین یاد می‌کند: «مرا خواهر و زن است، که از پسر تا دختر سی (تن) از او زاده شده» (یادگار زریر، همان‌جا).

دقیقی نام مادر اسفندیار را «ناهید»^۴ ذکر می‌کند که دختر قیصر است و شاه [گشتاسب] او را کتایون^۵ می‌خواند:

«پس از دختر نامور قیصر را	که ناهید بُد نام آن دخترا
دو فرزندش آمد چو تابنده ماه	کتایونش خواندی گرانمایه شاه
یکی نامور فرخ اسفندیار	شه کارزاری نبرده سوار»

(فردوسی ۱۳۸۲: ج ۱: ۸۹۰)

اما فردوسی او را با نام کتایون و به‌عنوان دختر قیصر روم می‌شناسد:

۱. نولدکه در نام کتایون نام kōmētō، خواهر ملکه تتودورا (Theodora) همسر یوستیانیوس (Justin-ian)، امپراتور روم را مستتر می‌داند (Nöldeke 1920: p.4, n.2).
۲. در زبان اوستایی: Wištāspa.
۳. در زبان اوستایی: Naotara (Bartholomae 1961: col.1822)، خاندان نوذر یا نوذری از خاندان‌های بزرگ در داستان‌های ملی ایران است که بنا بر روایات ملی از اعقاب نوذر پسر منوچهر بوده‌اند (کریستن‌سن ۱۳۵۵: ۴۳، پانوش ۳).

۴. مجمل‌التواریخ و القصص «کتایون» را مادر اسفندیار می‌داند (مجل‌التواریخ و القصص ۱۳۱۸: ۳۰).
۵. ثعالبی از کتایون، دختر قیصر، به‌عنوان همسر گشتاسب یاد می‌کند: «گشتاسب کتایون دختر قیصر را بر دیگران برتری می‌داد و ریاست قصور خویش به او داد» (ثعالبی مرغنی ۱۹۶۳: ۲۵۶).

«یکی بود مهتر کتایون به نام
خردمند و روشن دل و شادکام»
(همان، ج ۱: ۸۶۳)

۲. کتایون در شاهنامه

به روایت فردوسی، هنگامی که گشتاسب دربار پدرش، لهراسب، را به اعتراض ترک کرده بود و در سرزمین قیصر در تبعید بود، کتایون، دختر قیصر، با او ازدواج کرد. ازدواج گشتاسب و کتایون حاصل داستان عشقی مشهوری است که در شاهنامه به تفصیل آمده است (همان، ج ۱: ۸۶۳-۸۸۸).

فردوسی (همان) داستان زناشویی کتایون و گشتاسب را چنین روایت می کند: در آن روزگار رسم چنان بود که چون دختر قیصر به سن زناشویی می رسید، جوانان کشور را در کاخ قیصر گرد می آوردند تا دختر هر که را پسندید به شوهری اختیار کند:

«چنان بود قیصر بدان گه به رای
که چون دختر او رسیدی به جای
چو گشتی بلند اختر و جفت جوی
بدیدی که آمدش هنگام شوی
یکی گرد کردی به کاخ انجمن
بزرگان فرزانه و رای زن

...

ز کاخ پدر دختر ماه روی
بگشتی بر آن انجمن جفت جوی»
(همان، ج ۱: ۸۶۳)

کتایون دختر کوچک تر، از سه دختر قیصر، شبی انجمنی از مردان را در خواب دید که سر آن انجمن، مردی بیگانه «به بالای سرو و به دیدار ماه» بود؛ کتایون دسته گلی به او داد و دسته گلی از او گرفت:

«کتایون چنان دید یک شب به خواب
که روشن شدی کشور از آفتاب
یکی انجمن مرد پیدا شدی
از انبوه مردم ثریا شدی
سر انجمن بود بیگانه ای
غریبی دل آزار و فرزانه ای

...

یکی دسته دادی کتایون بدوی
وزو بستدی دسته رنگ و بوی»
(همان، ج ۱: ۸۶۳-۸۶۴)

فردای آن شب قیصر جوانان را به کاخ خود خواند. گشتاسب نیز، که از پدر گریخته بود و در روم به سر می برد، به تماشا رفت. کتایون، چون از دور گشتاسب را دید، دانست که او همان مردی است که در خواب دیده است و پیش رفت و تاج بر سر او نهاد:

«چو از دور گشتاسب را دید گفت
بدان مایه‌ور نامدار افسرش
که آن خواب سر بر کشید از نهفت
هم آنگه بیاراست خرم سرش»
(همان، ج ۱: ۸۶۴)

قیصر چون خبر یافت که دخترش بیگانه‌ای را به همسری برگزیده است، نخست فرمان داد که هر دو را بکشند:

«هم او را و آن را که او برگزید
به کاخ اندرون سر بباید برید»
(همان، ج ۱: ۸۶۴)

اما به او گفتند این رسم نیاکان تو است تو به دخترت گفتی که همسری برگزین، نگفتی که او باید رومی سرفرازی باشد. قیصر به شنیدن این سخنان، ناگزیر به این ازدواج تن در داد:
«چنین بود رسم نیاکان تو
...
سرافراز و دین‌دار و پاکان تو

چو بشنید قیصر بر آن برنهاد
که دخت گرامی به گشتاسب داد»
(همان: ۸۶۴-۸۶۵)

اما هر دو را از کاخ راند:

«بدو گفت با او برو همچنین
چو گشتاسب آن دید خیره بماند
نیایی ز من گنج و تاج و نگین
جهان‌آفرین را فراوان بخواند
...
برفتند ز ایوان قیصر به درد

کتایون و گشتاسب با باد سرد»
(همان: ۸۶۵)

زن و شوی در سرای دهقانی زندگی آغاز کردند و با فروش گوهرهای کتایون، روزگار می‌گذراندند. در ادامهٔ داستان، گشتاسب طی ماجراهایی در روم پهلوانی‌ها و هنرنمایی‌های بسیاری می‌کند، گرگ و اژدهایی را می‌کشد و در جنگ با الیاس، از دشمنان قیصر، پیروز می‌شود و قیصر او را گرامی می‌دارد و چون گشتاسب به جای پدر، لهراسب، بر تخت می‌نشیند و خود را به قیصر می‌شناساند، قیصر از گذشته‌ها پوزش می‌خواهد و کتایون را با گنج بسیار نزد او می‌فرستد:

«وزان کردهٔ خویش پوزش گرفت
...
بپیچید از آن روزگار شگفت

بیاراست خلعت سزاوارشان
(همان: ۸۸۷-۸۸۸)

مشخص نیست که از چه زمان داستان حماسی - عشقی گشتاسب و کتابتون در روایت‌های کیانیان راه یافته است. به گفته صفا این امر «متعلق به اواخر عهد ساسانی، و فی‌المثل بعد از دوره خسرو پرویز است که نخستین وصلت میان خاندان سلطنتی ایران و بیزانس صورت گرفت و شاید به همین سبب در نسخه خداینامه پهلوی، که متعلق به عهد یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده، روایت مذکور در داستان گشتاسب راه یافته باشد» (صفا ۱۳۶۳: ۵۳۴) به نظر می‌رسد که تمامی ماجرا از افسانه زریادرس^۱ و اُداتیس^۲ به حلقه داستان‌های کیانی منتقل شده و در شاهنامه بازتاب یافته است. آتنئوس^۳ به نقل از خارس موتیلنه‌ای^۴، پیشخدمت اسکندر، این افسانه را نقل می‌کند. بویس (Boyce 1945: 463-465) آن را دارای اصل مادی و مرتبط با آیین پرستش خدای عشق (به احتمال اناهیتا) می‌داند. این افسانه در میان مردم آسیا مشهور و محبوب بود و تصویرهایی از مجالس آن را در ایوان خانه‌ها، کاخ‌های شاهان و پرستشگاه‌ها نگاشته بودند (زرشناس ۱۳۸۴: ۱۴).

در افسانه زریادرس، برادر هیستاسپس^۵ (به احتمال زیر برادر گشتاسب)، که در عهد هخامنشی به صورت منظمه‌ای در ایران رواج داشت، شاهزاده خانم اُداتیس مانند کتابتون (که در عالم رؤیا عاشق گشتاسب شده بود) در خواب دل‌باخته زریادرس شد و مانند کتابتون، مطلوب خود را در مجلس جشنی یافت (Boyce, ibid).

کتابتون به عنوان همسر و مادر کسانی که بر سر تاج و تخت کشمکش دارند، وضع حساسی دارد. در داستان رستم و اسفندیار، چون از مأموریت پسر به سیستان آگاهی یافت، دلش گواهی داد که این سفر برای پسرش عاقبت خوشی ندارد؛ از این رو کوشید تا پسر را از این سفر منصرف کند:

«کتابتون چو بشنید شد پر ز خشم	به پیش پسر شد پر از آب چشم
چنین گفت با فرخ اسفندیار	که ای از کیان جهان یادگار
ز بهمن شنیدم که از گلستان	همی رفت خواهی به زابلستان
بیندی همی رستم زال را	خداوند شمشیر و گوپال را
ز گیتی همی پند مادر نیوش	به بد تیز مشتاب و چندین مکوش

...

جز از سیستان در جهان جای هست	دلیری مکن تیز منمای دست
مرا خاکسار دو گیتی مکن	ازین مهربان مام بشنو سخن»

(همان: ۹۸۵-۹۸۶)

اما اسفندیار، بی‌اعتنا به گفته‌های مادر پاسخ می‌دهد:

«چنین پاسخ آوردش اسفندیار که ای مهربان این سخن یاد دار
همانست رستم که دانی همی هنرهاش چون زند خوانی همی

...

چگونه کشم سر ز فرمان شاه چگونه گذارم چنین دستگاه
مرا گر به زاول سرآید زمان بدان سو کشد احترام بی‌گمان»
(همان: ۹۸۶)

کتایون آگاه از عاقبت کار به لابه و زاری می‌پردازد:
«ز پیش پسر مادر مهربان پیامد پر از درد و تیره روان
همه شب ز مهر پسر مادرش ز دیده همی ریخت خون بر برش»
(همان: ۹۸۶)

کتایون پس از کشته شدن فرزند زبان به پرخاش و ملامت همسر گشود:
«کزین پس کرا برد خواهی به جنگ کرا داد خواهی به چنگ نهنگ»
(همان: ۱۰۳۸)

او، به‌ویژه در آخر عمر از زنان ارجمند شاهنامه است که سرنوشت مصیبت‌بار خود را تحمل می‌کند:

«بپذرفت مادر ز دیندار پند به داد خداوند کرد او پسند»
(همان: ۱۰۳۹)

۳. کتایون در بهمن‌نامه

در بهمن‌نامه^۱، که منظومه‌ای حماسی در شرح زندگی و جنگ‌های بهمن، پسر اسفندیار، با پهلوانان سیستان و خاندان رستم است، از کتایون دختر پادشاه صور کشمیر^۲ و همسر بهمن اردشیر نام برده شده و قصهٔ زندگی او به تفصیل در قالب نظم آمده است.

۱. داستان زندگی بهمن، پادشاه کیانی، که از نوشته‌های کهن به شعر فارسی سروده شده است، صورت و خصوصیات یک حماسهٔ ملی را دربردارد. اهمیت این منظومه بیشتر از نظر زبان فارسی و زنده نگاه داشتن یکی از داستان‌های ایران باستان است که مأخذ آن جدا از مأخذ شاهنامهٔ فردوسی و نوشته‌های تاریخی است (برای آگاهی بیشتر بنگرید به: ایرانشاه بن ابی‌الخیر ۱۳۷۰: ۱۲-۲۲).

۲. مجمل‌التواریخ و القصص (ص ۵۳) این دختر را «کسایون» می‌نامد و می‌گوید که او دختر «صور»، پادشاه کشمیر و همسر «بهمن» بوده است.

در این قصه بهمن به توصیه رستم مصمم می‌شود که با کتابیون، دختر شاه کشمیر، ازدواج کند. رستم فرستاده‌ای را برای خواستگاری نزد شاه می‌فرستد. شاه کشمیر از این خواستگاری ناخشنود و هراسان است:

«همان شاه کشمیر چون نامه دید

پُر اندیشه گشت و دلش بردمید

...

که برگاشت از ما مگر بخت روی
نگردد بدین آرزو هیچ رام
ببازارد از من برآرد دمار
بدین آرزو دل بیاراستی
که پیوسته شد ماتم من به سور
چنین خواستاری میان مهران
که داماد من شاه بهمن بود»
(ایران‌شاه بن ابی‌الخیر ۱۳۷۰: ۳۴)

همی گفت با خویشتن نامجوی
کتابیون سر اندر نیارد به دام
اگر بهمن و رستم نامدار
ز ما کاشکی گنج‌ها خواستی
به پاسخ فرستاده را گفت صور
از این به چه باشد مرا در جهان
طلبکار دختر تهمتن بود

شاه از کتابیون چاره کار را می‌پرسد:

ابا او چه چاره بجای آورم
چه بهمن به پیشم چه یک مشت خاک
«سرانجام اگر سرکشم غم بود
(همان: ۳۵)

«چه گویی چه سازم چه رای آورم
ندارم من از بهمن و جنگ باک
ولیکن چو خواهنده رستم بود

کتابیون در پاسخ، سخنانی خردمندانه بر زبان می‌آورد و درنهایت به این ازدواج سر می‌نهد تا سرزمین پدری و سلطنت پدرش را نجات دهد:

به از سازگاری مرا رای نیست»
(همان: ۳۶)

«چو دانم که با رستم پای نیست

سرانجام ساز عروسی زده می‌شود و کتابیون به ایران می‌آید. بهمن سخت شیفته زیبایی کتابیون است:

زمانی نیامد برون از نهان
برو هر زمان مهرش افزون بُدی

«چنان بُد که شش ماه شاه جهان
شب و روز پیش کتابیون بُدی

...

ز دیدارِ او دیده نگسست هیچ رها کی شدی زلفش از دست هیچ
(همان: ۶۸)

اما کتایون که از کودکی دل در گرو مهر لؤلؤ، غلامش، دارد:
«غلامی بُدش دختر خویشکام که با او همی بود لؤلؤ به نام
که همراز او بود و هم مهرجوی ز عشقش بُدی روز و شب گفتگوی
...»

دو بیدل به دیدار بنهاده دل به خُردی به یکدیگران داده دل
(همان: ۳۹)

و نمی تواند عشق او را از سر بیرون کند:
«کتایون در آن کام و آن نوش و خورد نشد مهر لؤلؤش بیرون ز سر»
(همان: ۶۸)

او را به عنوان برادر خویش معرفی می کند و با خود به ایران می آورد. بهمن به خواهش
کتایون لؤلؤ را گرامی می دارد و تمام اختیارات ملک را به وی می سپارد:
«همان پادشاهی و فرمان و گنج سپرده به لؤلؤی نابرده رنج»
(همان: ۶۸)

اما لؤلؤ در فراق کتایون چنان گریان و نالان است که پادشاهی و گنج را واقعی نمی نهد:
«ز بس ناله چون نال زرین تش ز بس مویه چون موی شد گردنش
چنان پادشاهی و آن گنج و چیز نیرزید پیش دو چشمش پشیز
نه از گنج هایش دلش رام بود نه از پادشاهی ورا کام بود»
(همان: ۶۸)

کتایون نیز که از هجران لؤلؤ در سوز و گداز است، با حيله ای شاه بهمن را به شکار
می فرستد و با نامه ای لؤلؤ را نزد خود فرامی خواند:

«وزان پس چنین گفت کای جان من دل و چشم گریان و جانان من
مرا جانی و جان فدای تو باد تن و جان من خاک پای تو باد
مرا شوی گرچه شه سرکش است ز عشق تو جانم پر از آتش است
به صد چاره او را به سوی شکار بدم رهنمون ای دلارام یار»
(همان، ۷۷-۷۶)

در ادامه داستان، کتایون به کمک لؤلؤ طرح توطئه‌ای برای از میان بردن بهمن می‌ریزد. توطئه بی‌نتیجه می‌ماند و بهمن به مصر می‌رود و پس از طی ماجراهایی به ایران بازمی‌گردد. لؤلؤ را از ایران بیرون می‌کند و کتایون را بر دو اسب وحشی می‌بندد و در بیابان رها می‌کند.

۴. حاصل سخن

به نظر می‌رسد که در شاهنامه با شخصیتی بسیار کهن و اسطوره‌ای روبه‌رو هستیم که الهه باروری و عشق را باز می‌نماید و ویژگی مادری خردمند، روشن‌بین و داغ‌دیده به او افزوده شده است. این بخش از شخصیت کتایون، یعنی همسر گشتاسب و مادر اسفندیار، در اوستا، یکی از کهن‌ترین پیکره‌های ادبی ایرانی و متن‌های پهلوی نام دیگری دارد که طبری نیز آن را به صورت «حوطن» ضبط کرده است.

با ادغام قصه کهن زریادرس و اُداتیس، که قصه‌ای بسیار محبوب و شناخته در ایران بوده است، در حلقه داستان‌های کیانی، بانویی ارجمند در شاهنامه ظاهر می‌شود که همسری عاشق و مادری روشن‌بین و آگاه است و صبوری او بر داغ فرزند قابل تحسین.

در بهمن‌نامه نیز با قصه‌ای عاشقانه و زنی زیبا روبه‌رو هستیم که همانند کتایون شاهنامه اهل سرزمینی بیگانه است و خود جفت خویشان را برگزیده و بدو دل بسته است اما از روی خرد و آگاهی، مصلحت پدر و سرزمین پدری را در آن می‌بیند که به همسری مرد دیگری درآید. لیکن می‌کوشد که سرنوشت شوم خود را تغییر دهد گرچه موفق نمی‌شود اما تا آخرین لحظه حیات بر عشق خود وفادار و بر پیمان خویش پایبند است و از کرده خویش پشیمان نمی‌شود. در انتهای قصه بهمن‌نامه هنگامی که کتایون اسیر بهمن می‌شود، با شجاعت و به‌صراحت در حضور شاه این مطلب را بیان می‌کند و از مرگ نمی‌هراسد:

«بدو گفت شاه ای پلیدِ زنان	نژاد تو از پشت آهرمنان
چنین کرد بایست با من ترا	چنین پند دادت برهمن ترا؟
بدو گفت شاها فراوان مگوی	برآمد مرا هر چه بود آرزوی
تو خواهی بکش از نخواهی بدار	و گر خواهیم زنده برکن به دار
چنین کام دل یافتم چندانگاه	نخواهم که هرگز ببخشی گناه»

(همان: ۱۷۸)

اما مؤلف بهمن‌نامه که از ابتدای قصه تصمیم خود را درباره چنین زنانی گرفته است، در

بخش‌های آغازین قصه، کتایون را زشت‌خو دانسته و بدخواه می‌نامد:

«چو شب روز شد بهمنِ ساده‌دل
کتایون بدخواه را داده دل»
(همان: ۷۱)

و به هنگام نقل صحنهٔ نهایی و رویارویی بهمن و کتایون؛ کتایون را بی‌شرم می‌خواند و مورد شماتت قرار می‌دهد:

«همی گفت ازین سان سخن‌های نرم
نه در رویش آب و نه در دیده شرم
همه لشکر از وی بمانده شگفت
که با شاه از این گونه یارست گفت»
(همان: ۱۷۸)

و در خاتمه دربارهٔ همهٔ بانوان رای صادر می‌کنند:

«زنان را اگر رایِ کامی بود
نبینند اگر پیش دامی بود
چو کامِ دلش یافت بی‌باک شد
ز پاکی نداند که ناپاک شد»
...

نکو گفت دهقانِ فرخ‌نژاد
زنان را دو دیده نبایست داد
...

یکی داستان گفت گوینده مرد
که دل‌ها ز مهر زنان کرد سرد
ز رامین و از ویسهٔ زشت‌نام
ز آغاز شادی، سرانجام کام»
...

فراوان زنان اندرین روزگار
بدیدیم جویندهٔ کامکار
...

شود بر تن شوی خود بدسگال
بجوید حرام و نخواهد حلال»
(همان: ۱۷۹-۱۸۰)

و با ابراز رضایت از مجازات و حشیانهٔ کتایون، بانوان را چنین اندرز مدهد:

«خنک آنکه با شوی خرسند شد
کتایون زنان را یکی پند شد»
(همان: ۱۸۰)

کتابنامه

الف) فارسی

- ایران‌شاه بن ابی‌الخیر
۱۳۷۰ بهمن‌نامه، به کوشش رحیم عقیقی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
بلعمی، ابوعلی
۱۳۴۱ تاریخ بلعمی، به کوشش محمدتقی بهار و محمد پروین گنابادی، تهران.
ثعالبی مرغنی، ابومنصور حسین بن محمد
۱۹۶۳ تاریخ غررالتیسیر (افست) تهران: انتشارات کتابخانه اسدی.
زرشناس، زهره
۱۳۸۴ میراث ادبی روایی در ایران باستان، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی. تبرستان
صفا، ذبیح‌الله
۱۳۶۳ حماسه‌سرایی در ایران، تهران: امیرکبیر.
فردوسی، ابوالقاسم
۱۳۸۲ شاهنامه، ۲ جلد، تهران.
کریستن‌سن، آرتور
۱۳۵۵ کیانیان، ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
متن‌های پهلوی
۱۸۹۷ به کوشش جاماسب — آسانا، بمبئی.
مجموعه‌التواریخ والقصص
۱۳۱۸ به کوشش محمدتقی بهار، تهران: کلاله خاور.
یادگار زریران، نک: متن‌های پهلوی

ب) لاتین

- Bartholomae, Ch
1961 *Altiranisches Worterbuch*, Berlin.
Boyce, Mary
1945 "Zariadres and Zarer", *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* (BSOAS) 17, London.
Dhabhar, B. N
1949 *Pahlavi Yasna and Visperad*, Bombay.
Geldner, K.F. (ed.)
1889-1869 *Avesta*, Stuttgart.
Jamasp-Asana, J.M
1913 *Pahlavi Texts*, Bombay.
Noldke, Theodor
1920 *Iranische Nationalepos*, Leipzig.

تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به روان باستان شناس
میهن دوست دکتر پرویز ورجاوند

تبرستان
www.tabarestan.info

فردوسی شاعری حماسه ساز، سخنوری واژه پرداز

پوران دخت برومند

پژوهشگر ادبیات فارسی، وکیل دادگستری

از دیرباز فلات پهناور ایران و تاریخ دیرینه اش شاهد رویدادها و دگرگونی های فراوان بوده است. چه بسیار انسان هایی که در این سرزمین زیسته اند و کامیابی و ناکامی، شادمانی و اندوه، دوستی و دشمنی، قهر و آشتی، مهر و کین، سختی و آسانی را آزموده و از سر گذرانده اند. سرگذشت مردم این سرزمین کهنسال همراه با باورها، اعتقادات، احساسات، فرهنگ و آداب و رسوم آنان به گونه اسطوره، افسانه، داستان، حکایت و روایت در شعر پارسی بازتاب یافته و سراینده گان و گوینده گان بزرگ این مرز و بوم با سرودن شعر در قالب مثنوی، قصیده، غزل، رباعی، قطعه و ... به بیان زوایای تاریک و روشن زندگی مردم و تاریخ و تمدن این سرزمین پرداخته، خواسته ها و آرزوهای فردی و اجتماعی آنان را در اشعار حماسی، غنایی، عرفانی، اخلاقی، سیاسی و دینی باز نموده اند. حکیم ابوالقاسم فردوسی بزرگ مرد شعر و ادب ایران، نقش آفرینی برجسته در فرهنگ و تاریخ ایران زمین است که چونان خورشیدی تابنده بر آسمان ادب ایران جای گرفته و شاهکار بی ماندش شاهنامه، روشنی بخش دل های پاک و پرمهر ملت بزرگ ایران است. فردوسی شاعری میهن پرست و

دل آگاه است. او سرگذشت پرفراز و فرود سرزمین ایران را می‌شناسد و به یاد می‌آورد پهلوانی‌ها، سرافرازی‌ها و بلندمنشی‌های مردم بزرگ ایران را. او دلبسته تاریخ شکوهمند ایران باستان و استوار بر پیمانی است که برای آزادی میهن و آزادی مردم بسته است.

فردوسی ایران سربلند را می‌ستاید، او جست‌وجوگر پیشینه شکوهمند سرزمین ایران است، زادبوم آزادگانی که در برابر پلیدی‌ها و ددمنشی‌ها، سرافراز ایستاده و نام را به ننگ نیالوده‌اند. آزاد مردانی که تمدنی دیرینه را پاس می‌داشته و بر هجوم بیگانگان راه می‌بسته‌اند. او چیرگی بیگانگان را بر نمی‌تابد و فروخوردگی و سر در گریبان داشتن را درخور آزادگان نمی‌داند. او بر آن است که سرگذشت ایرانیان را از دیرینه‌سال‌ها و از روزگار اساطیر به تصویر کشد.

خون در رگ‌هایش به جوش آمده، برمی‌خیزد، آستین مردانگی برزده، دست همت را می‌شوید، پای بر اسب سخن آورده، سمند واژگان را برمی‌نشیند و عواطف ملی را ره‌توشه می‌سازد، او بر کوس حماسه می‌کوبد، میدان خیال را درمی‌نوردد و می‌سراید شاهنامه را. حماسه پهلوانی، آزادی، بزرگ‌منشی، نیک‌نامی، خردمندی و مهرجویی ... حماسه‌ای برای همه زمان‌ها. حماسه ستیز بین پاکی و ناپاکی، نیکی و بدی، ننگ و نام و مرگ و زندگی ... حماسه‌ای نیروبخش که در کالبد ایرانیان جانی تازه می‌دمد ... سرها از گریبان بیرون می‌آید؛ دست‌ها به یکدیگر گره می‌خورد و گام‌ها در راه رهایی از پلیدی و تاریکی و رهایی به نیک‌بختی و مهرورزی استوارتر می‌شود.

فردوسی در سامان‌بخشی به زبان و ادبیات ایران نیز سهمی بسزا دارد. او سخنوری است پرمایه و توانایی او در به‌کارگیری زبان حماسه بی‌مانند. شاهنامه اثر سترگ او نمونه‌ای شایسته و درخور تحسین از پیوستگی و درهم تنیدگی طبیعی و واقعی بین درونمایه و شیوه گفتار و کاربرد واژگان است. سخنی که اثربخشی و ماندگاری آن از پیوند استوار میان ارکان شعر و همراهی و همنشینی اندیشه و زبان حکایت می‌کند. آری پهنه گسترده واژگان میدان بازیگری اوست. واژگان در دستان او جان می‌یابند و نقش می‌آفرینند و اوست که با چیره‌دستی آنها را بر پرند گلگون سخن می‌نشاند و با آرایه‌های ادبی آذین می‌بندد. زمانی آشکار و بی‌پرده، زبان را به آب دلیری می‌شوید و پهلوانی سرود، سر می‌دهد و زمانی دیگر واژگان را آنچنان رازآمیز، پهلوی به پهلوی می‌نشاند که شگفتی آفرین است و اندیشه را به سرزمین خیال پرواز می‌دهد.

درون‌مایه پربار شاهنامه به‌گونه‌ای شگفت خواننده را به‌سوی خود می‌کشاند و آنچنان شیفته زیر و بم سرگذشت‌ها می‌کند که گاه از درک زیبایی‌ها و ظرافت‌های سخن باز می‌ماند. اما اندکی درنگ در کاربرد واژگان و پیوستگی آنها که در قالب تشبیه، استعاره، کنایه، مجاز،

اغراق، زبانزد و غیره جلوه‌گر می‌شوند آنان را با رمز و راز سخن فردوسی آشنا می‌کند و چشم را بر تصاویر خیال در شاهنامه می‌گشاید.

فردوسی از روش‌های گوناگون علم بیان در صحنه‌پردازی‌ها، نمایش حالات و لحظه‌ها، تصویر شگفتی‌ها و بیان احساسات میهنی یاری می‌جوید و بدین‌گونه توانمندی زبان و ادب پارسی را بر ما آشکار می‌سازد. توصیف‌های شاعرانه او با پدیده‌های طبیعت از آسمان و دشت و کوه و رود گرفته تا خاک و باد و خورشید و ماه و ستاره همراه می‌شوند و هرچند اغراق نیز به آنها راه می‌جوید، اما بر دل می‌نشینند و جلوه‌ای واقعی می‌یابند.

فردوسی در آغاز داستان بیژن و منیژه، شبی از شب‌های زندگی خویش را به وصف می‌کشد؛ شبی هولناک که تیرگی‌ها و ناراستی‌های دوران بر آن سایه افکنده است. توصیفی سرشار از ترکیبات استعاری:

نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
بسیج گذر کرد بر پیشگاه
میان کرده باریک و دل کرده تنگ
سپرده هوا را به زنگارگرد
یکی فرش گسترده از پر زاغ
تو گفתי به قیر اندر اندود چهر
چو مار سیه باز کرده دهن
چو زنگی برانگیخت ز انگشت گرد
کجا موج خیزد ز دریای قار
شده سست، خورشید را دست و پای
تو گفתי شدستی به‌خواب اندرون
جرس برکشیده نگهبان پاس
زمانه زبان بسته از نیک و بد
دلیم تنگ شد ز آن شب دیرباز

شبی چون شبه روی شسته به قیر
دگرگونه آرایشی کرده ماه
شده تیره اندر سرای درنگ
ز تاجش سه بهره شده لاژورد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ
چو پولاد زنگار خورده، سپهر
نموده ز هر سو به چهر، آهرمن
هر آن‌گه که بر زد یکی باد سرد
چنان کرد باغ و لب جویبار
فرو مانده گردون گردان به جای
سپهر اندر آن چادر قیرگون
جهان را دل از خویشتن پره‌راس
نه آوای مرغ و نه هُرای دد
نُبد هیچ پیدا نشیب از فراز

بیان استعاری شاهنامه، به پدیده‌های طبیعت، هستی بخشیده و گاه شخصیت انسانی می‌دهد چنان‌که نبرد شب و روز و پیروزی سپیده صبح بر سیاهی شب با استعاره همراه است که به نمونه‌هایی از آن می‌پردازیم:

ز آواز اسبان و زخم تبر	همی کوه خارا برآورد پر
چو خورشید، زرین سپر برگرفت	شب تیره زو دست بر سر گرفت
چو برگشت شب گرد کرده عنان	برآورد خورشید رخشان سنان
چو از کوه بفروخت گیتی فروز	دو زلف شب تیره برگرفت روز
از آن چادر قیر بیرون کشید	به دندان لب ماه در خون کشید
چو خورشید تابان برآورد پر	سپیه زاغ پران فرو برد سر
چو افکند خور سوی بالا کمند	زبان برآمد زچرخ بلند
چو خورشید بر تخت زرین نشست	شب تیره، رخسار خود را بیست
به شبگیر خورشید خنجر کشید	شب تیره از بیم شد ناپدید
به مردی نباید شد اندر گمان	که بر تو درازست دست زمان

تصاویر کنایی در شاهنامه بسیارند، تصاویری که بُرهان و پندار شاعرانه را به هم می آمیزند و شنونده را به پذیرشی تردید ناپذیر فرا می خوانند. هم آوازی کنایه و اغراق نیز خوشایند است. زیرا اغراق ابزاری توانمند برای به تصویر کشیدن شگفتی های حماسه است.

• آتش در کنار داشتن (آتش در کنار کردن) = تند و خشمگین شدن، خود را به خطر انداختن

تهمتن برآشفت با شهریار
 همه کارت از یکدگر بدترست
 که چندین مدار آتش اندر کنار
 تو را شهریاری نه اندر خور است

بدو گفت هومان که ای شهریار
 دامن یک اندر دگر بستن = یاور و هم پشت شدن

همه روی یکسر به جنگ آوریم
 ببندیم دامن یک اندر دگر
 جهان بر بداندیش تنگ آوریم
 اگر خاک یابیم، اگر بوم و بر

• رخ آشتی را شستن = پیوند دوستی استوار کردن

کنون با تو پیوند جویم همی
 رخ آشتی را بشویم همی

- سرخامه را پیکان تیر کردن = تند و پرخاشجویانه نوشتن
بفرمود تا رفت پیشش دبیر سر خامه را کرد پیکان تیر
- شور و تلخ از جهان چشیدن = کارآزموده بودن؛ خوب و بد جهان را دیدن
سپاهی ز جنگاوران برگزید بزرگان ایران، چنان چون سزید
چشیده بسی از جهان شور و تلخ به یاری گسته‌م نودز به بلخ
- کام کزی خاریدن = ناراستی کردن، به راه خطا رفتن
بدیدم همه فر و زیب تو را نخواهم که بینم نشیب تو را
به جان امشی دارمت زینهار به ایوان رسی کام کزی مخار
- نژاد از باد داشتن = تندرو بودن
همان اسبش از باد دارد نژاد به دل همچو شیر و به رفتن چو باد
- موی به پیکان تیر شکافتن = در تیراندازی مهارت داشتن
همی مو شکافی به پیکان تیر همی آب گردد ز داد تو شیر
- دل با زبان همسایه بودن = یکرنگ و موافق بودن
دلت با زبان هیچ همسایه نیست روان تو را از خرد مایه نیست
- هوش خویش بر دوش خویش نهادن = آماده و جان بر کف بودن، به استقبال مرگ رفتن
بر من چرا تاختی، هوش خویش نهاده برین گونه بر دوش خویش
- راز بر باد نگشودن = پنهان داشتن راز
تو مردی دبیری یکی چاره ساز وزین نیز، بر باد مگشای راز
- دل چرخ در نوک شمشیر داشتن = مقتدر و توانا بودن
دل چرخ در نوک شمشیر توست سپهر و زمان و زمین زیر توست
- گاه بر ماه نهادن = بلند مرتبه بودن
کنون او به هر کشوری باژخواه فرستاد و بر ماه بنهاد گاه
- زبان را به یزدان گروگان کردن = سوگند خوردن
یکی با شما نیز پیمان کنم زبان را به یزدان گروگان کنم

فردوسی زبانزدها و مثل‌های وام گرفته از زبان مردم را با خیال شاعرانه پروده و به‌گونه‌ی استعاره و کنایه تمثیلی به‌کار برده است:

• تبر پیش دیبای چینی بردن = به‌جای نرمخویی به خشونت گراییدن

به گنج و به رنج این روان بازخر مبر پیش دیبای چینی تبر

• پای از دست باز نشناختن = پریشان و سرگردان بودن؛ توان تشخیص و تمیز نداشتن

کسی باز نشناخت از پای دست تو گفתי زمین دست ایشان بیست

• گلیم در آب روان افکندن = جسارت داشتن، پرتوان بودن و هراس به دل راه ندادن

چنین داد پاسخ که من قارنم گلیم اندر آب روان افکنم

نه از بیم رقتم نه از گفت و گوی به پیش پسرت آمدم کینه‌جوی

• میان شنیدن تهی بودن = بی‌ارزش بودن سخنی که بر زبان آید و شنیده شود (شنیدن کی بود مانند دیدن)

تو دانی که دیدن نه چون آگهی‌ست میان شنیدن همیشه تهی‌ست

• گذر نداشتن مرغ پیش تیر کسی = در تیراندازی مهارت داشتن

کمان را به‌زه کرد و بگشاد بر بُد مرغ را پیش تیرش گذر

• سر آب را سوی بالا کردن = ناممکن و دشوار کردن انجام کاری؛ اندیشه و کار بیهوده کردن

چو کاموس گو را به خم کمند به آوردگه بر توان کرد بند

مرا و تورا نیست جای سَخُن سر آب را سوی بالا مکن

• زهر زیر نوش داشتن = حيله ورزیدن؛ مودبگری کردن

اگر زیر نوش اندرون زهر نیست دلت را ز رنج و زیان بهر نیست

• طبل زیر گلیم ساختن = نهان داشتن امری آشکار؛ پنهان کاری و توطئه کردن

نباید که از ما غمی شد ز بیم همی طبل سازد به زیر گلیم

• شیر مرغ آرزو کردن = آرزوی محال داشتن

بدو گفت ایدر نه‌جای نکوست همانا تو را شیر مرغ آرزوست

فردوسی از توانایی و شایستگی زبان و ادبیات فارسی در ساخت ترکیبات آگاه است. او بسیاری از ترکیبات زبان فارسی را که در سخن پیشینیان به‌کار برده شده، اما به مرور زمان از یادها رفته، دوباره به کار می‌گیرد و با چابک‌دستی و توانایی، واژگان را به‌هم پیوند می‌دهد

و ترکیباتی نو و جانبخش می‌آفریند. ترکیباتی خوش‌آهنگ و دلپذیر که دامنه زبان فارسی را وسعت می‌بخشد:

سپهدار ایران از او بازگشت	***	چو با باد رستم هم‌آواز گشت
که باشند هم‌گوشه و یک‌سخن	***	بپرسیدش از دوستان کهن
هم آشفته را هوش درمان شود	***	که آهسته‌دل کم‌پشیمان شود
بیامد بر شاه خورشید بخت	***	چو بشنید پیران غمی گشت سخت
زبان گرم‌گوی و دل آرم‌جوی	***	سپهد سوی باختر کرد روی
دو اهریمن مغز پالوده را	***	بگوی آن دو ناپاک بیهوده را
دو جنگی بود یکدل و یک‌نهاد	***	نبیره فریدون و پور قباد
بر آن تخت زر گوهر افشاندند	***	همه یک زبان آفرین خواندند
یکی تیز گردان بدین کار دل	***	بدو گفت کای پور هشیار دل
بر او تیرگی هم نماند دراز	***	اگر چند باشد شب دیر یاز
خداوند پاک و نیکی‌فزای	***	جهاندار و داننده و رهنمای
یکی کوه کندن ز بن بر توان	***	چو هم‌پشت باشید با هم‌رهان
به هر کار نیکی‌گمان توایم	***	که ما زنده اندر زمان توایم
بگردانم این رنج و درد گزند	***	مرا گر شوید اندرین یارمند
چو رهام و چون بیژن رزم‌زن	***	شه نوذر آن طوس لشکر شکن
پرستنده شاه یزدان پرست	***	گشاده زبان و دل و پاک‌دست
یکی داستانی بیارای نغز	***	کنون ای سخنگوی بیدار مغز
هشیوار و بینادل و بدگمان	***	که بسیاریان است و چیره‌زبان

جهانبجوی ماهوی شوریده‌هش	***	پرازار و بی‌دین، خداوندکش
تو یکتا دلی و ندیده‌جهان	***	جهانبان به مرگِ تو کوشد نهان
همه دختران شاد و خندان شدند	***	گشاده‌رخ و سیم‌دندان شدند
نگه کرد قیدافه سوگندِ او		یگانه‌دل و راست‌پیوندِ او

دربارهٔ زیبایی‌ها و ویژگی‌های سخن حماسه‌سرای بزرگ ایران بسیار می‌توان نوشت، اما گفتار را به درازا نکشاندم و به آوردن نمونه‌هایی بسنده کردم. با آرزوی آن که در آینده شاهد پژوهش‌های گسترده‌تری دربارهٔ زبان شاهنامه و آرایه‌های ادبی به کار گرفته شده در آن باشیم.

نخستین برخورد «مدرنیته» غربی با نظام آموزش و پرورش ایران

دکتر ناصر تکمیل‌همایون

استاد علوم اجتماعی و تاریخ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پیشگفتار

واژه «مدرن»^۱ به معنای جدید، نو، پیش از قرن هجدهم میلادی در ادب مغرب‌زمین به کار رفته است. اما واژه «مدرنیته»^۲ یا تجدد یا نوگرایی به معنای تاریخی، دورانی است که اروپا حیات اجتماعی خود را از دوره رنسانس آغاز کرده و انقلابات علمی، فرهنگی، مذهبی، سیاسی و اقتصادی را به محوریت انسان پشت سر نهاده است. این واژه از قرن نوزدهم یعنی از سال ۱۸۰۱ میلادی بدین سو در ادبیات جدید به‌ویژه ادبیات اجتماعی به کار رفته است.

آنتونی گیدنز^۳ در تعریف کوتاهی، مدرنیته را چنین تعریف کرده است: «مدرنیته به شیوه زندگی اجتماعی، تشکیلات و سازمان‌های اجتماعی اشاره دارد که از قرن هفدهم به این طرف در اروپا ظاهر شد و دامنه تأثیر و نفوذ آن نیز، کم‌وبیش در سایر نقاط جهان بسط یافت» (۱۳۸۰: ۴). بدین سان، مدرنیته شیوه خاص زندگی امروزی جهان متمدن اروپایی است که دارای ابعاد گوناگون اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است و دوره‌ای از زندگی بشر با صبغه‌هایی

است که در چگونگی آن بیان‌های گوناگون شنیده شده که اهم آنها بریدن از سنت‌های اتوریته‌ای^۱ است؛ یعنی اصل سندیت^۲ که در قرون وسطی در اروپا حاکم بود، اندک‌اندک رو به تزلزل نهاده و کم‌وبیش از میان رفته است. به عبارت دیگر، حل و فصل مسائل به اعتبار نوشته‌های تورات و انجیل با بیان فلان قدیس کلیسایی، به مرتبهٔ تبیین و تصدیق در نمی‌آمد. داوری‌های مبتنی بر این گونه اسناد، بی‌اعتبار می‌شود و خردگرایی^۳ جانشین اتوریته‌های مذهبی یا فرهنگی گذشته می‌شود. عقل نابه‌کار و مطرود نمی‌شود بلکه گره‌گشا می‌شود. امر دیگر آشتی با طبیعت است و تحقیق دربارهٔ آن با بهره‌برداری‌های مثبت و مفید که بر روی هم، در گذشته، روایی چندانی نداشت و گاه به “اتوریته”^۴ ها آسیب می‌رساند. خردگرایی جدا از علم‌گرایی^۵ نیست و علم‌گرایی جدا از خردگرایی نمی‌تواند باشد. این تحول در قارهٔ اروپا صورت گرفته است.

اما واژهٔ “مدرنیسم”^۶ به معنای متجددسازی یا مدرن‌کردن فعالیتی است اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی که با آگاهی، جامعه‌های غیرمدرن را در هماهنگی با جامعه‌های مدرن قرار می‌دهد. به زبان دیگر، جامعه‌های سنتی را با شاخص‌های جامعه‌های پیشرفته آشنا کرده و بدان سوی در حرکت می‌آورد. این امر به تحقیق در بخشی از جامعه تحقق نمی‌یابد بلکه، تمام بخش‌ها و نهادهای جامعه را دربرمی‌گیرد. ممکن است آغاز نوسازی در یک نهاد جامعهٔ سنتی دیده شود، اما در فراگرد زمان، این امر دگرگون‌ساز، کلیت جامعه را دربرمی‌گیرد و تغییرات جدید، تمامی نهادهای جامعه را به نوسازی خود فرا می‌خواند.

مراحل مدرنیته در اروپا از جنبش‌های عصر رنسانس (نوزایی) و اصلاح دینی و تغییرات روشنگری، به عصر انقلاب صنعتی رسید، این چهار رویداد مهم، پدیدآورنده و تداوم‌دهندهٔ نوسازی‌های تاریخی مغرب‌زمین به شمار رفته‌اند اما همواره باید به یاد داشت که این امر در همه جای اروپا تحقق نیافته است. بخش‌هایی از آن قاره، حیات جدید خود را آغاز کردند و بخش‌هایی هنوز در جهان سنتی خود باقی مانده بودند. برای نمونه، مدرنیتهٔ شناخته‌شده، در انگلیس و آلمان زودتر پدید آمد و پاره‌ای کشورها در پی آن، اندک‌اندک به سوی تجدد گام برداشتند. دربارهٔ اینکه چرا بعضی از کشورها به آن وضع جدید رسیدند و برخی از همان کشورهای اروپایی دیرتر رسیدند، گفت‌وگوهای بسیار شده و از عامل‌های بسیاری چون جغرافیایی (دسترسی به دریا و ...)، دینی (عقب‌ماندگی ایتالیا و اسپانیا) و جز اینها سخن به میان آمده است، اما آنچه بیشتر مورد توجه است، خودزایی مدرنیته در اروپای غربی است. به عقیدهٔ بیشتر جامعه‌شناسان، نوسازی آن قاره به گونه‌ای نوزایی تاریخی است. حال آنکه، مطالعهٔ دقیق‌تر، شناخت اروپا و

تحولات آن نوزایی مطلق نبوده است و به تحقیق از تحولات جوامع پیشین به‌ویژه تحولات جوامع مشرق‌زمین برخورداری داشته است و نمی‌توان دز این امر هم، رنسانس اروپا را درون‌زای مطلق دانست.

در این باب، اقتباس از مدرنیته اروپای غربی را، از سوی دیگر کشورهای اروپایی نباید دور داشت. فزون بر بسیاری از کشورهای اروپایی، به طور مشخص باید از روسیه نام برد. مدرنیزاسیون آن کشور به صورت رون درون‌زا نبود. پتر کبیر متوجه تمدن و نوآوری‌های اروپایی شد و مبانی آن را اقتباس کرد و با اختیار و انتخاب آزاد و به دور از هر نوع فشار، آن نظام جدید را وارد روسیه کرد و اندک‌اندک در نهادهای سنتی، تغییراتی به وجود آمد و تا آن مقدار که فرهنگ روسی توان پذیرش داشت، جامعه به صورت مدرن درآمد و به مرور از جامعه سنتی روس فاصله گرفت.

۱. مدرنیته و جهان غیراروپایی

مدرنیته که دارای ابعاد چندگانه است، در جهان غیراروپایی بخش‌هایی از آن مورد اقتباس و تقلید قرار گرفته است. در پاره‌ای از کشورهای آسیایی، توجه به فنون و دانش‌های نظامی و ابزارآلات جنگی بیشتر جذابیت یافته است حتی در روسیه در زمان پتر کبیر، این بخش از نوگرایی‌ها، جایگاه ویژه‌ای داشته است. در کشور بزرگ عثمانی و در مصر و همچنین در ایران، اقتباس‌ها و فراگیری‌های امور نظامی به عنوان بخشی از مدرنیزاسیون، بیشتر توجه کارگزاران دولتی را جلب کرده است. این اقتباس‌ها، گاه با سلطه‌گری^۱ اروپاییان هماهنگی داشته و گاه کشورهای آسیایی با اختیار و انتخاب خود، یک بخش مدرنیته را (نظامی و غیرنظامی) کارایی داده‌اند.

شیوه دیگر ورود مدرنیته، در پیوند با ساختار اقتصادی و روابط تولیدی جهانی تبیین شده است. اروپای پیشرفته با انقلابات خود، در امر اقتصادی دست‌آوردهای گران‌بهای فراهم آورده و فرآورده‌های تولیدی فراوان ایجاد کرده است. بدیهی است مواد اولیه تولیدی آن اندک است و به طور طبیعی باید به دو شیوه توسل جوید. نخست، هرچه بیشتر مواد اولیه تحصیل کند و دیگر برای تولیدات خود بازارهای فروش جست‌وجو کند. این دو امر، فزون بر امرهای دیگر تاریخی، اروپا را بر آن داشته که به سرزمین‌های دیگران و منابع سرشار آن دلبستگی یابد، یعنی از آنجا هم مواد اولیه بیاورد و هم تولیدات خود را بدان‌جا صادر کنید.^۲ این امر به ظاهر دادوستد

1. Domination

۲. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: رهنما ۱۳۴۵.

بازرگانی است، اما مقدمهٔ سلطه‌گری است که گاه با قشون‌کشی منطقه‌ای نیز هماهنگی داشته است. به زبان دیگر، کارگزاران اروپایی به بهانهٔ تجارت یا کمک به ساکنان مناطق دست‌نخورده و بهانه‌های دیگر، اندک‌اندک سلطهٔ رسمی خود را استوار می‌کنند و یک نوع استعمار یعنی ایجاد کلنی^۱ و برقراری نظام ویژه برای کلنی‌ها / مستعمرات، به سود متروپل (مادرشهرهای اروپایی) ایجاد می‌کند و سعی این کلنی‌ها در دگرگون کردن زبان، مذهب و آداب و رسوم مردم غیراروپایی مشهود می‌شود. کلونیالیسم با سلطه‌گری پدید می‌آید، دولت‌های غیراروپایی زیر تسلط اقتصادی و سیاسی دولت‌های اروپایی (کانون‌های مدرن و سلطه‌جو) قرار می‌گیرند. اقتصاد و فرهنگ و انواع تغییرات و نقل و انتقالات سیاسی آنها مشروط می‌شود. به زبان دیگر، برای استعمارشدگان زبان و دین و آداب و رسومشان هنوز پابرجاست، اما استقلال تامهٔ جامعهٔ آنان مخدوش شده است.

بدین سان مشهود است که فرآیند مدرنیزاسیون در اروپا، خودزایی بوده است اما کشورهای خارجی یا کارگزاران آن، مدل‌هایی را انتخاب می‌کردند و یا کشورهای مسلط با شیوه‌های کلونیالیستی، پاره‌ای از نموده‌های مدرن را وارد کشورهای غیراروپایی می‌کردند و آن هم به صورت نوعی سلطه‌گری بوده است.

۲. آغاز آشنایی ایرانیان با تجدد (مدرنیته)

شناخت تحولات اجتماعی و اقتصادی و نظامی اروپا برای ایرانیان، از دورهٔ صفویه مشهود شد و به‌سان همهٔ کشورهای آسیایی، تمدن غربی برای ایرانیان، با شناخت سلاح‌های جنگی و امور نظامی آغاز شد. حسن روملو از مورخان عصر صفوی از تفنگ‌هایی که مردم تبریز در دورهٔ شاه اسمعیل اول استفاده کرده‌اند، سخن به میان آورده است (روملو ۱۳۶۷: ۱۴). واژگان تفنگچی، تفنگچیان، توپچی، توپچیان، تفنگچی‌باشی، و توپچی‌باشی و همانند آنها در کتاب‌های تاریخی عصر صفوی بسیار به کار رفته است.^۲

در دورهٔ شاه عباس اول با آمدن برادران شرلی^۳ و تحول در ارتش قزلباش، کاربرد سلاح‌های آتشین رواج بیشتری یافته است و شاه عباس تمایل داشت تا در جزیرهٔ هرمز با قدرت و ابتکار ایرانیان توپ‌سازی و کارخانهٔ توپ‌ریزی ایجاد کند (همان: ۲۶۸).

1. Colonization

۲. در همان کتاب به آشنایی ایرانیان از توپ در دورهٔ شاه تهماسب اشاره شده است.

3. Shierly

این نوع اقتباس‌های فنی - نظامی، در دوره افشاریه و زندیه هم استمرار داشت و در آغاز سلطنت قاجار، آقامحمدخان با کمک چند تن از مهاجران روسی و افسران قره‌باغی و نخجوانی در قزوین، اردوگاه مجهز و پیشرفته‌ای تاسیس کرده است.

نقاشی نیز یکی از هنرهای پیونددهنده ایران و مغرب‌زمین بوده است. هنرمندان نقاش ایرانی از دوره شاه تهماسب با نقاشی‌های اروپایی آشنایی یافته‌اند. شاه عباس دوم که به نقاشی علاقه‌مند بود برای نخستین بار به نیت فراگیری هنر نقاشی، دانشجو به اروپا اعزام کرد. نام محمد زمان پسر حاجی یوسف و شرح احوال و آثار او در کتاب‌های اروپاییان آمده است (محبوبی اردکانی: ۶۱).

ریاضیات و نجوم هم از دانش‌هایی به شمار رفته‌اند که ایرانیان به آنها توجه کرده‌اند. حمزه میرزا پس سلطان محمد خدابنده از سفیر پرتغال که فارسی می‌دانست، درس نجوم و ریاضیات فرا گرفته است. رفائل دومانس^۱ کشیش فرانسوی که ۵۱ سال در ایران اقامت داشته، در دوره شاه عباس دوم و شاه سلیمان با بسیاری از ریاضی‌دانان و منجمان ایرانی گفت‌وگو و مباحثه داشته است.

ناگفته نماند که نمونه‌های دیگری نیز در تاریخ‌های صفویه و افشاریه و زندیه دیده شده است و بر همین پایه، مورخان جدید، آشنایی ایرانیان را با فرهنگ و تمدن مغرب‌زمین از دوره صفویه دانسته‌اند و از جهانگردان اروپایی و ارتباط ایرانیان با آنان سخن به میان آورده‌اند. آنان همچنین به برخوردهای نظامی در خلیج فارس در سده‌های ۱۱ و ۱۲ هجری (۱۷ و ۱۸ میلادی)، هلندی‌ها و پرتغالی‌ها اشاره کرده‌اند، اما آشنایی‌های نخست، بسیار محدود بوده و جنگ‌های یادشده نیز بی‌تردید اهمیت داشته‌اند، ولی ریشه‌دار و پردوام نبوده است و در تاریخ شاید از وقایع و درگیری‌های محلی به شمار آیند.

با استقرار سلطنت قاجاریه و جنگ‌های نابرابر روسیه با ایران و پاره‌ای تجاوزات بریتانیای کبیر دگرگونی‌هایی در اوضاع سیاسی و فرهنگی ایران پدید آمد که به پژوهش ویژه‌ای نیاز دارد. اما نکته قابل یادآوری این است که «تجدد» و «تجددگرایی» امری همه‌جانبه است و جامعه‌هایی که قبول تجدد کرده‌اند یا تجدد بر آنها به هر صورت تاثیر گذاشته است، زمانی از آن «موهبت» برخوردار شده‌اند که کلیت جامعه در اخذ و اقتباس عناصر تجدد کارایی یافته است. در دوره صفویه و حتی دوران آشوب (از برآمدن محمود افغان و پادشاهی نادر و جانشینان

او و نیز کریم خان و اخلاف وی) این امر تاریخی (اثربخشی مدرنیزاسیون) در نظام و نهادهای آموزش و پرورش ایران دگرگونی خاصی پدید نیاورده است و از این رو نگارش چگونگی این نهاد فرهنگی و گسترش و کارآمدی آن و گاه تزلزل‌ها و ایستایی در کارکردها، به گونه شناخت زمینه‌های سنتی بازمانده از گذشته، بحث و تحلیل شده است.^۱

۳. نظام و نهادهای آموزشی سنتی در آغاز آشنایی با تجدد

آموزش و پرورش ایرانی از روزگاران کهن به صورت‌های گوناگون، عمل‌کردهای اخلاقی، فردی و اجتماعی خویش را به نمایش نهاده است و در دوره‌های اسلامی بر پایه ارزش‌های نوین مذهبی و برخورداری از نظام‌های آموزشی جامعه‌های متمدن پیش از اسلام همچون ایران و مصر، نهادهای مناسب پدید آمد و با کردارهای درخور، وظایف اصولی و پیشرفته فرهنگی خود را سامان می‌بخشیدند.

مکتب‌خانه‌ها و مدرسه‌ها، مساجد، رصدخانه‌ها و بیمارستان‌ها، در پیوند با سنین افراد و موقعیت‌های محلی و نیازهای زمانی، نهادهایی بودند که با تغییرات اندک، تا عصر صفوی حالت خود را دوام بخشیدند. در این دوره، با از میان رفتن نظام “ملوک‌الطوایفی” و ایجاد نوعی وحدت اجتماعی (ملی) در کشور و رسمی‌شدن مذهب شیعه در آغاز و قدرت‌یابی و چهره “مذهب حکومتی” پیدا کردن آن، وضع آموزش و پرورش نیز دگرگونی‌هایی پیدا کرد. با مشخص شدن مرزهای کشور، جامعه مستقل از قدرت‌های حاکمان سنی مذهب (عثمانیان) و شیعیان پدید آمد اما بسیاری از سرزمین‌های ایرانی‌نشین به دلیل مذهب‌های غیرشیعی، در داخل کشور جدید قرار نگرفتند و در درون قلمرو صفویان، جماعت‌های کثیری که تعلقات مذهبی اهل تسنن را داشتند همچنان باقی ماندند و بیشتر از دو سده، حاکمیت صفوی پایدار ماند و با قدرت‌مندی پادشاهان این سلسله، بسیاری از مراکز علمی و مدارس سنتیان و پشته‌های مالی آنان از میان رفت و برعکس نهادهای آموزشی شیعی رونق پیدا کرد. سطح تعلیم و تدریس نزول یافت، کتاب‌های آموزشی و عقیدتی از اعتبار سابق ساقط شد و خرافات و عوام‌فریبی‌ها و سطحی‌نگری و خردگریزی، قدرت بیشتری پیدا کرد. علوم و فنون ادوار پیشین اسلامی به‌ویژه علوم عقلانی از مدرسه‌ها رخت بر بستند و چند تنی که در این دوره نامور شدند از نادرهای استثنایی توالی تاریخ به شمار رفته‌اند.^۲

۱. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تکمیل‌هایون ۱۳۸۵.

۲. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: صفا ۱۳۶۲.

آموزش و پرورش کودکان، نخست در خانه و خانواده به صورت‌های تقلیدی و تلقینی از کهن‌ترین روزگار وجود داشته است و به دلیل داشتن بار فرهنگی و ارزشی، کودکان را برای زندگی در جامعه گسترده پرورش داده و بی‌تردید چگونگی اوضاع اجتماعی و سیاسی در کیفیت و تحقق آن دخالت تام داشته است. تکالیف آموزش و پرورش در مسیر تحولات تاریخی، کم‌کم جنبه نهادی یافته و بسیاری از وظایف آن از نهاد خانواده به نهاد آموزش برون‌خانواده انتقال یافته است.

با در هم شکستن نظام «ملوک‌الوائفی» و پایان حکومت‌های ترکمانان آق‌قویونلو، و قره‌قویونلو در حکومت‌های محلی و روی کار آمدن سلسله صفویه و رسمیت مذهب تشیع، کم‌کم ایران وحدت اجتماعی و سیاسی جدیدی به دست آورد. از استقلال «ملی» برخوردار شد و از نظرگاهی این یگانگی پیش‌آمده تاریخی، بیشتر صبغه حکومتی و قدرت‌مدارانه داشت و نهادهای فرهنگی را بر پایه مذهب رسمی خاص قزلباش به خدمت خود درآورده و فرهنگ (هنر و آموزش و اندیشه) پویایی لازم آزاد اجتماعی را از دست داده بود و توسعه و پیشرفت بیشتر در پاره‌ای عناصر مادی فرهنگ (معماری و هنرهای تزئینی) چشم‌گیری داشت (تکمیل همایون ۱۳۸۲).

آموزش و پرورش در دوران صفویه دارای ویژگی‌های زیر بود:

۱. آموزش و پرورش کودکان در دوره صفویه، تحت تاثیر تعلیمات مذهبی به‌ویژه اعتقادات شیعه اثنی‌عشری بود.

۲. مساجد که محل عبادت محسوب می‌شد، در واقع مدرسه نیز بود.

۳. در این دوره شمار ایرانیان باسواد زیاد بود و بخش چشم‌گیری از عواید دربار صرف آموزش و پرورش می‌شد.

۴. معمولاً معلم به عنوان «ملا» شناخته می‌شد و شاگردان در ابتدای آموزش که الفبا را فراگرفته بودند به تلاوت چند آیه از قرآن مجید می‌پرداختند و پس از تلاوت قرآن به خواندن بوستان و گلستان سعدی و دیوان حافظ مشغول می‌شدند.

۵. برخی از مدرسان، منطق، ریاضیات و طب را نیز تعلیم می‌دادند.

۶. خانواده‌های متمول معمولاً فرزندان خود را به مکتب نمی‌فرستادند بلکه معلم خصوصی (سرخانه) استخدام می‌کردند.

۷. آموزش به زبان فارسی صورت می‌گرفت ولی بر اثر غلبه ترکان قزلباش، زبان ترکی نیز گاهی در کنار زبان فارسی استفاده می‌شد.

در این دوره نیز بر پایه سنت‌های کهن ایرانی، پادشاهان، امیران، والیان، حکام و افراد

متمول و خیر با وجود آشفته‌گی‌های سیاسی و اجتماعی، ساختن و برپاداشتن نهادهای آموزشی را همچنان ادامه دادند که البته آن خدمات جنبه دولتی نداشت و از وظایف دیوان به شمار نمی‌آمد. هدف‌های آموزش در مکتب‌خانه‌های آن دوره، همانند دوره‌های پیش، دیانت، تندرستی، اخلاق و عادات نیکو و مقدماتی در خواندن و نوشتن بود. قرائت قرآن مجید، از بر کردن اصول دین و نوشتن و سیاق یادگرفتن و خواندن چند جلد کتاب چون مثنوی نان و حلوی شیخ بهایی، موش و گربه عبید زاکانی، حسین کرد، پندنامه عطار نیشابوری، حلیه‌المتقین مجلسی، گلستان و بوستان شیخ سعدی، دیوان حافظ و جز اینها بود.^۱

در دوره صفویه، مدارس علمی و آموزش عالی نیز از اهمیت خاصی برخوردار بود. دوره صفوی بدون تردید، عصر طلایی مدارس در ایران به شما می‌آید. در این دوره، شهر اصفهان در پیشاپیش شهرهای مرکزی و شمالی ایران، بستر توسعه مدارس جدید با الگوی معماری سنتی بود. از نخستین مدارس دوره صفوی باید به مدرسه جدّه بزرگ و کوچک اشاره کرد. مدارس دیگر عبارت بودند از: مدرسه صدر، مدرسه کاسه‌گران، مدرسه عربان، مدرسه نیم‌آورد، مدرسه مادر و منطق و فلسفه، شیوه آموزش رایج در آن زمان، از این اصل ناشی می‌شد که بر اصل زندگی همراه با عبادت تاکید می‌ورزید. محیط مدارس از نظرگاه معماری، دارای خصلت‌های روحانی محیط مسجد و در ضمن واجد خصوصیات اقامتی مشابه کاروانسرا بود. این سبک درعین‌حال، پاسخی بود منطقی به برنامه و روش آموزشی آن عصر. به همین جهت با تداوم و شیوه آموزش و پرورش سنتی تا اواخر قرن نوزدهم، الگوی معماری این مدارس نیز پایدار باقی ماند.

۴. موقعیت فرهنگی دوران آشوب

با حمله افغان‌های قندهار به پایتخت و آشفته‌گی دوران پایان صفویه، وضع مکتب‌خانه‌ها نابهنجار شد. نظام سیاسی جامعه در از هم گسیخته‌گی قرار گرفت و احوال اجتماعی و اقتصادی مردم هم نابسامان‌تر شد، به گونه‌ای که دیگر، انگیزه‌ای باقی نماند تا مردم به این امر عنایت کنند.^۲ لطفعلی‌خان آذربیکدلی، صاحب تذکره آذر به روشنی بیان کرده است: «تفریق بال و اختلال حال به حدی است که کسی را حال خواندن شعر نیست تا به گفتن برسد.»^۳ در این دوره که حدود هفتاد سال به درازا کشید، با آنکه در زمان نادرشاه و کریم‌خان زند،

۳. به نقل از براون ۱۳۲۹.

۱. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: صدیق ۱۳۴۲.

۲. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: لاکهارت ۱۳۴۸.

تلاش‌های مثبتی به ظهور رسید، اما حرکتی فرهنگ‌ساز در جامعه به شیوه‌های پربار گذشته میسر نشد. وضع تحصیل و آموزش یکی از تربیت‌شدگان آن روزگار که می‌تواند نمونه بارز به شمار آید، به شرح خود نوشته وی این‌سان گزارش شده است:

«در آن زمان این طالب حق، هفده ساله بودم. معلم نایب خلیفه در مدرس و مکتب بودم. تخمیناً هفتاد نفر از امیرزادگان و وزیرزادگان و عالم‌زادگان و کدخدازادگان و حاجی‌زادگان همه با حسن و جمال، همه با جاه و جلال، همه با شرم و حیا، بنده‌وار و سرافکنده، خفض جناح و خوف و تشویش در تحت امر و تعلیم بودند و با کمال وقوف متوجه درس و مشق ایشان بودم. مرحوم معلوم ده نفر از اهل مکتب را به جهت این طالب حق عمله گیرودار و زدن دستی مقرر داشت و این طالب حق تظاهر برپا نمود که هر کدام از اطفال که بامداد درس خواند و تا آخر روز روان ننموده باشد، در وقت خواندن اگر غلط بخواند، غلطی ده چوب بر پای ایشان زده شود و اگر بد بنویسد ده چوب به کف دستشان زده شود و یک تخته را به رویش آمد و به یک رویش رفته نوشته و به دیوار آویخته از برای رفتن و آمدن اطفال به بیت‌الخلاء روند با انگشت کوچک اشاره نمایند و رخصت خواهند و آب اگر خواهند بنوشند به انگشت سیابه اشاره نمایند و رخصت طلبند و قدغن نمودم که در وقتی که معلم حضور ندارد، هر کو که داخل مکتب شود او به شدت تمام بزنند و از مکتب بیرون نمایند چه اگر رفیق و مصاحب معلم باشد» (رستم‌الحکما (محمد هاشم) ۱۳۴۸: ۱۸-۱۹).

در آن روزگار، نظام فرهنگی (آموزش و پرورش) ایران، پایه و مایه نداشت و سازمان‌های آموزشی حتی در سطح عالی (مدرسه‌ها و حوزه‌های دینی) قدرت و توان خود را از دست داده بودند و منازعات علمی اخباری‌ها و اصولی‌ها هم وضع مدارس را آشفتہ‌تر کرده بود.

در دوره کریم‌خان زند، مدت سی سال، آرامش نسبی در بخش‌هایی از ایران پدید آمد، اما زندگی مردم و معیشت طالبان علم و موقعیت نظام و نهادهای آموزشی، استواری لازم را به دست نیاورد و بر روی هم، در آن روزگار که مغرب‌زمین با قدرت هرچه تمام‌تر به پیشرفت خود ادامه می‌داد، نهادهای فرهنگی ایران، پویایی خود را از دست داده بود.

از زبان یکی از علم‌داران آموزش دینی دوره اول سلطنت قاجاریه، ملا احمد نراقی چنین آمده است: «کسی که معرفت به اهل این زمان داشته، می‌داند که آداب تعلیم و تعلم مثل سایر اوصاف کمالیه مهجور، معلم و متعلم از ملاحظه شرایط دورند. زمان و اهلش فاسد و بازار

هدایت و ارشاد کاسد گشته. نه نیت معلم خالص است و نه قصد متعلم. نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد و به این جهت است که از هزار نفر یکی را رتبه کمال حاصل نمی‌شود و اکثر در جهل خود باقی می‌مانند و با وجود اینکه بیشتر عمر خود را در مدارس به سر می‌برند» (نراقی ۱۳۰۹ ق: ۱۹-۲۰).

گفتار پایانی

تجدد و نوگرایی در ایران، همانند دیگر کشورهای آسیایی یا آفریقایی، هنجاری اجتماعی بود که پس از برخوردهای مثبت یا منفی با اروپای غربی پدید آمد. این امر اجتماعی در ذات خود جامعیت داشت، اما به دلایل فرهنگی و تاریخی در کشورهای اقتباس‌کننده نتوانست حضور جامع خود را نشان دهد و به همین دلیل، بخش‌هایی از آن نه به صورت کامل، تا آنجا که به پاره‌ای نیازهای اقتباس‌کنندگان پاسخ می‌داد، مورد توجه قرار گرفت.

فرآیند نوسازی با آنکه در سده‌های ۱۷ و ۱۸ میلادی در ایران با سیمای سلطه‌طلبی غربیان هماهنگی داشت و تفکیک آنها برای اقتباس‌کنندگان دشواری‌های مذهبی و فرهنگی پیش می‌آورد، اما بر پایه پاره‌ای اسناد تاریخی در امر نظامی‌گری و برخورداری از ادوات نظامی، همانند کشورهای دیگر منطقه (عثمانی و مصر) اقتباس‌هایی از فرنگیان انجام گرفت و اگر پاره‌ای بهره‌گیری‌های هنری در امر نقاشی در نظر نیاید، می‌توان اثرات نظام آموزش و پرورش اروپاییان را در ایران کان لم یکن تلقی کرد.

پس از فروریختگی نظام صفوی، در دوره ۷۰-۸۰ ساله ملوک‌الطوایفی، نهادهای آموزش و پرورش با همان شیوه‌ها و تکالیف سنتی باقی ماندند. تفاوتی اگر در آنها دیده می‌شود، گاه به علت یکسان نبودن اوضاع مناطق و باورها و کردارهای مذهبی به‌ویژه شیعی و سنی و ویژگی‌های آموزشی نهادهای اقلیتی (یهودی، نصرانی، زردشتی) بوده است.

نهادهای آموزشی عبادی این دوره که به همان شیوه دیرینه از مکتب‌خانه‌ها آغاز و به مساجد آموزشی و مدارس ختم می‌شد، تنها در زمینه آموزش‌های علوم دینی و مذهبی فعال بود و از پرداختن به دیگر رشته‌های علمی که نیازمندی‌های جامعه را پاسخگو باشد، غافل ماند. رویکرد به علوم عقلی و توجه به فلسفه که از مزایای دوره حکومت‌های شیعی بود در این دوره با وجود تامین همه امکانات مادی و حمایت‌های سیاسی به دلیل غلبه افکار قشری و اخباری‌گری نتوانست فضای خردپروری را بر جامعه علمی و نهادهای آموزشی حاکم کند.

در این دوره، همچنان نیکوکاران و فرهنگ‌دوستان جامعه و خانواده‌های متعهد به امر

آموزش و پرورش نوجوانان و جوانان توجه داشتند. اگر بزرگان حکومتی به این امر مبادرت می‌کردند، اقدامی شخصی و خارج از حیطه حکومتی بود.

بی‌تردید، در دوره‌ای که آشوب و فتنه و جنگ و خون‌ریزی و بیماری‌های واگیردار در سراسر جامعه حاکمیت داشت، نهادهای فرهنگی نیز آسیب‌پذیر می‌شدند و نه تنها توسعه و پیشرفتی محسوس نمی‌شد بلکه در انجام وظایف و تکالیف سنتی نیز تزلزل ایجاد می‌شد. این وضع ناگوار تا شکل‌گیری سلطنت قاجاریه همچنان ادامه داشته است.

تبرستان
www.tabarestan.info

کتابنامه

- براون، ادوارد
۱۳۲۹ تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ترجمه رشید یاسمی، تهران: ابن‌سینا.
- تکمیل‌همایون، ناصر
۱۳۸۲ «عوامل تاریخی و عناصر مقوم فرهنگی در تاسیس سلسله صفوی»، ایران‌زمین در گستره تاریخ صفویه، به اهتمام مقصودعلی صادقی، تبریز، دانشگاه تبریز، ۴۶-۱۲۲.
- ۱۳۸۵ آموزش و پرورش در ایران، تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- حائری، عبدالهادی
۱۳۶۷ نخستین رویارویی اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب، تهران: امیرکبیر.
- رستم‌الحکما (مجد هاشم)
۱۳۴۸ رستم‌التواریخ، به اهتمام محمد مشیری، تهران: چاپ تابان.
- روملو، حسن
۱۳۵۷ احسن‌التواریخ، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: بابک.
- رهنما، مجید
۱۳۴۵ مسائل کشورهای آسیایی و آفریقایی، کتاب اول در ریشه‌های درد، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی.
- صدیق، عبسی
۱۳۴۲ تاریخ فرهنگ ایران، تهران: سازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی.
- صفا، ذبیح‌الله
۱۳۶۳ تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، تهران: انتشارات ادیب.
- گیدنز، آنتونی
۱۳۸۰ پیامدهای مدرنیته، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر مرکز.

❖ ۳۸۲ ارج ورجاوند، یادنامه زنده‌یاد دکتر پرویز ورجاوند

لاکهارت، لارنس

۱۳۴۸ انقراض سلسله صفویه و ایام استقرار افغانه در ایران، ترجمه مصطفی قلی‌عماد، تهران: مروارید.

محبوبی اردکانی، حسین

۱۳۵۵ آشنایی با مظاهر تمدن غربی، تهران:

نراقی، ملا احمد

۱۳۰۹ ق معراج‌السعاده، تهران: چاپ سنگی.

بررسی معماری و آرایه‌های معماری دوره قاجار نمونه موردی عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام شهر سنندج

دکتر محمد ابراهیم زارعی

دانشیار باستان‌شناسی دانشگاه بوعلی سینا

چکیده

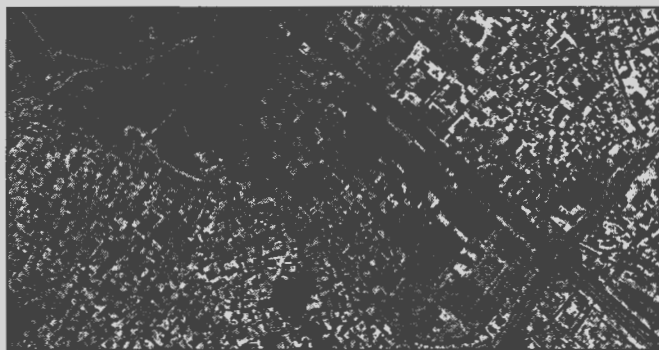
سابقه تاریخی بافت قدیمی شهر سنندج به دوره صفوی بازمی‌گردد، ولی بیشتر خانه‌های قدیمی موجود در این بافت مربوط به دوره قاجار هستند. یکی از خانه‌های ارزشمند در بافت سنندج عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام است که از نظر معماری و آرایه‌های وابسته به معماری قابل بررسی و مطالعه جداگانه است. نوشتار حاضر ضمن معرفی یکی از خانه‌های قدیمی، به بیان ویژگی‌های معماری به اختصار و ویژگی‌های تزیینات معماری به‌طور خاص پرداخته است؛ بنابراین، دو پرسش قابل طرح است؛ نخست اینکه در ساختار معماری این خانه تا چه اندازه از معماری بومی و مناطق مرکزی ایران استفاده شده است؟ دوم اینکه سازندگان و معماران این خانه چه نقش و هدفی در آرایه‌های معماری بنا داشته‌اند؟ با توجه به پرسش‌های مطروحه بالا، فرض نخست این است که این عمارت ترکیبی از معماری بومی با صحنه معماری و آرایه‌های مناطق مرکزی ایران و همچنین درون‌گراست؛ که معماران در ترکیب آنها از مهارت قابل‌اعتنایی

بهره برده‌اند. فرض دوم این است که معمار و بانی در استفاده از هنرهای وابسته به معماری نقش مهمی داشته و بنابراین زمینه برای فعالیت هنرمندان عرصه‌های مختلف فراهم شده است. برآیند این پژوهش نشان داد که معماری مناطق مرکزی ایرانی با ویژگی درون‌گرایی، هم مورد اقبال و توجه قرار گرفته و هم با اقلیم سنج سازگاری داشته است. ساخت این‌گونه بناها با مقیاس بزرگ و با آرایه‌های معماری مختلف، نه‌تنها در بیان اقتدار بانیان نقش‌آفرینی کرده، بلکه عرصه‌ای برای فعالیت و نمایش خلق آثار هنری مختلف هنرمندان بوده است.

مقدمه

معماری دورهٔ قاجار اگرچه در تداوم معماری دورهٔ صفوی است، ولی در بسیاری موارد؛ متناسب با شرایط زمانی، مکانی و عوامل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دارای ویژگی‌هایی متفاوت است. در این دوره، طبقات اجتماعی در امور سیاسی، فرهنگی، مذهبی و اقتصادی در استان کردستان و به‌ویژه شهر سنندج ظهور کردند و ظهور آنها در عرصهٔ معماری و هنرهای وابسته به آن قابل‌تأمل و بررسی است. در میان طبقهٔ مذهبی، شیخ‌الاسلام یا قاضی‌القضات بود که از دورهٔ صفوی به کسانی اطلاق می‌شد که از سوی صدراعظم منصوب می‌شدند و امور قضاوت را بر عهده داشتند (دهخدا ۱۳۷۷: زیر عنوان شیخ‌الاسلام). این طبقهٔ اجتماعی از اواسط دورهٔ صفوی به بعد و به‌ویژه در دورهٔ قاجار در شهر سنندج ظهور کرد و در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی فعالیت داشت. ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام در ایجاد خانه‌ای مسکونی برای خود به‌ویژه ایجاد تزیینات به سبک و سیاق بناهای شاخص در مراکز هم‌چون تهران، فضایی مناسب را برای هنرمندان در عرصه‌های مختلف هنری پدید آورد. هنرمندان در شهر سنندج توانستند در زمینه‌های مختلف از جمله اُرسی‌سازی، کاشی‌کاری، آهک‌بری و نقاشی نقش‌آفرینی کنند.

یکی از خانه‌هایی که در آن، هنرهای فوق‌مورد توجه بانی و هنرمندان قرار گرفته، عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام سنندجی است؛ بنابراین، عمارت شیخ‌الاسلام از نظر معماری و آرایه‌های وابسته به معماری در نوع خود ویژگی‌هایی دارد که نیازمند پژوهشی جداگانه است. موضوع این نوشتار در قالب دو پرسش اساسی تنظیم‌شده که بتوان در ادامه به آنها پاسخ گفت. نخست اینکه؛ ساختار معماری این خانه تا چه اندازه متأثر از مناطق مرکزی ایران و معماری بومی است و همچنین دلیل آنچه بوده است؟ دوم اینکه بانی و معمار این خانه چه نقش و هدفی در آرایه‌های معماری آن داشته‌اند؟ با توجه به پرسش‌های مطروحه، فرض نخست این



شکل ۱. موقعیت عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام روی تصویر هوایی سال ۱۳۳۵ شمسی در شهر سمنان

است که این عمارت ترکیبی از معماری بومی با صبغه معماری و آرایه‌های وابسته به معماری مناطق مرکزی ایران است و همچنین از گونه درون‌گراست که معماران در ترکیب آنها از مهارت قابل‌اعتنایی بهره برده‌اند. فرض دوم این است که معمار و بانی در استفاده از هنرهای وابسته به معماری و مکان‌گزینی و ترکیب، در اثر روابط با شهرهای مرکز به‌ویژه تهران نقش مهمی داشته بنابراین زمینه برای فعالیت هنرمندان عرصه‌های مختلف فراهم شده است. یکی از شاخص‌ترین آثار هنری این خانه، اُرسی بزرگ آن است که هنرمندان بومی در خلق آن تلاش مضاعف کرده‌اند.

روش تحقیق این نوشتار توصیفی-تاریخی و تحلیلی است که بر اساس بررسی‌های میدانی و مطالعات کتابخانه‌ای انجام شده است. با توجه به پرسش‌های مطرح‌شده فوق، در آغاز به توصیف بنا و سپس تزیینات معماری پرداخته‌شده و در نهایت تحلیل لازم صورت گرفته است. پیشینه تحقیق نشان می‌دهد که درباره این موضوع، پژوهشی جداگانه انجام نشده است؛ فقط در کتاب‌ها سیمای میراث فرهنگی کردستان (زارعی ۱۳۸۱) و آثار فرهنگی، باستانی و تاریخی استان کردستان (زارعی ۱۳۹۲) و برخی نوشته‌ها اشاراتی کوتاه به این خانه شده است، بنابراین نوشته حاضر به‌صورت جامع به موضوع پرداخته است.

مکان‌یابی

اگرچه سابقه بافت تاریخی شهر سمنان به دوره صفوی می‌رسد، ولی اکثر خانه‌های قدیمی این شهر مربوط به دوره قاجار هستند. یکی از این بناها عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام سمنانی است. این بنا در جوار قلعه حکومتی و غرب میدان دارالایاله سمنان واقع بوده است که اکنون در

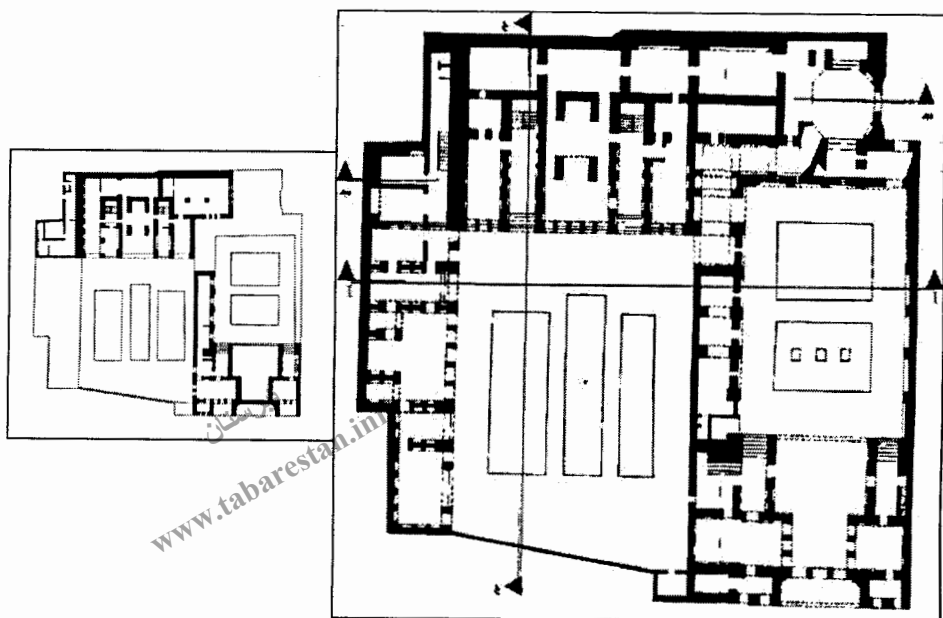
خیابان امام خمینی و کوچه حبیبی قرار دارد و در نزدیکی بناهایی همچون عمارت آصف دیوان، مسجد - مدرسه دارالاحسان و خانه مجتهدی قرار دارد. این بناها در اصل در محله میان قلعه قرار داشته که محله‌ای اعیان‌نشین و مربوط به وابستگان به حکومت محلی والیان اردلان در شهر سنندج بوده است (شکل ۱).

سابقه تاریخی بنا

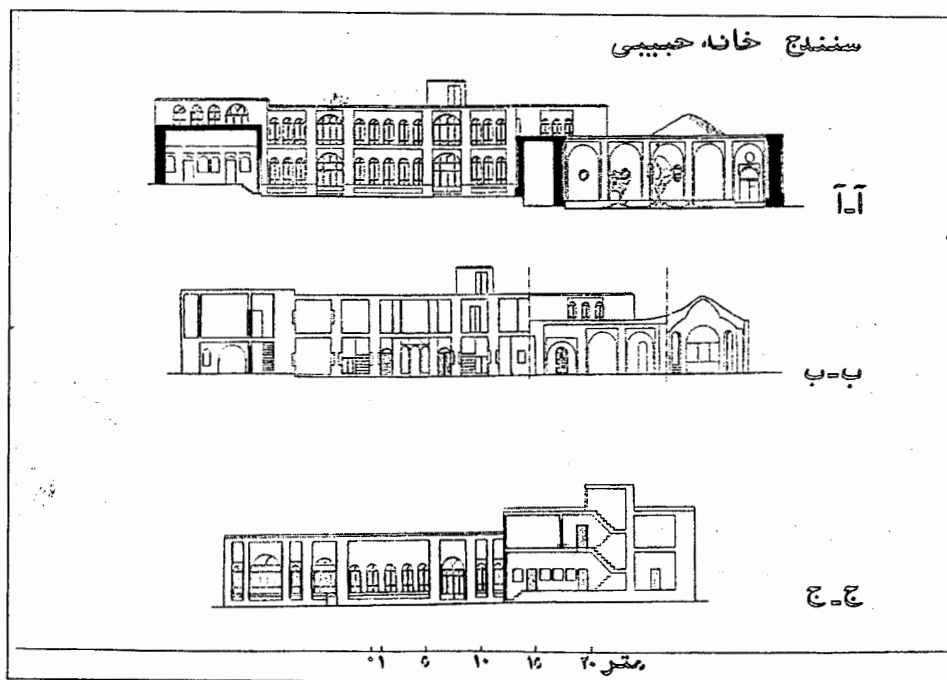
این بنا به لحاظ ترکیب فضایی، از بخش‌های اندرونی، بیرونی و تالار تشریفات شکل گرفته است؛ و تزیینات معماری آن، شکوه قابل توجهی به ساختمان بخشیده است. این عمارت را در حدود سال‌های ۱۲۶۱ هجری قمری مقارن سلطنت ناصرالدین شاه قاجار همزمان با سال ۱۲۹۱ شمسی ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام ساخته است (قصری ۱۳۸۱: ۵۷). وی از رجال سیاسی و قاضی‌القضات ایالت کردستان بوده است. در کتاب حدیقه ناصریه نوشته میرزا علی اکبر وقایع‌نگار کردستانی از تواریخ محلی درباره بانی این ساختمان نوشته شده است. از فضایی این طایفه ملا لطف‌الله است که حالا شیخ‌الاسلام ولایت است. این ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام، شخصی است عالم و فاضل و عارف و مسلم و مسلط و مقتدر ... این شخص از بلندی طبع و علو همت در وسط شهر سنندج بنیاد عمارتی را نهاده که از بناهای محکم و عالی روزگار است و یک‌رشته قنات را از مسافتی بعیده احداث کرده و در میان این عمارت آورده، اکنون قریب شصت سال مراحل زندگانی را طی نموده است (وقایع‌نگار کردستانی ۱۳۸۰: ۳۰۷-۳۰۸). صاحب تحفه ناصری هم به بخش‌های این ساختمان به‌ویژه حیاط بیرونی و قاپوچی‌های این عمارت اشاره کرده است (سنندجی ۱۳۶۶: ۳۹۰). شواهد و مدارک هم نشان‌دهنده ویژگی‌های معماری دوره قاجار است.

توصیف و ویژگی‌های معماری

خانه‌های بسیاری با ویژگی‌های معماری از دوره قاجار در شهر سنندج باقی‌مانده که عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام را باید یکی از عمارات شاخص معماری دوره قاجار شهر سنندج محسوب کرد که بیشتر آرایه‌های معماری این دوره، در آن استفاده شده است. این عمارت، بنا به نقل قول‌ها و شواهد و مدارک موجود دارای سه حیاط بوده است. حیاط‌های این بنا عبارت‌اند از: الف) حیاط بیرونی (تالار تشریفات)، ب) حیاط اندرونی، ج) حیاط مهمان. هر یک از این حیاط‌ها دارای فضاهای مختلفی بوده است. حیاط تشریفات اکنون به موزه سنندج معروف است. حیاط



شکل ۲ و ۳. نقشه‌های طبقه همکف و اول عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام در شهر سنندج (زارعی ۱۳۹۲)



شکل ۴. برش - نماهای عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام در شهر سنندج (زارعی ۱۳۹۲)

اندرونی به محل اداره میراث فرهنگی تبدیل شده و حیاط میهمان هم تخریب و اکنون به جای آن پاساژ حبیبی برپا شده است.

چنان که اشاره شد، این بنا در حدود ۱۷۰ سال پیش در سه بخش ساخته شده است که اکنون از این عمارت باشکوه، حیاط‌های تشریفات با زیرزمین (حوض‌خانه) و فضای جنبی آن و حیاط اندرونی باقی‌مانده است. حیاط اندرونی شامل یک حیاط با فضاهایی در جبهه‌های شمالی و غربی که جبهه شمالی آن دارای دوطبقه با فضاهای شاه‌نشین و طنبی یا شکم‌دریده و اتاق‌های سه‌دری، راهروها و اتاق‌های گوشوار در طبقه دوم است (شکل‌های ۲ تا ۴).

فضاهای اندرونی در پیرامون یک حیاط مرکزی و کاملاً درون‌گرا شکل گرفته است. در وسط این حیاط یک حوض مستطیل به‌صورت شمالی و جنوبی قرار دارد که تا چهار دهه پیش، آب جاری داشته و متأسفانه آب آن قطع شده است. آب حمام و بخش‌های حیاط بیرونی عمارت نیز از این قنات تأمین می‌شده است.

فضای شاه‌نشین اندرونی ترکیبی از پنج‌دری و فضای واسط و شکم‌دریده است. در فاصله میان طنبی و شکم‌دریده یک فضای واسط یا انتقالی قرار دارد که بخش عمده‌ای از تزیینات معماری بر آن قرار گرفته است. روی سقف و سطوح دیوارها و تاقچه‌های این فضا، نقاشی، آیینه‌کاری و گچ‌بری ترکیبی کار شده است. از ویژگی‌های بارز دیگر فضای شاه‌نشین اندرونی، وجود دو فضای بادگیر است که در سوی فضای واسط یا انتقالی قرار دارند.

در ضلع غربی این حیاط یک فضای پنج‌دری در مرکز و راهروها و اتاق‌هایی در طرفین آن قرار دارد که هر یک از آنها، عملکرد خاصی در ارتباط با نشیمن و خواب داشته‌اند. فضای پنج‌دری نیز با نقشه شکم‌دریده ساخته شده است. در طبقه زیر این جبهه، حمامی زیبا تعبیه شده است که خانواده‌های ساکن از آن استفاده خصوصی می‌کردند. این حیاط به عمارت حبیبی معروف است چرا که این بخش در مالکیت خاندان حبیبی قرار داشته است.

حیاط بیرونی (تشریفات) که از دری جداگانه و جدید (دوره پهلوی دوم) قابل دسترسی است، در گذشته از طریق دالان ورودی و سردر اصلی با اندرونی مرتبط بوده است. سردر ورودی جدید از ترکیب سنگ و آجر است که از سبک معماری رنسانس (بنگرید به: زارعی ۱۳۹۳) و نوکلاسیک اروپایی متأثر است و در بزرگ‌فلزی در آن نصب شده است که از کارهای استاد فقید سیدابراهیم مختارپوریان است که به اوایل دوره پهلوی دوم مربوط است و به زیبایی در یکی از جبهه‌های سردر نیم‌هشتی ورودی قدیمی و اصلی ساختمان ایجاد شده است. ورودی اصلی و

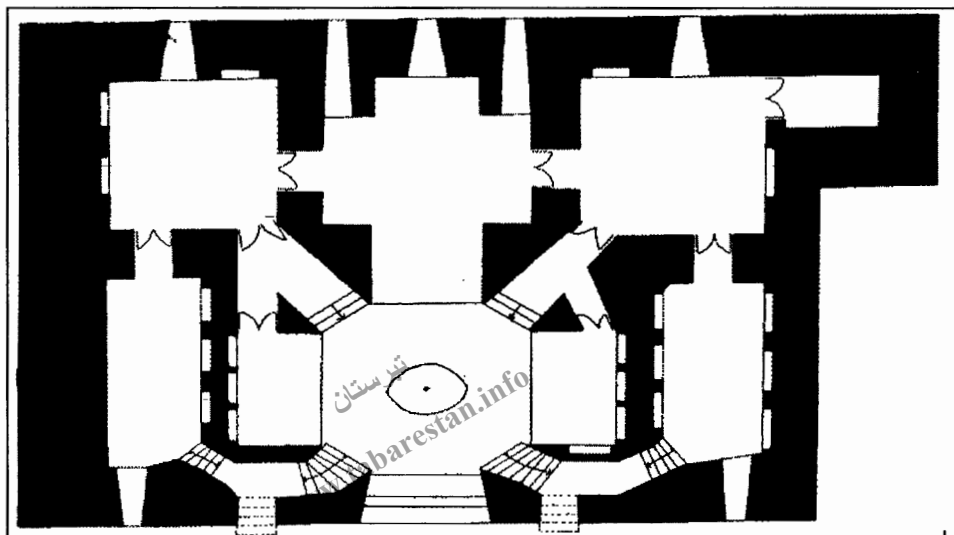


شکل ۵. نمای سردر قدیم و سردر جدید عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام (زارعی ۱۳۸۹)

قدیمی این عمارت، دارای نقشه‌ای نیم‌هشتی بوده و قابل مقایسه با سردر ورودی عمارت مشیر دیوان در شهر سنندج است. این تغییر، زمانی ایجاد شده که بخش بیرونی به مالکیت سالار سعید سنندجی درآمده و به همین دلیل به عمارت سالار سعید نیز معروف است (شکل ۵).

حیاط بیرونی اکنون موزه سنندج شده است که فضاها در سه جبهه آن شکل گرفته است. ساختمان اصلی این حیاط از دو بخش زیرزمین (حوض‌خانه) و تالار تشریفات یا محل برگزاری اجتماعات و اتاق‌های متعدد در سوی تالار و اتاق‌های گوشوار و سه‌دری در طبقه دوم شکل گرفته است، یکی از اتاق‌های شاخص این عمارت، اتاق نارنجستان است که در گذشته رو به سوی بیرون و باغ جنوب عمارت مرتبط بوده است. این ساختمان دارای یک حوض‌خانه زیبایست که در ساخت متأثر و در تداوم فرهنگ ایرانی و مرتبط با اهمیت و قداست آب بوده است. دسترسی به زیرزمین یا حوض‌خانه، از طریق دری کوتاه و چند پله امکان‌پذیر است. فضای مرکزی حوض‌خانه با گنبدی مسقف شده دارد که در مرکز آن، آب‌نمایی قرار دارد و غرفه‌ها و اتاق‌های کوچکی پیرامون آن را فراگرفته است که با طاق آهنگ و گنبد پوشیده شده است. این بخش ساختمان به لحاظ خنک بودن در تابستان استفاده می‌شده است. نکته مهمی که در ساخت حوض‌خانه، مورد توجه معمار قرار گرفته، این است که این بخش با هدف استفاده صحیح از توپوگرافی زمین با سنگ لاشه‌ای، سکویی عظیم ساخته شده و بخش حوض‌خانه در آن ایجاد شده است (شکل ۶).

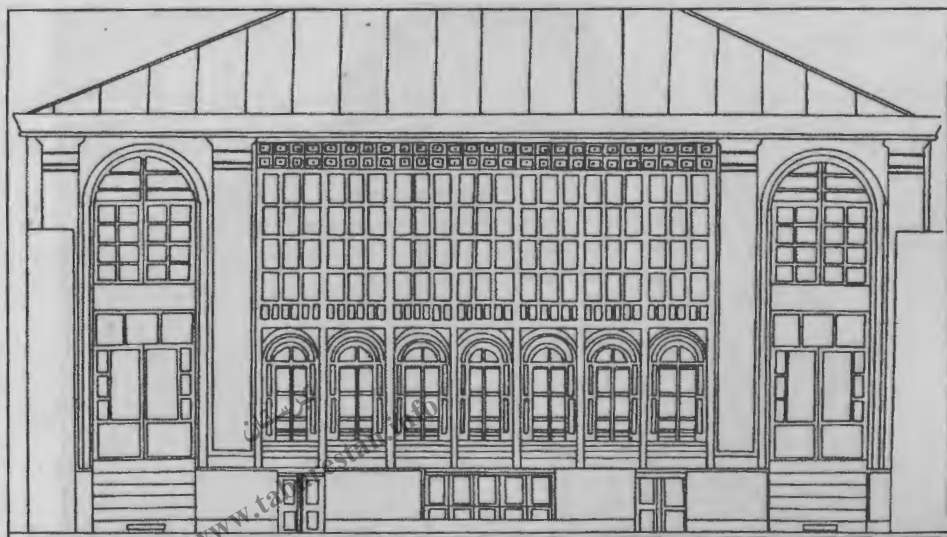
باشکوه‌ترین بخش عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام در حیاط بیرونی تالار تشریفات است



شکل ۶. نقشه طبقه زیرزمین یا حوضخانه عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام در شهر سندج (زارعی ۱۳۹۲)

که روی زیرزمین (حوضخانه) قرار گرفته است. این فضا به صورت یک طنبی شکم‌دریده ایجاد شده است و ارتفاعی بیش از ۹ متر دارد. در دو سوی این فضا دو راهرو برای دسترسی قرار دارد. در فضای طنبی یا تالار تشریفات، یک اُرسی هفت لنگه یا لتّه باشکوه قرار دارد که در نوع خود منحصر به فرد است (شکل ۷ و ۸).

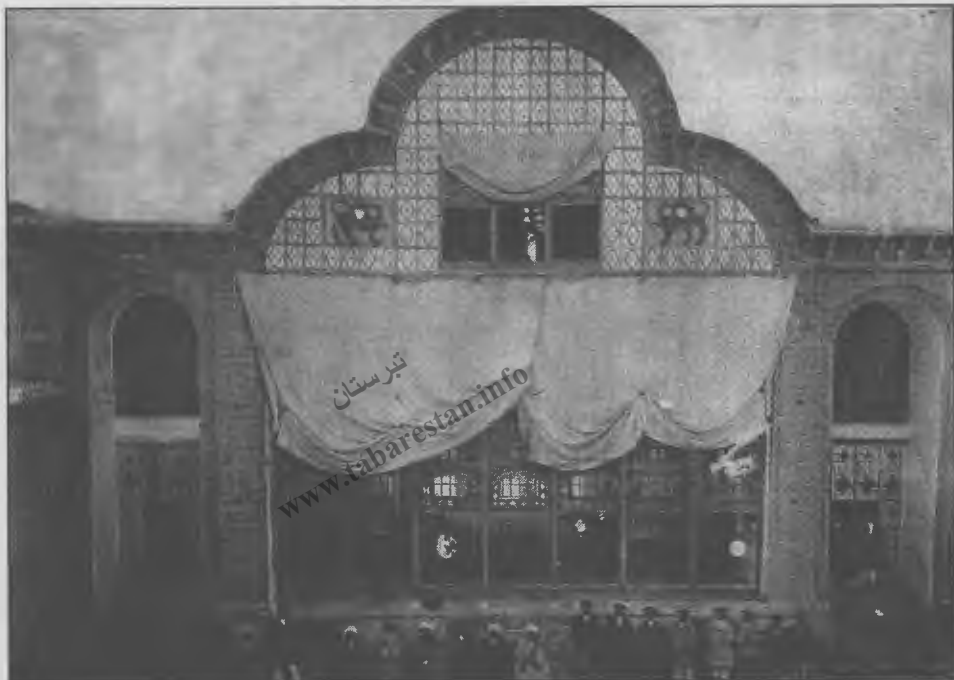
ویژگی بارز این عمارت، ترکیب معماری بومی با منطقه مرکزی ایران است. ایوان‌های ستون‌دارِ رو به سمت باغ و بیرون از حیاط مرکزی، یادآور معماری بومی منطقه است. ولی قرارگیری فضاها در پیرامون یک حیاط مرکزی و ترکیب‌بندی فضاها، سهدری و پنج‌دري و هفت‌دري و استفاده از تالارهای شکم‌دریده، طنبی، بادگیر و اُرسی، از سبک معماری منطقه مرکزی ایران به‌ویژه معماری اصفهانی است. نکته مهم دیگر در ارتباط با این بنا استفاده از شیب و توپوگرافی در فیزیک شهری است که معمار طراح ساختمان، از آن به زیباترین وجه در قالب یک فضای حوضخانه در این ساختمان بهره برده است. همچنین روی آن، تالار تشریفات، اتاق‌های گوسوارها و فضاها، سهدری و تالار اُرسی قرار دارد. علاوه بر این، ساختمان کلاه فرنگ داشته که در اوایل دوره پهلوی در هنگام تملک عبدالحمیدخان سنندجی (سالار سعید) سقف کلاه فرنگ حذف و مسطح شده و در نهایت در اوایل دوره پهلوی به شیروانی تبدیل شده است (شکل ۹ و ۱۰).



شکل ۷. نمای بیرونی اُرسی بزرگ در تالار تشریفات عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام (حیاط موزه) سنندج (زارعی ۱۳۹۲)



شکل ۸. نمای بیرونی اُرسی در جبهه شمالی حیاط عمارت شیخ‌الاسلام سنندجی (زارعی ۱۳۸۹)



شکل ۹. تصویر قدیمی از نمای جبهه شمالی حیاط بیرونی
عمارت ملا لطف الله شیخ الاسلام (زارعی ۱۳۸۶: ۲۹۱)



شکل ۱۰. تصویر قدیمی از نمای جبهه های شرقی و جنوبی
عمارت ملا لطف الله شیخ الاسلام (زارعی ۱۳۸۶: ۲۹۸)

آرایه‌های معماری

معماران و هنرمندان در عرصه‌های مختلفی نقش‌آفرینی کرده‌اند. یکی از این عرصه‌ها، خانه‌های قدیمی بوده که منبع مهمی در آرایه‌پردازی برای هنرمندان در زمینه‌های مختلف بوده است. این عرصه از زمان‌های قدیم کم‌وبیش مرسوم بوده، ولی توسعه و گسترش آن با استناد به نمونه‌های موجود از دوره صفوی به بعد بوده است. آرایه‌پردازی در خانه‌های مسکونی، در میان صاحب‌منصبان حکومتی، بزرگان و بازاریان در دوره قاجار جایگاه خاصی یافت و به پیروی و تحت تأثیر خانه‌های اصفهان و تهران و دیگر شهرهای ایران، در شهر سنج نیز روندی قابل توجه را طی کرده است. یکی از نمونه‌های شاخص در معماری مسکونی شهر سنج عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام است که در آن، آرایه‌های معماری متنوعی از دوره قاجار کار شده است. شاخص‌ترین آرایه‌پردازی در آن، اُرسی‌سازی است که در کنار آن، نقاشی، آهک‌بری و گچ‌بری نیز استفاده شده است.

اُرسی: یکی از بزرگ‌ترین اُرسی‌های شهر سنج در بخش بیرونی همین عمارت قرار دارد. این اُرسی از مساحتی در حدود ۱۰/۵۴ مترمربع برخوردار است و از ۴۲ هزار قطعه چوب و شیشه تشکیل شده است (زارعی ۱۳۹۲ الف: ۱۱۸). در این اُرسی، لنگه‌درها از دو بخش تشکیل شده است.

الف) بخش پایین آن، که هفت لنگه (لته) کشویی بالارو دارد که نمایانگر فضای هفت‌دری است و در معماری مسکونی بر اساس مقیاس بزرگ یا پیمون بزرگ ساخته شده است. عرض هر یک از لنگه‌ها (لته‌ها) ۱۲۰ سانتی‌متر و طول آنها ۲۳۰ سانتی‌متر است. بخش فوقانی این لنگه‌درها به شکل نیم‌دایره و تمام آنها با نقوش و طرح اسلیمی قواره‌بری و با شیشه‌های رنگی تزیین شده است. برای ساخت این اُرسی از چوب چنار در ستون‌ها (وادارها) و از چوب گردو برای ساخت لنگه‌ها و روکش‌های وادارها استفاده شده است. طرح‌های اسلیمی یا قواره‌بری کتیبه‌لته‌ها نیز از چوب چنار یا پلک است (شکل ۱۱).

ب) بخش بالایی یا کتیبه اُرسی که اصل اُرسی است، همانند فرشی است که دورتادور آن از سه حاشیه تشکیل شده است. حاشیه اول نقش جقه است. حاشیه دوم گره‌چینی و از نوع شمشه هشت است. حاشیه سوم از ترکیب طرح‌های بیضی و مستطیل است. پس از این، سه حاشیه، زمینه اصلی اُرسی است و همچون متن و زمینه یک فرش پُرکار است که دورتادور گره‌چینی از نوع شمشه ۱۶ ساخته شده است. در وسط هر ضلع مستطیل، زمینه دیگری باز شده



شکل ۱۱. نمای داخلی اُرسی بزرگ عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام (زارعی ۱۳۸۹)



شکل ۱۲. نمای داخلی سه لته از لته‌های اُرسی بزرگ عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام (زارعی ۱۳۸۹)

و کلاً در این بخش، نقوشِ اسلیمی حاکم است و شبیه یک حوض در مرکز یک فرش است. با کمی دقت متوجه خواهیم شد که در اسلیمی‌های به‌کاررفته، نقشِ چَقه از همهٔ نقش‌ها بیشتر دیده می‌شود و نکتهٔ مهم این است که این چَقه‌ها با یک رنگ (قرمز) مشخص و با سایر رنگ‌ها ترکیب شده است. در قسمتِ متن، پنج ترنج کامل و دو نیم‌ترنج در هر طرف مشاهده می‌شود. در داخل ترنج‌ها، گره‌هایی از نوع شمسه ۱۶ دیده می‌شود و دارای ۲۴ نمونه قرینه در متن است. رنگ و ترکیب‌بندی اُرسی آن، چهار رنگ قرمز، سبز لاجوردی و زرد است؛ که برخی با توجه به نوع رنگ روشن و تیره بودن، به هشت رنگ افزایش یافته است. علت به‌کارگیری انواع رنگ‌ها در شیشه‌ها، پس از ظرافت‌کاری، فن نقوش است. نوع ترکیب‌بندی رنگ‌ها در بخش گره‌چینی اشعه‌های مربوط به شمسه‌ها را با رنگ‌های زرد، تزیین و در کنار آن، رنگ آبی استفاده

شده و نیز در کنار رنگ قرمز، رنگ سبز به کار برده شده است (شکل ۱۲).

ترکیب‌بندی رنگ‌های لنگه‌ها (لته‌ها) بدین صورت است که دوبه‌دو از لحاظ رنگ و شکل مشابه و قرینه‌اند. لنگه اول با هفتی، لنگه دوم با شمشی، سومی با پنچی و یکی هم در وسط تک‌رنگ است که طرز ترکیب رنگ‌های حاشیه آن به این ترتیب است: الف) حاشیه شکل سبز و متن آن قرمز، ب) حاشیه شکل قرمز و متن آن سبز، ج) حاشیه شکل زرد و متن آن آبی، د) حاشیه شکل آبی و متن آن آبی.

به‌طور کلی، این اُرسی به لحاظ ترکیب طرح و رنگ هماهنگی دارد که نظر بیننده را به خود جلب می‌کند. هنگامی که آفتاب بر آن می‌تابد، مجموعه‌ای از طیف‌های مختلف نور به داخل هدایت می‌شوند که کمتر حشره‌ای می‌تواند در این فضا حرکت کند.

بر اساس برخی نقل‌قول‌های شفاهی، آن را ساخته استاد حبیب‌الله نساء از اُرسی‌سازان سنندجی قلمداد می‌کنند. بر اساس این نقل‌قول‌ها، زمان ساخت اُرسی بیش از سه سال طول کشیده و دو فرزند حبیب‌الله نیز در ساخت آن سهیم بوده‌اند. به نظر می‌رسد که این اثر ساخته استاد فرج‌الله نجارباشی سنندجی بوده باشد (زارعی ۱۳۹۲: ۱۱۸) که ساخت اُرسی عمارت بادگیر در کاخ گلستان تهران را نیز به او نسبت می‌دهند.

قواره‌بری: یکی از هنرهای وابسته به معماری، نجاری و چوب‌کاری است. از هنرهای نجاران، علاوه بر اُرسی‌سازی، قواره‌بری است. قواره‌بری را معمولاً طرح‌های اسلیمی در کار ترکیب چوب و شیشه گویند. این هنر در نزد نجاران جایگاه خاصی داشته است. در هر خانه‌ای اگر به لحاظ تمکن مالی صاحب‌خانه، اُرسی به کار نبرده‌اند، از قواره‌بری برای کتیبه بازشوها استفاده کرده‌اند. در این عمارت، علاوه بر اُرسی، قواره‌بری نیز جایگاهی داشته است. روی تمام کتیبه‌های درها و بازشوها، از شیشه‌های رنگی و طرح قواره‌بری اسلیمی استفاده شده است. در فاصله بین اتاق‌های دو سوی شاه‌نشین، بخش متصل به آن کتیبه، درها شیشه رنگی دارند و کتیبه و درهای دیگری که به‌صورت جفتی برای جلوگیری از صدا کار گذاشته شده‌اند از شیشه سفید با ترکیب قواره‌بری استفاده شده است. عموماً طرح‌های اصلی روی کتیبه‌های درها و بازشوها به‌صورت طرح سه مجلسی و پنج مجلسی است که از ترکیب‌بندی رنگ‌های چهارگانه آبی، سبز، زرد و قرمز با رنگ‌بندی استفاده شده است (شکل ۱۳).

آهک‌بری: از هنرهای مرسوم و معمول دوره قاجار که عمدتاً در حمام‌های سنندج نیز استفاده شده آهک‌بری است. یکی از فضاهای شاخص عمارت، حمام زیبا و کوچکی است که با طرح‌های



شکل ۱۳. کتیبه قواره‌بری روی بازشو در تالار تشریفات ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام (زارعی ۱۳۸۹)



شکل ۱۴. نقوش
آهک‌بری و کاشی‌کاری
در رختکن حمام
عمارت ملا لطف‌الله
شیخ‌الاسلام در بخش
اندرونی (زارعی ۱۳۸۲)

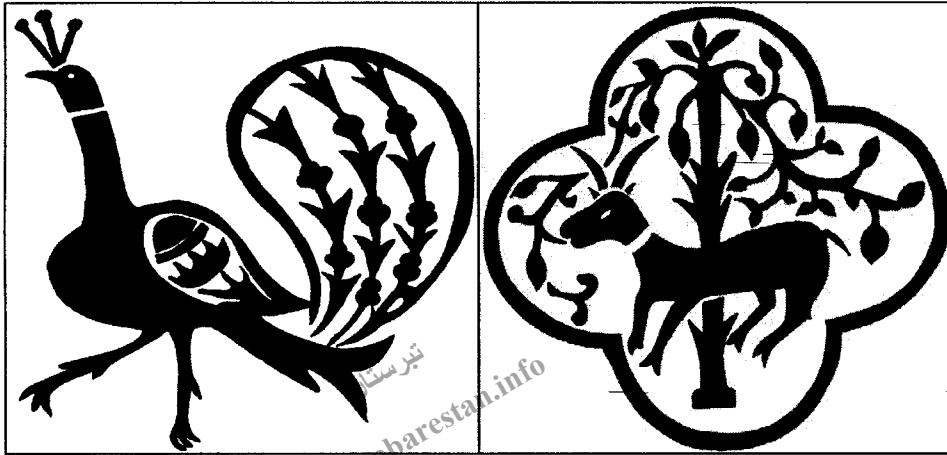


شکل ۱۵، نقوش آهک‌بری در رختکن حمام عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام در بخش اندرونی (زارعی ۱۳۸۲)

متنوع آهک‌بری آراسته شده است. نکته مهم درباره این حمام، استفاده از آهک‌بری در همه فضاهای آن به جز آتش‌خانه است. در همه سطوح دیوارهای رختکن، حمام گرم، خلوتی و خزینه از طرح‌های پرندگان، گل‌بوته، هندسی و گاهی ترکیب انسانی استفاده شده است. نکته قابل ذکر درباره این حمام، ترکیب‌بندی طرح‌های آهک‌بری است که با آهک‌بری حمام خان (زارعی ۱۳۹۱) و حمام عمارت آصف دیوان قابل مقایسه است. پرندگانی چون طاووس و عقاب مهم‌ترین نقوش آهک‌بری در این حمام است (شکل ۱۴ تا ۱۷).

کاشی‌کاری: هرچند که تزیینات کاشی در این حمام کمتر از آهک‌بری است، ولی در بخشی از ازاره و سکوه‌های رختکن از کاشی یکرنگ فیروزه‌ای و در بخش فوقانی آن، از آهک‌بری استفاده شده است. این شیوه کار، در حمام عمارت مشیردیوان و حمام خان مرسوم بوده است. کف حمام، به‌طور کامل از سنگ‌های مرمر سفید است و حوض آب در مرکز این فضا قرار دارد.

گچ‌بری: تزیینات گچ‌بری این ساختمان دو گونه است. یک نوع آن گچ‌بری پته یا برجسته است که از ویژگی‌هایی گچ‌بری دوره قاجار است و با نوع گچ‌بری‌های عمارت آصف‌دیوان و عمارت امجدالاشراف قابل مقایسه است. نوع دوم ترکیبی از گچ‌بری و آینه‌کاری است که در فضاهای حوض‌خانه و اندرونی استفاده شده است. حوض‌خانه عمارت، گچ‌بری و آینه‌کاری زیبایی دارد که



شکل ۱۶. طرح نقش بز کوهی اهکبری در حمام عمارت شکل ۱۷. طرح نقش طاووس اهکبری در حمام عمارت ملا
ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام در بخش اندرونی (زارعی ۱۳۸۲) لطف‌الله شیخ‌الاسلام در بخش اندرونی (زارعی ۱۳۸۲)

از نظر تنوع و زیبایی قابل توجه است. به‌ویژه طرح و شکل آلات موسیقی با گچ‌بری و آینه‌کاری روی مدخل‌های تهویه هوای پیرامون گنبد سقف، کاری درخور توجه روی این بخش است (شکل ۱۸).

چنان‌که اشاره شد، تزیینات گچ‌بری و آینه‌کاری، در این ساختمان به‌صورت ترکیبی استفاده شده است. تزیینات گچ‌بری و آینه‌کاری در اتاق شاه‌نشین بخش اندرونی و اتاق نارنجستان بخش بیرونی است. اتاق نارنجستان یا آینه‌خانه بخش بیرونی در ابعاد $1/5$ تا $2/5$ است. نارنجستان، اتاقی کوچک مشرف به باغی در ضلع جنوبی ساختمان بوده است. طبقه اول بخش بیرونی که محل پذیرایی از دوستان نزدیک قاضی‌القضات بوده، گچ‌بری با نقوش گیاهی، هندسی، جانوری و به عبارتی طرح گل و مرغ با آینه‌کاری دارد. همچنین تصویری از بانی این ساختمان در آن وجود دارد (شکل ۱۹ و ۲۰).

در اتاق شاه‌نشین اندرونی، علاوه بر گچ‌بری‌های برجسته با طرح مرغ که از مشخصات گچ‌بری دوره قاجاری است، آینه‌کاری نیز در حاشیه با گچ‌بری ترکیب شده است. به نظر می‌رسد که آینه‌کاری در این مقطع زمانی در بناها به‌صورت جداگانه، مرسوم و متداول نبوده و عمدتاً در ترکیب با گچ‌بری کاربست داشته است. این شیوه کار، بعدها به‌صورت جداگانه در دوره قاجار برای بقاع متبرکه و کاخ‌ها مرسوم شد (شکل ۲۱).

علاوه بر گچ‌بری در بناهای یادشده، گچ‌بری‌هایی در زیرزمین حوض‌خانه (حیاط تشریفات)



شکل ۱۸. نمای داخل طبقه زیرزمین یا حوض‌خانه عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام در شهر سنتدج (زارعی ۱۳۸۰)



شکل ۱۹. نمای داخلی اتاق نارنجستان در بخش بیرونی عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام (زارعی ۱۳۸۰)



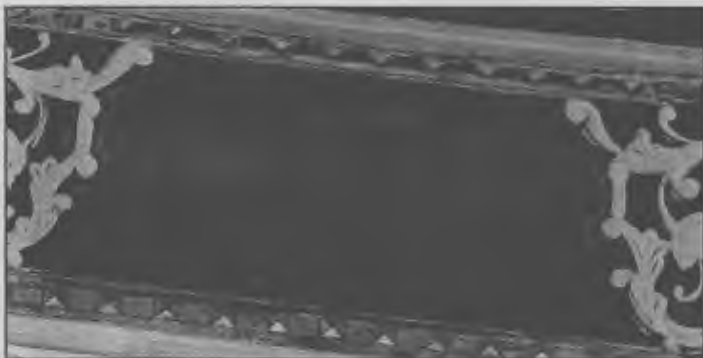
شکل ۲۰. گچ‌بری و آینه‌کاری اتاق نارنجستان در بخش بیرونی عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام (زارعی ۱۳۸۰)

کار شده که با رنگ لاجوردی در سقف ترکیب شده است. طرح‌های گل و گلدان و آلات موسیقی و طرح‌های اسلیمی از رنگ لاجوردی در سقف ترکیب شده است. طرح‌های گل و گلدان و آلات موسیقی و طرح‌های اسلیمی گچ‌بری با گچ‌بری‌های عمارت خسروآباد سنج قابل‌مقایسه است (زارعی، ۱۳۹۰). علاوه بر این، روی سرستون‌های طبقات فوقانی بخش تالار تشریفات اصلی عمارت، رو به سمت جنوب، نقش نیم‌تنه گاوهای پشت‌به‌پشت استفاده شده که یادآور سرستون‌های تخت جمشید است. برخی از سرستون‌ها نیز شبیه سرستون‌های کُرنی است.

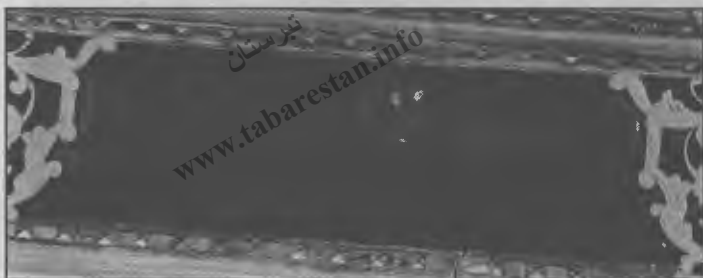
نقاشی‌ها: علاوه بر این، در فضای شاه‌نشین بخش اندرونی، در فاصله میان شکم‌دریده و پنج‌دری گچ‌بری‌ها و آینه‌کاری‌ها، هشت تابلو در زیر گیلویی متصل به سقف نقاشی شده است. هریک از تابلوها بیانگر یک موضوع خاص است. تابلوهای نقاشی در قاب‌های گچ‌بری شده کوچک و بزرگ توسط نقاشان سنجی از طرح‌های ایرانی و اروپایی ترسیم شده است و همچنین نقاشان به داستان لیلی و مجنون توجه کرده‌اند. برخی از نقاشی‌ها، ترسیم ساختمان کلیسا یا قلعه‌ای از قلاع اروپایی و یک نمونه هم به کاخ‌های ایرانی شبیه است. یکی از تابلوها، نقشی از کلیساهای دوره رمانسک (بنگرید به: زارعی ۱۳۹۳) را نشان می‌دهد. این نقاشی‌ها با فن رنگ و روغن، کار شده است، اما گچ‌بری‌های بنا با نقش‌های گل و مرغ، گل و گلدان کار شده است. در این دوره، شیوه کار در گچ‌بری نیز تحول یافته و تا حدودی تأثیر گچ‌بری اروپایی



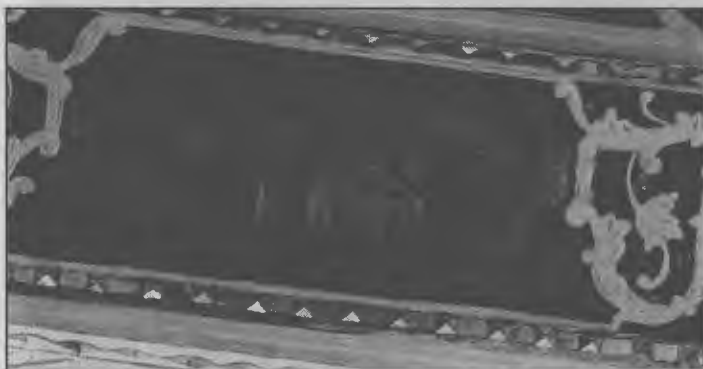
شکل ۲۱. نمای گچ‌بری و آینه‌کاری در پنج‌دری بخش اندرونی
 عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام (عمارت حبیبی) (زارعی ۱۳۸۰)



شکل ۲۲. نقاشی از یک عمارت ایرانی در پنج‌دری بخش اندرونی عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام (عمارت حبیبی) (زارعی ۱۳۸۰)



شکل ۲۳. نقاشی از یک قلعه ایرانی در پنج‌دری بخش اندرونی عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام (عمارت حبیبی) (زارعی ۱۳۸۰)



شکل ۲۴. نقاشی از یک کلیسای اروپایی در پنج‌دری بخش اندرونی عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام (عمارت حبیبی) (زارعی ۱۳۸۰)

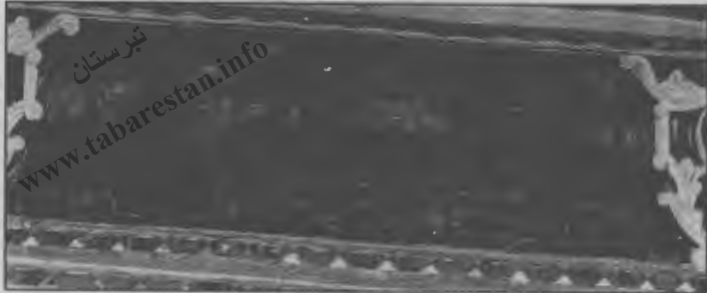


شکل ۲۵. نقاشی از یک کلیسای اروپایی در پنج‌دری بخش اندرونی عمارت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام (عمارت حبیبی) (زارعی ۱۳۸۰)

شکل ۲۶. نقاشی از
یک کلیسای اروپایی در
پنج‌دری بخش اندرونی
عمارت ملا لطف‌الله
شیخ‌الاسلام (عمارت
حییبی) (زارعی ۱۳۸۰)



شکل ۲۷. نقاشی
داستان لیلی و مجنون
در پنج‌دری بخش
اندرونی عمارت ملا
لطف‌الله شیخ‌الاسلام
(عمارت حییبی) (زارعی
۱۳۸۰)



شکل ۲۸. نقاشی از
یک ساختمان اروپایی
در پنج‌دری بخش
اندرونی عمارت ملا
لطف‌الله شیخ‌الاسلام
(عمارت حییبی) (زارعی
۱۳۸۰)



شکل ۲۹. نقاشی از
یک کلیسای اروپایی در
پنج‌دری بخش اندرونی
عمارت ملا لطف‌الله
شیخ‌الاسلام (عمارت
حییبی) (زارعی ۱۳۸۰)



در آثار قابل مشاهده است (شکل ۲۲ و ۲۳).

در این نقاشی‌ها تأثیر نقاشان و سفارش‌دهندگان از کارت‌پستال‌ها و تابلوهای نقاشی اروپایی کاملاً به چشم می‌خورد. به احتمال برخی از این تصاویر، از روی کارت‌پستال‌هایی که در اواخر دوره قاجار به ایران وارد شده متأثر بوده است و از روی آنها بر دیوارها با شیوه رنگ‌آمیزی و گاه همراه با تغییرات اندکی نقاشی شده است که در نوع کم‌نظیر هستند. اگرچه در همین زمان در عمارت امجد نیز از این گونه نقاشی استفاده شده ولی موضوع آنها کمی متفاوت است و فقط در استفاده از ساختمان‌های اروپایی است (شکل ۲۴ تا ۲۹).

برآیند

سنندج به عنوان یک شهر مهم منطقه کردنشین در غرب ایران به لحاظ دارا بودن مرکزیت اداری و سیاسی استان کردستان از دوره صفوی به بعد و به‌ویژه دوره قاجار در معماری و تزیینات معماری جایگاهی مهم به دست آورد، باین‌همه، ویژگی قابل‌اعتنای معماری خانه‌های مسکونی کمتر مطالعه شده است. وجود آثار ارزشمند در شهر سنندج مدیون؛ نخست، بانیان و دوم، هنرمندانی است که در خلق این آثار نقش مهمی ایفاء کرده‌اند. حضور افراد متنفذ سیاسی، مذهبی و فرهنگی در رقابت با یکدیگر در پدید آوردن این آثار ارزشمند بی‌تأثیر نبوده است. رقابت‌های سیاسی از یک‌سو و رقابت میان هنرمندان در عرضه کارهای خوب از سویی دیگر، فضایی را به وجود آورده بود که اگر هزینه‌ای صرف معماری و تزیینات وابسته بدان شده، در احیاء و ترویج هنر ایرانی در هر نقطه با اثرگذاری رنگ و بوی منطقه و محدوده زندگی‌شان نقش مؤثری داشته است. برای نمونه معماری مسکونی شهر سنندج در کل، صبغه معماری درون‌گرای مناطق مرکزی ایران را دارد، اما اثر مهر معماری منطقه در آنها دیده می‌شود. در تزیینات نیز همین کار تا حدودی در طرح و نقش‌ها قابل‌مشاهده است. در طرح و رنگ آرسی و در طرح و نقوش آهک‌بری و نقاشی این موضوع آشکار است.^۱

۱. پس از فوت ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام این عمارت متشکل از سه حیاط بوده که به سه برادر به نام‌های سالار سعید، سالار فاتح و سالار مفخم (حبیبی) فروخته شده است. ساختمان موزه سنندج که حیاط اصلی (تشریفات) محسوب می‌شود، به سالار سعید نماینده مجلس دوره رضاشاه واگذار شده است. اداره آموزش و پرورش، این عمارت را در سال ۱۳۳۸ خورشیدی خریداری کرد و تا سال ۱۳۵۴ خورشیدی به‌عنوان مختلف از آن بهره‌برداری شد که در این سال با تمهیداتی به‌طور رسمی به موزه باستان‌شناسی سنندج تبدیل شد و از آن زمان تاکنون به‌عنوان موزه کارکرد دارد. البته موزه در سال ۱۳۷۲ خورشیدی دچار آتش‌سوزی شد و در سال ۱۳۷۸ پس از مرمت و تجهیز دوباره بازگشایی و بخش‌هایی با اشیاء متفاوت به آن افزوده شد. بخش دوم یا اندرونی

کتابنامه

پیرنیا، محمدکریم

۱۳۸۰ سبک‌شناسی معماری ایرانی، به کوشش غلامحسین معماریان، تهران: نشر پژوهنده.

زارعی، محمدابراهیم

۱۳۸۱ سیمای میراث فرهنگی، تهران، سازمان میراث فرهنگی کشور.

۱۳۸۶ تغییر و تحولات شهر سنندج در دورهٔ صفوی و قاجار از دیدگاه مطالعات باستان‌شناسی، رسالهٔ دکتری،

دانشگاه تهران، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، گروه باستان‌شناسی (منتشر نشده).

۱۳۹۰ «ویژگی‌های معماری و آرایه‌های عمارت خسروآباد سنندج»، مجلهٔ پیام باستان‌شناس، سال هشتم، شمارهٔ

شانزدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۰، صص ۱۲۷-۱۵۴.

۱۳۹۱ «نگاهی به معماری با تأکید بر نقش‌پردازی در آرایه‌های حمام خان سنندج»، مجلهٔ هنرهای زیبا، معماری و

شهرسازی، شمارهٔ ۴۹، صص ۷۳-۸۵.

۱۳۹۲ الف «سنندج شهر آرسی، بررسی روند شکل‌گیری و گسترش هنر آرسی‌سازی بر اساس نمونه‌های موجود»،

دوفصلنامهٔ مطالعات معماری ایران، شمارهٔ ۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۲، صص ۱۳۰-۱۰۹.

۱۳۹۲ ب آثار فرهنگی، باستانی و تاریخی استان کردستان، تهران: نشر سبحان نور و دانشگاه بوعلی سینا.

سنندجی، میرزا شکرالله (فخرالکتاب)

۱۳۶۶ تحفه ناصریه در تاریخ و جغرافیای کردستان، با مقابله و تصحیح، حواشی و تعلیقات به‌انضمام پنج مقاله دربارهٔ

قبایل کرد از حشمت‌الله طیبی، تهران: امیرکبیر.

قصری، محمد کامبیز

۱۳۸۱ سنندج دارالایاله کردستان ایران، سنندج: دانشگاه کردستان.

معماریان، غلامحسین

۱۳۷۴ معماری مسکونی ایران، گونه‌شناسی درون‌گرا، تهران: دانشگاه علم و صنعت ایران.

وقایع‌نگار کردستانی، میرزا علی‌اکبر

۱۳۸۱ حدیقه ناصریه در جغرافیا و تاریخ کردستان، به اهتمام محمد رئوف توکلی، بی‌جا، توکلی.

ساختمانی که مدت‌ها محل ادارهٔ کل میراث فرهنگی و گردشگری استان کردستان بود، به تملک سالار فاتح حبیبی (حبیبی) درآمد. این بخش نیز تا سال ۱۳۷۴ در اختیار مالکان بود که پس از آن سازمان میراث فرهنگی کشور آن را تملک کرد و پس از مرمت به‌عنوان محل اداره استفاده شد. حیاط سوم یا حیاط بیرونی که در جای پاساژ حبیبی قرار داشته، بر اساس تصویر هوایی سال ۱۳۳۵ شهر سنندج، دارای فضاهای متعدد و حیاط مرکزی بوده که سالار مخمخ آن را تملک شد. این ساختمان، مدتی در زمان پهلوی مرکز اطلاعات و امنیت (ساواک) بوده و در سال ۱۳۵۶ تخریب و به پاساژ حبیبی (پاساژ کنونی) تبدیل شده است.

سکونت‌گاه‌های دوره قاجار و پهلوی در تنگ بلاغی؛ فارس

محمدتقی عطائی

درآمد

نگارنده محضر درس استاد ورجاوند را درک نکرده است، اما می‌دانستم که در باستان‌شناسی دوره اسلامی خبره بود و کاوش‌ها و پژوهش‌های مهمی را نیز در این باره به انجام رسانده بود. غیر از این، او نسبت به مسائل میراث فرهنگی و حفظ و پاسداشت یادمان‌های تاریخی ایران حساسیت بالایی داشت. در تمام مدتی که فعالیت‌های باستان‌شناختی در تنگ بلاغی در جریان بود و حتی زمانی که این کاوش‌ها ناتمام متوقف شد، او از پای ننشست. مدام در نشست‌ها و گردهمایی‌ها شرکت می‌جست و از اهمیت تنگ بلاغی و پاسارگاد سخن می‌گفت. این علاقه و توجه استاد ورجاوند به تنگ بلاغی و رویدادها، پژوهش‌ها و کشفیات روی داده در آنجا در کمتر باستان‌شناس پیش‌کسوتی دیده می‌شد. گرایش و علاقه اصلی دانشگاهی استاد ورجاوند به معماری، باستان‌شناسی و تاریخ دوران اسلامی ایران بود. دورانی درخشان که متأسفانه علاقه‌مندانی کم‌شمار دارد. از دیگر دل‌مشغولی‌های او پرداختن به زندگی ایلات و عشایر ایران بود (ورجاوند ۱۳۴۴).

باوجود تحقیقات فراوان تاریخی، مردم‌شناختی، قوم‌شناختی و جغرافیایی دربارهٔ عشایر ایران (فقط برای نمونه بنگرید به: بهمن‌بیگی ۱۳۲۴، شهبازی ۱۳۶۶، شهبازی ۱۳۶۶، غفاری ۱۳۶۸، میرنیا ۱۳۶۹، شهبازی ۱۳۶۹، طبیبی ۱۳۷۱، عبدلی ۱۳۷۱، کیاوند ۱۳۷۴، صفی‌نژاد ۱۳۷۵، صفی‌نژاد ۱۳۷۶، نیک‌خلق ۱۳۷۷، کیانی ۱۳۷۶، جمشیدی ۱۳۸۱، بلوکباشی ۱۳۸۲، امان‌اللهی بهاروند ۱۳۸۸) از دید انسان‌شناسی و باستان‌شناسی هنوز نادانسته‌های زیادی دربارهٔ عشایر ایران و نحوهٔ زیست، معیشت، برهم‌کنش آنان با طبیعت و تعامل آنان در ساختار قدرت محلی و مرکزی وجود دارد. به‌تازگی به برخی از جنبه‌های انسان‌شناختی و باستان‌شناختی این مقولهٔ ویژه، تأکید شده است (علیزاده ۱۳۸۷). اتفاقاً تنگ بلاغی یکی از بهترین مناطق برای مطالعهٔ بقایای مادی زندگی کوچ‌نشینی محسوب می‌شود. استقرارگاه‌های مطالعه شده در این نوشتار اگرچه قدمتی بیش از یک سده ندارند و بیشتر به اواخر دورهٔ قاجار و پهلوی تاریخ‌گذاری می‌شوند، اما معرفی و شناخت آنها به فهم ما از روند تاریخ سکونت منطقه و شناخت رفتار انسان در دوره‌های مختلف در جغرافیای یکسان، یاری خواهد رساند.

جغرافیای منطقه

تنگ بلاغی و کوه‌های اطراف آن جزء زاگرس چین‌خورده محسوب می‌شود. این واحد کوهستانی که به نام زاگرس فارس نیز شناخته می‌شود در جنوب واحد زاگرس مرتفع جای دارد. از مشخصات آن - درست برخلاف زاگرس مرتفع - گستردگی چین‌های ملایم با دره‌های وسیع و باز است. امتداد سطح چین‌ها به‌طور معمول شمال‌غربی - جنوب‌شرقی است. در این بخش، تاقدیس‌ها منطبق بر کوه‌ها و ناودیس‌ها منطبق بر دشتهاست.

تنگ بلاغی در جنوب محوطهٔ باستانی پاسارگاد در شهرستان پاسارگاد واقع می‌شود. این شهرستان - که در شمال استان فارس واقع است - از شمال با شهرستان خرمبید از شمال غرب با شهرستان اقلید، از جنوب‌غرب با شهرستان مروشد، از جنوب شرق با شهرستان ارسنجان و از شرق با شهرستان بوانات هم‌جوار است. اقلیم تنگ بلاغی، کوهستانی سرد و معتدل است و بارش‌های زمستانی و بهاری، آب‌وهوای مناسبی برای رویش انواع گیاهان به‌ویژه جامع گیاهان بومی از جمله بنه (پسته وحشی)، کیکم و بادام وحشی فراهم آورده است. بارندگی در این ناحیه به‌تناوب از اوایل پاییز تا اواسط بهار انجام می‌پذیرد. شرایط اقلیمی منطقه، وضعیت توپوگرافی، ساختار زمین‌شناسی و جنس خاک سبب شده است که گیاهان منطقه کم‌ویش از الگوی پوشش

گیاهی منطقه جغرافیایی زاگرس تبعیت کند. ریزش‌های جوی بسنده و به هنگام، همراه با خاک غنی، کیفیت پوشش گیاهی را به طرز چشمگیری بالا برده است.

تنگ بلاغی میان سه رشته‌کوه محصور است: کوه بلاغی بزرگ در شمال، کوه بلاغی کوچک در جنوب غرب و کوه کوچک در جنوب شرق. سطح دره در حدود ۱۸۰۰ متر و بلندترین نقطه برآمدگی‌های اطراف آن روی کوه بلاغی بزرگ و در حدود ۲۵۰۰ متر از سطح دریا است. نیمی از تنگ بلاغی، از ابتدای ورودی آن از سمت پاسارگاد تا محل پوزه سرخ، دره باریکی است که حداکثر تا ۳ کیلومتر پهنا دارد و باریک‌ترین بخش تنگ بلاغی، موسوم به تنگ تیرانداز در میانه این قسمت قرار دارد که حدود ۵۰۰ متر پهنای آن است. نیم دیگر تنگ بلاغی از دشتی کوچک و هموار تشکیل شده است. رود پلوار از سی کیلومتری شمال غرب پاسارگاد سرچشمه می‌گیرد و از شمال به جنوب، دشت مرغاب را درنور دیده و وارد تنگ بلاغی می‌شود. در دهه ۱۳۷۰ خورشیدی در خروجی تنگ بلاغی، ساختمان سد خاکی سیوند شروع شد و در نیمه دهه ۱۳۸۰ به پایان رسید.

معرفی و تعریف اصطلاح‌ها و واژگان دخیل در زندگی کوچ‌نشینی منطقه

پیش از معرفی و توصیف استقرارگاه‌های متأخر دوره اسلامی، لازم است برخی واژگان و اصطلاح‌هایی که در زندگی کوچ‌نشینان منطقه کاربرد دارد توضیح داده شود. این واژه‌ها برگرفته از بومیان منطقه است و اگرچه ممکن است در این نوشتار از همه آنها استفاده نکنیم، اما ثبت آنها ضروری به نظر می‌رسد؛ زیرا در باستان‌شناسی ایران، واژگان تخصصی درباره باستان‌شناسی کوچ‌نشینان نادر است. ثبت این واژه‌ها و استفاده از آنها می‌تواند بر غنای واژگانی در این مقوله ویژه بیفزاید.

سامون: از منظر جغرافیای بومی به معنای “پیرامون” و “منطقه” است؛ برای نمونه سامون بلاغی، سامون قصردهشت. اگر منطقه‌ای مالک خاصی داشته باشد یا در مالکیت ایل یا طایفه‌ای باشد به نام مالک خوانده می‌شود مانند سامون احمدمحمودی، سامون ایل خمه. محدوده سامون ممکن است بسیار بزرگ باشد مانند سامون رود کر.

اِشوم / ایشوم: به گروهی کوچرو و دارای ایل‌راه مشترک گفته می‌شود که معمولاً دارای قومیت مشترک بوده و از نظر بزرگی می‌توانست یک ایل، طایفه و یا بخشی از یک طایفه را شامل شود.

قاش: به اسکان گاه‌هایی گفته می‌شود که عشایر کوچرو برای سکونت خود و دام‌هایشان می‌سازند. مدت‌زمان استفاده از این قاش‌ها ممکن است از یک روز (به‌عنوان منزلگاه بین‌راهی در مسیر کوچ) تا چند ماه متفاوت باشد. قاش تقریباً معادل یورد / یورت ترکی است که بیشتر عشایر قشقایی از آن استفاده می‌کنند، ولی استفاده از آن در میان عشایر عرب‌زبان و فارس‌زبان نیز دیده می‌شود. دو نوع قاش وجود دارد: قاش بهاره - تابستانه که معمولاً فاقد کُره و سنگ‌چین بوده و اطراف محل استقرار دام‌ها را غالباً با شاخه‌های درختان خاردار و متراکم محصور می‌کردند. محل این نوع از قاش‌ها را می‌توان با توجه به تغییر ملموس وضعیت پوشش گیاهی سطحی آنها به دلیل انباشت فضولات دامی نسبت به زمین‌های اطراف تشخیص داد. معمولاً محل این نوع از قاش‌ها به‌طور چشم‌گیری پوشیده از گیاه اسپند است. باوجوداین، عمر این متغیر بسیار کوتاه بوده و با پوسیدن و تجزیه فضولات دامی، نهشته‌های آلی موجود به‌کلی از میان می‌روند؛ بنابراین از این شاخصه فقط می‌توان برای شناسایی قاش‌هایی استفاده کرد که حداکثر یک دهه از متروک شدن آنها می‌گذرد. از این‌رو شناسایی سطحی محل قاش‌های بهاره - تابستانه باستانی اگر نگوییم ناممکن، بسیار دشوار است. این نوع از قاش‌ها را معمولاً در بخش نِسَه می‌ساختند.

قاش پاییزه - زمستانه به اسکان گاه‌هایی گفته می‌شود که عشایر کوچرو در پاییز و زمستان جهت سکونت خود و دام‌هایشان می‌ساختند. این نوع قاش شامل کُومه / لَتَف و کُره است. برای ساخت فضاهای قاش پاییزه - زمستانه از لاشه‌سنگ، دیوارهایی به ارتفاع تقریباً نیم تا یک متر می‌سازند. پهنای دیوارها هم کم‌وبیش نیم متر است. معمولاً دیوارها به‌صورت خشکه‌چین ساخته می‌شوند. به دلیل ماندگاری این بقایا، می‌توان نوع باستانی چنین قاش‌هایی را نیز بازشناخت؛ قاش‌های پاییزه - زمستانه را معمولاً در بخش برآفتاب می‌ساختند.

کُومه: بخش زیرین برخی از سازه‌های سنگ‌چین قاش پاییزه - زمستانه در زمین کنده می‌شده است. برای این منظور در محدوده مورد نظر، ابتدا زمین را ۷۰ تا ۱۰۰ سانتی‌متر حفر کرده و سپس محیط آن را با دیواری ساخته‌شده از لاشه‌سنگ و معمولاً به‌صورت خشکه‌چین، بالا می‌آوردند. دیوارها را تقریباً تا ۵۰ سانتی‌متر روی سطح زمین‌های اطراف بالاتر می‌آوردند. پهنای دیوارها هم کم‌وبیش نیم متر است. روی این فضاها را به شیوه‌های مختلف مانند نی، شاخ و برگ درختان، بوته و یا لَتَف می‌پوشانند. چنین فضایی کُومه نامیده می‌شود و معمولاً نشیمن‌گاه صاحب قاش است اما این قانون ثابتی نیست و ممکن است برای دام هم استفاده شود.

لَتَف: در گویش بومی به پارچه سیاه‌چادر، لَتَف گویند که از موی بز بافته می‌شود. اگر صاحب

قاش پاییزه - زمستانه در کومه اقامت نکرده باشد حتماً برای خود سیاه‌چادر برپا خواهد کرد. چون پارچه سیاه‌چادر لُتف نامیده می‌شود، غالباً برای اختصار خود سیاه‌چادر را نیز لُتف می‌نامند. آب باران از لُتف عبور نمی‌کند. اطراف سیاه‌چادر هم دیوار کوتاهی با لاشه‌سنگ ساخته می‌شود. کُره: سازه‌هایی هستند که از لاشه‌سنگ و یا تخته‌سنگ به‌صورت خشکه‌چین برای نگهداری دام و رمه ساخته می‌شوند. این سازه‌ها ممکن است منفرد بوده یا از چند فضای متصل و یا نزدیک به‌هم تشکیل شده باشند. نقشه آنها نیز بنا به سلیقه اشخاص و نوع و تعداد دام‌ها متنوع است. اشکفت: به غار یا پناه سنگی اطلاق می‌شود. اگر این اشکفت‌ها در محدوده قاش‌ها باشند از آنها نیز برای نگهداری دام و به‌ویژه احشام بزرگ همچون اسب، خرو یا قاطر استفاده می‌کنند. در این صورت همین اشکفت‌ها نیز جزیی از قاش محسوب می‌شود.

بانِه / بُنه: مجموع دارایی‌های یک کوچ‌رو در مسیر کوچ به‌جز دام او را گویند. بُنه در کوچ‌نشینی مربوط به آن دسته از کوچ‌روهایی است که معمولاً به‌صورت تنها و جدا از خانواده / ایل / طایفه / قبیله خود کوچ می‌کنند. در واقع بُنه به اسباب و اثاثیه مختصر یک فرد کوچ‌رو گفته می‌شود که شامل اسباب و لوازمی است که می‌تواند نیازهای اولیه یک کوچ‌رو برای انجام کوچ و نگهداری از دام‌های او را مرتفع سازد. برای نمونه چهارپایان بارکش، سیاه‌چادر و یا سرپناهی محقر، لوازم خواب و تعدادی محدود ظروف و وسایل آشپزی لوازم ضروری یک کوچ‌رو است و بُنه او را تشکیل می‌دهد.

مردخانه: قمشه‌ای‌ها و نایینی‌هایی که به‌صورت مجرد کوچ‌نشینی می‌کردند، فضای مخصوص زندگی و استراحت صاحب گله را مردخانه می‌گفتند. در همین مردخانه از مهمان نیز پذیرایی می‌شد. مردخانه‌ها چسبیده یا در نزدیکی کُره‌های دام ساخته می‌شدند و آنها نیز پی سنگی دارند و با سیاه‌چادر پوشانده می‌شدند.

گله بانِه (گله و بُنه): به تمام اسباب و لوازم فرد کوچ‌رو شامل سیاه‌چادر، اسباب و وسایل شخصی و نیز دام و چهارپایان او گفته می‌شود.

چارسنگ (چهارسنگ): به اجاقی کوچک گفته می‌شود که با کار گذاشتن چهار سنگ تخت به‌صورت عمودی در چهار طرف آن ساخته می‌شد. چارسنگ هم برای آشپزی و هم برای پخت نان به کار می‌رفت. چارسنگ را درون مردخانه و سیاه‌چادر و در فصول خشک و بی‌بارش در جلوی ورودی آن می‌ساختند.

کُله / کاله: به فضایی محقر و معمولاً سرپوشیده، با نقشه‌های متنوع گرد، بیضی، چهارگوش که از سنگ، چوب، بوته، شاخه درختان و نی برای نگهداری ماکیان خانگی، سگ، بره، کهره و

کُریه ساخته می‌شد و بسته به نوع کاربری آن به نام‌های کالهٔ سگی، کالهٔ مرغی، کالهٔ کهره‌ای، کالهٔ کریه‌ای و ... شناخته می‌شد.

دوَنگاه: محلی است که برای دوشیدن گوسفندان استفاده می‌شود و شامل فضایی است که معمولاً دو سمت آن باز است و از یک سمت گوسفندان را وارد کرده و پس از دوشیدن از سمت دیگر که در کوچک‌تری داشت، خارج می‌کردند. این فضا کمتر با سنگ (مانند کُره) و بیشتر با شاخه‌های درختان ایجاد می‌شده است. به عمل گردآوری گوسفندان در دوَنگاه، ”دون“ گفته می‌شود.

کهره: همان بزغاله است در برابر بره. **کُریه:** به بره و کهره‌های تازه متولدشده (با عمر کمتر از دو ماه) کُریه گفته می‌شود. **شیرکله:** در برخی مواقع از سال دو یا چند کوچرو و یا خانوادهٔ عشایر که در کنار هم زندگی می‌کنند، برنامه‌ای به نام ”شیرکله“ دارند، بدین‌صورت که هر روز پس از دوشیدن شیر، آن را بر اساس پیمانه‌های مشخص به‌صورت نوبتی (مثلاً برای یک هفته) به یکی از همسایه‌ها می‌دهند و این روند تا مدتی که دام‌ها شیر دارند، ادامه می‌یابد. در شیرکله مزایایی هست از جمله اینکه هر خانواده نیاز نیست در طول فصل به‌صورت روزانه مشغول و درگیر پخت شیر و فرآوری محصولات لبنی از جمله دوغ، کشک و روغن حیوانی باشد. گاهی هم شیر تهیه شدهٔ یک خانواده کفاف تهیه دوغ و کشک را نمی‌دهد، اما با شیرکله این مشکل برطرف می‌شود. **شُو چَر (شب چرا):** در اواخر بهار و فصل تابستان و در شب‌های مهتاب در نزدیکی‌های قاش، گوسفندان را به مدت دو تا سه ساعت می‌چرانند.

شُو کوه (شب به کوه): در پاییز و بهار، گوسفندان را عصرها از قاش حرکت داده به سمت کوهستان‌های اطراف برده و تمام شب را به چراندن دام‌ها مشغول شده و حدود ساعت ۹ یا ۱۰ صبح، دام‌ها را به قاش برگردانده و باقی روز به استراحت و دوشیدن شیر گوسفندان مشغول می‌شدند.

برآفتاو (بر آفتاب): دامنه‌های آفتاب‌گیر را گویند.

نِسَه / نسا: دامنه‌های سایه‌گیر را گویند.

سکونت‌گاه‌های قاجاری – پهلوی در تنگ بلاغی

بررسی تنگ بلاغی به دلیل ساخت سد سیوند، در تابستان ۱۳۸۳ به انجام رسید. بنا به فوریت طرح، از ابتدا مقرر شد که در مرحلهٔ نخست، آن بخش از دره که در محدودهٔ دریاچهٔ سد سیوند

قرار می‌گرفت، بررسی شده و تمامی آثار آن شناخته شود. به همین منظور از ابتدای ورودی تنگ بلاغی (از سمت پاسارگاد) بررسی آغاز و تا انتهای محدوده دریاچه، واقع در غرب تنگ بلاغی ادامه یافت؛ بنابراین بررسی انجام شده تمام دره را پوشش نمی‌دهد. در آن فصل تقریباً دو سوم تنگ بلاغی بررسی شد. در زمان بررسی، بنا بر علاقه شخصی نگارنده، مدارک و شواهد کوچ‌نشینی معاصر نیز مستندسازی شد. زندگی کوچ‌نشینی در درازنای تاریخ فرهنگ ایران جزیی جدایی‌ناپذیر از معیشت مردمان فلات ایران بوده است. آگاهی از سازوکار زندگی کوچ‌نشینی و درک نحوه تعامل و همزیستی کوچ‌نشینان با مردمان یکجانشین در روزگاران کهن، بدون شناخت زندگی کوچ‌نشینان معاصر بسیار دشوار است. برخی از استقرارگاه‌ها تنها شامل یک قاش هستند، در برخی دیگر تعداد دو یا سه قاش به صورت مجزا ولی نزدیک به هم دیده می‌شوند. چنین نمونه‌هایی با هم و به صورت یک استقرارگاه معرفی شده‌اند؛ بنابراین از این دیدگاه در کل می‌توان ۱۶ استقرارگاه را بازشناخت (تصویر ۱).

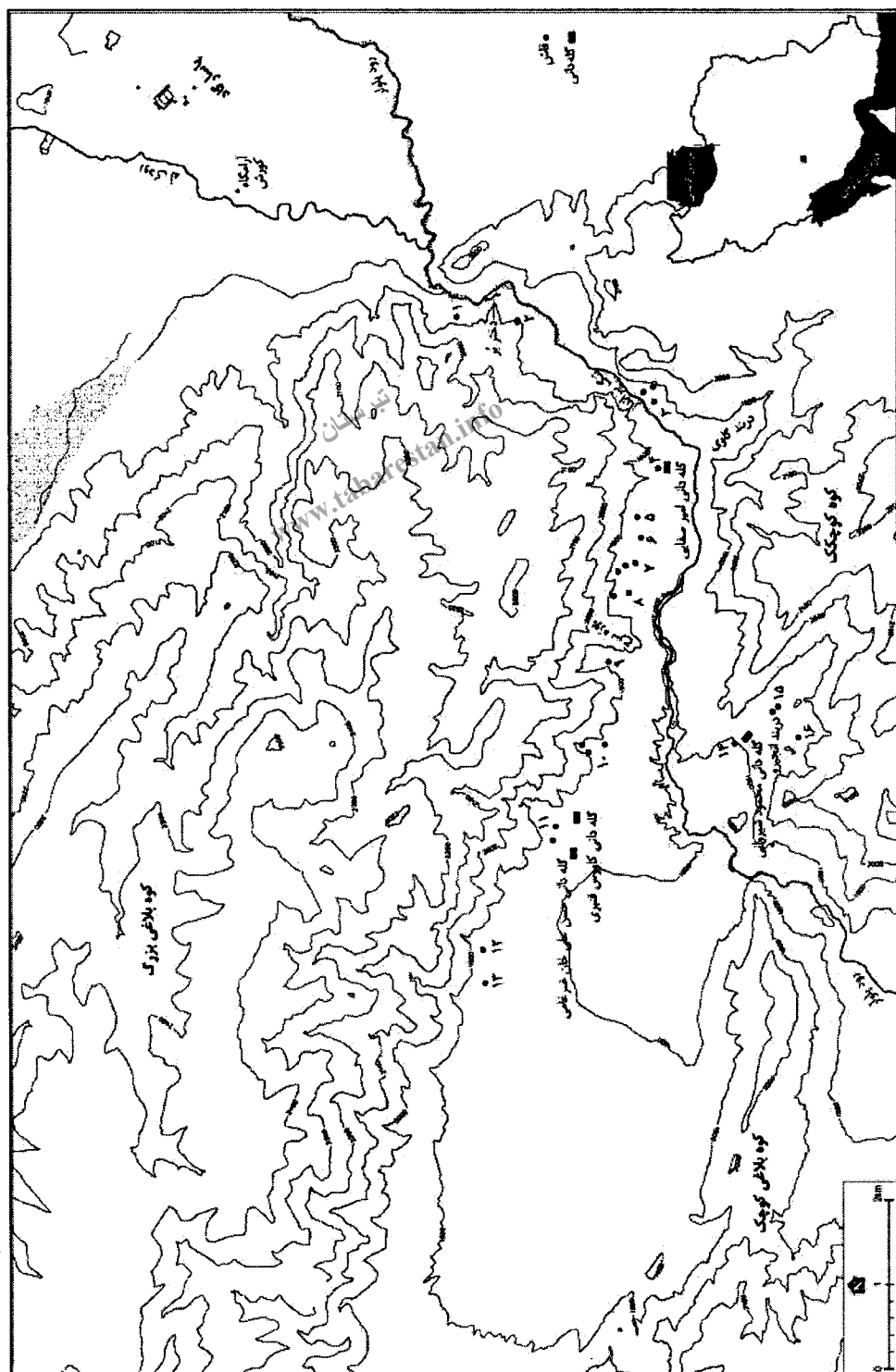
استقرارگاه شماره ۱: درست در دهانه ورودی تنگ بلاغی یعنی از طرف پاسارگاد و بر جانب غرب رود پلوار اشکفتی دیده می‌شود.^۱ بلندای دهانه اشکفت در حدود ۱۰، پهنای دهانه در حدود ۷ و میانگین ژرفای آن ۵ متر است. درون و مقابل دهانه اشکفت، نهشته‌هایی شامل خاک و فضولات چارپایان دیده می‌شود. در مقابل آن نیز با تخته‌سنگ‌هایی بزرگ، فضایی چندوجهی ایجاد شده است (تصویر ۲).

استقرارگاه شماره ۲: پس از گذر از دختر بُر – معبری بریده شده در کوه (عطائی ۱۳۸۵: تصویر ۷) – به صخره‌های عمودی کوه بلاغی بزرگ می‌رسیم. در پای این صخره‌های ستبر و عمودی، غاری به نسبت عمیق وجود دارد که به اشکفت “نعل اشکن” معروف است. در مقابل دهانه غار، فضایی مستطیل شکل ساخته شده از لاشه‌سنگ‌های خشکه‌چین دیده می‌شود. بلندای دهانه غار در حدود ۲، پهنای دهانه در حدود ۳ و میانگین ژرفای آن ۱۰ متر است.^۲ درون و برون غار نهشته‌هایی شامل خاک و فضولات چارپایان دیده می‌شود. این غار هنوز هم گهگاه مورد استفاده چوپانان منطقه قرار می‌گیرد (تصویر ۳).

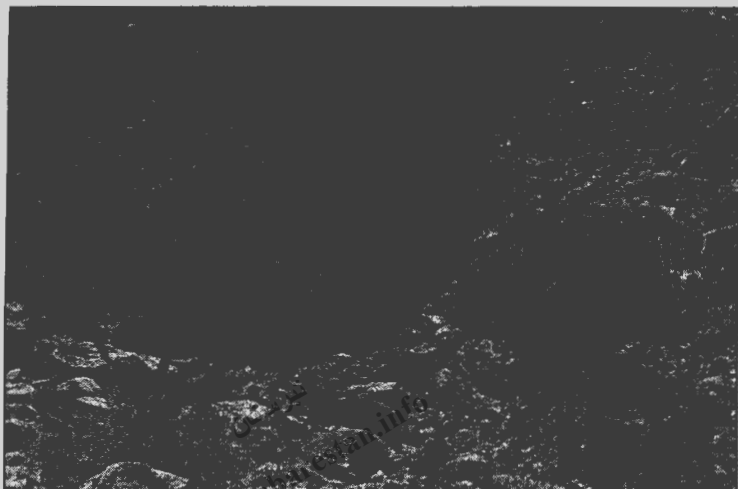
استقرارگاه شماره ۳: پس از گذر از تنگ تیرانداز – که باریک‌ترین بخش تنگ بلاغی است – اشکفت بزرگی در بلندی‌های کرانه شرقی رود پلوار توجه آدمی را به خود جلب می‌کند که به اشکفت “خاله گلی” معروف است (تصویر ۴). بلندای دهانه غار در حدود ۱۰، پهنای دهانه

۱. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $30^{\circ} 10.233' N$ و $53^{\circ} 09.061' E$

۲. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $30^{\circ} 09.811' N$ و $53^{\circ} 09.048' E$



تصویر ۱. نقشهٔ توپوگرافی تنگ بلاغی و موقعیت استقرارگاه‌های یاد شده در مقاله



تصویر ۲. نمایی از
اشکفت شماره ۱؛
دید از شرق



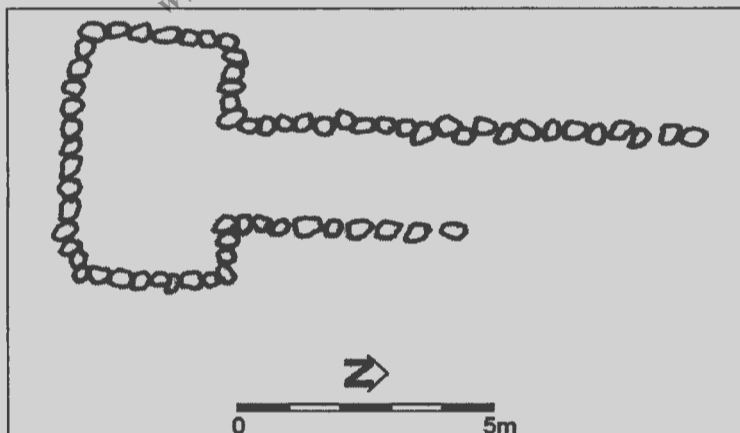
تصویر ۳. نمایی از
استقرارگاه شماره
۲؛ دید از شمال
غرب



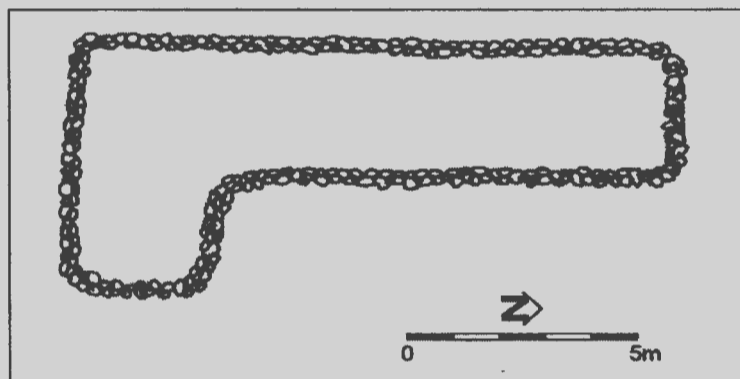
تصویر ۴. نمایی از
اشکفت خاله گلی.
موقعیت دو کوزه در
دامنه کوه با فلش
نشان داده شده
است؛ دید از غرب



تصویر ۵. استقرارگاه شماره ۳. نمایی از کِژۀ شمالی در دامنه کوه در پای اشکفت خاله گلی؛ دید از شمال شرق



تصویر ۶. استقرارگاه شماره ۳. نقشه سردستی از کِژۀ شمالی در دامنه کوه در پای اشکفت خاله گلی



تصویر ۷. استقرارگاه شماره ۳. نقشه سردستی از کِژۀ جنوبی در دامنه کوه در پای اشکفت خاله گلی

در حدود ۱۲ و میانگین ژرفای آن نیز ۱۰ متر است.^۱ درون و برون اشکفت، نهشته‌هایی شامل خاک، خاکستر و فضولات چارپایان دیده می‌شود. از این اشکفت هنوز هم گاهی برای جای دادن گله استفاده می‌شود. درست روبه‌روی اشکفت و در پای کوه، بقایای دو کِره دیده می‌شود که از تخته‌سنگ و به‌صورت خشکه‌چین درست شده است. کِره شمالی^۲ نقشه‌ای ساده دارد و شامل یک دالان دراز به طول ۹ و عرض ۲ متر است که به فضایی مستطیلی شکل به طول و عرض ۲/۵ در ۵ متر ختم می‌شود (تصویر ۵ و ۶).

در حدود ۱۰۰ متری جنوب‌غرب آن، بقایای کِره^۳ دیگری دیده می‌شود که برخلاف سازه پیشین از لاشه‌سنگ و به‌صورت خشکه‌چین ساخته شده است. نقشه این کِره به شکل یک L است. طول بازوی درازتر ۱۳ و طول بازوی کوچک‌تر ۶ متر است. عرض فضای درونی بیش و کم ۳ متر است (تصویر ۷). اشکفت خاله گلی و دو کِره پای کوه باهم استقرارگاه شماره ۳ را تشکیل می‌دهد.

استقرارگاه شماره ۴: در حدود ۸۰۰ متری غرب استقرارگاه پیشین و بر کرانه غربی رود پلوار، بقایای چهار فضای مستطیل شکل ساخته شده از لاشه‌سنگ در دامنه کوه دیده می‌شود (تصویر ۸).^۴ برای ساخت برخی از این فضاها، نخست زمین را کنده و کمی گود کرده‌اند و سپس دیوارها را به همان شکل خشکه‌چین با لاشه‌سنگ و تخته‌سنگ برآورده‌اند (کومه). یک دیوار با همان مصالح پیش‌گفته فضاها را دوبره‌دو از هم جدا کرده است. این قاش متعلق به حاج حیدر صفایی بوده است. طبق اظهارات آقای امیر صفایی پسر ایشان، این قاش متعلق به دو خانواده بوده: دو فضای دست راستی متعلق به حاج حیدر و دو فضای سمت چپی متعلق به پسر بزرگ او بوده است. در آن زمان حاج حیدر فقط دامدار بود و زمستان‌ها را در تنگ بلاغی می‌گذراند و تابستان‌ها در پاسارگاد منزل می‌نمود. در ابتدا هر دو خانواده در یک سیاه‌چادر زندگی می‌کردند (فضای موجود در منتهی‌الیه دست چپ تصویر ۸) ولی مدتی بعد هر خانواده برای خود سیاه‌چادر جداگانه‌ای برپا کرد. ورودی این فضاها از جانب شرق است.

استقرارگاه شماره ۵: در حدود ۶۰۰ متری غرب استقرارگاه پیشین، بقایای قاش دیگری متشکل از دو سازه مستطیل شکل دیده می‌شود (تصویر ۹).^۵ این سازه‌ها در ضلع شمالی دیواری

۱. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $053^{\circ} 08.524' N$ و $30^{\circ} 08.978' E$

۲. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $053^{\circ} 08.492' N$ و $30^{\circ} 09.103' E$

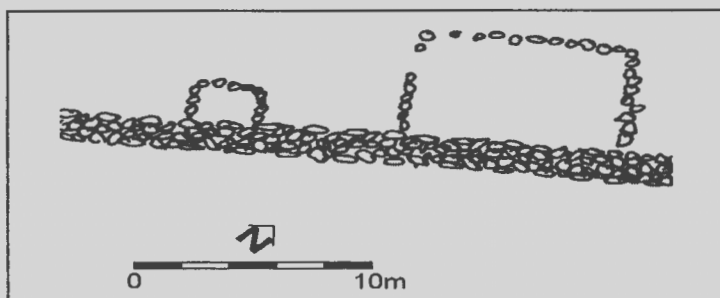
۳. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $053^{\circ} 08.452' N$ و $30^{\circ} 08.960' E$

۴. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $053^{\circ} 07.912' N$ و $30^{\circ} 08.953' E$

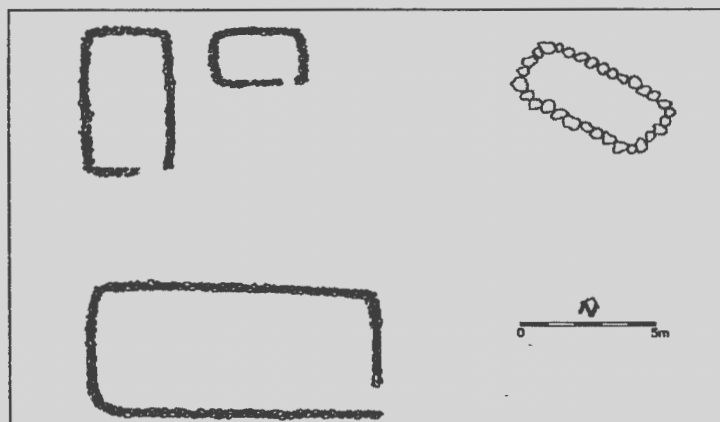
۵. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $053^{\circ} 07.585' N$ و $30^{\circ} 09.076' E$



تصویر ۸. عکس هوایی از استقرارگاه شماره ۴.



تصویر ۹. نقشه سردستی از استقرارگاه شماره ۵.



تصویر ۱۰. نقشه سردستی از استقرارگاه شماره ۶.

ستبر و کهن از دوره هخامنشی و از مصالح آن ساخته شده است. ابعاد سازه بزرگ‌تر ۹ در ۵/۵ متر است. به فاصله چند متری غرب آن، سازه دیگری به ابعاد ۲/۵ در ۲ متر دیده می‌شود. چنین به نظر می‌رسد که سازه بزرگ‌تر، کِره داماها و سازه کوچک‌تر پی مردخانه؟ بوده است.

استقرارگاه شماره ۶: این استقرارگاه در حدود ۳۰۰ متری غرب قاش پیشین قرار دارد.^۱ این قاش شامل ۴ فضای مستطیل شکل است (تصویر ۱۰). یکی از این فضاها که در شرق این استقرارگاه قرار دارد را با تخته‌سنگ‌های بزرگ در یک ردیف ساخته‌اند (تصویر ۱۱). سه عدد دیگر با لاشه‌سنگ ساخته شده‌اند. برخلاف سازه شرقی، سازه‌های غربی دارای ورودی هستند. در اینجا نیز گمان بر این است که کوچک‌ترین فضا که در میانه شمال استقرارگاه قرار دارد، پی لَئَف بوده و دو فضای غربی و جنوبی آن کِره داماها بوده‌اند. ممکن است سازه بدون ورودی در شرق قاش، کاله کرپه‌ای بوده باشد. صاحب گله، بره و کهره‌های کوچک را به هنگام شیرخواری یکی‌یکی از کاله خارج کرده و برای تغذیه شیر، نزد مادرشان رها می‌کرد. سپس برای جلوگیری از خوردن شیر زیاد (شیرخواری زیاد برای کرپه‌های تازه متولدشده تا چندروزه در اواخر زمستان و اوایل بهار خطرناک و کشنده است) یا محافظت از آنها در برابر سرما و درندگان یکی‌یکی از مادرانشان جدا شده و در کاله رها می‌شدند؛ بنابراین این نوع از سازه‌ها نیاز به ورودی ندارند.

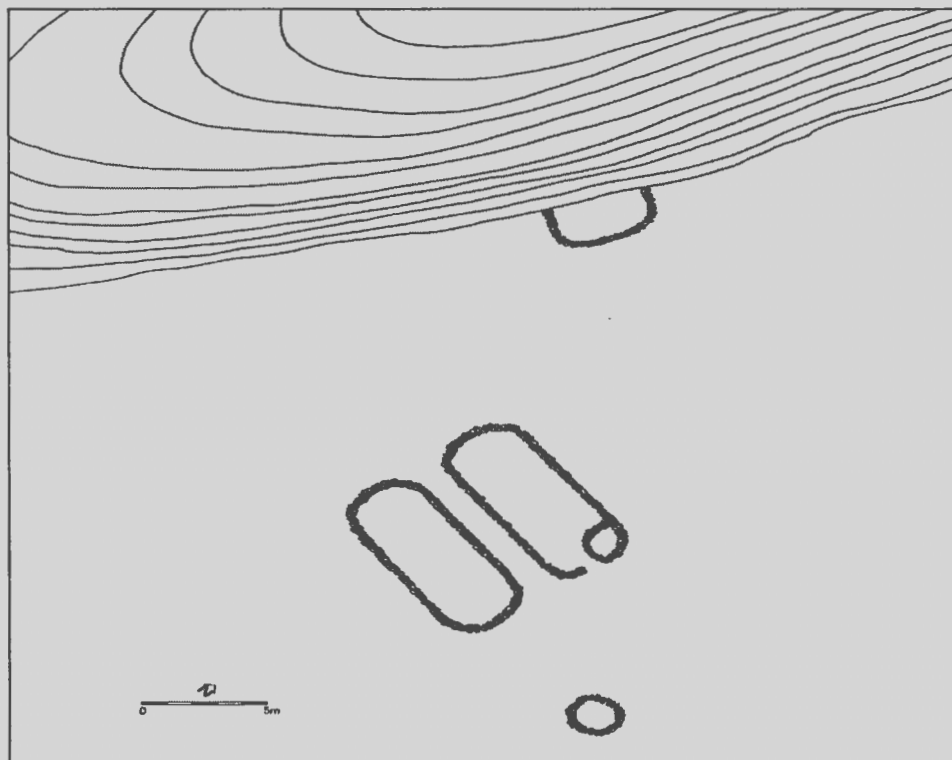
استقرارگاه شماره ۷: این استقرارگاه در اصل شامل سه مجموعه از سازه‌های مستطیل شکل است که در یک راستا و از جنوب شرقی تا شمال غربی درون یک دربند پراکنده هستند. فاصله این استقرارگاه با قاش قبلی ۳۵۰ متر است. در اینجا سالم‌ترین قاش از میان بقیه که در شمال دربند قرار دارد معرفی می‌شود.^۲ این قاش شامل ۴ فضای مجزا از هم است (تصویر ۱۲) که در پای یک پشته بزرگ صخره‌ای قرار دارد. در شمال غرب قاش، سازه‌ای مستطیل شکل به ابعاد ۳/۵ در ۲ متر دیده می‌شود که یک ضلع آن از صخره پیش‌گفته تشکیل شده است. این فضا به احتمال زیاد پی لَئَف است. به فاصله حدود ۱۰ متر، دو کِره بزرگ مستطیلی شکل به موازات هم قرار دارند. بزرگی هر دو تقریباً به یک اندازه بوده (۸/۵ در ۳ متر) با این اختلاف که ورودی کِره شمالی مشخص است و درون آن و در کنار ورودی، فضایی کوچک‌تر ایجاد شده است. این فضا به احتمال زیاد کاله کرپه‌ای است. در جنوب این دو نیز، یک سازه مدور کوچک با قطر

۱. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $30^{\circ} 09.057' N$ و $053^{\circ} 07.409' E$.

۲. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $30^{\circ} 09.200' N$ و $053^{\circ} 07.181' E$. مختصات دقیق جغرافیایی قاش میانی $30^{\circ} 09.167' N$ و $053^{\circ} 07.201' E$ و مختصات دقیق جغرافیایی قاش جنوبی $30^{\circ} N$ و $053^{\circ} 07.191' E$ است.



تصویر ۱۱. نمایی از یکی از فضاهاى معماری استقرارگاه شمارهٔ ۶؛ دید از شرق



تصویر ۱۲. نقشهٔ سردستی از استقرارگاه شمارهٔ ۷

تقریبی ۱/۵ متر دیده می‌شود که ممکن است کاله مرغی یا کاله سگی باشد. تمام این سازه‌ها از لاشه‌سنگ و به صورت خشکه‌چین ساخته شده است.

استقرارگاه شماره ۸: این استقرارگاه شامل بقایای دو مجموعه معماری است که در درون یک دربند و قبل از پوزه سرخ قرار دارند. مجموعه جنوبی^۱ که نقشه کامل‌تری دارد، شامل یک فضای مستطیل شکل به ابعاد ۵ در ۳ متر در شمال و یک فضای بیضی شکل به ابعاد ۲ در ۱/۵ متر که چسبیده به آن ساخته شده است (تصویر ۱۳). این قاش از تخته‌سنگ‌های بزرگ در یک ردیف و به صورت خشکه‌چین ساخته شده است. کاربری فضاها را بر اساس دو احتمال می‌شود چنین مطرح کرد: به یک احتمال فضای کوچک‌تر برای صاحب قاش و فضای بزرگ‌تر کره دام‌ها بوده است. در احتمال دوم فضای بزرگ‌تر کره دام‌ها و فضای کوچک‌تر کاله کرپه‌ها بوده و تلف صاحب قاش جایی در همان حوالی ولی بدون چیدمان سنگی در اطراف آن ساخته شده بوده است.

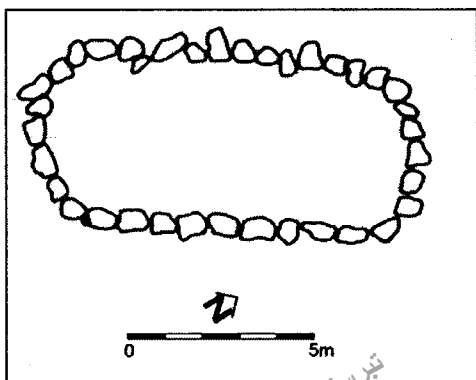
استقرارگاه شماره ۹: در انتهای دربندی که در غرب پوزه سرخ واقع است غاری وجود دارد^۲ که بلندای دهانه آن در حدود ۲، پهنای دهانه‌اش در حدود ۵ و میانگین ژرفای آن ۲۰ متر است. درون و برون اشکفت، نهشته‌هایی شامل خاک، خاکستر و فضولات چارپایان دیده می‌شود. از این اشکفت امروزه هم گاهی برای جای دادن گله استفاده می‌شود. در این مورد نیز ممکن است چادر صاحب قاش بدون چیدمان سنگی در اطراف آن برپا شده باشد، زیرا نشانی از بقایای آن در حوالی اشکفت به دست نیامد.

استقرارگاه شماره ۱۰: به فاصله ۱۱۰۰ متر به سمت غرب، شواهدی از یک استقرارگاه متأخر دیگر درون یک دربند شناسایی شد. در انتهای شمالی این دربند، غاری بزرگ بنام اشکفت “حاج بهرامی” قرار دارد.^۳ این غار در دوران پیش‌ازتاریخ، تاریخی و اسلامی استفاده می‌شده است (Tsuneki and Zeidi 2008, Adachi and Zeidi 2009). بلندای دهانه غار در حدود ۳، پهنای دهانه در حدود ۹ و میانگین ژرفای آن ۲۰ متر است. درون و برون غار نهشته‌هایی شامل خاک، خاکستر و فضولات چارپایان دیده می‌شود. از این اشکفت، امروزه نیز گاهی به عنوان آغل گوسفندان استفاده می‌شود. در پایین دست اشکفت حاج بهرامی و کف دربند، مسیلی فصلی وجود

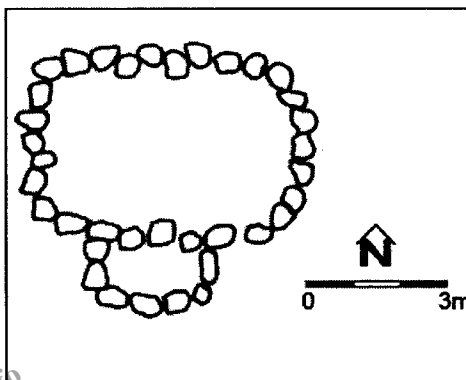
۱. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $30^{\circ} 09.141' N$ و $053^{\circ} 07.012' E$. مختصات دقیق جغرافیایی قاش شمالی $30^{\circ} 09.177' N$ و $053^{\circ} 07.005' E$ است.

۲. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $30^{\circ} 09.294' N$ و $053^{\circ} 06.509' E$.

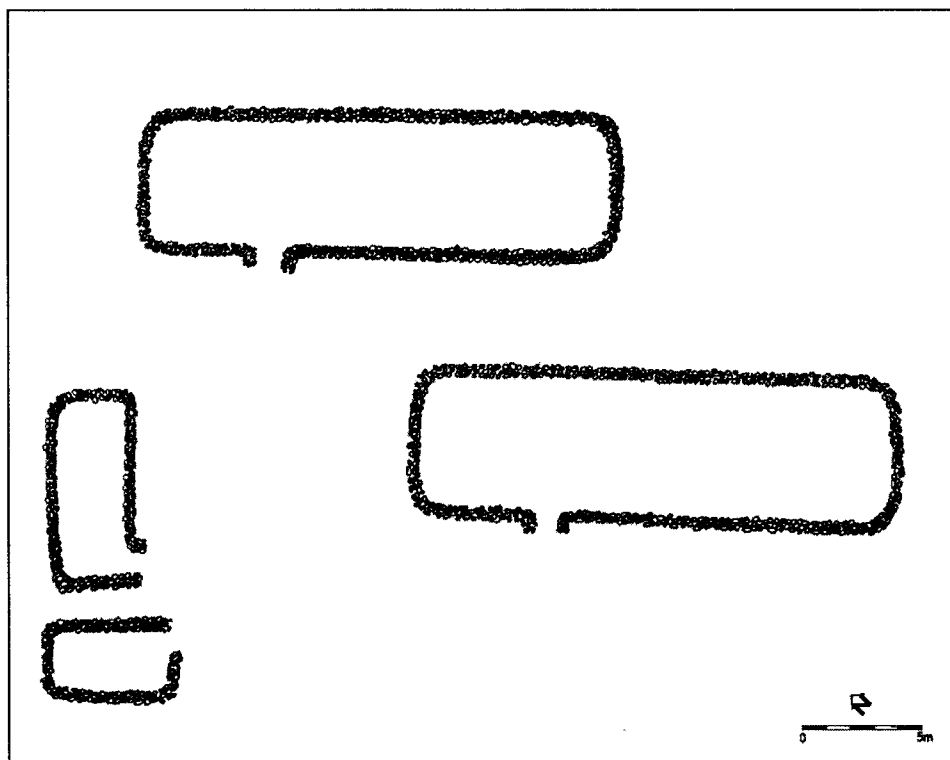
۳. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $30^{\circ} 09.485' N$ و $053^{\circ} 05.923' E$.



تصویر ۱۵. نقشه سردستی از قاش جنوبی در
استقرارگاه شماره ۱۰



تصویر ۱۳. نقشه سردستی از یکی از قاش های
استقرارگاه شماره ۸



تصویر ۱۴. نقشه سردستی از قاش شمالی در استقرارگاه شماره ۱۰

دارد که هنگام بارندگی آب‌های سطحی، به درون آن افتاده و از دربند خارج می‌شود. بقایای چندین استقرارگاه باستانی از دوران مختلف در سطح دربند قابل رؤیت است. در کنار اینها در دو نقطه می‌توان آثار استقرارگاه‌های متأخر را مشاهده کرد. اولی که یک مجموعه بزرگ و منسجم است - در قسمت شمال دربند و سمت راست مسیل پیش‌گفته^۱ - شامل چهار سازه مستطیل شکل است (تصویر ۱۴). ابعاد دو سازه کوچک‌تر غربی به ترتیب ۵ در ۲/۵ و ۷ در ۳ متر است. به فاصله کمی دو سازه طویل در شرق آن دو مشاهده می‌شود که ابعادشان تقریباً مشابه است (حدود ۲۰ در ۵ متر). تمام این سازه‌ها از لاشه‌سنگ و به‌صورت خشکه‌چین ساخته شده‌اند. هماهنگی جالبی در نقشه این قاش دیده می‌شود. به نظر می‌رسد که در اینجا ما با دو خانواده مستقل اما مرتبط با هم روبه‌رو هستیم (مثلاً پدر و پسر و یا دو برادر). هر کدام از این خانواده‌ها می‌توانسته در یکی از فضاهای کوچک‌تر غربی اسکان یافته باشند. اگر این فرضیه درست باشد فضاهای کوچک‌تر، پی‌لُف هستند. هر خانواده نیز برای خود کُره مستقلی داشته است. ورودی این چهار سازه به سمت هم است؛ یعنی از دو سازه کوچک‌تر غربی به‌راحتی می‌توان ورودی‌های دو سازه بزرگ‌تر (کُره‌ها) را زیر نظر گرفت. این امر برای مراقبت از دام‌ها در برابر حمله جانوران درنده و نیز به‌ویژه دزدی مهم است. به فاصله کمی از این قاش و در جنوب شرق آن، بقایای دیگری از یک قاش قابل مشاهده است^۲ که شامل یک فضای مستطیل شکل است (تصویر ۱۵) به ابعاد ۱۰ در ۴ متر که از تخته‌سنگ‌های بزرگ در یک ردیف و به‌صورت خشکه‌چین ساخته شده است.

استقرارگاه شماره ۱۱: در حدود ۹۰۰ متر رو به سمت غرب و در ابتدای یک دربند دو استقرارگاه متأخر نه‌چندان بزرگ به چشم می‌خورد. این دو مجموعه مجزا از هم^۳، همانند نمونه‌های قبلی با لاشه‌سنگ و تخته‌سنگ و به‌صورت خشکه‌چین ساخته شده‌اند. نقشه سطحی این استقرارگاه‌ها چندان واضح نبودند.

استقرارگاه شماره ۱۲ و ۱۳: در حدود ۱۷۰۰ متر به سمت شمال غرب، بقایای دیگری از یک قاش دیده می‌شود.^۴ این قاش درون یک دربند قرار دارد. در حدود ۲۵۰ متری غرب آن و

۱. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $N 30^{\circ} 09.437'$ و $E 053^{\circ} 05.816'$

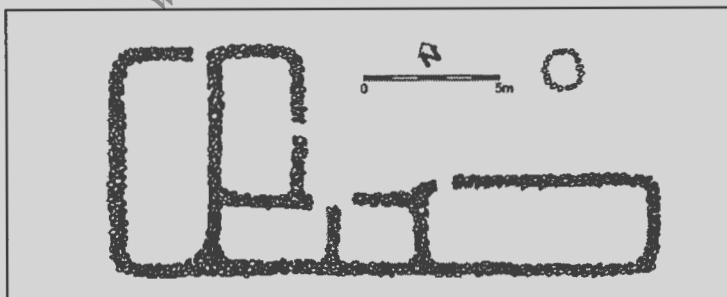
۲. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $N 30^{\circ} 09.319'$ و $E 053^{\circ} 05.919'$

۳. مختصات جغرافیایی استقرارگاه شرقی $N 30^{\circ} 09.651'$ و $E 053^{\circ} 05.362'$ و استقرارگاه غربی $N 30^{\circ} 09.663'$ و $E 053^{\circ} 05.268'$ چنین است.

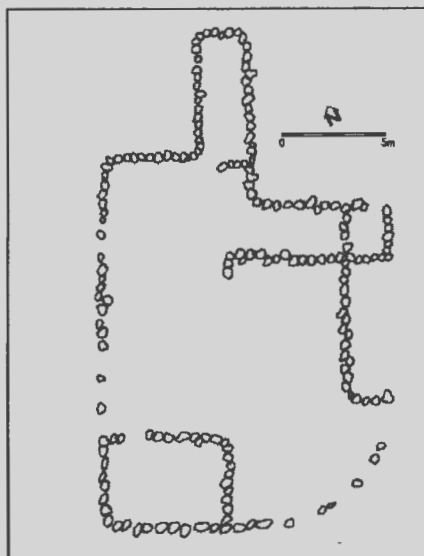
۴. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $N 30^{\circ} 10.130'$ و $E 053^{\circ} 04.424'$



تصویر ۱۶. نمایی از بقایای معماری استقرارگاه شماره ۱۴؛ دید از شمال غرب



تصویر ۱۷. نقشهٔ سردستی از استقرارگاه شماره ۱۴ (قاش محمود شیروانی)



تصویر ۱۸. نقشهٔ سردستی از قاش شرقی در استقرارگاه شماره ۱۵

درون دربند مجاور، بقایای دیگری از همین نوع استقرارگاه‌ها دیده می‌شود.^۱ هر دو قاش شامل سازه‌های مستطیل شکلی‌اند که از لاشه‌سنگ و تخته‌سنگ برای ساخت آنها استفاده شده است.

دربند انجیرو بزرگ‌ترین دربند موجود در تنگ بلاغی است. این دربند در سمت جنوبی رود پلوار و کنار سد سیوند قرار دارد. درون آن چندین استقرارگاه باستانی از دوران مختلف کشف شده است. غیر از آثار کهن‌تر، سه قاش متأخر نیز در آنجا وجود دارد که دارای نقشه ساختمانی جالب توجهی هستند:

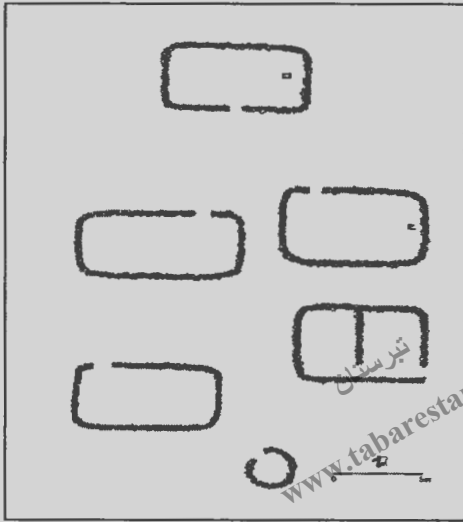
استقرارگاه شماره ۱۴: این قاش در قسمت شمالی دهانه دربند انجیرو واقع است^۲ و متشکل از ۶ فضا است (تصویر ۱۶ و ۱۷). پنج فضا در کنار هم و دارای دیوارهای مشترک است و یک فضای مدور که با کمی فاصله و مجزا از فضاهای پیش‌گفته، ساخته شده است. فضاهای به هم چسبیده دارای نقشه مستطیل شکلی هستند و غیر از فضای غربی، ورودی بقیه به‌گونه‌ای طراحی شده که به هم دیگر دید داشته باشند. اندازه شرقی‌ترین فضا ۸ در ۳ متر است. درازای دو فضای کوچک‌تر میانی به ترتیب ۳ و ۴ متر و پهنای هر دو ۲ متر است. اندازه دو فضای بزرگ‌تر غربی به ترتیب ۵ در ۲/۵ و ۸ در ۳ متر است. به احتمال یکی و یا هر دو فضای کوچک‌تر میانی متعلق به صاحب قاش بوده و بقایای پی‌لُف هستند. به احتمال فضای مدور کناری با قطر تقریبی ۱/۵ متر هم کاله کرپه‌ها بوده است. کل سازه‌ها از لاشه‌سنگ همراه با ملات گل ساخته شده است. این قاش به محمود شیروانی از عمال حسن‌علی خان ضرغامی متعلق بوده است.

استقرارگاه شماره ۱۵: این استقرارگاه در اصل شامل دو قاش مجزا از هم است که فاصله‌ای در حدود ۴۰ متر از هم دارند. قاش شرقی^۳ (تصویر ۱۸) یک فضای به هم پیوسته بزرگ با ابعاد ۱۵ در ۲۳ متر با نقشه چندوجهی است. درون این فضای بزرگ به بخش‌های مختلفی تقسیم‌بندی شده است. فضای مستطیل شکل واقع در جنوب‌غرب قاش (با ابعاد ۴ در ۵/۵ متر) به احتمال به صاحب آن متعلق بوده و لُف آنجا برپا می‌شده است. ورودی این فضا به‌طور مستقیم به کَره دام‌ها باز می‌شود. از دیوارهای تقسیم‌کننده درون کَره چیز زیادی برجای نمانده است؛ اما یک فضای مربع شکل به ابعاد ۲ در ۲ متر در شمال شرق قاش دیده می‌شود که اگرچه مرتبط با سازه اصلی است اما دارای ورودی مستقلی است. این فضا به احتمال کاله کرپه‌ها بوده است.

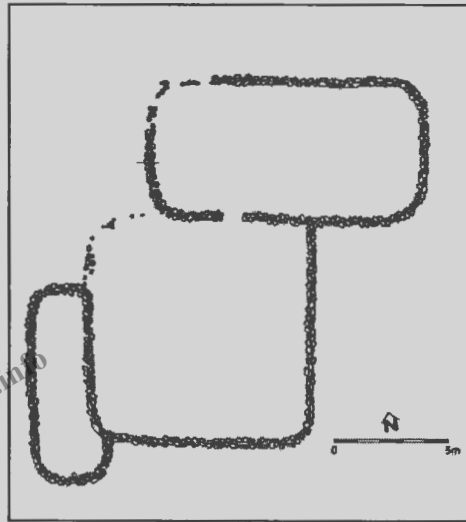
۱. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $E 053^{\circ} 04.182'$ و $N 30^{\circ} 10.118'$

۲. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $E 053^{\circ} 05.912'$ و $N 30^{\circ} 08.483'$

۳. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $E 053^{\circ} 06.169'$ و $N 30^{\circ} 08.214'$



تصویر ۲۱. نقشه سردستی از استقرارگاه
شماره ۱۶



تصویر ۱۹. نقشه سردستی از قاش غربی در
استقرارگاه شماره ۱۵



تصویر ۲۰. عکس هوایی از استقرارگاه شماره ۱۶

ورودی اصلی مجموعه در شرق آن واقع است. تمام قاش از تخته‌سنگ‌های بزرگ و در یک ردیف ساخته شده است.

قاش غربی^۱ نقشه ساده‌تری دارد و متشکل از سه فضای چسبیده به هم است (تصویر ۱۹). فضای بزرگ‌تر میانی به ابعاد ۱۰ در ۱۰ متر دارای نقشه مربع شکلی است و در شمال شرق و جنوب غرب آن دو فضای مستطیل شکل دیده می‌شود. ابعاد فضای شمال شرقی ۱۲ در ۶ متر و اندازه فضای جنوب غربی ۸ در ۲/۵ متر است. کل فضا را با لاشه‌سنگ‌های کوچک ساخته‌اند. به نظر می‌رسد ورودی اصلی قاش، از سمت شمال غرب فضای مربع شکل میانی بوده است. از طریق یک ورودی که در ضلع شمالی است می‌توان به فضای مستطیل شکلی که در شمال شرق قاش است، راه یافت. این فضا، به احتمال مسکن صاحب قاش بوده و تلف آنجا برپا می‌شده است. ورودی کوچک‌ترین فضا که در جنوب غرب قاش قرار دارد، نامشخص است؛ بنابراین ممکن است این فضا احتمالاً کاله کرپه‌ها بوده باشد.

استقرارگاه شماره ۱۶: در کنار بقایای یک محوطه صنعتی که مربوط به ذوب و استحصال آهن از اوایل دوران اسلامی است، ویرانه‌های یک قاش قابل مشاهده است.^۲ این قاش متشکل از ۶ فضای مجزا از هم است (تصویر ۲۰ و ۲۱). این فضاها اگرچه دیوار مشترک ندارند ولی در کنار هم ساخته شده‌اند. از این میان، پنج فضا نقشه مستطیل شکل دارند. درازای این پنج فضا بین ۷ تا ۹ متر و پهنایشان بین ۴ تا ۵ متر است. فضای مدور نیز قطری در حدود ۲ متر دارد. درون یکی از فضاهای مستطیلی شکل که در شمال شرق قاش قرار دارد، با دیواری به دو قسمت تقسیم شده است. نکته جالب توجه در مورد این قاش آنکه درون دو فضای مستطیل شکل که در شمال غرب قاش قرار دارند، دو چهار سنگ (اجاق) ساخته شده است (تصویر ۲۲). چهار سنگ‌ها نقشه و ساختار ساده اما محکمی دارند و از کنار هم چیدن سه یا چهار تخته‌سنگ به صورت عمودی درست شده‌اند (تصویر ۲۳ و ۲۴). به دلیل وجود این چهار سنگ‌ها، به احتمال بسیار زیاد این دو فضا مربوط به صاحب قاش بوده و محدوده تلف‌ها را نشان می‌دهند. اگر چنین باشد سه فضای مستطیل شکل دیگر کره دام‌ها بوده است. از فضای مدور کوچک هم احتمالاً به عنوان کاله کرپه‌ای استفاده می‌شده است. تمام این ساختارها از لاشه‌سنگ ساخته شده و ارتفاع دیوارها تا حدود ۷۰ سانتی‌متر بوده است. طبق گفته آقای امیر صفایی این قاش متعلق به کوچ‌نشینان نایینی بوده است.

۱. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $30^{\circ} 08.226' N$ و $053^{\circ} 06.149' E$

۲. مختصات جغرافیایی آن چنین است: $30^{\circ} 08.073' N$ و $053^{\circ} 05.961' E$

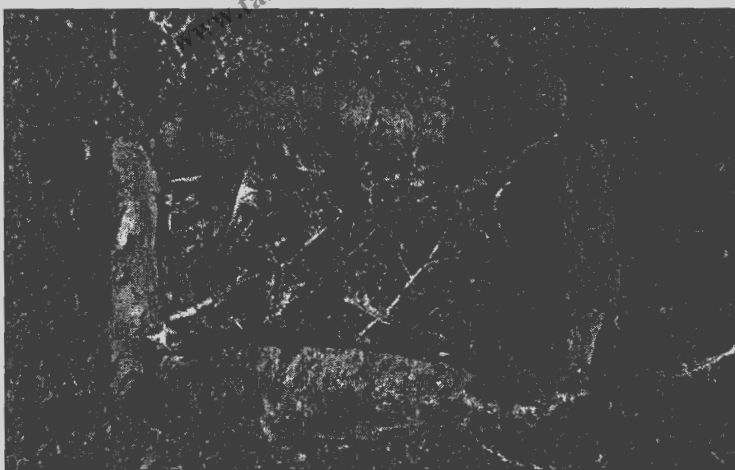
الگوی پراکندگی استقرارگاه‌های قاجاری-پهلوی و امکانات زیست‌محیطی تنگ بلاغی آنچه از مطالعه استقرارگاه‌های متأخر در تنگ بلاغی به دست می‌آید استفاده از فضاهای طبیعی موجود در منطقه برای اسکان بوده و شامل دو نوع است: اشکفت‌ها و دربنده‌ها. در محدوده بررسی شده تنگ بلاغی دست‌کم پنج اشکفت وجود دارد که همگی آنها را رمه‌داران اشغال کرده و از آنها استفاده می‌کنند. اشکفت‌ها مناسب جای دادن یک گله بزرگ نبوده است. برای تأمین فضای کافی در نزدیکی سه غار (شماره ۲، ۳ و ۱۰) کُره‌هایی نیز ساخته شده بود. به نظر می‌رسد از اشکفت‌های شماره ۱ و ۹ افرادی استفاده می‌کردند که صاحب گله بزرگی نبودند. غیر از این، طبیعت تنگ بلاغی، فضای دیگری را هم در دسترس قرار می‌داده است که شمارشان برخلاف اشکفت‌ها زیاد بوده است. این فضا شامل دربنده‌هایی است که فقط از یک سو باز بوده و از سه سو به کوه منتهی می‌شوند. بنا بر شواهد باستان‌شناختی، دربنده‌ها می‌توانستند مرزی طبیعی و شناخته‌شده برای محدوده قاش‌ها محسوب شوند. طبق بررسی حاضر مشاهده می‌شود که قاش‌ها هرگز کمتر از ۳۰۰ متر از هم فاصله ندارند.

گله را در روز معمولاً چند کیلومتر دورتر از محل قاش می‌بردند و غالباً این کار را به صورت گروهی انجام می‌دادند؛ یعنی دو یا چند گله به صورت هم‌جوار و در فاصله نزدیک هم به چرا برده می‌شدند. با این روش از خطرهای احتمالی از جمله دزدی و حمله جانوران درنده کاسته می‌شد؛ بنابراین وجود فاصله دست‌کم ۳۰۰ متری میان قاش‌ها نباید از محدودیت‌های زیست‌محیطی نشأت گرفته باشد. این امر ممکن است دلایل دیگری داشته باشد، از جمله داشتن فضای کافی برای رها کردن کُره‌ها در اطراف قاش در زمانی که گله را به چرا برده بودند. با وجود این در برخی از دربنده‌ها دو یا سه قاش مجزا از هم وجود دارد؛ برای نمونه استقرارگاه‌های شماره ۳، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱ و ۱۵ چنین وضعیتی دارند. البته ممکن است این قاش‌ها همزمان مورد استفاده قرار نمی‌گرفته‌اند و یا ممکن است به دلایلی چون امنیت بیشتر و یا استفاده از مزایای همسایگی از جمله شیرکله، فاصله نزدیک را انتخاب کرده باشند.

همچنین می‌توان به فرضیه‌های دیگری هم اندیشید؛ مثلاً اینکه یکی از قاش‌ها برای پسر خانواده بوده که متأهل شده است. او به عللی تمایل به زندگی اشتراکی در یک خانواده گسترده را ندارد اما در ضمن هنوز از آن اندازه قدرت مالی یا شأن اجتماعی برخوردار نیست که گله و زندگی خود را به طور کامل از پدر جدا کند؛ بنابراین تا فراهم شدن شرایط استقلال کامل، به یک زندگی نیمه مستقل در محدوده قلمرو پدر خانواده تن می‌دهد. در این شیوه، گله



تصویر ۲۲. بقایای
چهارسنگ درون یکی
از فضاهای معماری
قاش ۱۶



تصویر ۲۳. نمایی از
جزئیات چهارسنگ
در قاش ۱۶



تصویر ۲۴. نمایی
از جزئیات یک
چهارسنگ دیگر در
قاش ۱۶

او از پدر جدا است اما او جایی نه چندان دور در محدوده زمین های پدر، قاش خود را برپا نموده است. فرض دیگر این است که به عللی صاحب گله، دیگر محل قاش قبلی را مناسب تشخیص نمی دهد. دلایلی از جمله اوهام و خرافات (جنی بودن محل، طلسم بودن محل، بیماری زا بودن محل، کم زایی گوسفندان به دلیل بدیمنی محل و ...)، یا خطرناک بودن محل (سیل گیر بودن، احتمال سقوط سنگ و صخره از کوه های بالادست و یا دسترسی سهل تر جانوران درنده مانند خرس، کفتار، گرگ و پلنگ) و یا عدم دید کافی در خصوص نگهداری دامها می تواند باعث جابه جایی قاش درون یک دربند در سال بعد شود.

آنچه از استقرارگاه های متأخر باقی مانده فقط پی سازه ها است؛ اما مشاهدات ما در خود تنگ بلاغی و بیرون و اطراف آن در زمان بررسی امکان ارائه تصویری کامل از این سازه ها را به دست می دهد. امروزه و در فصل خشک غالباً گله را درون حصاری از تورهای فلزی جای می دهند (تصویر ۲۵)، در شیوه های سنتی و برای فصول سرد و بارانی، گله را درون فضایی با دیوارهای کوتاه، ساخته شده از لاشه سنگ جای می دهند. روی کُره ها با استفاده از انبوه بوته های گُپ و شاخه های درختان به صورت گنبدی پوشانده می شد. در فصل سرد سال آغل گوسفندان نباید مرطوب باشد، زیرا گوسفندان به سرعت بیمار شده و تلف می شوند. صاحب قاش و خانواده اش در کومه یا سیاه چادر زندگی می کردند. بر اساس مشاهدات میدانی، ابتدا فضای مورد نیاز را با دیواری به ارتفاع تقریبی نیم متر با لاشه سنگ بالا آورده و سپس روی آن، سیاه چادر خود را برپا می کردند (تصویر ۲۶). فاصله میان کُره ها و لُتف بسیار کم بوده است (تصویر ۲۵). این موضوع از جهت حفاظت از گله در برابر دزدی یا حمله جانوران درنده ضروری می نماید. کاربری فضاهای گرد و کوچک کنار کُره ها به عنوان کاله تا حد زیادی قطعی است. امروزه عشایر از این فضاهای گرد برای نگهداری از بره ها و کهره ها در زمانی که گله برای چرا برده می شود، استفاده می کنند؛ بنابراین به احتمال بسیار زیاد فضاهای گرد موجود در کنار برخی کُره ها، می بایستی همین کارکرد را در گذشته نیز بازی کرده باشند.

توزیع فضایی استقرارگاه های قاجاری - پهلوی در تنگ بلاغی

چنانچه در بالا گذشت، در هر دربند نمی توان قاشی یافت اما دربندهای دارای قاش به احتمال قلمرو صاحب آن را نیز نشان می دهد. با در نظر داشتن این موضوع و دقت در نقشه پراکندگی استقرارگاه های متأخر (تصویر ۱) یک نکته به روشنی قابل تشخیص است: اینکه کرانه چپ



تصویر ۲۵.
کوچ‌نشینان امروزی
در تنگ بلاغی. لتف
صاحب قاش در کنار
اغل گوسفندان



تصویر ۲۶. سیاه‌چادر
(لتف) در تنگ بلاغی.
به سنگچین دور
سیاه‌چادر توجه شود



تصویر ۲۷. بقایای
قاش شماره ۱۴ و
گله‌دانی در کنار
آن. هر دو متعلق به
محمود شیروانی



تصویر ۲۸. بقایای قاش حیدر صفایی در پشت گله‌دانی امیر صفایی

(شرق و جنوب) رود پلوار یعنی دامنه‌های کوه کوچک و بلاغی کوچک به نحوی شگفت‌آور خالی از بقایای استقرارگاه‌های معاصر است. تنها چهار استقرارگاه ۳، ۱۴، ۱۵ و ۱۶ در کرانهٔ چپ رود قرار دارند. علت این امر چه می‌توانسته بوده باشد؟ آیا دسترسی به زمین‌های پهن کف دره که بیشتر در کرانهٔ راست رود قرار دارد باعث جذب بیشتر عشایر به دامنه‌های کوه بلاغی بزرگ بوده است؟ چنین فرضی ضعیف است زیرا تا پوزهٔ سرخ، تنگ بلاغی دره بسیار تنگی است و میزان زمین‌های موجود در دو سوی رود تقریباً به یک میزان است، اما ملاحظه می‌شود که در این قسمت نیز، کرانهٔ راست رود بیشتر مورد توجه و اسکان بوده است؛ بنابراین باید عوامل دیگری را نیز در نظر داشت: وجود چراگاه و نیز منابع آب، مثلاً چشمه‌ها نیز می‌توانسته در شکل‌گیری این الگو مؤثر باشد؛ اما اینها نیز دلایلی چندان مؤثری به نظر نمی‌رسند؛ زیرا اقلیم کل منطقه یکی است یعنی کوه‌های تنگ بلاغی در کل پوشیده از درختان بنه، کیکم و بادام وحشی است. امروزه هم چشمه‌های فعال و پرآب که جوابگوی نیاز گله‌های بزرگ باشد در دامنهٔ کوه‌ها مشاهده نمی‌شود. مهم‌ترین منبع آب تنگ بلاغی، رود دائمی پلوار است که به فاصله اندکی از بیشتر استقرارگاه‌ها در جریان است؛ اما می‌توان به یک عامل در ظاهر بی‌اهمیت و در واقع مهم نیز توجه کرد. از آنجا که استقرارگاه‌های کشف شده و مورد بحث در این نوشتار همگی مربوط به کوچ‌نشینان هستند، باید فصل مورد استفاده تنگ بلاغی را مدنظر

قرار داد. دقت در نقشه پراکندگی استقرارگاه‌های متأخر نشان می‌دهد که همه استقرارگاه‌ها به‌جز استقرارگاه شماره ۳ در محل‌هایی ساخته شده‌اند که سایه‌گیر نبودند و با برآمدن آفتاب در معرض تابش آن قرار گرفته و از گرمای آن بهره‌مند می‌شدند (برای اهمیت این موضوع در مکان‌گزینی استقرارگاه‌های باستانی بنگرید به عطائی ۱۳۹۳: ۱۳۴). البته شواهد باستان‌شناختی به‌دست آمده از بررسی نیز تا حدی در تقویت این فرضیه یاری می‌دهند. در دو فضای قاش شماره ۱۶ بقایای دو چهار سنگ قابل رؤیت است (تصاویر ۲۱ تا ۲۴) و مشاهده می‌شود که اجاق‌ها درون فضای زیستی درست شده‌اند که نشان‌دهنده اهمیت گرمای اجاق برای ساکنان آن است؛ بنابراین تمام استقرارگاه‌های معرفی‌شده در این نوشتار از نوع قاش‌های پاییزه-زمستانه هستند.

بر اساس داده‌های قوم‌شناسی، کوچ‌نشینی که در زمستان از تنگ بلاغی استفاده می‌کردند غالباً اهل نایین و قمشه بودند و برای اسکان خود بخش برآفتاب دره را انتخاب می‌کردند، چراکه این محدوده‌ها صبح‌ها زودتر گرم می‌شد و دیگر اینکه برف این قسمت‌ها زودتر آب می‌شد؛ اما کوچ‌نشینی که در بهار و تابستان در تنگ بلاغی مستقر می‌شدند، دامنه‌های نِسَه را برای استقرار برگزیده و قاش خود را در آن قسمت‌ها برپا می‌کردند.

کوچ‌نشینان در زمستان به کوه‌های دشوارگذر غرب تنگ بلاغی بیشتر توجه می‌کنند. اینان صبح، گله را برای چرا بیرون برده و تا حدود ۱۰ کیلومتر به سمت غرب پیش می‌رانند. حدود ظهر به کوهستان‌های غرب در نقاطی مانند تنگ خرخره، کله بادی و حتی دورتر به گردنه خرسی و کوه‌های چَک اَره‌ای می‌رسیدند، در آنجا از آب چشمه‌ها، آب‌های روگذر زمستانه و گاهی چاه‌های دست‌کند استفاده می‌کردند. برای نمونه در غربی‌ترین نقطه کوه بلاغی بزرگ، تنگه‌ای به نام تنگ ماری است و طی تحقیقات به‌عمل‌آمده کوچ‌نشینان نایینی در فصل کوچ سال ۱۳۹۲ از آب چاهی که در این تنگه واقع است و به نام چاه ماری شناخته می‌شود با استفاده از دَلو به گوسفندان آب داده‌اند. سپس در حال چرای گوسفندان راه بازگشت را در پیش گرفته و نزدیکی غروب به قاش می‌رسیدند؛ بنابراین بقایای ثبت‌شده مورد مطالعه در این مقاله در تنگ بلاغی بیشتر متعلق به کوچ‌نشینان نایینی و قمشه‌ای بوده که در فصول سرد در مناطق برآفتاب تنگ بلاغی مستقر می‌شدند.

به نظر می‌رسد آنچه تا اینجا به آن پرداختیم بازسازی ناقصی است از گذشته‌ای که درباره آن گفت‌وگو می‌کنیم. این را هم باید در نظر داشت که تنگ بلاغی جزء کوچکی از قلمرو یک نظام بزرگ‌تر مدیریت کوچ‌نشینی بوده است. چنانکه گذشت، تنگ بلاغی در تمام مدت سال

پذیرای رمه دارانی بوده که برای بهره‌مندی از مواهب طبیعی به این منطقه کوچ می‌کردند. تنگ بلاغی بخشی از مراتع ایل باصری بوده است. ایل باصری از چند طایفه تشکیل شده که اهم آنها عبارت از لیموسی (لب‌موسا)، جُوجین، عبدلی، کُلمه‌ای (کلمبه‌ای)، حنایی و ... است؛ اما در کنار آنها طوایفی چون کردشولی، علی‌شاه‌قلی و عرب‌ها نیز در کوچ‌نشینی منطقه دخالت داشتند و تقریباً هم‌جوار و همسو با طوایف ایل باصری نقش‌آفرینی می‌کردند. همه این گروه‌ها در فصول گرم سال یعنی بهار و تابستان به تنگ بلاغی سرازیر می‌شدند.

این گروه‌های کوچ‌نشین در طول مدت اقامت خود، بنا به دلایل مختلف ممکن بود چند بار محل قاش خود را تغییر دهند. ایشان برای دام‌ها و لُف خود غالباً از فضاهاى سنگچین استفاده نمی‌کردند، بلکه برای صاحب گله یک سیاه‌چادر معمولی و ساده و برای دام‌ها آغل‌های ساخته شده از شاخه‌های درختان می‌ساختند. کوچ‌روهای ایل باصری طبق برنامه‌زمانی محمدخان ضرغامی - کلانتر ایل باصری - کوچ می‌کردند. گرمسیر ایل باصری مناطق چهارم، احمد محمودی تا نزدیکی لار بوده است و سرحد آنها از سیدان و فاروق تا اقلید را شامل می‌شده است. بنابراین تنگ بلاغی تقریباً در ابتدای سرحد واقع می‌شده است. از این‌رو تنگ بلاغی هم به‌عنوان گذرگاه و هم به‌عنوان استقرارگاه بهاره و تابستانه این طوایف محسوب می‌شده است. بیشترین تراکم کوچ‌نشینان در تنگ بلاغی در فصل بهار بود. با تمام شدن فصل درو (موسم جو درو) بخشی از کوچ‌نشینان برای چرای کاه و کلور (پس‌مانده‌های ساقه‌های گیاه جو و گندم پس از درو) جو و گندم به دشت‌های کمین و مروت دشت سرازیر شده و تعداد کمی نیز برای چرای کاه و کلور زمین‌های کشاورزی در تنگ بلاغی می‌مانند. پیش از آنکه تنگ بلاغی توسط محمد خان ضرغامی زیر کشت برود، شیوه کوچ‌نشینی با آنچه توصیف شد اندکی فرق می‌کرده است. در آن زمان عشایر از شیوه "شو کوه" در بهار و اوایل پاییز و در تابستان از شیوه "شو چَر" استفاده می‌کردند. رود پلوار منبع اصلی تأمین آب برای دام‌های این عشایر بوده است. به دلیل گرمای هوا، این گروه‌های کوچ‌نشین استقرارگاه‌های (قاش) خود را در مناطق نِسَه یا سایه‌گیر ایجاد می‌کردند اما بنا به دلایل پیش‌گفته بقایای چندانی از محل قاش این کوچ‌نشینان باقی نمی‌ماند و از این رو امکان شناسایی محل قاش این کوچ‌نشینان بسیار دشوار است. در نبود مدارک باستان‌شناختی، سخن گفتن از تعداد قاش‌ها بیهوده است؛ اما آقای امیر صفایی به یاد می‌آورد که هم در زمستان و هم در تابستان حدود ۳۰ تا ۴۰ خانوار در تنگ بلاغی مستقر می‌شدند. از این درّه در نیمی از سال عشایر قمشه و نایین و در نیمه دیگر عشایر باصری

استفاده می‌کردند. محمد خان ضرغامی کلانتر ایل باصری بوده و تنگ بلاغی نیز زیر نظر او اداره می‌شده است. نایینی‌ها و دیگر کوچ‌روهایی که در زمستان در منطقه مسکون می‌شدند (از اول آذر تا اول فروردین)، حق و حقوقی به محمدخان برای چرای گوسفندان پرداخت می‌کردند که به آن ”رسوم“ یا ”آب و علف چری“ می‌گفتند. رسوم، شامل تعدادی گوسفند یا بز بود که هر خانوار نسبت به تعداد دام‌های خود در قبال چرا به محمدخان می‌پرداخت. کوچ‌نشینان نایینی و قمشه‌ای می‌بایست در اول بهار و پیش از سر رسیدن عشایر باصری از منطقه گرمسیر، تنگ بلاغی را تخلیه کرده و به سرحدات کوچ کنند.

تغییر شیوه معیشت از دامداری به کشاورزی و متروک شدن استقرارگاه‌های کوچ‌نشینی شیوه معیشت مبتنی بر کوچ‌نشینی با اصلاحات دوره رضاشاه آغاز به دگرگونی کرد. در این دوره، مبارزه‌ای بی‌امان برای یکجانشین کردن عشایر روی داد که تا نبردهای مسلحانه نیز پیش رفت. این تغییرات ساختاری، پایه‌های زندگی کوچ‌نشینی را به لرزه انداخت و به تدریج باعث از رونق افتادن زندگی کوچ‌نشینی شد. برای نمونه و بر پایه اطلاعات محلی، قاش شماره ۱۶ متعلق به عشایر نایینی بوده است. اینان آخرین بار در حدود ۵۰ سال پیش قاش خود را ترک کردند و دیگر به تنگ بلاغی بازنیامدند. بازتاب این کنش سیاسی، به بهترین وجهی در بقایای باستان‌شناختی منعکس شده است. از ۱۶ استقرارگاه موجود در تنگ بلاغی فقط ۴ استقرارگاه آن هم با تغییرات بنیادین به حیات خود ادامه دادند. اگرچه سیاست تخته قاپو کردن عشایر بعد از دوره رضاشاه از بین رفت، اما تجدّد عاملی به مراتب مؤثرتر برای هرچه بیشتر به حاشیه رانده شدن معیشت کوچ‌نشینی شد. طبق تحقیقات محلی هر خانوار عشایر می‌توانست در حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ رأس دام داشته باشد؛ بنابراین اگر دست‌کم تعداد خانوارهای عشایر ساکن در تنگ بلاغی یعنی ۳۰ خانوار را در نظر بگیریم، طبیعت تنگ بلاغی جوابگوی تغذیه حدود ۶۰۰۰ رأس دام بوده است. پس از تخته قاپو شدن عشایر، شیوه نوینی از معیشت به وجود آمد که می‌توان آن را ”دامداری غیرمتحرک“ نامید. در این شیوه خان ضرغامی تمام منطقه را تحت اشغال خود داشت و از آن برای دامداری استفاده می‌کرد. علوفه مورد نیاز دام‌ها برای فصل زمستان را یا خود تولید کرده یا خریده و انبار می‌نمود. با کاسته شدن جمعیت عشایر در منطقه، اینک امکانات زیست‌محیطی آن در اختیار افراد کمتری قرار می‌گرفت. به نظر می‌رسد همین عامل به احتمال باعث به وجود آمدن گله‌های بسیار بزرگ شده باشد. چهار گله‌دانی موجود در تنگ بلاغی هم با مصالح مقاوم ساخته شده‌اند و هم اینکه بزرگ هستند. از میان چهار گله‌دانی، سه گله‌دانی که با

مصالح خشت و چینه ساخته شده بودند، متعلق به حسن علی خان ضرغامی بوده است که سپس دو عدد از آنها را به عُمال خود کاووس قنبری و محمود شیروانی می فروشد. این سه گله دانی حدود ۵۰ سال پیش ساخته شده (تصویر ۲۷) و با شروع ساختمان سد سیوند از مالکان خریداری شده اند. امیر صفایی نیز زمین های کشاورزی خود را از حسن علی خان می خرد و گله دانی خود را حدود ۳۰ سال پیش و با آجر می سازد. امروزه فقط گله دانی ایشان همچنان برقرار است (تصویر ۲۸). طبق تحقیقات محلی، هر گله دانی در حدود ۶۰۰ رأس دام را در خود جای می داده است (در مجموع حدود ۲۴۰۰ رأس دام)؛ بنابراین امکانات زیست محیطی تنگ بلاغی بعد از افول زندگی کوچ نشینی به سادگی جوابگوی تغذیه این تعداد دام بوده است.

اما هنوز موج ناشی از این تغییرات ساختاری آرام نگرفته بود. تجدّد باعث ورود وسایلی به ایران شد که امکان استفاده از منابعی را فراهم کرد که تا پیش از آن تصور بهره برداری از آن هم نمی رفت. از جمله این وسایل می توان به تراکتور و پمپ های دیزلی اشاره کرد. با تراکتور می توان زمین های را شخم زد که پیشتر با ورزا نیز شخم زدن نبود. در عین حال با حفر چاهی معمولی و استفاده از پمپ دیزلی می شد زحمت انتقال آب از رود پلوار را از سر باز کرد. طبق تحقیقات محلی کشاورزی گسترده به شکلی که امروزه دیده می شود از حدود سال ۱۳۴۰ خورشیدی آغاز شد و پیش از آن تنگ بلاغی هنوز طبیعت مرتعی خود را حفظ کرده بود.

با شرایط موجود تمایل به زندگی راحت تر، مطلوب همه بود. البته نیاز به اشاره نیست که اقدام های رضا شاه فقط این روند را سرعت بخشید. با توجه به رواج مدرنیته و تجدّد در ایران، روند به حاشیه رانده شدن زندگی کوچ نشینی خود به خود اما در زمان بلندتری اتفاق می افتاد. اگر اصلاحات دوره رضا شاه به از رونق افتادن زندگی کوچ نشینی منتهی شد، انقلاب سفید محمدرضا شاه هم پایانی بر دوره خان سالاری در ایران بود. پس از انقلاب اسلامی نیز زمین ها بین رعایای خان ضرغامی تقسیم شد و به هر نفر حدود ۵ هکتار زمین رسید. حاصل این فرایند پیچیده و پرشتاب منجر به از رونق افتادن هر چه بیشتر زندگی کوچ نشینی شد. در مقابل زمین های بیشتری در تنگ بلاغی به زیر کشت رفت و کشاورزی شیوه غالب معیشت شد.

پیوست

درختان بنه و فرآورده های آن

تنگ بلاغی یکی از رویشگاه های اصلی درختان بنه است. این درخت برخلاف رشد بسیار کند، زندگانی درازی دارد. درخت بنه دارای صمغی بسیار چسبنده اما معطر به نام سقر است. این صمغ

به صورت طبیعی هم از درخت ترشح می‌شود و پس از خشک شدن می‌توان آن را به شکل سقز طبیعی استفاده کرد. زمانی که بررسی تنگ بلاغی در جریان بود، هم‌وطنان کردی را مشاهده کردیم که مشغول گرفتن سقز از درختان بنه بودند. سقزگیری کاری پرزحمت است و مستلزم تجربه و تخصص کافی. بومیان منطقه با آن آشنایی ندارند. سقزگیران از جوانرود کرمانشاه بودند و درختان را از سازمان منابع طبیعی استان فارس کرایه کرده و مشغول حرقه خود بودند. برای سقزگیری در فصل مناسب که اواخر بهار و تابستان است باید اقدام نمود. برای این کار با تیشه زخم‌های کوچکی در تنه درختان ایجاد می‌کردند و سپس با گل رس ورز داده شده‌ای که پیشتر آماده شده بود، با سرعت و مهارت دور زخم را به شکل نیم‌کاسه کوچک فرامی‌گرفتند (تصویر ۲۹). صمغ درخت از زخم روان گشته و درون کاسه انباشته می‌شد. برای جمع‌آوری صمغ، دست‌کم باید یک روز صبر می‌کردند (تصویر ۳۰). سپس در صبح بگاه که گرمای روز بر خنکای شب غالب نیامده و صمغ، روان و چسبنده نیست، کاسه را کنده و صمغ انباشته شده را درون ظرفی بزرگ‌تر می‌ریختند. البته صمغ موجود عاری از آلودگی نبود. حشرات، خار و خاشاک بادآورده و نیز خرده‌های خشک‌شده گل رس نیز در آن موجود بود. پس از کندن کاسه‌های روز قبل، دوباره کاسه‌های تازه را جای کاسه‌های قبلی درست می‌کردند. پس از چند بار برداشت



تصویر ۲۹. سقزگیری از درخت بنه



تصویر ۳۰. اثباشت سقز در کاسه گلی

زخم‌های کهنه‌شده را دوباره با تیشه تازه می‌کردند. پس از گردآوری مقدار چشم‌گیری از صمغ، در شیب زمین حفره‌ای می‌کنند به‌گونه‌ای که یک سمت آن باز بود. سپس درون آن آتش می‌افروختند. زبان‌های آتش که خوابید و ذغال شد، روی گودال را با شاخه‌های سوزنی شکل بادام کوهی می‌پوشاندند. این سقف به‌سان یک صافی بزرگ عمل می‌کرد. صمغ‌ها را روی این صافی ریخته، صمغ روان شده و از صافی می‌گذشت. ناخالصی‌ها روی صافی می‌ماند و سقز به‌نسبت تمیز درون ظرف بزرگی که درون گودال بود جمع می‌شد.

اما سقز تنها ثمرهٔ درخت بنه نیست. میوه این درخت، پسته وحشی یا بنه است که به چهار شکل به مصرف می‌رسد. زمانی که هنوز کال و تازه است و پوست و مغز نبسته، می‌توان آن را به‌صورت خام مصرف کرد. در این زمان بنه بسیار معطر و لذیذ است. فیروزه‌ای شدن پوسته بیرونی علامت رسیدن بنه است. در این زمان پوسته درونی‌اش سخت می‌شود. این زمانی است که می‌توان محصول را چید. هم غلاف بیرونی‌اش را می‌خورند و هم مغز درونش را. شیوهٔ دیگر هم تهیهٔ ترشی از آن است. غیر از اینها از بنه، غذایی به نام ”اُو بنه“ تهیه می‌کنند. برای تهیهٔ ”اُو بنه“ باید بعد از رسیدن بنه‌ها آنها را چید و در سایه خشک کرد و برای زمستان ذخیره نمود. برای پخت غذا باید دانه‌های بنه را خرد کرده و پوسته سخت درونی را از پوسته لطیف بیرونی و

نیز مغز میوه جدا کرد. سپس بخش‌های خوراکی میوه را همراه با روغن و پیاز و گوجه‌فرنگی در آب می‌پختند. محصول غذایی مشابه "آب‌گوشت" است و با اینکه گوشتی در این غذا استفاده نمی‌شود، ارزش غذایی‌اش دست‌کمی از آب‌گوشت ندارد. از آنجا که "آو بنه" را فقط در زمستان تهیه می‌کنند، بنابراین کشف پوسته‌های سخت بنه در کاوش‌گاه‌های باستانی قابلیت تفسیر دارد.

سپاسگزاری

نگارنده از آقایان قادر شیروانی و اکبر عزیزی برای خواندن این مقاله و در اختیار نهادن اطلاعات محلی مربوط به زندگی کوچ‌نشینان منطقه سپاسگزار است. اطلاعات جزیی‌تر را قادر شیروانی و از طریق مصاحبه با آقایان بهار شیروانی، صمد شیروانی و سید احمد صناعی که سنی بیش از ۶۵ سال دارند گردآوری کرده است. ایشان خود جز عشایر کوچرو منطقه به‌ویژه در دوره کلاتتری محمدخان ضرغامی بوده‌اند. بخشی از اطلاعات محلی استفاده شده در این نوشتار را نگارنده از آقای امیر صفایی اخذ کرده است. از همه ایشان برای همکاری‌هایشان تشکر می‌کنم.

کتابنامه

الف) فارسی

امان‌اللهی بهاروند، سکندر

۱۳۸۸ کوچ‌نشینی در ایران: پژوهشی درباره عشایر و ایلات، تهران: نشر آگاه.

بارث، فردریک

۱۳۴۳ ایل باصری، ترجمه کاظم ودیعی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

بلوکباشی، علی

۱۳۸۲ جامعه ایلی در ایران، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.

بهمن‌بیگی، محمد

۱۳۴۴ عرف و عادت در عشایر فارس، تهران: انتشارات بنگاه آذر.

جمشیدی، گودرز

۱۳۸۱ پژوهشی بر ایل باشت باوی، شیراز: کیان نشر.

شهبازی، عبدالله

۱۳۶۶ ایل ناشناخته: پژوهشی در کوه‌نشینان سرخی فارس، تهران: نشر نی.

❖ ۴۳۸ ارج ورجاوند، یادنامه زنده‌یاد دکتر پرویز ورجاوند

شهبازی، عبدالله

۱۳۶۹ مقدمه‌ای بر شناخت ایلات و عشایر، تهران: نشر نی.

شهشهانی، سهیلا

۱۳۶۶ چهارفصل آفتاب: زندگی روزمره عشایر اسکان یافته ممسنی، تهران: انتشارات توس.

صفی‌نژاد، جواد

۱۳۷۵ عشایر مرکزی ایران، تهران: انتشارات امیرکبیر.

۱۳۷۶ مجموعه تفصیلی مأخذ عشایر ایران، تهران: معاونت پژوهشی و آموزشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

طیبری، حشمت‌الله

۱۳۷۱ مبانی جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی، ایلات و عشایر، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

عبدلی، علی

۱۳۷۱ نظری به جامعه عشایری تالش، تهران: انتشارات موسسه اطلاعات.

عطائی، محمدتقی

۱۳۸۵ «تنگ بلاغی؛ نخچیرگاهی (?) در دوره هخامنشی»، در باستان‌شناسی، دو فصلنامه مشترک جهاد دانشگاهی

دانشگاه تهران و موزه ملی ایران، سال دوم، شماره ۳، بهار و تابستان ۱۳۸۵، ص ۵۷-۶۷ و تصاویر ص ۸۳-۸۶

۱۳۹۳ «نکته‌ها و نقدهایی درباره «ویژه‌نامه جهان هخامنشی ۳» (شماره ۱۴-۱۵ مجله باستان‌پژوهی)»، باستان‌پژوهی،

دوره جدید، سال هشتم، شماره ۱۶، ص. ۱۳۳ تا ۱۳۵.

علیزاده، عباس

۱۳۸۷ شکل‌گیری حکومت عشایری و کوهستانی عیلام باستان، انتشارات سازمان میراث فرهنگی، صنایع‌دستی و

گردشگری استان چهارمحال و بختیاری.

غفاری، هیبت‌الله

۱۳۶۸ ساختارهای اجتماعی عشایر بویراحمد (۶۴ - ۱۳۰۰ هجری شمسی)، تهران: نشر نی.

کیاوند، عزیز

۱۳۷۴ در برزخ گذار: بررسی طایفه بامدی از ایل بختیاری، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

میرنیا، علی

۱۳۶۹ پژوهشی در شناخت ایل‌ها و طایفه‌های عشایری خراسان و نقش سیاسی روسای ایل‌های بزرگ در امور کشور

و روابط آنها با حکومت‌ها و استعمارگران، تهران: نسل دانش.

نیک‌خلق، علی‌اکبر

۱۳۷۷ زمینه جامعه‌شناسی عشایر ایران، تهران: چاپخش.

ب) لاتین

Tsuneki, A. and Zeidi, M.

2008 "Excavations at TB 75 (Haji Bahrami Cave)", in *Tang-e Bolaghi: The Iran-Japan Archaeological Project for the Sivand Dam Salvage Area*, eds. by A. Tsuneki and M. Zeidi, University of Tsukuba, pp. 41-68.

Adachi, T. and Zeidi, M.

2009 "Achaemenid and post-Achaemenid remains from TB 75 and the general survey of the Tang-i Bulaghi" in *ARTA 2009.002: Tang-i Bulaghi Reports 2: TB 75*, Eds. R. Boucharlat & H. Fazeli Nashli, pp. 1-8.

تبرستان
www.tabarestan.info

ملی شدن نفت و تأثیر آن بر مؤسسه‌های خیریه رفاهی-بهداشتی ایران

دکتر الهام ملک‌زاده

استادیار تاریخ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مقدمه

با مطرح شدن موضوع نفت در دوره پانزدهم مجلس شورای ملی و انتقاد از تمدید قرارداد داری در سال ۱۹۳۳م، سراسر کشور، عرصه گفت‌وگو درباره نفت شد و ملی کردن صنعت نفت و استخراج آن به دست ایرانی. پیگیری خواسته مردم ایران درباره لغو قرارداد داری و ملی کردن نفت، باعث شد عباسقلی گلشایان وزیر دارایی دولت محمد ساعد به همراه نوئل گس فرستاده شرکت نفت انگلیس و ایران، لایحه‌ای موسوم به لایحه گس-گلشایان تهیه و تدوین کنند که در آن تا حدودی به خواسته‌های ایران توجه شده بود. ولی سلطه استعماری شرکت نفت، همچنان بر منابع نفتی ایران پابرجا بود. به همین دلیل، این لایحه در مجلس پانزدهم تصویب نشد و تصمیم‌گیری درباره آن به مجلس شانزدهم موکول شد. ۲۲ مهر ۱۳۲۸، تعدادی از مردم تهران به رهبری دکتر محمد مصدق رهسپار کاخ مرمر شدند تا در اعتراض به تقلب در انتخابات مجلس در دربار شاهنشاهی متحضر شوند. در پی گفت‌وگوی دکتر مصدق با عبدالحسین هژیر

وزیر دربار، قرار شد مصدق و ۱۹ نفر از همراهان او در محوطه کاخ متحصن شوند و عریضه آنان را وزیر دربار به نظر شاه برساند. این گروه ۱۹ نفری بعدها در اول آبان به طور رسمی جبهه ملی را تشکیل دادند و شروع به کار کردند. از آن پس مبارزه بر ضد شرکت نفت به صورت منسجم‌تری ادامه یافت و طنین شعار ملی شدن صنعت نفت، سراسر کشور را فراگرفت.

ملی شدن نفت

پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت را سرانجام نمایندگان دوره شانزدهم مجلس شورای ملی در ۲۴ اسفند ۱۳۲۹ تصویب کردند. مجلس سنا در ۲۹ اسفند آن را تأیید کرد و شاه نیز در همان روز بر آن صحنه گذاشت. با تصویب قانون ملی شدن نفت، کار سامان دادن و اجرای آن بر دوش دکتر مصدق گذاشته شد. مصدق در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۳۰، با بیشترین آرای نمایندگان دو مجلس شورای ملی و سنا به نخست‌وزیری برگزیده شد. پس از آن، در ۱۲ اردیبهشت، مصدق، اعضای دولت خود را به مجلس شورای ملی معرفی کرد و خطاب به نمایندگان مجلس گفت: «دولت فعلی بدون آن که وعده‌ای دور و دراز بدهد، عجلتاً با وضعیات فعلی کشور برنامه خود را منحصر به دو موضوع ذیل می‌نماید:

۱. اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور بر طبق قانون طرز اجرای اصل ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور، مورخ نهم اردیبهشت ۱۳۳۰ و تخصیص عواید حاصله از آن به تقویت بنیه اقتصادی کشور و ایجاد موجبات رفاه و آسایش عمومی؛
۲. اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداری‌ها، البته نظریات اصلاحی دولت منحصر به این دو ماده نیست و عجلتاً از ذکر جزئیات صرف‌نظر و در موقع خود لوایح ضروری را برای اصلاحات لازم تقدیم خواهد نمود (اسناد نفت ۱۳۳۰: ۷۲).

برنامه اصلی دولت مصدق، اجرای کامل اصل ملی شدن نفت بود. با وجود این، مصدق نخستین رئیس دولتی بود که در دوره پهلوی به صراحت اعلام کرد، درآمد حاصل از فروش نفت را صرف «تقویت بنیه اقتصادی کشور و ایجاد موجبات رفاه و آسایش عمومی» خواهد کرد. متأسفانه به سبب مخالفت حزب توده با ملی شدن صنعت نفت و دشمنی با مصدق که وی را پاره‌ای از اشرافیت پوسیده و رو به زوال ایران می‌دانست، سراسر دوره مصدق به تحریک حزب توده و میان‌داری شورای متحده مرکزی با اعتصاب‌های گسترده کارگری سپری شد (ظاهر احمدی ۱۳۷۹: ۱۷۸-۱۹۶، اسناد شماره ۱۰۰-۱۱۴ و ۳۶۲-۳۸۵، اسناد شماره ۳۴-۵۲).

از سوی دیگر به سبب کارشکنی‌های دولت انگلیس و تحریم نفتی ایران و فروش نرفتن نفت، خزانه دولت چنان تهی شده بود که وعده‌های رفاهی دکتر مصدق که مبتنی بر اقتصاد متکی به نفت بود تحقق نیافت و درآمد حاصل از فروش نفت به سفره‌های مردم راه نیافت. مصدق در اولین پیام خود به ملت ایران که به مناسبت روز کارگر (اول ماه مه / یازدهم اردیبهشت) در نهم اردیبهشت ۱۳۳۰، از رادیو ایران پخش شد به هدف اصلی نهضت ملی ایران اشاره کرد و گفت: «کارگران ارجمند و عزیز ما می‌دانند که جبهه ملی از ابتدای تشکیل خود برای بسط دموکراسی و تأمین آزادی و مخصوصاً برای فراهم کردن موجبات رفاه و آسایش طبقات محروم مملکت مبارزه کرده و راه نجات ملت ستم‌دیده ایران و وصول به این مقاصد ملی را در استقلال اقتصادی و تسلط بر صنایع ثروت ملی تشخیص داده است.» (اسناد نفت ۱۳۳۰: ۶۶-۶۷).

با این همه به سبب ملی شدن صنعت نفت، درآمدهای ارزی کشور به صورت وحشتناکی کم و موازنه پرداخت‌ها مختل شد و آثار آن، همه شئون اقتصادی کشور را دربرگرفت. پیش از تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت کشور، نزدیک به دو سوم از مجموع درآمدهای ارزی کشور از این راه تأمین می‌شد و کالاهای مصرفی مورد نیاز جامعه به دست مردم می‌رسید. قطع این درآمد ارزی، آشفتگی‌های شدیدی در وضع کشور پدید آورد و دولت را مجبور کرد برای سامان دادن به اوضاع واردات، طرح‌های گوناگونی را تصویب کند. در همین گیرودار، مشکل دیگری در وضع ارزی کشور پدید آمد که کسی انتظار آن را نداشت. این مشکل از آنجا پیدا شد که بانک انگلیس، موافقت‌نامه تبدیل لیره به دلار را که تا ۱۹ آبان ۱۳۳۰، اعتبار داشت و همه ساله نیز تمدید می‌شد، پیش از سررسید آن در ۱۵ شهریور لغو کرد و به اعتراض بانک ملی ایران که نماینده دولت در این کار بود، وقعی ننهاد. بر اثر این کار، چون تبدیل لیره به دلار غیر ممکن شد، انتقال لیره‌های حساب ایران به حساب‌های کشورهای دیگر متوقف شد و تنگناهای ارزی شدت بیشتری یافت. با آغاز سال ۱۳۳۱، مضیقۀ ارزی چنان شد که دولت به ناچار ورود کالاهای ضروری را موکول به خروج اجناس مرغوب و ورود کالاهای غیر ضروری را منوط به ورود کالاهای غیر ضروری کرد. این کار از یک سو و تمسک به بازرگانی پایاپای از سوی دیگر سبب رونق صادرات شد (برآوردیان ۱۳۴۷: ۷۵-۷۶).

درباره آشفتگی‌های اقتصادی دوره ۲۸ ماهه نخست‌وزیری دکتر مصدق، دکتر حسین رفیعی در ۱۴ اسفند ۱۳۸۱، در سخنانی زیر عنوان اقتصاد بدون نفت که بر سر مزار مصدق در احمدآباد ایراد کرد، گفت: دوران ۲۸ ماه حکومت مصدق را به لحاظ استراتژی می‌توان به سه

دوره تقسیم کرد. دوره اول که دوره‌ای چهار ماهه و بدون برنامه بود، زیرا مصدق منتظر به انجام رسیدن موضوع نفت بود اما وقتی متوجه شد این مسئله به این زودی‌ها قابل حل نیست برنامه اقتصاد بدون نفت را طی یک دوره چهار ماهه تدوین کرد و آن را در مرحله سوم که همان بیست ماه بعدی است به اجرا درآورد. هدف‌های اصلی مصدق از برنامه اقتصاد بدون نفت این چهار مورد بود:

۱. جبران کمبود ارز؛

۲. رفع بحران رکود اقتصادی و ایجاد شغل و افزایش تولید؛

۳. برطرف کردن کسری بودجه؛

۴. مهار تورم برای جلوگیری از آسیب‌های فرساینده به فرو دستان جامعه.

با این کارها و کارهای دیگر، مصدق توانست تا اندازه چشم‌گیری تورم را مهار کند. با این همه، مشکلات ارزی کشور روز به روز بیشتر می‌شد و با شروع سال ۱۳۳۲، موضوع فروش ارز برای مصرف دانشجویان ایرانی خارج از کشور که رقم چندانی نبود به‌صورت یک معضل اساسی جلوه‌گر شد.

این همه به‌سبب کارشکنی‌های دولت انگلیس و فعالیت‌های تخریبی حزب توده و بحران‌های اقتصادی داخلی، اعتصاب‌های کارگری در تابستان و پاییز ۱۳۳۱، در کانون‌های مهم صنعتی و کارگری کشور از جمله اصفهان، خوزستان، کاشان و همدان شدت گرفت که با فعالیت‌های نمایندگان بازرسی نخست‌وزیری، وزارت کشور و وزارت اقتصاد ملی و وزارت کار از یک سو و مذاکره با نمایندگان کارگران و برآوردن پاره‌ای از خواسته‌های آنان از سوی دیگر اعتصاب را بدون درگیری‌های خونین به آرامی فرونشاند (طاهر احمدی ۱۳۷۹: ۲۰۳؛ سند شماره ۱۱۷: ۲۱۴؛ سند شماره ۱۲۸: ۲۱۵؛ سند شماره ۱۱۸: ۳۰۸؛ سند شماره ۱۲۴: ۲۱۱؛ سند شماره ۱۲۶: ۳۶۳-۳۸۵؛ اسناد شماره ۳۴-۵۲).

این اعتصاب‌ها همچنان تا واپسین روزهای نخست‌وزیری دکتر مصدق ادامه داشت و به چرخه تولید آسیب می‌زد و بر مشکلات روز افزون نیز می‌افزود. آخرین اعتصاب مهم کارگری، اعتصاب بزرگ ۲۰ هزار کارگر کوره‌پزخانه‌های جنوب تهران بود که در ۶ تیر ۱۳۳۲، آغاز شد و در ۱۵ همان ماه با پیروزی کارگران پایان گرفت. از این اعتصاب دولت پشتیبانی کرد و دکتر ابراهیم عالمی وزیر کار آن را قانونی خواند و به کارفرمایان اخطار کرد، خواسته‌های کارگران را برآورده کنند (امیرخسروی ۱۳۷۵: ۳۶۵).

اساساً دولت دکتر مصدق تا آنجا که توانست به خواسته‌های قانونی کارگران پاسخ مثبت داد

و برای بهبود وضع زندگی آنان، گام‌های مؤثری برداشت و برنامه‌هایی به اجرا درآورد. در آخرین روزهای نخست‌وزیری مصدق، دکتر عالمی برای شرکت در کنفرانس جهانی کار به ژنو رفت و با نمایندگان سازمان ملل به گفت‌وگو نشست و قراردادهایی امضا کرد. بنا بر این قراردادها، قرار بود تعدادی کارشناس رهسپار ایران شوند و دربارهٔ بهبود وضع کارگران ایران مطالعه کنند و راه‌های درستی برای آن بیابند (روزنامه اطلاعات، شنبه ۲۷ تیر ۱۳۳۲: ۲).

دکتر مصدق همچنین پس از گرفتن اختیار قانون‌گذاری از دو مجلس شورای ملی و سنا، ۱۱۹ لایحه برای اصلاح امور داخلی کشور تصویب کرد. تعدادی از این قانون‌ها مانند لغو گرفتن هر نوع عوارض از روستاها، قانون بیمه‌های اجتماعی کارگران، ساختن باشگاهی برای نابینایان و احداث ۱۲۰۰ باب خانهٔ ضد زلزله در قزوین برای بهبود وضع گروه‌های آسیب‌پذیر جامعه تصویب شد (طیرانی، همان: ۲۲۵). تأسیس بنگاه عمران دهات در سال ۱۳۳۱، یکی دیگر از همین نوع کارها بود. این بنگاه به وزارت کشور وابسته بود و بودجهٔ آن را که ۱۳ میلیون ریال بود، دولت پرداخت کرد. کار اصلی این بنگاه، هدایت خانواده‌های روستایی برای زندگی بهتر بود. مرکز این نهاد در خیابان تخت‌جمشید تهران بود و می‌کوشید مشارکت روستائیان را برای اجرای کارهای عمرانی جلب کند و کارها را به‌دست خودشان به انجام رساند (بنگاه بین‌المللی زنان ایران: ۱۷).

با نگاهی به رویدادهای نیمهٔ دوم دهه ۱۳۲۰، به‌ویژه دوران نهضت ملی تا چندی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مشاهده می‌شود که روند تأسیس سازمان‌های خیریهٔ دولتی و مردم‌نهاد که در دورهٔ جنگ شدت گرفته بود، بسیار کم و در برهه‌هایی از این دوره متوقف شد. از این‌رو فعالیت‌های مختلف در این عرصه تقریباً همان بود که پیشتر بود. به‌نظر می‌رسد، دلیل اصلی بروز این پدیده، اوضاع پر تنش سیاسی و بحران‌های اقتصادی کشور، توجه عموم مردم را به خود معطوف کرده و مجالی برای فعالیت در سازمان‌های خیریه باقی نگذاشته بود. شاید اهتمام دولت مصدق به اجرای قانون ملی کردن نفت و شور و شوق عمومی به علت پیروزی نهضت ملی و خلع ید از شرکت نفت، این پندار را برای همگان به وجود آورده بود که با بیرون رفتن شرکت نفت از ایران و واریز شدن درآمد حاصل از فروش نفت به حساب دولت ملی، دیگر نیازی به نهادهای خیریه نیست و همهٔ ایرانیان در آینده‌ای نه چندان دور به رفاه و آسایش می‌رسند. با وجود این، به‌سبب کارشکنی‌های دولت انگلیس

و فروش نرفتن نفت و آشکار شدن نشانه‌هایی از بحران، کسانی از نیکوکاران فعال در عرصه نهادهای خیریه دوباره دست به کار شدند و تعداد اندکی از سازمان‌های خیریه را تأسیس کردند.

برنامه عمرانی هفت ساله دوم (۱۳۳۴-۱۳۴۱)

با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، اوضاع سیاسی و اقتصادی کشور دگرگون شد و برخلاف دکتربین اقتصاد منهای نفت، اقتصاد ایران متکی به درآمد نفت شد. دولت آمریکا در دوره نهضت ملی ایران، سیاست بی‌طرفی را برگزیده بود و بعدها نیز برای رفع اختلاف میان ایران و انگلیس کارهایی را به انجام رساند. چنان که در ۲۳ تیر ۱۳۳۰، ترومن رئیس‌جمهور آمریکا، آورول هریمن نماینده ویژه خود را برای وساطت میان ایران و انگلیس به تهران فرستاد. پس از آن نیز با روی کار آمدن دولت سپهبد زاهدی و امضای کنسرسیوم نفت، برای برطرف کردن فوری مشکلات مالی ایران، اعتباراتی را اختصاص داد.

روابط دوستانه ایران و آمریکا با سفر شاه به آمریکا که به دعوت آیزنهاور رئیس‌جمهور آمریکا صورت گرفت، گرمی بیشتری یافت. این سفر در آذر ۱۳۳۳، آغاز شد و تا ۲۱ اسفند همان سال ادامه یافت. در پی این سفر، وام‌ها و کمک‌های بلاعوض آمریکا به ایران نیز افزایش یافت و فقط در دهه ۱۳۳۰، میزان وام‌ها به حدود ۲۰۰ میلیون دلار رسید و کمک بلاعوض اقتصادی و نظامی آن کشور به ایران تا ۸۵۰ میلیون دلار افزایش یافت. در پایان همین دهه، به سال ۱۹۶۱ م / ۱۳۴۰، بانک مرکزی ایران، ۱۵ میلیون دلار کمک بلاعوض از دولت آمریکا دریافت کرد و در همین سال ایران از نظر دریافت این نوع کمک‌ها در میان کشورهای آسیایی مقام پنجم را به دست آورد (اداره چهارم سیاسی وزارت امور خارجه، ۱۳۵۵: ۲۸). نخستین قسط از کمک‌های بلاعوض آمریکا در شهریور ۱۳۳۲، پرداخت شد و بر اثر آن تا اندازه‌ای از شدت مضیقۀ ارزی کشور کاسته شد. به این ترتیب با رفع مهم‌ترین مشکلات ارزی در پایان سال ۱۳۳۳، اوضاع مالی و ارزی کشور به صورت رضایت‌بخشی بهبود یافت و تا همان هنگام ۱۳۸/۲ میلیون دلار ارز برای واردات و ۵۷ میلیون دلار ارز برای هزینه‌ها فروخته شد و موجودی ارزی کشور مختصری افزایش یافت (برآوردیان ۱۳۴۷: ۷۶-۷۹).

مسئله نفت نیز با امضای قرارداد کنسرسیوم در سال ۱۳۳۳ حل شد و درآمد حاصل از فروش نفت برای اجرای برنامه‌های توسعه اقتصادی به کار گرفته شد. در همان ایام، برنامه عمرانی

هفت‌ساله دوم در هشتم اسفند ۱۳۳۴ به تصویب مجلس شورای ملی رسید. هدف اصلی از اجرای این قانون، تکمیل و پیگیری برنامه‌های عمرانی کشور بود که در برنامه اول پایه‌ریزی شده بود. هدف از اجرای این قانون در ماده اول آن چنین بیان شده بود: «افزایش تولید و بهبود و تکثیر صادرات و تهیه مایحتاج مردم در داخله کشور و ترقی کشاورزی و صنایع و اکتشاف و بهره‌برداری از معادن و ثروت‌های زیرزمینی و اصلاح و تکمیل وسایل ارتباط و اصلاح امور بهداشت عمومی و انجام هر نوع عملیاتی برای عمران کشور و بالا بردن سطح فرهنگ و زندگی افراد و بهبود معیشت عمومی (همان: ۱۱۲).

این برنامه مانند برنامه اول فقط طرح‌هایی را دربرمی‌گرفت که بر چهار عنوان کشاورزی و آبیاری، ارتباطات و مخابرات، صنایع و معادن، خدمات و امور اجتماعی طبقه‌بندی شده بود. فصل امور اجتماعی شامل سه دسته بهداشت، فرهنگ و احداث تأسیسات عام‌المنفعه در شهرها بود. افزون بر این، در اعتباراتی که طبق قانون برنامه به فصل امور اجتماعی اختصاص یافت، مبالغی برای کمک به اداره آمار عمومی، صندوق‌های تعاون، سازمان‌های کارگری و ساختمان چند هتل و خانه‌های ارزان‌قیمت در شهرها در نظر گرفته شد. اعتبار اولیه فصل امور اجتماعی به نسبت زیاد و بالغ بر ۱۸/۴ میلیارد ریال یا ۲۶/۳ درصد کل اعتبارات قانون برنامه هفت‌ساله دوم بود. با وجود این، چندی بعد تغییرات چشم‌گیری در بخش امور اجتماعی به انجام رسید و بیش از یک سوم اعتبارهای فصل امور اجتماعی به فصل‌های دیگر که مضیقۀ مالی داشتند، داده شد و میزان اعتبار این فصل به ۶/۱۱ میلیارد ریال یا ۴/۱۳ درصد کل اعتبارات کاهش یافت. اما برنامه بهداشت شامل این پنج بخش بود: عملیات بهداشتی، آموزشی، ساخت‌وساز مؤسسه‌های بهداشتی، تجهیز و تکمیل مؤسسه‌ها و کمک به سازمان‌های بهداشتی. ۶۷ درصد اعتبارات بهداشت برای طب پیشگیری و مبارزه با بیمارهای واگیر و خطرناک بود و ۱۸ درصد مخصوص ساخت‌وساز و بقیه برای آموزش و تجهیز سازمان‌های بهداشتی. کمتر از یک درصد نیز برای تجهیز سازمان‌های بهداشتی به مصرف رسید. بدین معنی که در برنامه هفت‌ساله دوم، ساخت‌وساز کانون‌هایی برای ارائه خدمات پیشگیری و درمانی پیش‌بینی شده بود. طبق این برنامه، دولت موظف شده بود در مراکز استان‌ها، بیمارستان‌های ۹۰ تا ۱۲۰ تخت‌خوابی راه‌اندازی کند و در شهرستان‌ها، بیمارستان‌های ۶۰ تخت‌خوابی و مراکز بهداشتی. همچنین مقرر شده بود در شهرستان‌های کوچک یا بخش‌های بزرگ که بین ۲۰ هزار تا ۵۰ هزار نفر جمعیت داشت بیمارستان‌های کوچک ۲۵ تا ۴۵ تخت‌خوابی که دارای مراکز بهداشتی نیز بودند، ساخته شود. افزون بر این، دولت در نظر داشت برای بخش‌های

کمتر از ۲۰ هزار نفر، مراکز بهداشتی کوچک با یک درمانگاه برای بیماران سرپایی احداث کند. هرچند در این زمینه کارهایی به انجام رسید و بیمارستان‌ها و مراکز بهداشتی چندی ساخته شد و به کار افتاد، اما به سبب مشکلات فراوان که مهم‌ترین آن، فساد اداری و دستگاه ناکارآمد دولتی بود، آنچه به بهره‌برداری رسید، بسیار کمتر از آن بود که در برنامه پیش‌بینی شده بود.

لوازم و تجهیزات بهداشتی

تهیه و تدارک لوازم و تجهیزات بهداشتی و پزشکی از مهم‌ترین اجزای برنامه‌های بهداشتی است. با وجود این، مبلغی که برای این منظور اختصاص داده شده بود فقط ۱۱۲۹۰ ریال بود که به هیچ وجه نیازهای مراکز درمانی و بهداشتی تازه‌ساز یا قدیمی را برآورده نمی‌کرد.

آموزش

از بودجهٔ بهداشتی فقط ۱/۸ درصد برای تربیت کسانی که برای ادارهٔ سازمان‌های بهداشتی تازه‌ساز مورد نیاز بود، اختصاص یافته بود. این مبلغ اندک که ۴۸۸۲۱ ریال بود باید صرف آموزش این رده‌های شغلی می‌شد: پرستاران، بهیاران، کمک پرستاران، مربیان بهداشتی، ماماها و پرستاران کودکان. البته مبلغ ناچیزی برای اعزام تعدادی پرستار به خارج از کشور و گذراندن دوره‌های تخصصی در نظر گرفته شده بود.

کمک به سازمان‌های بهداشتی

از بودجهٔ اختصاص یافته برای این منظور، ۳۱۸۹۷۵ ریال در نظر گرفته شده بود که به تدریج پرداخت شد. به هر حال، برنامهٔ بهداشتی سازمان برنامه با توجه به مبارزه با بیماری‌های خطرناک و مسری تا حد چشم‌گیری موفقیت‌آمیز بود و از شیوع بسیاری از بیماری‌ها در سراسر کشور کاست که نتیجهٔ آن افزایش طول عمر و بالا رفتن سطح تولید بود. برنامهٔ ریشه‌کنی مالاریا و مبارزه با آبله آثار مثبت در خور توجهی برجای گذاشت. اما مبارزه با سل و تراخم و امراض مقاربتی پیشرفت چندانی نکرد و اثر مهمی برجای نگذاشت.

برنامهٔ شهرسازی

در برنامهٔ دوم، ۶۸۸۲ میلیون ریال برای ساختن سازمان‌های مورد استفاده عموم مانند کشتارگاه‌ها، گرمابه‌های عمومی، گنداب‌رو و سیل‌بند، لوله‌کشی آب، آسفالت خیابان‌ها و ساخت

کارخانه برق در اختیار ۲۸۵ ناحیه شهرداری در سراسر کشور گذاشته شد. اجرای این طرح‌ها که در وضع بهداشت عمومی آثار خوبی برجای گذاشت تنها مختص شهرها بود و روستاهای کشور بهره و نصیبی از آن نبردند (فلسفی ۱۳۴۸: ۱۱۸-۱۲۵). خیابان‌های ۶۳ شهر، آسفالت و نیازمندی‌های اصلی بسیاری از آنها برآورده شد. در این برنامه تنها موردی که به روستاها تعلق گرفت، فعالیت بخش عمران دهات و اراضی بایر بود. بنابراین طرح افراد چند پیشه‌ای موسوم به دهیار در تعدادی از روستاها مستقر شدند و در زمینه کشاورزی و امور روستایی فعالیت می‌کردند (مرتضوی تبریزی ۱۳۸۳: ۶۴).

تبرستان
www.tabarestan.info

ورجاوند، فرزند راستین ایران زمین

دکتر داوود هرمیداس باوند

استاد حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل

جامعه ایران هنوز از سنگینی بار مخرب تهاجم مغولان و تیموریان شانه خالی نکرده بود که در آغاز سده شانزدهم، مقارن با تشکیل صفویه، با ورود پرتغالی‌ها به منطقه خلیج فارس با چالش استعمار غرب روبه‌رو شد. ولی سلطه بلامنازع یک‌صد ساله پرتغالی‌ها، دوام چندانی نداشت زیرا با ورود هلندی‌ها و سپس انگلیسی‌ها و ایجاد اولین دارالتجاره آنان در سال ۱۶۰۰ میلادی در سورات هند و بروز رفع کاستی‌های نظامی از جمله دسترسی به سلاح‌های آتشین و توسعه تجاری استفاده کنند. در این رابطه، شاه عباس موفق شد با کمک برادران شرلی، ارتش نوین بازسازی شده قزلباش را به سلاح‌های آتشین مجهز کند و با رفع کاستی‌های ساختاری نظامی وقت، نه تنها مناطق واقع در غرب ایران را از تصرف عثمانی‌ها خارج سازد بلکه به حضور ازبک‌ها در خراسان نیز پایان دهد. از سوی دیگر، با کمک مهندسان هلندی به استقرار خطوط مواصلاتی شوسه در سراسر امپراتوری اقدام کند و تسهیلات مربوطه و تأمین امنیت راه‌ها و گسترش تجارت را در تمامی پهنه امپراتوری فراهم ساخت؛ ولی از آنجا که حضور استعماری پرتغالی‌ها در خلیج فارس مانع توسعه تجارت خارجی کشور بود، خروج پرتغالی‌ها از منطقه خلیج

فارس در اولویت سیاست خارجی وقت قرار گرفت. در رابطه تا انجام این مقصود، در سال ۱۶۰۳، نیروهای ایرانی بحرین را از تسلط پرتغالی‌ها خارج ساختند و در سال ۱۶۰۷، جلفاره یا اسیر (امارات متحده کنونی) و در سال ۱۶۱۹، جزیره قشم را و یک سال بعد جزیره هرمز محاصره شد، ولی به سبب دفاع ساخلوی واقع در این جزیره، محاصره آن به طول انجامید. این رویداد، سبب شد که از چند کشتی تازه‌وارد انگلیسی به سواحل مکران برای شکست محاصره کمک گرفته شود. در نتیجه با بازپس گرفتن جزیره هرمز و عقب‌نشینی پرتغالی‌ها به مسقط، راه برای توسعه تجارت خارجی باز شد. در این رابطه از آرامنه اصفهان، برای پیشبرد تجارت خارجی به‌ویژه با غرب استفاده بهینه شد.

دریغا که درایت و کیاست سیاسی و اقتصادی شاه عباس آن‌چنان که باید و شاید در ساختار سیاسی-اجتماعی ایران نهاده‌اند نشد و جانشینان او نه تنها پیگیر راه و روش خردمندان او نشدند بلکه به تدریج مدیریت شاه عباس جای خود را به تصمیم‌گیری‌های متصف به ارزش‌های خرافی قضا و قدری و اندیشه‌های تباری و تولایی سپرد، در نتیجه فرآیندی فاجعه‌بار، پایان‌بخش سلسله صفوی شد. گو اینکه پس از سقوط سلسله صفویه و پیامدهای اسفبار آن، با ظهور نادر، شخصیتی متصف به نبوغ نظامی و استراتژیک بسیار بالا و با کسب پیروزی‌های نظامی چشم‌گیر و ایجاد امپراتوری بس گسترده‌تر از امپراتوری صفوی، امیدها و نویدهایی را در اذهان مردم ایران به وجود آورد. ولی دریغا که دوره فرمانروایی نادر، دولت مستعجلی بیش نبود و فرآیندی ناخوشایند در پی داشت و پس از او، جامعه ایران با نارسایی‌ها و نابسامانی‌هایی چند روبه‌رو شد. گو اینکه پس از او در پرتو حکومت زندیه، نوعی صلح و آرامش در عرصه جغرافیایی بس محدودتر از امپراتوری صفوی و نادری در ایران پدید آمد، ولی با توجه به تحولات وقت جهان، نظام سیاسی و اجتماعی زندیه، تداعی‌کننده نوعی توقف تاریخی در گذر تاریخ ایران به شمار می‌رفت. این واقعیت تلخ پس از کشانده شدن ایران به طیف تحولات سیاسی و دیپلماسی اروپا در آغاز سده نوزده، به‌ویژه در رابطه با برخوردهای نظامی با روسیه تزاری و پیامدهای آن، بیش از پیش آشکار شد؛ چنانکه در نیمه اول این سده، در پی انعقاد قراردادهای گلستان و ترکمانچای، از یک سو اراضی وسیعی واقع در شمال رود ارس از جمله ۱۷ شهر به روسیه واگذار شد و از سوی دیگر پذیرای قراردادهای تجاری نابرابر و اعطای امتیازهای حقوقی مرتبط به آن شد. در نیمه دوم همین سده که از آن به‌عنوان عصر امتیازات یاد شده است، نه تنها به‌موجب عهدنامه پاریس در سال ۱۸۵۷ به چشم‌پوشی از هرات و عدم دخالت در افغانستان انجامید بلکه

چند دهه بعد با انعقاد قرارداد آخال در سال ۱۸۸۱، به از دست رفتن مرو شاه جهان و گسترش سلطه امپراتوری روسیه به ترکستان غربی صحنه گذاشته شد و در همین جهت، در غرب کشور به جدایی سلیمانیه از ایران و الحاق به عثمانی تن داده شد و بالاخره، مساعی مکرر ایران برای اعاده حاکمیت بر جزایر بحرین به دلیل مواضع مخالف استعماری انگلیس، نافرجامی های خاص خود را در پی داشت.

فرا تر از آن در طول سده نوزده، جریانی سامانمند از سوی قدرت های استعماری مورد بحث، تنها به مساعی استعماری خود در داخل ایران بسنده نکرده بلکه بر آن شدند برای حفظ و تثبیت سلطه استعماری خود در سرزمین های واقع در حوزه تمدنی ایرانی، به زدودن مبانی فرهنگ و زبان فارسی و تحریف ارتباطات و همبستگی آنان با ایران اقدام کردند. چنان که در هندوستان به اهتمام حکام انگلیسی هند، از سال ۱۸۳۵، تلاشی جدی برای متوقف ساختن زبان فارسی به عنوان زبان درباری و اداری هند، زبانی که از زمان سلطنت بهرام شاه غزنوی و سپس سلسله های غوری، خلج و سلاطین تیموری هند ادامه داشت، صورت گرفت و برای تحقق این مقصود، زبان اردو جایگزین زبان فارسی شد. در همین جهت، باز بر اساس دستورالعمل مقامات انگلیسی در بحرین که اکثریت جمعیت بومی آن ایرانی تبار و شیعه بودند، نه تنها تغییراتی در بافت جمعیت بومی برای عربی کردن هرچه بیشتر آن صورت گرفت، بلکه از تدریس زبان فارسی در مکتب خانه ها و مدارس جلوگیری شد. افزون بر این، زمانی که هنوز گذرنامه در روابط بین الملل عمومیت نیافته بود، برای مسافرت و رفت و آمد مردم بحرین به ایران، تذکره در نظر گرفته شد. در افغانستان نیز پس از عهدنامه پاریس در سال ۱۸۵۷ و جدایی هرات و افغانستان از ایران، به ترغیب و تشجیع حکومت هند، نه تنها زبان پشتون به عنوان زبان رسمی در نظر گرفته شد، بلکه تاریخ ۲۵۰۰ ساله جداگانه ای برای مردم این سرزمین تدوین و تبلیغ شد. به طوری که افغانستان را در طول تاریخ مزبور، سه بار ایران اشغال کرد. یک بار در زمان هخامنشیان، سپس در دوره ساسانیان و بار سوم در دوره صفویه و نادرشاه. بر اساس این نگرش، افغانستان در محدوده خراسان بزرگ نظام حکومتی مستقلی تحت فرمانروایی اشکانیان، ایندوسکایی ها، هیاطله، صفاریان، سامانیان، غزنویان، غوریان و غیره داشته و به حیات سیاسی مستقل خود ادامه می دادند.

از سوی دیگر، در آسیای مرکزی و تا حدودی قفقاز، حکومت های تزاری و سپس شوروی ها، در جهت زدودن مبانی فرهنگی، تاریخی و زبان فارسی، اقدام هایی سامانمند در پیش گرفتند.

از جمله تغییر خط فارسی به سیریلیک و روسی‌فیکاسیون کردن زبان روسی به عنوان زبان اداری - حکومتی و علمی و فرهنگی، قرار دادن سمرقند و بخارا، یکی از کانون‌های رنسانس فرهنگی ایران در جمهوری ازبکستان و بالاخره در ترکیه که روزگاری زبان فارسی، زبان رسمی و درباری سلاجقه روم و عثمانی‌ها بود، در زمان آتاترک، کوشش جدی برای پاک‌سازی زبان ترکی از نفوذ زبان‌های بیگانه به‌ویژه فارسی صورت گرفت.

بدین ترتیب با توجه به دخالت‌های قدرت‌های استعماری در امور داخلی ایران از یک سو و متوقف ساختن هر گونه تعاملات سامانمند با جوامع واقع در حوزه تمدنی ایرانی از سوی دیگر سبب شد برخی از رجال نواندیش و دیوان‌سالاران فرهیخته، رهایی از شرایط تحمیلی موجود را در زدودن برخی از ارزش‌های بازدارنده داخلی و کسب ارزش‌های برتر روز دانسته و در این جهت، ایجاد اصلاحات اساسی در ساختار نظامی، اداری و مالی کشور، امری ضروری تشخیص داده شد. در این رابطه، ابتدا، گام‌هایی را عباس میرزا برداشت. گو اینکه تا حدودی قرین موفقیت بود ولی با مرگ او به بوته فراموشی سپرده شد و مساعی بعدی که به اهتمام میرزا تقی‌خان امیرکبیر در گستره وسیع‌تری برنامه‌ریزی شده بود با قتل او ناکام ماند. گو اینکه بخشی از آن در رابطه با توسعه علمی - فرهنگی، تحقق خارجی پیدا کرد. بالاخره، تلاش‌های میرزا حسین‌خان سپهسالار نیز به‌نوعی نافرجام ماند.

از سوی دیگر، برای کاهش تحمیلات قدرت‌های استعماری ذی‌ربط و ذی‌دخل در امور داخلی ایران، برخی از رجال و دیوان‌سالاران بر آن شدند با وارد ساختن قدرت‌های سوم در عرصه اقتصادی و سیاسی کشور و ایجاد فضای رقابتی، صحنه را برای آزادی عمل خود مساعد سازند، ولی تلاش‌های پیگیر آنان در این رابطه به‌استثنای برخی اثرات جانبی، به اهداف مورد نظر منتهی نشد. بدین ترتیب، تلاش برای انجام تغییرات و اصلاحات از بالا با نافرجامی‌هایی نسبی روبه‌رو شد. در نتیجه ایجاد تحولات اساسی و بنیادین برای پایان دادن به وضع نابسامان موجود از طریق آماده ساختن جنبش‌های مردمی به دیگر سخن، تحول از پایین مد نظر قرار گرفت. در این رابطه در نیمه دوم سده نوزدهم، مجموعه شرایط زیر فضا را برای انجام این مقصود تا حدودی مهیا ساخت:

۱. گسترش وسائل ارتباط جمعی از جمله اختراع تلگراف، خطوط راه‌آهن، ایجاد خبرگزاری‌ها و طلوع فعالیت مطبوعات، ایجاد جوامع مدنی سازمان‌یافته مانند اتحادیه‌های کارگری و انترناسیونال اول و انترناسیونال دوم. همین نقش روزافزون افکار عمومی در تصمیم‌گیری‌های

دولت‌های وقت اروپا، ورود روزنامه‌های منتشره به فارسی در بادکوبه، استانبول، قاهره و کلکته به تهران.

۲. ورود قطب‌های سیاسی و اقتصادی جدید در صحنه رقابت‌های بین‌الملل مانند وحدت کشورهای آلمان و ایتالیا در سال ۱۸۷۱ و ورود آمریکا به صحنه رقابت‌های اقتصادی و تا حدودی سیاسی خاور دور تحت عنوان سیاست درهای باز. خروج ژاپن در سال ۱۸۵۵ از انزوای تاریخی و پیشرفت‌های چشم‌گیر او در طی چهار دهه از لحاظ ساختار نظامی، اداری، اقتصادی و صنعتی و سیاسی، همسنگ قدرت‌های اروپایی فعال در خاور دو و یک دهه بعد پیروزی نظامی حیرت‌انگیز این قدرت نخواستۀ کوچک آسیایی در جنگ با روسیۀ تزاری و قدرت‌های بزرگ اروپایی.

۳. ورود آلمان به‌عنوان قدرت هژمون جدید به عرصه سیاسی خاور نزدیک از طریق ایجاد راه‌آهن برلین - بغداد - خلیج فارس و مورد تهدید قرار گرفتن سلطۀ بلامنازع بریتانیا در این منطقه به‌ویژه در خلیج فارس و تلاش پیگیر بریتانیا برای رفع این تهدید و نگرش جدید بریتانیا به روسیۀ تزاری برای رفع این تهدید و اثرات آن در سرنوشت سیاسی آیندۀ ایران.

۴. اثر نویسندگان و پژوهندگان اجتماعی درباره چگونگی برون‌رفت از نارسایی‌ها و نابسامانی‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در ایران چون آخوندزاده، میرزا ملکم‌خان، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا محمدخان مجدالمک، میرزا یوسف‌خان، طالبوف تبریزی و غیره.

۵. تألیف و ترجمه ادبیات اجتماعی و سیاسی مانند طبایع استبداد از عبدالرحمان کواکب ترجمۀ عبدالحسین میرزا، حقوق و وظائف ملت با تأکید بر آزادی، برادری، برابری و همدردی از میرزا اسمعیل دُردی اصفهانی، حیات جاوید میرزا حسن‌خان منطق‌الملک، مقیاس ترقی از سعیدزاده، ایران و افتخار ایرانیان از شیخ هاشم کاظمینی، دام صیادان یا عبرت ایرانیان، تاریخ شورش روسیه، ترجمۀ عبدالحسین رضوی کرمانی، میکادونامه از میرزا حسینقلی‌خان تاجر شیرازی.

۶ جنبش تنباکو با حضور معترضانۀ مردمی از جمله زنان که اولین تجلی جنبش مردمی که زمینه‌ساز جنبش‌های بعدی در رابطه با انقلاب مشروطه تلقی شده است که از آن می‌توان تحت عنوان ”مردم در پرخاش و ستیز“ یاد کرد. بدین معنی که از دهه آخر سلطنت ناصرالدین‌شاه به بعد فکر آزادی و مشروطه‌طلبی و حمله به اصول استبدادی تجلی پیدا می‌کند. در این برهه از برجسته‌ترین متفکران و مبلغان سیاسی که در واقع می‌توان از آنها به‌عنوان دنباله‌رو دیدگاه‌های میرزا فتحعلی‌خان آخوندزاده با کرد عبارت بودند از میرزا ملکم‌خان، میرزا آقاخان کرمانی، سید

جمال‌الدین اسدآبادی و میرزا یوسف‌خان که به درجاتی فعال بودند؛ و در موارد خاص، اشتراک مساعی داشتند. به‌علاوه از نسل پیش، گروه درس‌خوانده جدید به وجود آمده بود که ایدئولوژی سیاسی‌اش، ترقی و آزادی بود و هویت اجتماعی و سیاسی مستقلى داشتند ولی در واقع شریک عقاید لیبرال و اصلاح‌گرا نه میرزا ملکم‌خان بودند.

۷. ظاهر شدن رو به رشد نهضت سوسیال دموکراسی در روسیه و گسترش حوزه تبلیغاتی و تا حدودی عملیاتی آن به منطقه قفقاز و خیزش بزرگ آن پس از شکست فاجعه بار روسیه از ژاپن و کوشش جدید انقلاب‌ها برای تغییر نظام استبدادی موجود به نظام مشروطه سلطنتی که به نافرجامی هدف مورد نظر انقلابی‌ها و سرکوبی آنان انجامید. این رویداد از چند جهت در دیدگاه‌های نواندیشان سیاسی - اجتماعی وقت ایران اثرگذار بود:

یکی چگونگی توسعه مترقیانه یک کشور کوچک آسیایی که تنها در پنج دهه زمانی موفق شد به توانایی‌های صنعتی، سیاسی و نظامی همسنگ قدرت‌های استعماری غرب دست یابد و چندین شکست نظامی به روسیه یکی از قدرت‌های بزرگ دنیای غرب وارد کند. بی‌گمان این رویداد که در اذهان آزادی‌خواهان وضع موجود ایران را در مقایسه با ژاپن قرار می‌داد، ضمن احساس حقارت، بیش از پیش، آنها را به ادامه مبارزه برای تغییر وضع موجود امیدوارتر ساخت. افزون بر این، شکست روسیه که اعتبار شوکت و قدرت آن را به چالش کشیده بود، آزادی‌خواهان را در پیگیری مبارزه برای تغییر وضع موجود مصمم‌تر ساخت.

باری، مجموعه اثرات این عوامل، زمینه‌ساز سیر اعتراض‌های پیوسته و ناپیوسته به تدریج به صورت مقابله با حکومت وقت ظاهر شد. طبقات اجتماعی مختلف با افق اجتماعی گوناگون در آن شرکت داشتند. در تشکیل این حرکت تاریخی، دو عامل اساسی وجود داشت: الف) ورشکستگی و وازدگی نظام سیاسی؛ ب) بحران مالی. نارسایی اصول حکمرانی، مهم‌ترین عوامل ذاتی نهضت مشروطه‌خواهی بوده، عاملی که بر اثر آن، حکومت نتوانست نظام سیاسی را در ارتباط با هماهنگی‌های اجتماعی و هشیاری سیاسی تازه و خواست‌های ناشی از آن هشیاری، اصلاح کند. آن ناهماهنگی اجتماعی، همیشه برقرار بود و استمرار زمانی داشت، اما این هشیاری سیاسی تازه، زائیده تحول تاریخی روز بود. به تعبیر دیگر، ورشکستگی حکومت، سبب درک آن نسبت به مفهوم دولت در فلسفه سیاست جدید بود چون حکومت در درک مسئولیت تازه‌اش فرو ماند، به طریق اولی، از عهده چنین مسئولیتی برنیامد و چون دولت از عهده اجتماعی‌اش برنیامد، به ضرورت با جنبش همگانی جامعه روبه‌رو شد.

این جنبش همگانی و اعتراض عام را سه عنصر اجتماعی به وجود آوردند: ترقی خواهان روشنفکر، علما و بازرگانان. عنصر روشنفکر، نماینده حرکت ترقی و آزادی خواهی بود، تحرک فعلی داشت، زمینه اش از نسل پیش فراهم شده بود. فعالیت عنصر روحانی در آرایش دینی با روح سیاسی، جلوه کرد، ماهیت آن بیشتر انفعالی بود و کمتر فعلی. عنصر تاجر در پی تأمین حقوق مالی بود و مخالف نفوذ اقتصادی بیگانه. وجهه کلی آن گروه ها در برخی مسائل مشترک بود؛ در برخی امور متمایز و در پاره ای دیگر به کلی مغایر اما جملگی به درجات از حرکت روشنفکری متأثر شدند، و گرنه جنبش تحقق نمی یافت.

گو اینکه مبارزه مردم ایران علیه دو پدیده استبداد و استعمار در پرتو انقلاب مشروطیت، قرین موفقیت شد و انتظار آن بود که در لوای نظام پارلمانتاریسم و حکومت قانون، جامعه کاستی های ناشی از توقف تاریخی را پشت سر گذاشتند و با گام های رسا به سوی پیشرفت، آزادی و زیست سرفراز، حرکت خود را ادامه دهد ولی هنوز مرکب فرمان مشروطیت خشک نشده بود که مردم ایران با معاهده تحمیلی ۱۹۰۷ میلادی، ناظر به تقسیم ایران به مناطق نفوذ مواجه شدند. معاهده ای که آزادی عمل دولت ایران را در تعاملات بین المللی به ویژه در رابطه با مناطق تحت نفوذ دو دولت استعماری محدود می ساخت زیرا دولت انگلستان نیک می دانست که باروری و شکوفایی انقلاب مشروطیت، آن هم در کانون حوزه تمدن ایرانی چون جرقه ای سبب اشتعال جنبش آزادی خواهانه در شبه قاره هند خواهد شد و از طرف دیگر، کاملاً آگاه بود که حکومت تزاری روسیه که یک سال پیش از انقلاب مشروطیت ایران یعنی در سال ۱۹۰۵، انقلاب مردم روسیه را برای استقرار نظام مشروطه سلطنتی سرکوب کرده بود، نمی توانست یک سال بعد یعنی در سال ۱۹۰۶ با وقوع انقلاب مشابهی در همسایگی اش بی تفاوت باشد. بدین ترتیب حمایت انگلستان از انقلاب مشروطیت ایران در واقع استفاده ابزاری از آن بود به عنوان ابزار فشار دیگر برای پذیرش پیشنهادهای مکرر سال های ۱۸۹۵، ۱۹۰۰ و ۱۹۰۵ برای تقسیم ایران به مناطق تحت نفوذ. به ویژه اینک که از یک سو روسیه به سبب شکست از ژاپن در وضع نامطلوبی قرار گرفته بود و از سوی دیگر ضرورت جبهه بندی در اروپا در قبال اتحاد مثلث آلمان، امپراتوری اتریش و مجارستان و ایتالیا ایجاب می کرد به اختلاف های انگلستان - روسیه در شرق پایان داده شود که با نقش میانجیگری فرانسه به معاهده ۱۹۰۷ انجامید. معاهده ای که فرآیند زیان بار خود را برای تحقق اصول اساسی مشروطیت و فراتر از آن سرنوشت سیاسی ایران در پی داشت.

یکی از ویژگی‌های کاربردی سیاسی قدرت‌های غربی به‌ویژه انگلستان همواره بر آن بوده که وقتی در جامعه مورد نظر قرائن و شواهدی حاکی از احتمال بروز یا وقوع نهضت مردمی و یا جریان اجتماعی-سیاسی مسلط مشاهده یا استنباط کند بر آن می‌شوند که با اتخاذ موضع موافق و وارد ساختن عوامل مربوطه خود در کانال روند سیاسی-اجتماعی مورد بحث، فرایند آن را به نفع خود تعدیل کنند یا تغییر دهند یا حتی در مواقعی از آن به‌عنوان وسیله‌ای برای جلب همکاری قدرت رقیبی که پیشتر چنین رویدادی را در کشور خود سرکوب کرده و از بروز آن در همسایگی خود نگران است استفاده کند؛ بنابراین قدرت مزبور بر آن می‌شود حمایت از جریان سیاسی مورد بحث را تا نیل به هدف مورد نظر در پیش گیرد و پس از آن به‌اتفاق رقیب قبلی و متحد جدید بر آن می‌شوند ضمن حفظ چارچوب و ظواهر انقلاب به وسایل مختلف از جمله ادامه درگیری‌های داخلی، اجرای اصول اساسی قانون اساسی را مختل سازند و بدین ترتیب، انقلاب را متصف به نوعی عقامت کرده و روند آتی آن را تحت نظارت خود قرار دهند؛ چنانکه پس از انعقاد عهدنامه ۱۹۰۷، بسیاری از رویدادهای داخلی ایران با نظارت و توافق مشترک و در مواردی اقدام‌های خودسرانه یکی، رضایت انفعالی دیگری را همراه داشت و این وضعیت در تمامی رویدادهای ده سال بعد مانند استبداد صغیر، دوران فترت، بازگرداندن محمدعلی شاه، نقض بی‌طرفی ایران و اشغال نظامی کشور تا بروز انقلاب اکتبر ادامه داشت و پس از آن با خروج رقبای دیرینه چون آلمان، عثمانی (ترکیه) از یک سو و استراتژی دفاعی و درون‌گرایی حکومت انقلابی روسیه از سوی دیگر و به‌علاوه برقراری نظم نوین جهانی مندرج در میثاق جامعه ملل به‌ویژه تأکید بر اصل آزادی مردم، همه و همه گویای آن بود که فضای جدید مساعد برای تحقق اصول اساسی مشروطیت پدیدار شده است. ولی منافع و مصالح استعماری بریتانیا ایجاب می‌کرد در بازگرداندن نظام استبدادی در چارچوب اسمی مشروطیت سلطنتی. به دیگر سخن، دیدگاه‌های اقتصادی و سیاسی مندرج در عهدنامه نافرجام ۱۹۱۹ می‌بایست به نحو دیگری پیاده شود. البته نه بر مبنای تقسیم بلکه تحکیم حکومت مرکزی در پرتو تحولات پیش‌آمده زیر از جمله حکومت انقلابی شوروی:

(الف) خط حریم امنیتی شبه قاره هند؛

(ب) ادامه سلطه بلامنازع بریتانیا در خلیج فارس؛

(پ) حفظ امنیت مناطق نفتی به هزینه و خرج حکومت مرکزی؛

(ت) کنترل کمربند بهداشتی پیرامون شوروی از لحاظ جلوگیری از نفوذ خزنده کمونیسم؛

ث) برکنار نگه داشتن شرکت نفت ایران-انگلیس از وضع قوانین مالیاتی بر شرکت‌های داخلی و خارجی و انجام تغییرات اساسی در قرارداد داری بر اساس مقتضیات روز؛

ج) حفظ توسعه منافع و مصالح تجاری؛

د) جلوگیری از ورود و حضور رقبای نفتی در عرصه انرژی ایران.

از سوی دیگر دولت شوروی که سیاست دفاعی درون‌گرا را در پیش گرفته بود، قویاً حمایت خود را از وجود یک حکومت مرکزی مقتدر که قادر به جلوگیری از حضور گروه‌های ضد انقلاب و ایفای مسئولیت‌های مندرج در موارد ۵ و ۶ عهدنامه ۱۹۲۱ باشد ابراز داشته بود. بدین ترتیب گو اینکه حکومت مرکزی از فضای سیاسی و اجتماعی پیش آمده در راه‌نویس‌های ایران گام‌هایی برداشت ولی از لحاظ ایجاد فضای سیاسی باز مانند وجود احزاب، مطبوعات آزاد، جوامع مدنی سازمان‌یافته و انتخابات آزاد که از مقتضیات اولیه نظام مشروطیت است نمود و نمادی به چشم نمی‌خورد. به همین جهت، بسیاری از نواندیشان، روشنفکران و تحصیل‌کردگان خارج، وضع موجود را با مقتضیات وقت، همسو و همسان نمی‌دانستند.

به‌ویژه با بروز جنگ بین‌الملل دوم و نادیده انگاشتن اعلام بی‌طرفی ایران و اشغال کشور، اصالت و رسالت برخی از نهادهای نوین دوره نظام استبدادی مورد تردید قرار گرفت از جمله ارتش نوین که همه درآمد نفت صرف تجهیز و توسعه آن شده بود و از اختارات نظام استبدادی به شمار می‌رفت. گو اینکه از لحاظ حفظ امنیت داخلی قرین موفقیت بود ولی از جهت دفاع خارجی کارنامه‌ای بس شگفت‌زده و ناخرسند از خود به جای گذاشت که به نحوی ماهیت دید انتقادی نسبت به فرآیند نظام استبدادی را بیش از پیش تشدید کرد.

از سویی قدرت‌های اشغالگر برای حفظ آرامش پشت جبهه از یک طرف و ایجاد فضای سیاسی باز برای احزاب، مطبوعات و جوامع مدنی سازمان‌یافته از طرف دیگر، ضمن تأمین دیدگاه‌های روشنفکران و نواندیشان، فضا را برای نفوذ تبلیغاتی عوامل قدرت‌های محور، نامساعد ساختند. در پرتو فضای محدود باز سیاسی، احزاب گوناگون با گرایش‌های چپ، راست، ملی، فراملی و توتالیتران راست چون حزب توده، اراده ملی، عدالت، ایران، پان‌ایرانیسم، سوسیالیسم ملی کارگری (سومکا) و غیره، برنامه‌های اجتماعی گروه‌های مخالف را نیز مد نظر داشتند. در این رابطه، حزب پان‌ایرانیسم، احیای همگرایی جوامع واقع در حوزه تمدن ایرانی یا به عبارت دیگر واقع در فلات ایران را سرلوحه برنامه سیاسی-اجتماعی خود قرار داده و به‌ویژه در قبال دیدگاه‌های انترناسیونال سوسیالیستی حزب توده، بر احیای ارزش‌های ایران متصف

به همزیستی فرهنگی، تساهل و سازگاری نژادی و آزادی مذهبی پای می‌کوبید. نوجوانانی با احساسات ملی مانند پرویز ورجاوند، تمایلات ارزشی ویژه به این حزب داشتند. پس از بروز نهضت ملی‌کردن صنعت نفت و ایجاد جبههٔ ملی، آرامش جدیدی در موضع‌گیری احزاب پدیدار شد. از جمله از آنجا که حزب پان‌ایرانیسم به دیدگاه‌های دربار تمایل ویژه داشت، سبب شد بخشی از فعالان این حزب که خواهان مشارکت در نهضت ملی‌کردن صنعت نفت بودند، پس از جدایی از حزب پان‌ایرانیسم با نام حزب ملت ایران بر بنیاد پان‌ایرانیسم، راه همکاری با جبههٔ ملی را در پیش گرفتند. پرویز ورجاوند به‌عنوان عضو فعال حزب ملت ایران، در ۱۶ سالگی مسئولیت روزنامهٔ *دانش‌آموز* را برای نیروهای ملی در برابر روزنامهٔ *دانش‌آموزان* حزب توده به دوش گرفت. وی همچنین در همان زمان در مجلهٔ *امید/ایران* به نوشتن داستان و مقاله دربارهٔ تاریخ ایران پرداخت. او پس از اتمام دبیرستان با گذراندن دورهٔ عالی نقشه‌برداری، در سازمان نقشه‌برداری به کار مشغول شد. سپس به سبب علاقهٔ شدید به فرهنگ و تاریخ ایران، دورهٔ سال ششم را نیز در دبیرستان گذراند و وارد دانشگاه تهران شد و در دانشگاه، رشتهٔ مورد علاقه‌اش باستان‌شناسی را برگزید و موفق به اخذ کارشناسی در باستان‌شناسی و کارشناسی ارشد در علوم اجتماعی شد. او هنگام گذران دانش علمی و دانشگاهی، فعالیت‌های مستمر خود را در نهضت ملی شدن صنعت نفت پی گرفت و به همین جهت پس از کودتای ۲۸ مرداد، دستگیر و بازداشت شد. این سرخوردگی سیاسی سبب شد برخی چون مهندس زیرک‌زاده دست به خودکشی بزنند، بعضی راه خروج از ایران را در پیش گرفتند و بالاخره، عده‌ای مبارزات زیرزمینی را انتخاب کردند. ورجاوند پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۳۹، با استفاده از یک بورس تحصیلی به فرانسه رفت و پس از گذراندن دورهٔ انستیتوی انسان‌شناسی دانشگاه پاریس و مدرسهٔ عالی لوور وارد دانشگاه سوربن شد و در آنجا موفق شد دکتری باستان‌شناسی با گرایش معماری تاریخ ایران دریافت کند. در فرانسه نیز در اشاعهٔ ارزش‌های جبههٔ ملی، نقش ویژه‌ای داشت چنانکه در نخستین کنگرهٔ آن به مسئولیت هیئت اجرایی آن برگزیده شد و در آن دوره، روزنامهٔ *ایران‌آزاد* را به‌عنوان ارکان جبههٔ ملی ایران در اروپا منتشر کرد و در سازمان‌دهی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا نقش ویژه داشت. در بازگشت به ایران، دچار دشواری‌هایی با ساواک شد، از جمله پس از قبول شدن در آزمون استادیاری دانشگاه تهران، ساواک از استخدام او جلوگیری کرد که با وساطت برخی استادان مانند دکتر سیاسی، دکتر صدیقی و دکتر صفا اجازه تدریس بدون حقوق یافت.

ورجاوند در زمینه آموزش‌های فرهنگی نیز فعالیت‌های گسترده‌ای انجام داده است. او پایه‌گذار مرکز برنامه‌ریزی و خدمات آموزش جهانگردی در ایران بود. مرکزی که توانست در تربیت اولین مدیران بخش جهانگردی و توریسم در ایران نقش مهمی بر عهده داشته باشد. او زمانی که به سمت مشاور عالی سازمان حفاظت از آثار باستانی در دوران پیش از انقلاب منصوب شد، دوره‌هایی تخصصی برای آموزش باستان‌شناسان، معماران، مرمت‌گران و استادکاران بناهای سنتی ترتیب داد.

در این دوره‌های ویژه افزون بر آموزش‌های نظری، به جنبه‌های عملی نیز توجه شد و متخصصانی برای کار در سازمان حفاظت از آثار باستانی و موزه‌های کشور تربیت می‌شدند. با پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷، دکتر شریعتمداری، دکتر پرویز ورجاوند را قائم‌مقام خود در وزارت فرهنگ و هنر کرد. فعالیت‌های او در این مقام، در سال‌های پرافت و خیز و پرآشوب اوایل انقلاب بسیار مهم جلوه می‌کند. او تلاش‌هایی برای نجات تخت جمشید از خطر تخریب، انجام داد گو اینکه با تیشه‌کاری بر نیم‌رخ‌های تصاویر حجاری‌شده آثاری از جهالت و عقب‌ماندگی مرتکبان این جنایت‌های فرهنگی دیده می‌شد.

ورجاوند نیک می‌دانست میراث فرهنگی بازگو کننده هویت و کیستی و چیستی گذشتگان و چگونگی ساختار و سازمان زندگی اجتماعی و مادی آنها در مراحل مختلف تاریخ است. به‌ویژه آگاهی از کشفیات پیش از تمدن نوشتاری مانند جیرفت، سیلک کاشان، هاراپا، آنو و شهر سوخته و غیره ما را از قدرت تمدن‌ها آگاه می‌سازد. ورجاوند با شجاعت تمام در قبال اقدام‌های زیان‌بار برای میراث فرهنگی به پا می‌خاست و با صدای رسا، جامعه را از اثرات مخرب سد سیوند نسبت به آرامگاه کوروش و یا به یغما رفتن آثار تاریخی به‌دست آمده از کاوش‌های جیرفت یا احداث مترو در اصفهان و پیامدهای زیان‌بار آن برای میراث فرهنگی عصر صفوی آگاه می‌ساخت.

ورجاوند همان گونه که درباره حفظ میراث فرهنگی کوشا بود در رابطه با کژروی‌های سیاسی و اجتماعی نیز مبارزی نستوه به شمار می‌رفت. هرگز بر آن نبود از زندان و شکنجه‌های وارد به خود، سرمایه سیاسی برای خویش بسازد. او با متانت تمام رنج و تعب را در راه دفاع از ارزش‌های انسانی و میهنی به جان می‌خرد. ورجاوند در سال ۱۳۷۲ به عضویت هیئت رهبری و سخنگوی جبهه ملی ایران برگزیده شد. او در این مقام، همواره بر آن بود هم‌پندان و هم‌سنگران جبهه ملی را از جمله اعضای نهضت آزادی، ملی مذهبی‌ها، حزب ملت ایران، حزب مردم ایران را در انجام اقدام‌های مشترک و صدور اعلامیه‌های مشترک فراخواند و در این راه تلاش‌های

او قرین موفقیت بود. او همواره هر گونه انتقاد و ایراد نسبت به خود را با سعه صدر پذیرا بود و از هر گونه واکنش غیردوستانه پرهیز داشت. او فرزند راستین ایران زمین، شخصیتی فرهیخته، با فرهنگ، هوشمند و خردمند بود. او اعتقاد راسخ به آزادی، مردم‌سالاری، حقوق بشر و حکومت قانون داشت. او قویاً بر این باور بود که ایران، بالقوه صلاحیت احراز جایگاه مطلوب در صحنه بین‌المللی و مشارکت در تصمیم‌گیری‌های جهانی و منطقه‌ای را دارد. او به حق مردی برای آینده ایران بود که زود هنگام به گذشته پیوست.

تبرستان
www.tabarestan.info

از آرکادی نسترویچ هانیبال تا علی هانیبال نگاهی دوباره به وضعیت علوم انسانی در ایران

دکتر سیدجواد میری

دانشیار علوم اجتماعی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مقدمه

هدف از نگارش این مقاله، نگاهی به وضعیت علوم انسانی در ایران از منظری است که تاکنون مورد توجه اصحاب این حوزه قرار نگرفته است. با این هدف، دربارهٔ شخصیتی سخن خواهیم گفت که در تاریخ معاصر ایران و در حوزهٔ علوم انسانی بسیار تأثیرگذار بوده و نقشی مهم ایفا کرده است، اما از سوی اهالی این حوزه مورد کم‌لطفی و غفلت قرار گرفته است. علی هانیبال که مؤسس و بنیان‌گذار بنگاه مردم‌شناسی و مجلهٔ مردم‌شناسی و بسیاری از موزه‌های مردم‌شناسی در ایران بوده است، از شخصیت‌های بسیار مهم و مؤثر در حوزه علوم انسانی، به‌ویژه مردم‌شناسی است که متأسفانه کمتر مورد توجه اصحاب علوم انسانی در ایران قرار گرفته و در تاریخ این حوزه، به ندرت نامی از او آورده شده است. وی در فضای علمی و فرهنگی ایران، در سه دورهٔ مختلف بسیار نقش مؤثری داشت و در فعالیت‌های علمی در سطوح بسیار بالا، مشارکت فراوان داشت. از سویی دیگر، از جمله افرادی بود که علاوه بر فعالیت در حوزهٔ

فرهنگی ایران، به دربار نیز رفت‌وآمد داشت و در حوزه سیاست‌های فرهنگی، علوم اجتماعی، دانشگاه‌ها و ... نقشی مهم ایفا کرد. با این همه، تاکنون هیچ کتاب و اثری درباره این شخصیت نگاشته نشده است. به بیانی دیگر، هیچ زندگینامه شخصی و علمی از او موجود نیست. اغراق نیست اگر بگوییم در این مسیر، هرچه بیشتر گشتم؛ کمتر یافتم! این در حالی است که با نگاه به بیوگرافی شخصی و علمی او، می‌توان از ناگفته‌هایی سخن گفت که تدبر و تأمل در آنها، افق‌هایی تازه در حوزه علوم انسانی ترسیم می‌کند.

در حوالی همین کوچه‌ها

آرکادی نسترویچ هانیبال، از پدر و مادری روس (نستور و کاترین) در سال ۱۸۹۰ میلادی در روسیه متولد شد. وی حوالی سال‌های ۱۹۱۷ میلادی از روسیه به ایران آمد. او پس از ورود به ایران، نام "علی هانیبال" را برای خود برگزید و از اواخر دوره قاجار و تمام سال‌های حکومت رضاشاه و پس از آن، سال‌هایی از دوره محمدرضا شاه در ایران می‌زیست. او سرانجام در ۱۶ اسفند ۱۳۴۴ خورشیدی، دیده از جهان فروبست.

نخستین بار، هنگام مطالعه فصلی از کتاب نظری بر تحقیقات اجتماعی در ایران نوشته احسان نراقی، که در آن از پیشگامان و بنیان‌گذاران علوم انسانی در ایران یاد کرده بود، با نام علی هانیبال مواجه شدم. در این اثر، در میان اسامی افراد و اشخاصی که هرکدام به گونه‌ای در حوزه علوم انسانی نقشی مهم ایفا کرده بودند، نام علی هانیبال نیز درج شده بود. وی در این کتاب، فردی فرهیخته، مهربان و آشنا به هفت زبان معرفی شده بود که فارسی را بسیار شیوا و سلیس صحبت می‌کرد و در میان سخنان خویش، به وفور از ضرب‌المثل‌ها و اشعار فارسی بهره می‌جست. احسان نراقی در این کتاب چنین می‌نگارد که علی هانیبال فردی بسیار خوش مشرب، بذله‌گو و انسانی وارسته در حوزه فرهنگ بوده که به‌ویژه در حوزه علوم اجتماعی و به طور اخص مردم‌شناسی نقشی پررنگ ایفا کرده است، اما هیچ کس از چگونگی و چرایی ورود او به ایران مطلع نیست. وی بسیار ایران‌دوست بود و پس از ورود به ایران، از قزوین و منطقه‌ای به نام شلنگ‌آباد، همسری برگزید و سرانجام پس از افتتاح موزه آبادان، در مسیر برگشت، در قطار دیده از جهان فرو بست که البته از محل دفن وی اطلاعی در دست نیست. همچنین نگاشته شده که وی دختری داشته است که از او نیز اطلاع چندانی در دست نیست (نراقی ۱۳۷۹). منبع و مرجع سخنان نراقی، دو صفحه از کتاب مرحوم دکتر ایرج افشار با عنوان *سواد و بیاض* است



هانیبال در مدرسه نظام در سن پترزبورگ که وی در آنجا مشغول به تحصیل بود.



هانیبال در مدرسه نظام در سن پترزبورگ که وی در آنجا مشغول به تحصیل بود.

که بدون اغراق می‌توان گفت هر آنچه که دربارهٔ علی هانیبال در ایران نگاشته شده، برگرفته و رونوشتی از دو صفحهٔ نگاشته شده در کتاب سواد و بیاض است (افشار ۱۳۴۹). در مقاله‌ای که علی بلوکباشی نیز دربارهٔ علی هانیبال به رشتهٔ تحریر در آورده، چنین نوشته شده است که در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی پرونده‌ای دربارهٔ ایشان وجود دارد و تمامی اطلاعات و اسناد مربوط به او در آنجا ثبت و ضبط شده است، اما تمامی اطلاعات نگاشته شده در این مقاله نیز برگرفته از اثر ایرج افشار است (Boloukbashi 2012). در تنها مقاله‌ای که به زبان انگلیسی دربارهٔ هانیبال نوشته شده بود، پدر او را اهل لیتوانی و مادرش را عرب ذکر کرده بودند و در جایی دیگر نیز او را مجارستانی معرفی کرده بودند.

چراهای بسیار

در چهار سال اخیر، علی هانیبال دغدغهٔ ذهنی من بود و در جست‌وجوی اطلاعات دربارهٔ او بودم، به سراغ اسناد ساواک رفتم؛ چرا که ممکن است در میان این اسناد دربارهٔ اشخاص مختلفی که در ایران تأثیرگذار بوده و اتباع خارجی بودند، اطلاعات جدید پیدا شود، اما این جست‌وجو نیز بی‌حاصل بود. این جست‌وجو ابعاد بسیار مختلفی دارد که می‌توان گفت بخشی از آن به زندگی هانیبال پیش از ورود به ایران بازمی‌گردد؛ زیرا وی در سال ۱۸۹۰ به دنیا آمده و بنا بر اطلاعات موجود در سال ۱۹۱۷ (حدود ۲۷ سالگی) به ایران آمد. گرچه در آن زمان در روسیه، ک‌گ‌ب^۱ نبود، اما ادارهٔ امنیت دورهٔ تزاری ممکن است اطلاعات مفیدی در بایگانی خود داشته باشد، چرا که احسان نراقی در کتاب خود چنین می‌نویسد: در جنگ جهانی دوم وقتی متفقین وارد ایران شدند، علی هانیبال به دلیل صداقت و درست‌کرداری، مأمور خرید مهمات شد. حال این پرسش مطرح می‌شود که چرا پس از پیروزی ارتش سرخ و بنیان‌گذاری شوروی، وی به روسیه بازنگشت؟ و چرا در ایران به متفقین کمک کرد؟ و چراها و پرسش‌های متعدد دیگر. به همین جهت به واسطهٔ دوستانی در روسیه، سعی کردیم تا به اسناد و اطلاعات موجود در ادارهٔ امنیت آنجا دسترسی پیدا کنیم که خوشبختانه بی‌حاصل نبوده است.

بخشی دیگر از این پروژه به علت آمدن ایشان به ایران بازمی‌گردد. در این زمینه پرسش‌های زیادی مطرح می‌شود که خوشبختانه هم‌اکنون خانوادهٔ وی را در ایران پیدا کردیم که اطلاعات جالب و بکری در پی داشت. اطلاعاتی که ماحصل آنها با برخی اطلاعاتی که پیشتر دربارهٔ او نوشته شده، در تضاد و تناقض بود.



آرکادی نسترویچ هانیبال (علی هانیبال) در ۷۶ سالگی



شناسنامه او که در اختیار خانواده‌اش است و نشان می‌دهد وی به تابعیت ایران در آمده بود.

علی هانیبال بر خلاف آنچه گفته می‌شود، در شلنگ‌آباد و قزوین ازدواج نکرد و در آبادن نیز از دنیا نرفت، بلکه وی ساکن تهران بود و با فردی به نام زهرا قره‌باغی ازدواج کرد و در ۱۶ اسفند ۱۳۴۴ در تهران دیده از جهان فرو بست و در امامزاده قاسم در گلاب‌دره دفن شد. سنگ عمودی مزار وی تا ۶ سال پیش وجود داشت که به دلایل تعمیرات در داخل امامزاده، برداشته شده است. ثمره ازدواج علی هانیبال و زهرا قره‌باغی، دو دختر و یک پسر بود. یکی از دختران او در ایران و دیگری در امریکا ساکن بودند که هم‌اکنون در قید حیات نیستند. پسر او با نام ابراهیم هانیبال در اداره وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مشغول به کار بود. اطلاعات کسب شده



همسر علی هانیبال خانم زهره قره‌باغی، متولد قره‌باغ است که در تهران درگذشت

در این زمینه را مرهون فردی با نام علیرضا همتی هستیم که داماد خانواده پُتری هانیبال است. اگرچه این شخص محقق علوم انسانی یا تاریخ‌شناس نیست، اما تمامی عکس‌ها، دست‌نوشته‌ها و مستندات مربوط به علی هانیبال را دسته‌بندی و آرشیو کرده است. بر اساس این اطلاعات و منابع می‌توان بیوگرافی این شخصیت بزرگ و مؤثر در حوزه علوم انسانی را بازنویسی کرد، چرا که برخلاف آنچه تا کنون بیان شده، تاریخچه مبهمی ندارد، بلکه اسناد و اطلاعات مربوط به آن، موجود و روشن است.

همان‌طور که در منابع دیگر اشاره شده بود و بنابر گفته خانواده ایشان، هانیبال بسیار ایران‌دوست بود و همین امر موجب آمدن او به ایران و سپس ماندگاری و اقامت وی در ایران شد. از سویی، آشنایی آرکادی نسترویچ هانیبال با فردی با نام نظام‌الدین مافی که در سن‌پترزبورگ تحصیل می‌کرد، موجب یادگیری زبان فارسی و آمدن او به ایران شد. اسنادی دال بر این مدعا تاکنون پیدا نشده است.

در سال‌های ۱۹۴۰ میلادی در زمان اتحاد جماهیر شوروی و دوران جنگ سرد، روزنامه‌نگاری روسی با نام ویکتور روزن‌بوآم^۱ در خارکف - که در اوکراین امروزی واقع است -

1. Viktor Rosenbaum

می‌زیست و معمولاً مقاله‌هایی در مسکو چاپ می‌کرد. وی در آن زمان به همراه همسرش از مرز عشق‌آباد ترکمنستان - که آن روزها در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی قرار داشت - وارد مرز ایران شد. سربازهای مرزی ایران، آنان را به اتهام جاسوسی برای شوروی دستگیر کردند و نزدیک به پنج سال از هشت سال زندگی آنان در ایران، در زندان سپری شد. در این دوره دو یا سه فرزند آنان نیز در ایران به دنیا آمدند.

رُمان روزن‌بوآم و گمانه‌های دیگر

روزن‌بوآم کتابی با عنوان *Персидские романы и другие рассказы* (رمان‌های فارسی و داستان‌های دیگر) به زبان روسی به رشته تحریر درآورد که در سال ۱۹۷۰ میلادی در آلمان چاپ شد. در این کتاب درباره‌ی علی هانیبال نوشته شده است: «پس از آن که در سال ۱۹۴۰ به ایران آمدم و با وجود تمام مصیبت‌ها خرسند بودیم که از شوروی فرار کرده و به اینجا آمده‌ایم، مستأصل بودیم که در غربت چگونه باید غریبانه زندگی کنیم؟ اما به محض ورود به تهران و مشاهده‌ی تعداد زیادی از خانواده‌های روسی که حتی از زمان صفویه به عنوان تاجر، بازرگان، ژنرال و برخی به عنوان فرمانده‌های ارتش در تهران ساکن بودند، این غربت کمرنگ شد.» همچنین وی چنین نگاشته بود که میان سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ - که هنوز ارتش سرخ و ارتش سفید در حال جنگ بودند و بریتانیا در حال کمک و مساعدت به ارتش سفید برای براندازی ارتش سرخ بودند تا کمونیست‌ها نتوانند در شوروی قدرت را در دست گیرند - فردی به نام ژنرال دنیکین که مقر فرماندهی او برای مبارزه با ارتش سرخ در بندر انزلی بود، با ژنرالی زیرک و از تبار گرجی به نام ژنرال باراتوف^۱ (از فرماندهان ارتش سفید) دوست بود. ژنرال باراتوف، دوستی با نام آرکادی نسترویچ داشت که به ایران آمده بود و چنان شیفته‌ی ایران و دین اسلام شد که به دین اسلام گرویده و به دلیل شیفتگی خاص نسبت به مولای شیعیان، نام خود را به علی هانیبال تغییر داد (Rosenbaum 1970). ژنرال دنیکین یکی از افراد بسیار تأثیرگذار در مسیر زندگی هانیبال بود. همان طور که ذکر شد، مقر فرماندهی ژنرال دنیکین در بندر انزلی بود و پس از آنکه ارتش سرخ، ارتش سفید را شکست داد، ژنرال دنیکین و ژنرال باراتوف به فرانسه گریختند. ژنرال باراتوف در ۱۹۳۳ از دنیا رفت. در سال ۱۹۴۰ که آلمان فرانسه را اشغال کرد، ژنرال دنیکین از ترس اسارت توسط آلمان‌ها و تحویل او به شوروی، به امریکا رفت و در سال

1. Baratov



ژنرال دنیکین که رهبر ارتش سفید بود و به نظر می‌رسد قسمتی از تاریخ ایران و روسیه و بخشی از زندگی آرکادی نسترویچ هانیبال به او مرتبط است.

۱۹۶۷ تا آن هنگام که زنده بود، از طریق انتقادات شدید از شوروی و صحبت دربارهٔ مسائل تاریخی امرار معاش می‌کرد. اگرچه هیچ سند و مدرکی دال بر این مدعا وجود ندارد، اما به نظر می‌رسد پس از تغییر و تحولات رخ داده در روسیه و ایجاد دولت سوسیالیستی شوروی، به دلیل آنکه ارتش سفید بر ضد ارتش سرخ بود، بسیاری از این افراد به روسیه بازنگشتند و نمی‌توانستند که برگردند. در این وضعیت، علی هانیبال، زندگی نظامی و سیاسی را کاملاً کنار نهاده و به حوزهٔ فرهنگ وارد شد و در حوزهٔ علمی و فرهنگی در ایران به فعالیت‌های خود ادامه داد.

ویکتور روزن‌بوآم در کتاب خود چنین نوشته است: روزی که به منزل علی هانیبال دعوت شدیم، هنگام ورود ما به منزل ایشان، هانیبال در حال نماز بود. بر خلاف آنچه مسلمان‌ها در طول روز ۵ بار نماز می‌خوانند، علی هانیبال ۷ بار نماز خواند.^۱ پس از آنکه نماز هانیبال به اتمام

۱. از آنجا که روزن‌بوآم با دین اسلام آشنایی نداشت، این چنین نگاشته است، اما این سخن بیانگر آن است که گویا علی هانیبال نه تنها نمازهای یومیه، بلکه نوافل و مستحبات را نیز به جای می‌آورده است.



ژنرال باراتوف در کنار سردار فاتح ایران که در دوره مشروطه بسیار تأثیرگذار بودند.

رسید، به دلیل آنکه در بدو ورود نتوانسته بود استقبال گرمی به جای آورد، عذرخواهی کرد. وی به گرمی مهمان‌نوازی کرد و سپس دربارهٔ ورود خود به ایران این چنین گفت: در زمان جنگ جهانی اول که دولت مرکزی ایران، دولتی ابرقدرت نبود، عثمانی‌ها تا همدان پیش آمده بودند و انگلیسی‌هایی که در نینوا بودند، توسط حلقهٔ عثمانی‌ها محاصره شدند. من و ژنرال باراتوف به همراه نیروهایش به سمت نهاوند و سلماس رفته و نیروهای عثمانی را به عقب کشانده و گروهی از بریتانیایی‌ها را که در چنگال عثمانی‌ها گرفتار شده بودند، با عملیاتی پارتیزانی نجات دادیم (Rosenbaum 1970). آن‌طور که از شواهد مشخص است، پیشینهٔ نظامی نیز در زندگی هانیبال به چشم می‌خورد. به نظر می‌رسد ناگفته‌هایی از تاریخ دربارهٔ جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم، نقش عثمانی‌ها، انگلیسی‌ها و ارتش روسیه موجود است که می‌تواند بازخوانی و واکاوی شود. رد پای علی هانیبال در این قسمت از تاریخ را تا حدودی می‌توان در کتاب روزن‌بوام جست‌وجو کرد.



عکس الکساندر پوشکین در کتابخانهٔ شخصی علی هانیبال

هانیبال نوۀ پوشکین؟

در نشریاتی که در زمان محمدرضا شاه منتشر می‌شد، مطالبی حاکی از این‌که علی هانیبال از نوادگان پوشکین است، نگاشته شده بود. الکساندر پوشکین یکی از نویسندگان و ادبای بزرگ روس با شهرتی جهانی است. سندی دال بر این مدعا که علی هانیبال از نوادگان پوشکین است، یافت نشده است، اما شجرهٔ وی را از گونه‌ای دیگر می‌توان مذاقه و بررسی کرد. پرسش را این‌گونه مطرح می‌کنیم که هانیبال از کجا آمده و که بود؟ می‌توان چنین ادعا کرد که در این زمینه، هانیبال در چهار حوزهٔ تمدنی و فرهنگی یعنی حبشه (اتیوپی نوین در افریقا)، دولت عثمانی، دولت تزار روسیه و ایران نقش داشته است. اولین هانیبال معروف که در تاریخ از او یاد شده است، ابراهیم هانیبال است که از حبشی‌ها بود. برخی می‌گویند وی اسیر شده و برخی دیگر معتقدند که او با میل خود به دربار عثمانی رفت. در قرن هفدهم میلادی، که دربار عثمانی و دولت تزار روسیه – پس از دوره‌ای مملوء از جنگ و تخاصم – با هم صلح نمودند، خلیفه

عثمانی ابراهیم هانیبال را به دربار تزار روسی هدیه داد. تزار روسی هانیبال را فرزند خوانده خویش نموده و ابراهیم هانیبال به دلیل لیاقت و شایستگی، به درجه ژنرالی نائل شد، تا آنجا که از بزرگ‌ترین ژنرال‌های روسی به شمار می‌رفت. الکساندر پوشکین، شاعر بنام روسی، از نوادگان ابراهیم هانیبال است. با نگاهی به اشعار ادبای روس، این پرسش مطرح می‌شود که چرا پوشکین علاقه فراوانی به شرق و اسلام داشته است، چنان که در مجموع آثار خود، شعری با نام ”به مانند قرآن“ دارد. علت اشتیاق و تمایل وی به اسلام و شرق را می‌توان در پیشینه خانوادگی او جست‌وجو کرد. برخی بر این باورند که ابراهیم هانیبال به مسیحیت گرویده و برخی دیگر نیز می‌گویند از مسیحیانی بوده که در خفا اسلام خود را حفظ کرده و به نوادگان و فرزندان خود انتقال داده است. بر این اساس الکساندر پوشکین یکی از شخصیت‌های محوری خاندان هانیبال بود. شخصیت تأثیرگذار دیگر از این خاندان، آرکادی نسترویچ هانیبال، معروف به علی هانیبال است که از بنیان‌گذاران علوم اجتماعی در ایران بود. بررسی نسبت‌ها و اینکه آیا او از نوادگان پوشکین بوده است یا خیر؛ جذابیت‌های خاص خود را دارد که می‌تواند واکاوی شود.

هانیبال و اسلام

یکی از نکته‌های جالبی که از ابتدای این پژوهش برای من سؤال بود، مسئله دین علی هانیبال بود. در بدو ورود به جامعه ایران و حوزه فرهنگی ایران، اگر کسی خارجی باشد اولین پرسش این است که دین او چیست؟ اگر کسی با ایرانی ازدواج کرده باشد، اولین پرسش این است که آیا شما مسلمان شده‌ای؟ به عبارتی دیگر مرز ما و آنان را ”هویت دینی“ مشخص می‌کند. در اروپا در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نیز چنین بوده، اما اکنون دیانت مرز هویتی را مشخص نمی‌کند؛ بلکه ملیت به عنوان تمیز بین مرزهای هویتی است. ممکن است نژاد نیز ملاک باشد، اما مورد پرسش قرار نمی‌گیرد، چرا که از ظاهر نمایان است. این پژوهش نیز بخشی از پروژه‌ای بزرگ‌تر با عنوان روابط فرهنگی ایران و روسیه است. هرگاه درباره تعاملات ایران و روس سخن به میان آورده می‌شود، نقطه اصلی مطالعات ایران و روس به جنگ‌های بین این دو کشور بازمی‌گردد و بیشتر به حوزه جنگ و تقابلات جنگی پرداخته می‌شود و کمتر دیده شده است که به مسئله روابط فرهنگی میان ایران و روسیه پرداخته شود. در این میان می‌توان از دو شخصیت بزرگ نام برد. علی هانیبال و دیگری فردی ایرانی به نام میرزا محمدعلی کاظم‌بیگ که به روسیه رفته و از بزرگان علوم انسانی و بنیان‌گذاران علوم انسانی در روسیه و پسر شیخ الاسلام دربند بوده



و این یکاد اهدایی به علی هانیبال از سوی شیخ طریقت صوفی

است. این پرسش برای من مطرح شد که اسلام علی هانیبال تنها به تغییر نام و ظاهر محدود می‌شده است یا خیر؟ هنگامی که خانوادهٔ ایشان یک تابلوی ”و این یکاد“ نشان دادند که یکی از پیران طریقت صفی علی‌شاه به علی هانیبال هدیه داده بود و در پایین این تابلو او را صابر علی‌شاه خطاب کرده بود مسئله کمی روشن شد. به نظر می‌رسد علی هانیبال با اهل تصوف و عرفان نیز ارتباط داشته است که این مطلب می‌تواند مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

هانیبال و علوم انسانی

آنچه حائز اهمیت است، نقش پررنگ علی هانیبال در حوزهٔ علم و فرهنگ در ایران، به‌ویژه در حوزهٔ مردم‌شناسی و علوم انسانی است. معمولاً هنگامی که از علوم انسانی، علوم اجتماعی، روان‌شناسی، مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی و ... در ایران سخن به میان می‌آید، این علوم را متأثر از مکاتب فرانسوی و بعد در دوره‌ای متأثر از مکاتب آنگلو-ساکسن می‌دانند. برای نمونه از اواسط دورهٔ قاجار، دانشجویان زیادی به دلایل مختلف برای تحصیل به خارج از کشور فرستاده



هانیبال هر سال در ۲۱ رمضان بانی مجلسی بود که این عکس‌ها نیز در یکی از همین مراسم در کنار علمای آن روز تهران گرفته شده است.

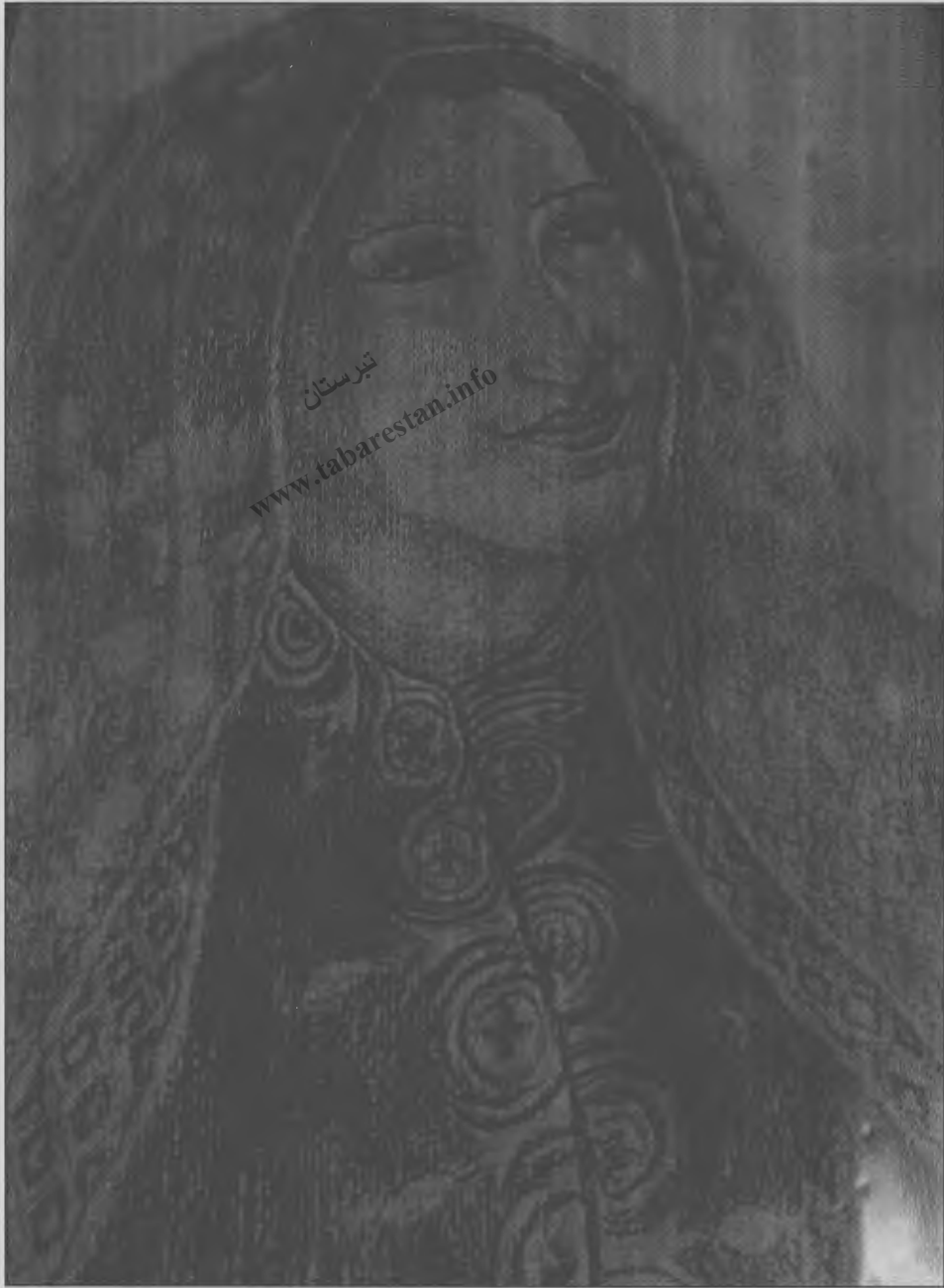
می‌شدند. آنان معمولاً در حوزه نظامی، روسیه را برای تحصیل برمی‌گزیدند و در حوزه فرهنگی و علوم اجتماعی در دوره‌ای فرانسه و سپس انگلیس و در دوره جدید امریکا و تعداد اندکی نیز آلمان را برمی‌گزیدند. به عبارتی دیگر اگر علوم اجتماعی در ایران را بازبینی کنیم، چهار رویکرد کلی و گونه‌شناسی مختلف از عقلانیت، در چهارچوب تفکر آکادمیک ایرانی دیده می‌شود: الف) رویکرد فرانسوی؛ ب) رویکرد انگلیسی؛ ج) رویکرد امریکایی؛ د) رویکرد آلمانی. در این میان برای نمونه رویکرد امریکایی، به تاریخ حساسیتی نداشته و مطالعات تاریخی در آن چندان مهم نبوده است، بلکه “مسائل کمی” ثقل مرکزی این رویکرد بوده است. در دوره‌ای نیز به جای آنکه مانند مارکسیست‌ها، سیستم‌های اقتصادی را تجزیه و تحلیل کنند، به روابط بین فردی متمرکز شده و از این منظر به مسائل اجتماعی می‌نگریستند. در حوزه فرانسه نیز معمولاً نگاه کلان به مسائل مردم‌شناختی بود. برای نمونه برای برای درک اینکه دین از کجا آمده است، دورکهایم می‌گوید باید به اصل دین و چگونگی آن در جوامع بدوی نگریست، چرا که جوامع رشد و نمو کرده و به جوامع کاپیتالیست و پیچیده‌تر رسیده‌اند. بر اساس نگاه تکاملی، همان‌گونه که جوامع از حالت بدوی شروع شده و به مرور زمان پیچیده شدند، دین و روابط دینی نیز پیچیده‌تر شدند. در حوزه آلمان نیز به نظر می‌رسد مسائل با صبغه مطالعات فلسفی، سیطره خود را بر مسائل و مطالعات اجتماعی و علوم انسانی افکنده بود. در انگلستان نیز رویکرد تحلیلی با جنبه فلسفی و رویکرد فیل‌آنتروپیک حاکم بوده است و از این منظر، مطالعات اجتماعی برای بهبود وضعیت موجود جامعه انگلستان و جامعه انسانی است و سعی در بهبود روابط اجتماعی دارد. اما رویکرد دیگر، نگاه روسی به مطالعات اجتماعی است که کمتر مورد مطالعه قرار گرفته و در تاریخ‌نگاری علوم اجتماعی و انسانی نیز کمتر درباره آن بحث شده است که می‌تواند نقش هانیبال را برجسته کند. این نگاه که رویکردی اتنوگرافیک و موزه‌محور است، می‌تواند بیان‌کننده نقش پررنگ علی هانیبال و کارهای او در ایران و در حوزه فرهنگ و علم باشد، چرا که وی از اولین مؤسسان موزه در ایران بود و هر جا که قدم گذاشت، از جمله تهران، قزوین و آبادان، اولین موزه‌ها را تأسیس کرد. نگاه اندیشمندان و پژوهشگران با این رویکرد، حاکی از این مطلب است که جوامع انسانی از جوامع بدوی شروع شده و پس از رشد و نمو پیچیده‌تر می‌شوند. این تغییر و تحولات در آثار و چیدمان موزه‌ها به معرض نمایش گذارده می‌شود. به سخنی دیگر، موزه‌ها صحنه نمایش تکرر و تنوع جوامع بشری هستند. با ورود به اغلب موزه‌های روسیه، نوع لباس، غذا، ابزار و وسایل مورد استفاده جوامع مختلف، روستاها و حتی بخش‌ها، همانند یک



سخنرانی علی هانیبال در افتتاح موزه آبادان



این عکس‌ها نشان‌دهندهٔ مراودات وی با اهالی حوزه فرهنگ است.



علی هانیبال ذوق هنری داشت و نقاشی نیز می‌کرد. این عکس مربوط به طراحی او از همسرش است.



موزه آبادان که علی هانیبال تأسیس کرد. متأسفانه این موزه مدت مدیدی پیش و پس از انقلاب بدون استفاده بوده و پس از مدتی به چراگاه گوسفندان تبدیل شد. در آبان ۱۳۹۳ بر اثر گزارش فردی با نام شهرام شهریار و پیگیری‌های مکرر وی، این موزه ثبت ملی شد.

کتاب اتنوگرافیک است که به جای نگاشته شدن، با ورود به موزه، تاریخ تطور و تحول جوامع به نمایش گذارده می‌شود. این یکی از کارهای مهم علی هانیبال در ایران بوده است، اما متأسفانه نقش و تأثیر آن بر نگرش مردم‌شناختی در ایران کمتر مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. علی هانیبال مؤسس بنگاه و مجله مردم‌شناسی در ایران نیز بود که با همکاری خانم نصرت کار، نزدیک به ۷ سال این مجله با مقاله‌هایی به زبان‌های فارسی، انگلیسی و فرانسه چاپ می‌شد. یکی دیگر از کارهای مهم او، بحث فولکلور است. وی به مناطق مختلف ایران سفر کرده و فولکلورهای مختلف ایرانی را ثبت و ضبط کرده است. بر اساس بررسی‌های انجام شده، دست‌نوشته‌های وی حاکی از این مطلب است که علی هانیبال به طور اخص درباره ایل‌های

بختیاری و نقش آنها در جامعه ایران پژوهش‌های بسیاری انجام داده است. نقش ایل‌های بختیاری در دوره مشروطیت و حتی در دوره پهلوی در مسندهای ارتش و نظام و ... نقشی بسیار پررنگ و بسزایی بوده است. در قسمت تعزیه‌های ایرانی نیز هانیبال صاحب سبک بوده و تعزیه‌های مختلف را گردآورده است. این امر که آيا علی هانیبال نظریه‌هایی را ابداع کرده یا آنکه تنها به گردآوری نظریه‌ها پرداخته است، بحثی است که باید مورد واکاوی و مذاقه قرار گیرد تا مشخص شود چه سطحی از کارهای او پژوهشی بوده است و در ورای چه رویکردی صورت پذیرفته است. همچنین اسناد و شواهد بی‌شماری دال بر مراودات فرهنگی او موجود است.

مهرداد پهلبد، وزیر فرهنگ و هنر در زمان محمدرضا شاه که داماد رضاشاه بود، مکاتبات بسیاری با علی هانیبال داشته است. همه نامه‌ها و مکاتباتی که در حوزه‌های مختلف و هنگام برنامه‌ریزی برای هیئت‌های مختلفی که از خارج کشور به ایران می‌آمدند میان علی هانیبال و دیگران رد و بدل می‌شد، در بایگانی خانوادگی علی هانیبال موجود است. برای نمونه هنگام ایجاد فضای فرهنگی و برقراری روابط و تعاملات و تأسیس انجمن نشنال جئوگرافی در امریکا، وقتی قرار بود نماینده‌ای از ایران نیز حضور داشته باشد، مهرداد پهلبد پیگیری این مسئله را به علی هانیبال سپرد. بیش از ۳۰۰ نامه که در مدارک و اسناد خانواده هانیبال موجود است، بیانگر آن است که علی هانیبال در سطوح بالای فرهنگی و سازمان علم فعالیت داشته است.

حدیث آخر چگونه بگویم؟

با وجود بحث‌های پیشین و نقش بسیار مهم علی هانیبال در حوزه علم و فرهنگ، این پرسش مهم مطرح است که چرا درباره چنین شخصیتی هیچ سخنی به میان نیامده و مسئله، مسکوت گذاشته شده است؟ البته می‌توان دلایلی را بیان کرد. پژوهشگران در حوزه پژوهش‌های اجتماعی و انسانی، کمتر به سراغ مسائلی می‌روند که هزینه و تحقیقات میدانی زیادی می‌طلبد، چرا که بودجه‌ای برای این امر اختصاص داده نمی‌شود، در نتیجه پژوهشگران بیشتر به پروژه‌هایی می‌پردازند که در دسترس‌تر است و هزینه کمتری در بر دارد. اما نباید از این مهم غافل شد که بسیاری از حوزه‌ها نیاز به تحقیق، مذاقه و مطالعات میدانی دارد و تنها نمی‌توان به مطالعات کتابخانه‌ای اکتفا کرد. پروژه علی هانیبال و نقش او در حوزه علم و فرهنگ در ایران، پروژه‌ای است که هنوز پایان نگرفته و همچنان در حال کاوش و جست‌وجوی اطلاعات درباره آن هستیم. تصاویر مربوط به این پژوهش که دستاورد مطالعات میدانی است را در این مقاله

مشاهده کردید. ممکن است این پرسش مطرح شود که اهمیت این عکس‌ها و مدارک چیست؟ اینکه فردی چنین تأثیرگذار به ایران آمده، اما هیچ کس از او سخنی به میان نیاورده است و هیچ کس از محل دفن او آگاهی ندارد پرسش‌های زیادی را در ذهن مطرح می‌کند. برای روشن‌تر شدن اهمیت این مدارک و تصاویر، مثالی را بیان می‌کنم. فردی به نام امیر که از ارامنه ایرانی بود و در سال ۲۰۰۹ از دنیا رفت، از جاسوسان بسیار قهار روس بود که در زمان شوروی، هنگامی که چرچیل، روزولت و استالین برای نشست تهران به ایران آمده بودند، شخصی از قم از سوی آلمان‌های نازی مأمور کشتن استالین شد. امیر که در آن زمان ۲۲ ساله بود، این توطئه را در نطفه خفه کرد. این در حالی است که هیچ کس نمی‌دانست او جاسوس است، بلکه او را به عنوان تاجری بسیار پولدار و خوش‌مشرب می‌شناختند که با اقشار مختلف به گونه‌های مختلف ارتباط برقرار کرد بود. حتی هنوز تمام اسناد مربوط به اینکه او جاسوس روسیه بوده، منتشر نشده است. مسکوت ماندن در مورد علی هانیبال ابتدا این نکته را در ذهنم تداعی کرد که شاید درباره او نیز چنین مسئله‌ای مطرح باشد. برای نمونه در مصاحبه همکارانم با دکتر منوچهر ستوده، وی چنین گفت که علی هانیبال آدمی تودار بود و دور از ذهن نیست که جاسوس بوده است. اما برای هیچ یک از حرف‌های خود سندی نداشت. واقعیت چنین است که این اسناد، هویت ایشان و فعالیت‌های او در عرصه‌های مختلف را اثبات می‌کند، اما برای بررسی بیشتر فعالیت‌های او در حوزه علوم انسانی و اجتماعی در ایران و تأثیرات او و اینکه آیا او دیدگاه‌های تازه‌ای داشته است یا خیر، نیاز به اسناد و مدارک و تحقیقات بیشتری است.

کتابنامه

الف) فارسی

افشار، ایرج

۱۳۴۹ سواد و بیاض، جلد دوم، تهران: کتاب‌فروشی دهخدا.

نراقی، احسان

۱۳۷۹ نظری به تحقیقات اجتماعی در ایران. تهران: سخن.

ب) لاتین

Rosenbaum, V.

1970 *Персидские романы и другие рассказы.*

Boloukbaši, A

2012 "Ali Hannibal", *Iranica*, Vol XI, Pp: 657-658.

تبرستان
www.tabarestan.info

Square and Choghazanbil Ziggurat were presented and registered among the UNESCO World Heritage sites. He didn't forget Iranian World at that time too, so he sent Shahriyar Adle such as ambassador of Iran in International Scientific Committee of History of Civilizations of Central Asia in the UNESCO

Varjavand founded a magazine called "*Archeology and Art of Iran*" in 1348, 10 issues of which were published. At first he was its editor, but by the order of Mehrdad Pahlbod, he was removed. He then published "*the Architectural Culture of Iran*" in 1354, of which only 4 issues were published. After that, in 1357, he published "*Historical Buildings and Monuments of Iran*" that coincided with the Revolution, with only one issue published.

He was always present at the seminars and conferences related to the history and culture of Iran, including the Conference for the History of Art in London in 1351, the conference for the Republic of Turkmenistan in 1351, and the Munich Conference of Archeology in 1355 in West Germany.

Dr. Varjavand was retired as a Professor from the University of Tehran in 1363, but continued his scientific and cultural activities. He was one of the major opponents of the construction of Sivand Dam, elaborating his viewpoint through several interviews. He stated that developmental projects without concerning and consulting cultural organizations can seriously damage cultural and ancient sites.

Through his marriage with Manijeh Edalat (Varjavand) in 1352, Dr. Varjavand is survived by his two daughters Katayun and Anahita. He passed away on 19 Khordad 1386.

Higher Education as a consultant. On 22 Ordibehesht 1350, he was finally transferred to the University of Tehran and promoted to the level of Associate Professor in the Archeological Group of the university.

In 1351, he began to work as the consultant and the director of training the staff to preserve and restore archeological and historical complexes, monuments and cities. Most of today's architects and archeologists of the Institute of Cultural Heritage are among the students of those training courses. The main focus of those courses was not mainly theoretical, but practical as well.

Dr Parviz Varjavand started his scientific and cultural activities at the Research Center for the Culture of Iran on the request of Dr. Parviz Natel Khanlari, then the chairman of the Center, and permission of Dr. Ahmad Houshang Sharifi, then the president of the University of Tehran. In Day 1355, he was appointed as a member of scientific working group of Human and Social Sciences.

He also participated in archeological surveys and excavations of sites like Haft-Tape, Bishapur, and Takht-e-Soleiman, started the excavation of Maraghe Observatory in 1351, which continued until 1356. He first held a great exhibition of Maraghe Observatory findings at the University of Tehran's Central Library and published the results of his work in a book in 1366. He also acted as a consultant for the restoration of many ancient and historical sites such as Persepolis, Esfahan's safavid structures and buildings, Azarbayjan, Kashan, North of Iran, etc.

Following the Islamic Revolution of 1979, Varjavand was appointed as the Deputy of Ministry of Culture and Arts by Dr. Ali Shariatmadari, Then a Minister in the interim government of Mehdi Bazargan. His activities become prominent and widely known during those turbulent times. He was able to receive a Fatwa from Ayatollah Mahalti to prevent the destruction of Persepolis. Moreover, through his efforts, an act prohibiting illegal excavations was passed in the Revolutionary Council in 1358 and with the assistance of Shahryar Adle, Persepolis, Naqsh e Jahan

Varjavand was involved in political activities of his time since he was 15, accepting the responsibility of “*Student*” newspaper for the National Front at 16. This newspaper was rivaled by another one called “*the Students*” published by the communist Tudeh Party. He also wrote articles and historical novels for other newspapers such as “*Parchamdar (standard bearer)*” and “*Majaleye Omid e Iran (hope for Iran magazine)*”. He was active during the Nationalization of Oil Industry in Iran and as a result, was arrested several times after the coup of 28 of Mordad 1332.

He went to France in 1339 and succeeded in presenting the National Front movement among Iranian students, which led to the establishment of the European branch of National Front. He was the chairman of the executive committee in Europe during the Front’s first congress, enabling him to publish the newspaper called “*Iran e Azad (free Iran)*”.

After returning to Iran, he was severely injured during the project for restoration of the destroyed region of Bouin Zahra in a car crash, which left him paralyzed for more than 4 months, but gradually recovered after 8 months.

Varjavand was accepted in the entrance exam for assistant professorship at the University of Tehran in 1343 but was denied by the Intelligence Service of Iran (SAVAK), but with the support of Ali Akbar Siasi, Gholamhossein Seddighi, and Zabihollah Safa was allowed to teach without payment. He was also in charge of the Department of Ethnology and Nomadic Tribes at the Institute of Social Sciences at the University of Tehran, focusing on the nomadic and tribal affairs, including his research on Bakhtiari tribe.

Being an employee of the Cartographic Center, Varjavand was transferred to the Tourist Organization in 1343, acting as the management expert for the plans and projects. Then, in 1345, he was appointed as the chairman of the Center for tourist services and the first steps toward the training of educated staff in tourism industry were taken.

On 16 Azar 1347, he was transferred to the ministry of Sciences and

The Biography of Dr. Parviz Varjavand

Shahin Aryamanesh

Parviz Varjavand was born on 11 Ordibehesht 1313 in Tehran. After passing school and elementary school and receiving his diploma in Mathematics and Literature, he was recruited in the Cartographic Center. He then started studying archeology at the University of Tehran and received his Bachelor degree in 1338, leaving Iran for France to complete his studies. He completed his studies in many fields while living in Paris, receiving his doctorate concerning the architecture of Achaemenian period and its comparison to Greece and Egypt in 1963 on the one hand, and completing his dissertation for the École pratique des hautes études in Paris regarding the social and economic structure of Bakhtiari tribe. He also attended several courses for the restoration of historical monuments in Sorbonne University in Paris. He then returned to Iran and founded professional restoration courses in the country.

It is hoped that Iranians, especially archeologists, acquire Dr. Varjavand's view toward the concept of cultural Iran and pay more attention to the surrounding western and eastern lands to perform long term scientific and archeological research projects. These works are essentially "Iranistic" and in other words enhancers of "self-knowledge". Fortunately, there seems to be some positive trends on the move and the Scientific Institute of Archeology of Iran plans to start archeological excavations and establish scientific and cultural connections and ties with Armenia.

We honor the glorious and victorious son of Iran, Dr. Parviz Varjavand and dedicate this corpus of lectures and papers to his friends, students and followers. A truly magnificent person, who spent most of his precious time serving his homeland, suffered and battled numerous difficulties, but never gave up. Here, in the end, I should thank all of the elite and venerable writers and scholars who assisted the author for preparing this memorial, especially Mrs. Manijeh Varjavand, Dr. Seyyed Mehdi Mousavi, Dr. Firooz Bagherzadeh, Mr Mahmood Mousavi, Mr Adib Bouromand, Dr. Naser Takmil-Homayun, Dr. Mohammad Ebrahim Zarei, Dr. Mehrdad Malekzade, Dr. Kamyar Abdi, Mr. Jamali, Hasan Mahjoob, Amir Rasekhi Nezhad, Kamran Kashiri, Ali Dehbashi and Mohammad Reza Miri.

The presence of Anthropologists and archeologists from the European and American universities for research and excavation in Iran can only be considered as their scientific curiosity. For example, Robert Braidwood, an American archeologist, was seeking the roots of agriculture in modern Iraq, and then was attracted to Iran to pursue his curiosity. But the presence of Iranian archeologists in the realm of cultural Iran is not just out of curiosity. The Iranian archeologist “has to” search and excavate in these areas in order to gain a better understanding of history and culture of Iran. It is quite wrong to neglect the cultural periods of Achaemenian, Parthian and Sasanian Empires and early Islamic periods in the surrounding realms of modern Iran. The realm of cultural Iran is loaded with relics and monuments dating back to different periods of Median, Achaemenian, Parthian, and Sasanian cultures, including the Achaemenian site of Nadali in Afghanistan, Mishan in Iraq, the Parthian site of Nisa in Turkmenistan, the Median site of Karkasdagh in Turkey, the Achaemenian site of Metsamor in Armenia and many others, each of which can shed some light on the dark and ambiguous moments of the history of our homeland.

Undoubtedly, most of the archeological data and information about the cultural periods of these lands and regions are the result of the works of Western and local researchers and archeologists; but unfortunately some of them try to undermine the cultural presence of Iran and sometimes give these achievements other names to distance themselves from the word “Iranian”. For example, Turkey deliberately calls the obvious Achaemenian period in

Anatolia “Hellenistic”. Obviously, if Iranian scholars are allowed to work in these countries, they can prevent such misleading events to occur. Although translation of books and papers are useful in this regard, we also have to author papers and books ourselves, for there are many individuals who write on behalf of certain state or political ideologies and try to induce their interpretations to others.

people so that they will never remember their ties to their original motherland in the near future. Our common heritage is our empathy for all of our relatives beyond the current borders of Iran.

Dr. Varjavand was an archeologist, emphasizing on the necessity of knowing the achievements resulted from archeological findings in the Caucasus and Transoxania from ancient to modern times in order to demonstrate the ancient ties of Iran with her surrounding lands. According to him, overlooking these areas and regions makes it quite difficult to create and form a comprehensive view for the historical and cultural evolution in the Iranian plateau. He tried his best to increase the amount of knowledge of Iranian people about the history, culture and archeology of Caucasus, Transoxania and other regions encompassing the realm of cultural Iran. Unfortunately, Iranian archeological institutes before the Revolution and the Institute of Cultural Heritage after the Revolution have not carried out a comprehensive and organized archeological project in Mesopotamia, Caucasus and Transoxania except one occasion and have completely neglected the realm of cultural Iran. Sadly, this is also the case for archeological groups and departments of universities, resulting not only in not performing a single notable study, but also not having a separate and independent course of study in this regard. All of the works undertaken, such as the multivolume *"History of the civilizations of Central Asia"*, come from the writings of prominent figures in the realm of cultural Iran, like the late Mohammad Asemi, president of Tajikistan's Academy of Sciences and President of the International Scientific Committee of History of Civilizations of Central Asia. Asemi was called "the nightingale of Khojand's meadows" by the late Professor Bastani Parizi, putting his own life at stake and finally killed by the enemies of the union of countries in the realm of Cultural Iran. The other example is Safar Abdollah, Tajik Scholar and professor of Persian language and literature at the University of Almaty, Kazakhstan who publishes *"Iran Nameh"* magazine in Russian.

together during the course of history. Varjavand's view of Iranian people was cultural. As Roudaki once said "the sands and gravels of Amouy river looked like silk" to him. He crossed the Caucasus and Transoxania during the harsh and brutal regime of Stalin and as Shaker Bokhari said: "he moved from Khata to Khotan with one step, he ran from Bukhara to Vakhsh with one leap". He visited prominent figures of the time such as Mohammad Asemi, the president of Tajikistan's Academy of Sciences, and observed and wrote about the cultural heritage of Iran all over these lands, including the historical monuments of Astrakhan, the uprising of people of Arran, from epic to disaster in Afghanistan, and the poems and literary works of Asemi, the famous Tajik thinker and activist. In Varjavand's opinion, the cultural links connecting all these lands are so strong that whatever unfortunate event happens in the realm of cultural Iran, it is hurtful to modern Iran as well. That was the reason of his meeting with Ahmad shah Masood during his resistance and fights with Taliban in Afghanistan and admired him and his troops, leading Varjavand to prepare the charter of Afghan National Front together with Burhanoddin Rabbani and others.

Not so long ago in 1339, Sardar Mohammad Davoud, then Chancellor of Afghanistan, came to Iran and through secret negotiations with Iranian politicians, the plan for creating the union of Iran and Afghanistan was presented. However, the news leaked to the press and was fiercely objected by the British and Russians. Later, when conflicts between Afghanistan and Pakistan began, Iran played the role of a mediator and this plan was once again put forward, only to be rejected by the two superpowers for the second time. Despite all these objections and obstacles, it is still possible to bring these countries closer together by creating a regional union. Iran, as the motherland, can hold its newborn children closer to strengthen their cultural links. Otherwise, the influx of forged papers and books authored by the enemies and adversaries of this cultural union, who claim to present scientific viewpoints but are in their root anti-Iranian, affect the minds of

12 ❖ The victorious and glorious son of Iran

emphasized in introversion, avoidance of vanity and self-sufficiency, unfortunately most of the modern architects of Iran distanced themselves from these criteria and without a logical and sound approach toward western architecture, “surrendered” themselves, leading to the emergence of structures that are totally incompatible and unfit to this land.

Varjavand's Iran is not today's Iran. It is something much more expanded than modern political boundaries. Varjavand's Iran extends from Transoxania to Mesopotamia, from Abkhazia to Sarbaz. It includes Balkh, Badakhshan, Baku, Bukhara, Bamian, Kashmir, Panjshir, Khotan, Khojand, Tbilisi, Ctesiphon, Sir Darya, Amu Darya, Arbil, Qazvin, Samarkand, Sogdiana, Shiz, Samangan, Shervan and many other regions. He cared for all of the inhabitants of the Iranian world. He knew that although political boundaries have separated us from our relatives, whether we speak the same language or not, but our common cultural background still persists. Moulavi (Rumi) was born in Balkh, Eastern Iran and flourished in Western Iran. Mahasti Ganjei was born in Khojand, grew up in Balkh and Zanjan, and passed away in Ganje. Kamaloddin Behzad was born in Heart and flourished in Tabriz. Avicenna was born in Bukhara and Passed away in Hamedan. Anvari was born in Sarakhs, grew up in Balkh, Merv and Nihapur and passed away in Balkh. Kamal Khojandi was born in Khojand and passed away in Tabriz. Abureihan Biruni was born in Khwarizm and passed away in Ghaznein. All of these glorious figures connect the boundaries of cultural Iran and represent a common background, hope, sorrow, feeling and attitude.

Varjavand always heard the sweet smell of Mulian and noticed that the beauties of Kashmir and Samarkand still adore the poems of Hafiz of Shiraz. He had read that Iranians have always found peace and comfort with Hafiz in the New Year, fell in love with Khosow and Shirin of Nizami, marched in the footsteps of Arash, Garshasb, Kaveh, Rostam, Gord Afarid and cried for the death of Sohrab and Syavash in Shahname of Firdowsi, and laughed with the satires of Obaid Zakani. We Iranians have laughed and cried

learned with the young generation. He who was always enchanted with his homeland, could not bear to be apart from her and finally returned where his heart truly belonged, participated in the entrance exam for university professors of the University of Tehran and got accepted, but was denied by the Iranian Intelligence Service of the time. However, he continued to work and train the new generation of young archeologists with the support of Ali Akbar Siasi, Gholamhossein Sediqi and Zabihollah Safa. He established a field of study called “Archeology through the eyes of Anthropology” in the University of Tehran and authored several books and papers regarding the Archeology of Post-Islamic Iran.

Varjavand considered Iran’s cultural heritage and identity the key of her progress and development. For him, a nation’s cultural heritage is the collective corpus of the culture and history of that nation that immortalizes its identity and soul. In other words, the cultural heritage of a nation is a reflection of its unforgettable identity, through which a nation can continue flourishing. He was not in favor of museum heritage, for he considered cultural heritage not as long gone and lifeless, but as a fertile and ever-growing domain to empower the society for the benefit of Iran and Iranians. He did not consider Iran’s success to surrender to the East or West and to become westernized, but to return to the original and native cultural heritage and self-awareness. However, he never denied the importance of the achievements of other civilizations and believed that the real skill and art is to have a wisely conducted encounter with other cultures and use them without being assimilated and deprived of Iran’s magnificent cultural values. He regarded the uprising of the people of Transoxania and Caucasus and their progress to be only through empowering their cultural identity that makes it possible for them to set themselves free from the Soviets. His works and words are precious, but unfortunately little known, otherwise we would not see so many buildings in modern Iran, most of them being totally in contrast with Iran’s nature and long-held traditions and values. If Iranian architects during the long history of this land

during which he mentioned Varjavand's deep knowledge, good manners and his love for Iran and Iranians. The idea of preparing a memorial for Dr. Varjavand in honor of his 50 years of scientific and cultural efforts and services crossed my mind and this led to making connections and calls for gathering lectures and papers by his friends, students and those interested in the works and deeds of this incredible Iranian scholar. At first, the responses concerning the writing of lectures and papers were warm and hopeful, but as time passed, the potential participants became fewer and fewer. Of course this is not surprising, for publication of memorials and festschrifts for experts of archeology has not been common and the number of published material in this regard is quite few, contrary to the numerous memorials and festschrifts that have been published for major literary, cultural and linguistic experts. All in all, this memorial is the result of the efforts to honor the late Parviz Varjavand.

Varjavand's main focus of life was his love of Iran and Iranians and their glory and pride. To him, homeland was much more than just water and soil, but his very existence. He was the victorious (Parviz) and glorious (Varjavand) son of Iran, his heart always beating not just for Iranians, but for all of the people of the Iranian world, for this love was deeply rooted in his soul. During his lifetime, he was ever watchful regarding the events of his homeland and every step he took since his teenage years was for this purpose only. He worked and wrote in the press during the Iranian oil crisis and nationalization, so much so that he was arrested several times after the coup of 28 of Amordad. After Bouin Zahra's disastrous earthquake, he spent some time there to serve people until a car crash left him paralyzed for 4 months. He left Iran for France in 1339, but left his heart in his homeland. He founded a branch of the Iranian National Front in Europe with the help of other activists to continue serving his country.

Having a profound knowledge and being fair-spoken were among Varjavand's major characteristics. He tried to share whatever he had

The Victorious and Glorious Son of Iran

Shahin Aryamanesh

Institute For Humanities and cultural studies

I had heard the name of the late Parviz Varjavand numerous times. I knew he was an expert of the archeology of Islamic period and the spokesperson for the leading council of the Iranian National Front. The first book I read about him was not authored nor translated by him, but a book published through his efforts: "*All of my Existence for Iran: a Memorial for the late Dr. Gholamhossein Sediqi, prepared by Dr. Parviz Varjavand*". A fine collection of lectures, poems and notes of friends of the late Dr. Sediqi collected by Varjavand in order to appreciate his love and passion for the glory of Iran, freedom of the Iranian nation and its prestigious cultural values. This book made me more familiar with the works of Dr. Sediqi and many other prominent cultural, literary and political figures, including Dr. Varjavand. But my deeper knowledge of him was formed after visiting Dr. Adib Borumand for the preparation of his festschrift,

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info



IN THE BEGINNING

A Unique Burial in Tape-Qalaichi, Bukan \ Ehsan (Esmaeil) Yaghmaee	191
The Name of Media's Last King: Astyages, Ištuwēgu, *Ršti-vaiga \ Mehrdad Malekzadeh	209
Mordechai in Torah, and According to Philological and Archaeological Evidence \ Kamyar Abdi	221
First Signs of the Existence of a Buried Organized and Structured City Around Persepolis \ Babak Aminpour	235
Coins of the Kings of Persis at Malek Museum and the Existent Ambiguities \ Mostafa Dehpahlevan & Fatemeh Razipour	245
Discovering of a Small Treasure of Parthian Coins in Nahavand \ Mehdi Rahbar	267
Reviewing the Statue Attributed to the Fortress of Kohzad Vizanyar \ Ali Hozhabri	303
The Nature of the Zoroastrian Shrines in Yazd Province \ Reza Mehrafarin & Malakeh Heydari	331
Katayun, One Name in Two Books \ Zohreh Zarshenas	351
Ferdowsi, An Epic Poet, an Eloquent Speaker \ Pourandokht Boroumand	363
The First Encounter of Western Modernism with the Iranian Education System \ Naser Takmil-Homayoun	371
Studying the Architecture and Arrays of Qajar Period, a Case Study of the Molla Lotfollah Building, The Sheykholeslam of Sanandaj \ Mohammad Ebrahim Zarei	383
Qajar and Pahlavi Settlements in Tang e Bolaghi, Fars \ Mohammad Taghi Ataei	405
Oil Nationalization and its Effect on Welfare and Health Charity Organizations in Iran \ Elham Malekzadeh	441
Varjavand, the true son of Iran \ Davoud Hermidas Bavand	451
From Arkadi Nestrovich Honnibal to Ali Hannibal: A new look at the Current Position and state of Humanities \ Seyed Javad Miry	463

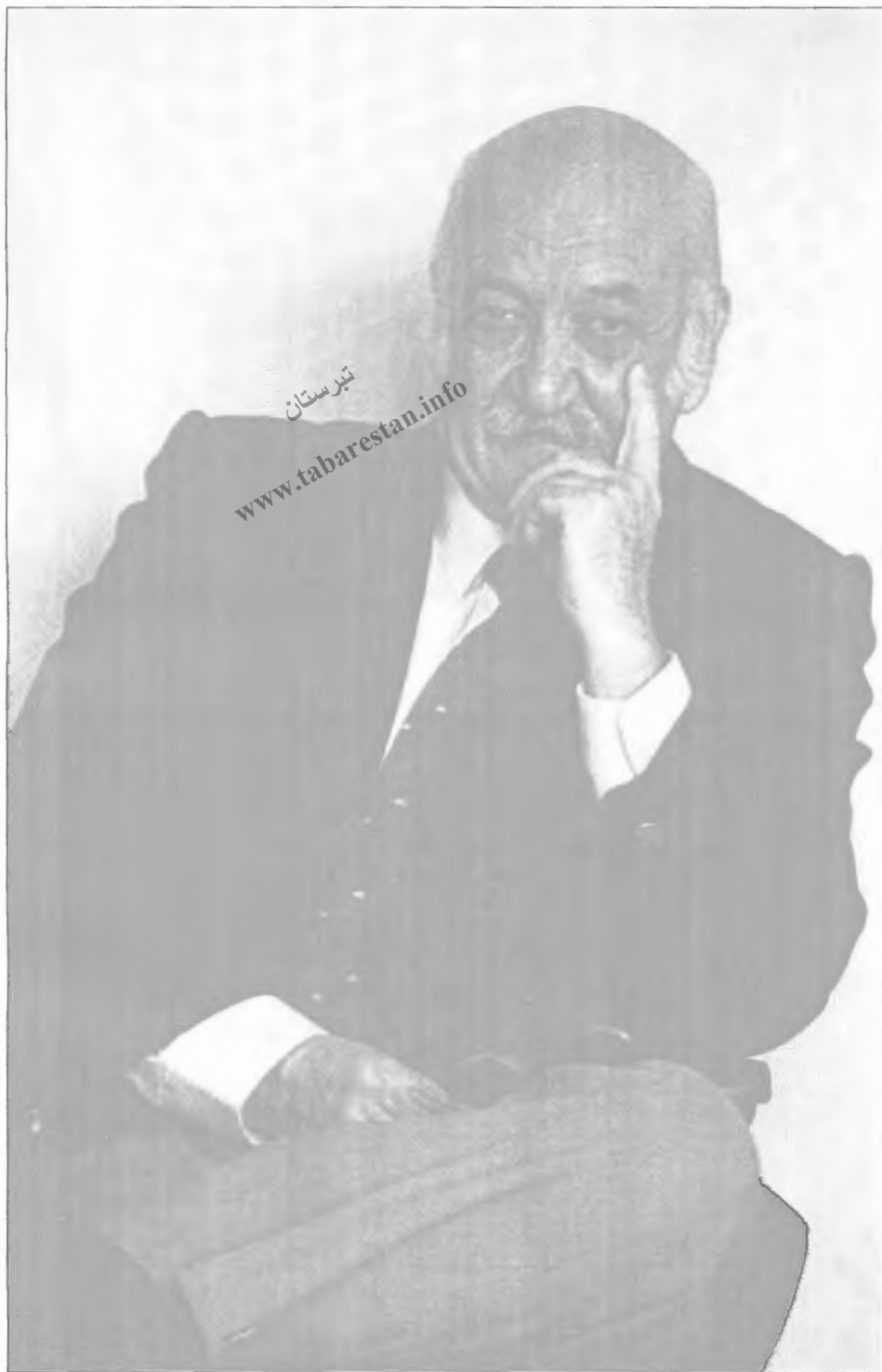
CONTENTS

The Victorious and Glorious Son of Iran / Shahin Aryamanesh	9
The Biography of Dr. Parviz Varjavand / Shahin Aryamanesh	17

Papers in Persian

An Introduction to Theoretical Foundations of the Archeology of Ritual-Religion \\ Hekmat allah Mollasalehi	81
The Emergence of Modern Man, the Modern Paleolithic Revolution and the Place of the Iranian Plateau \\ Elham Ghasidiyan	101
Pottery Production in Paleolithic and Chalcolithic Periods in Tehran Plain \\ Hamidreza Valipour	121
Iron Age Excavation of Tehran Plain Based on Archeological Data of Tape Pardis \\ Hasan Fazeli Nesheli & Bayram Aghalari	141

تبرستان
www.tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info



ARJ -E- VARJĀVAND
ESSAYS ON THE ARCHAEOLOGY,
HISTORY & CULTURE OF IRAN
IN MEMORIAL VOLUME OF PROFESSOR
PAVIZ V. RJAVAND

تذکره استاد
www.tazkera.info



Edited by
Shahin Aryamanesh



ارج ورجاوند، یادنامه‌ای است که به پاس بیش از پنجاه سال خدمت میهنی، علمی و فرهنگی زنده‌یاد دکتر پرویز ورجاوند تهیه شده است؛ کسی که دلبستگی به ایران و ایرانیان و آرزوی سربلندی آنان، شاه بیت غزل زندگی‌اش بود. میهن برای ورجاوند آب و خاک نبود بلکه گل سرشت او بود او فرزند پرویز و ورجاوند ایران بود و دلش یکپارچه نه تنها برای ایران و ایرانیان بلکه برای مردمان جهان ایرانی می‌تپید چرا که عشق به ایران و جهان ایرانی در دل او خیمه زده بود.

دکتر ورجاوند پشرفت و توسعه ایران را بر بنیاد هویت و میراث فرهنگی ایران و تکیه بر خویشتن خویش می‌دانست چرا که از دید او میراث فرهنگی یک ملت، نشانه‌هایی از تاریخ یک فرهنگ و یک ملت به شمار می‌روند که روح آن ملت در وجود آنها جنبه ابدیت و نوینی به خود می‌گیرد.

ایران ورجاوند ایران امروزی نیست؛ ایران ورجاوند فرای مرزهای سیاسی ایران امروزی است. ایران ورجاوند از فرارودان است تا میان‌رودان؛ از ابتاز است تا سرباز. ایران ورجاوند شامل بلخ و بدخشان و باکو و بخارا و یامیان و ختن و خجند و سمرقند و آمودریا و سغد و سمرقند و سمنگان و ... است. ورجاوند بوی جوی مولیان را همواره می‌شنید و دیده بود که هنوز سیه‌چشمیان کشمیری و ترکان سمرقندی به شعر حافظ شیراز خوش می‌لوند و می‌رقصند. او خوانده بود که در دوازدهمین تاریخ، مردمان ایران زمین با شعر حافظ و شاخ نیاتش تفانی زده‌اند و سالی نو کرده‌اند، با خسرو و شیرین نظامی عاشقانه‌هایشان را مرور کرده‌اند با دلاوری‌های ارش و گرشاسب و کاوه و رستم و گردافرید و گوان پیلتن شاهنامه، سینمای سپهر کرده‌اند با موی سهراب و سیاوش گریسته‌اند و با طنزهای عبید زاکانی خندیده‌اند آری ما مردمان ایران زمین با همدیگر خندیده‌ایم و با یکدیگر گریسته‌ایم و حرفش سرفراز کاویانمان را برافراشته‌ایم.



دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نرسیده به میدان بهارستان، جنب خیابان ملت
شماره ۹۲ کدپستی: ۱۱۳۳۶۵۱۱۸ تلفن: ۳۳۹۰۳۵۹۲ چهرنگار: ۳۳۹۷۸۸۶۸
www.entesharco.com Email: info@entesharco.com
فروشگاه شماره ۱: تهران، خیابان جمهوری، نبش خیابان ملت، شماره ۹۲، تلفن: ۳۳۱۱۲۰۲۲
فروشگاه شماره ۲: تهران، میدان انقلاب، بازارچه کتب، تلفن: ۳۳۴۱۳۶۸۲

